مطلع سعدین

۹۳۱
ع۱

۹۳۱
۱۶۹۵۹

نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :
قطع :
تعداد صفحه :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :

۷۹۱۵

مطلع سعدین

۹۳۱
ج ۱

۹۱۱
۹۳۱
۱۶۹۵۹

مطلع السعدین ج ۱

مجمع البحرین

فارسی

عبد الرزاق سمرقندی

احمد بن میرزا عبد الوهاب تفرشی

۱۳۱۱

۷۹۱۵

١۶٩۵٩١
کتابخانه مجلس شورا
٩٣١
٣١
ج

١٦٩٥٩١
کتابخانه مجلس شورا
٩٣١

۱۶۹۵۹۱
کتابخانه مجلس شورا
۹۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و الطف مطلع آثار اخیار در ابتدای مبتدا و مآل حمد [illegible] است که رشحه قدرتش
پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید · پادشاهی اعظم سلطانی که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود و مالک
الملکی بهر برهانی که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین بنی آدم پرتو ماه موهبت او روشن نمود تیغ و تاج خلافت را بگوهر وجعلناکم
خلائف فی الارض مرصع گردانیده و سریر سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض ممکن و مرفع ساخته از ذروه سدره بکنه رسانیده و انتظام
ملک بنوه صدای خطبه انی جاعل فی الارض خلیفة در گنبد سپهر انداخت و باقتضای قدرت شامله و لقد کرمنا برقم و تفضیل
کرمنا بنی آدم محلی ساخته جذبات آفتاب عنایت او ذرات ذریات انسان را در اوج افلاک فروغ بر کمال کرامت نموده و خلاصه
منظورات ایشان را در بیان برآورده عزت در بزرگ موهبت فرموده و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت آفتاب فلک جلالت گوهر
درج نبوت اختر برج فتوت پیشوای زمره انبیا همای فرقه اصفیا بیت سلطان فلک غاشیه که ملک دوست · کونین
بجز بغیر نور سواد المختار · محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بمهر ختم نبوت سرافراز داشت و علم او در زیر نگین این آورده با وج
علیین برافراشت بیت خاتم شاه رسل خسرو ملک نگین · خاتمش داد جهان آمده در زیر نگین · فصیحی که چون شمشیر
انا فی السیف از نیام بیان برآورد تمام فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه بنام در کام فرو شد و بلیغی که چون انا افصح العرب
در میدان بلاغت بانگشت آبروی رنگ سواران بلغا را با خاک برابر ساخت شعر چو تیغ فصیحش زبان برکشید · سر انگشت
آنها کزو سر کشید · سمند بیانش چو جولان نمود · عنان [illegible] ز هر یک ربود و درود نامعدود بر آل و اولاد و خلفا و سادات سلاطین
صدر و خاقان حقوق داد باد خامه مهر سپهر و امثال که بنزلها دون در تقویت نبوت بر دو پیشانی نمود رضوان الله علیه و علیهم اجمعین
اما بعد ناظمان دره حکمت و واقفان [illegible] فن فصاحت باتفاق که علم تاریخ که متضمن آیات و نصوص [illegible] است

موضوع

موضوع آن فن شریف تواند بود فواید و عواید او زیادت از آنست که بشیرین زبانان خامه شکرفشان قلم سخن حسن تقریر و صدق و لطف
تحریر آن توانند گفت بیت نگاه هم نوشت و هم گفتن است · سخنهاست در این سخن سخن است · و از این جهت که در کلام مجید
نظم ملک علام چند جا است بر عبرت و فکرت ارباب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و علاوه این اوراق المفتقر الی الله
الهادی عبدالرزاق ابن اسحق السمرقندی نابله الله فی ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف
یقینیه گاه گاه مخاطر خاطر و سمیر ضمیر رسیده است و صورت این معنی بر لوح اندیشه می نگاشت که تألیفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی از آن
علم پرداخته آید بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار چهره
روی نمی نمود از هر طرف باد مخالف میوزید و از هر گوشه گرد فتنه باسمان بر میرسید هر روز آتش جگرسوز اشتعال می یافت و هر زمان طوفان
بلا بالا میگرفت شعر ز احوال جهان ز فتنه بگسر · چون ذره [illegible] · از لشکر [illegible] جبار · در سلسله [illegible] گرفتار · [illegible]
هم [illegible] روح · خلایق از مضایق حیران و در [illegible] همه دست نیاز بدرگاه حضرت کارساز برداشته
و دعای [illegible] اضطرار بر زبان [illegible] ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان برگشاده و از همه بر امید بوده الله لطیف بعباده
و دعای [illegible] آفتاب عنایت ربانی بوجهی رخ نماید که از فروغ آن نور در جبین عالم روشنی فزاید و ماه سعادت [illegible] لطفی بر تخم
که از پرتو جهان فروز آن شب ظلمت [illegible] طالع عالم مسعود [illegible] سعود مشهور و کواکب اقبال و امانی در انطلاق مسعود گردد
مصرع و الفته لله تعالی و تقدس · که طالبان بیابان [illegible] و حیران در مساکن و ایوان فارغ البال و مستقیم احوال گردند و جهانیان در مجاری
دوران بکمال فراغت [illegible] کتاب [illegible] طوطی شکرین مقال قلم مصرع بشیرین زبانی [illegible] که بجگر
در آینه خیال جمال نموده و ماه روی [illegible] از چهره [illegible] آفتاب گشود [illegible] علاء السلطنة و الدنیا و الدین سلطان
ابوسعید بهادرخان انار الله برهانه تعالی [illegible] اعنی سنه اربع و سبعمائة تا سنه اربع و سبعین و ثمانمائة مرتب ساخته [illegible] آن هر گونه سخن که
در احوال مملکت ایران و توران [illegible] جهان بتفصیل و اجمال [illegible] هرچه [illegible] شاید گفته [illegible] از سپهر [illegible]
[illegible] چند سال [illegible] بکمال شد [illegible] جلوه نموده [illegible] در پرده
[illegible] پوشیده داشت [illegible] حسن چهره گشاید [illegible] بیان گوهر معانی سفته [illegible]
و در منثور و منظوم [illegible] بیت چو دستان سرایم [illegible]
که با [illegible] باشد [illegible] بیت [illegible] · [illegible] · [illegible]
و [illegible] صادق که چون [illegible] مؤلف [illegible] بزبان [illegible] تقریر [illegible] فروغ [illegible] کتاب مطلع سعدین
و مجمع بحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق آن از ممالک آفاق ساطع بیت [illegible] نام کتاب
مطلع سعدین · چو ماه [illegible] طالع سعید برآید · [illegible] آنکه در این مجموعه که بعقد [illegible] نظام [illegible] و در سلک
انتظام [illegible] عنایت و منظور [illegible] لازم [illegible] است و توقف باید [illegible] خامه گوهر نثار

اصلاح فرماید لئن عفی واصلح فاجره علی الله بیت یاد باد آنکه باصلاح شمامی شد راست نظم و گوهر ناسفته که حافظ را بود الکسوت الشأن
بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گرداند بیت بپوش از گنه کاری رسم طعنه زن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود
از آفتاب نظر کن که با بصارت خویش چو مراه همه بر خط استوا نبود ابصر بالله کمال العیوب نفسه ولیستر ما عجبه و برضی آن الله بصیر بالعباد
ومنه المبدا والیه المعاد الٰهی در این نامه شاهی بل در تمام منظومه الٰهی و نباهی و بی راهی با کلام صدق نظام تو کستاخی نموده ام
و بیدام گر نادانی کرده ام ای عفو کن که بر کلام کامل تو نقصان روا نیست که این نقصان کامل بار من ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای
بیت الٰهی بر سر نادان ببخشای بتحقیق برانیم و بنمای طلوع غره صباح صادق لوامع انوار سخن د بر نقطه بر وجه
کل شی قدیر که مرقع باب ابکاء و نصب لوای تکوین فرمود و رفعت ایوان آسمان و بسطت بساط زمین نمود مراد و مقصود آفتاب
طلعت عالم افروز انسان بود که از مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی تابانست و در اوج کرامت خلقت العالم لاجلک و خلقتک
لاجلی درجولان بیت جهان چنان ز فروغ رخ تو تابانست که آن شده مه و مهر پای کوبانست مولوک چهره خضابش
بگلگونه بجبهره بجبونه چنان افروخته که طبعان هزار ساله سپنده وار بر آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین سوخته
و چون پرتو التفات محبت ازلی از سپهر بیچ منظرات بان و فروغ ضمیر ایشان نور دیده چه نقش بر افروخته است علیت لم برلی
تشریف تعظیم و تکریم و صوره کم فاحسن صوره کم بر قامت قابلیت شان راست کو هر سخن را در افسر شرف بر سر ایشان و سر نیست
او را در غایت رفعت بر افراشت هیچ در جنس آدمی را بتعبیر از دقایق سخن و در جات آن نیامده و هیچ در فنی از چمن مروی نامی
از سخن گرامی او بر نیامده و نفس خوش تحسین تقریر و لطف صحبت و سینه پر فیض فروع عقل از کار فزاینده و حکام از ای کلام از روح القدس
استعانه باید بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و آفتاب انسان قابل قبول تکمیل او شاید
و زبان ترجمان اینسان لایق حصول تکلیم او باید و سخن آفتاب ستو دانسته و انوار لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب لامع عالم انسانی و بدین
شامل کامل دائم است و بانتشار شعاع ایشان و اخاویل لایح گشته در خلعت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای ماده ای انسانی
نوری که ظاهره باطن اشیا را چنانچه باید نماید و از اول تا آخر هر غایب و حاضر کاهی آگاهی بدهد سخن است که فروغ تیره انشش پرتوش
بهارست و نیست یکسان تا به و نزدیک و دور و کشوف و مستور یا موجود و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقاعد باید ربیع
موری که هست و نیست تا به سخن است ابری که رحمت و فوق بار سخن است آن در خزینه که هر شاخ زاده هر لحظه
هزار میوه آرد سخن است و نزدیک دوراندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان بنطق
نموده اند بیت الٰهی حکیم که از اشرف نفس ناطقه برای ما ز سخن باب علم و عقل کشاد و گوهر عالم افروز که انسان عبارت از آن است
سررشته سرمشق است که سلک سخن بر بسته است و آن امریست که جز آثر مطلق دانند و بر دبیر رده تو پرده تعبیر آن حیران ماند
بیت چو روح سخن از فتوح خداست قلل الروح من امر ربی گواست و سخنوران بکار علوم دانسته که دریای دانش اند کو هر
صیرفی عبارت است و حکایت هو الحسان که دور شاهوار از فوج بر بری آورد همین سخن است رفت چه گوهر علم اگر برنزاید سخن نیاز

چگونه از خلوتکاه ذهن بجلوه گاه دهن آید و چگونه با آن آیینه روی نماید از حجاب نقاب بچه وسیله حیله چهره کشاید و وحی حق نابو
که مظهر آثار و مطلع انوار ملکوت جان نواند بود آفتاب سعادت انقضاب آن از افق سخن طلوع نمود و بوز باقی و مخدرات
معانی را که حجله شایسته تر و حجله بایسته تر از سخن نبود آراسته و صورت معانی را با آن تجلی تجلی فرمودی بیت بجز قلم الٰهی سخن
به از زینت سخن شناس بساط کوار قباب اکا بدین محیط از آن آشنا فیش داده که تا جواهر معنی برون آب آرد و سخن که
از فروغ آفتاب ربانی نابد بحسب شاعران ناس من حیث الصور جوه صورت طهور یابد البصر بره سمع گاه شیرین صفت پر شیدن
خط سوار شود مصرع همچو ماهی کوت شد نور در شبهای تار مکتوب اولی الالباب و اولی الابصار منظور دیده وران من البصر فنفخه در آیه گاه سبحان
آسا بر باد پای تموج فنای هوا بهر طرف روان گردد مصرع همچو برگ گل که او را میبرد باد بهار پیام اهل دل بحاضران محفل اولی الستمع و هو شهید
امواج و ارسال نماید و اول را منظر کتابی خوانند و ثانی را منظر کلامی و بحسب هر یک از این دو منظر فیض سمع و بصر سخن را بل اسوا دارا آن
او را که حروف نورانی و ظروف معافیت هزاران سورهٔ فیر کرد متعین و مقرری شود مصرع در هر آیینه روی دیگر گون می نماید جمال او دم
و بعقضی قابلیت هر آیینه در هر آیینه صورتی دیگر نماید و در هر جا جمال او در جلوه آید بحسن الغرب جا فراید بیت صد هزار آیینه دارد شاه
صورای من رو بهر آیینه کارده جانی دراو پیدا شود و در انتقام که نغمه آواز در ساز الفاظ به نغمه زیر و بم آهنگ عود سخن سازد
ملایم طباع اهل ذوق و سماع کرده و در هر پرده راه دیگر نوازد در آیینه از صدای نغمات دلگشا و از هوای نغمات روح افزا حاضران
انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال و جواب بهره ور و کامیاب شوند تا خضر خامه در ظلمات لغات از چشمه حیات عذب
فرات ننوشد و حسن کلام خلد کحلی نام از خام کرد بقا و ثبات او را ست پنوشد پرتو انوار آفتاب آثار ش بر شبستان خواطر
آنگاه ارباب انتباه در هر دیار و رد نظار رسانید و مقاصد و معاهد در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در نیابد و هر گاه مصباح معانی از
زجاجه الفاظ نور افشان فروغ گیرد هر آیینه بتاوی روزگار از انوار انظار روشن و از لوامع ابصار روشن گردد الابصار لمعه عالم افروز نور علی نور منبع
مصرع اول بود مقام کلام و دوم کتاب و چون ارظهور و اظهار که منوط و مربوط است بشیوه اشعار رباعی با سخن یا سخن
نظم خط هر اندیشه که پیوسته اند بر پر مرغان سخن بسته اند بی سخن آوازه عالم نبود این همه گفتند و سخن کم نبود تا شاهان
غور مشهور پایه مر شتر ار از نثر کذرانیده بیت مطلعه ان من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان در منظوم رتبه شعر را
بشعار رسانیده لوا اعتلا ان من الشعر لحکمه بذروه عرش افتخار بر افراخته اند بیت بلبل عرشند سخن پروران باز چه
مانند بدین دیگران و سخنوران بعبارات دلاویزه هنر پردازان با ستعارات سحر انگیز در تدوین مؤلفات و تزیین
مصنفات آثار ید بیضا نموده اند و ابواب افشانی بر ارباب معانی و جهان گشوده لطایف عبارت بجایی رسانیده اند
مصرع که قوت بشری ما خواست از درگش و مهارت کتابت بانجا انجامیده مصرع که خامه نامه نگار قم نیاورد زد اوج
ارتفاع آنچه سطور کشید استفاع چنان غالبست و بدان انسان متعالی که بلند پایان رفیع جناب و مشکل کشایان مغلقات ابواب و نظار
و افکار ر طفل ار حکما عقول فحول با کمال عمار در سیاق ابلاغ و مساق انعام عزف ننده بقصور و تقصیر و عاجز اند از تحریر و تقریر والله اعلم بحقایق الضمیر

لبس کشید شیئی و هو السمیع البصیر چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنائی داده و از غیث غیب لآلی آبدار چون ابر در ده بار پر جیب
و دست رقم افشاند چندان باران از سحاب مواهب در چمن سخن نازل نمود که از رشحات آن قطرات بوستان هر داستان جنت
تازه و خرم بسان دماغ ارباب فواید بود و هنوز آتش طبع چون برق امید درخشنده در ساحت نوبهار احباب دیگری بخشد از سیرابان باران لطف
از مدار سپاه رنگ بنیاد غنچهای سر بمهر که چون لعبتان خنده ان در پرده ال خیال بازی بشکنند بدبازی خیال چون گل از پرده برون
آمده و به نسیم جانفزا اشام ایام معطر شود و رخساره روزگار را از پرتو آن منور گرداند ع امید بخشش لب [illegible] باشد از دو تاب ع معلوم که [illegible]
حقایق و دقایق یاد کرده این کلزار لطایف مواد انشا که چون غنچه در دلها گره بسته بود بر اطراف بوجهی دیگر روی نمود گاه چون گل صد برگ
کونه چهره کشاده و گاه چون ریاحین بساتین در هر سرزمین برنگ دیگر بر آید و فواید سخن در سلک انتظام بتعداد اقسام سر انجام
و نور ظهور راه و در هر روزن بطرزی دیگر تا به چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و در یک را انواع بدیع باشد که مناسب صنایع آید و لوازم
طبایع نماید و بموجب وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا قبله هر طایفه سوئی باشد و محراب هر جماعت طاق ابروی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس
نهند و چهره کلام را بآن زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع باشد بچندین خطوه معدود بازآید و کمیت نطق عنان
بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار مضمار گفتار را باختیار فرو ماند ع درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی ع و جمعی سخن عذب
و حدیث رطب چنان نهند و معانی خوب در الفاظ مرغوب پیچ دارند ع مانند شکری که بچکد از نی قلم ع و طایفه دیگر سخن مطبوع طرفی
نمایند و مؤلف خویش را بصنایع مختلف آرایش دهند ع وین به بود اگر همه نیک آید ع و گروهی بنوعی قرار اختیار بر سخن لطیف آبدار گشته
بود و وقت لطیفه بوده در وقت معنی کوشنده گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع کنند گاه درین شیوه شرط مکاه در آن
شیمه و لوحی از هر نسیمی شمیمی و از هر نوعی بوئی تا آب روی سخن در پای صنعت نریزد و صد بیت چون قرار اجزاء با حسن
بنا بریزد ع وین سخن خوبتر از قطره باران باشد ع دیباچه رشته نظام و نظم دیباچه کلام اند و شیرین حکایتی که سخن راست نظم ...
باعث بر تهذیب دیباچه و ترتیب کتاب صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای بهار
بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی می نمود و چون نسیم باد در اعجاز زنده گردان خاک ع به باد داده هم
معجزات عیسی را ع باد فرودین در احیاء سبزه و ریاحین پیام روح میداد و در اطراف باغ و بساتین دست لطف او بالای
بهشت میکشاد و شمال خاک سرو سهی را بر نسیم اعتدال در رقص آورده ع تا قمر جانان بپا و بیاورد ع و صبا سر زلف بنفشه
تاب داده ع ز چین سنبل مشکین او نشان میداد ع و جوانان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامهای زنگاری پوشیده
و گلرخان تازه روی لاله و سمن از شیشهای گلاب جامهای گلناری نوشیده و آتش عارض گل از دم گرم بلبل افروخته و شمع
لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ار غنون بزم سرو و موسیقار فاخته با چنگ عود و قمری و چنگ هزار دستان ساخته و آب زلال
خاک چمن را آبروی کار آورده و باد شمال روش عود قماری و نکهت مشک تتاری برده سعد سر کشیده و شعبوان قارس از
نظارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات فسرده اند بعبره و غوطه دمشق از سلاست انهار و
حلاوت

حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده و در خاک انش در تصحیح شجره انتساب انتما باصول و سدرة المنتهی سایه
و نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر ارتفاع و اعتلا از ایوان کیوان گذرانیده و بود مقارن این حال موکب همایون فال سلطان انجم
پرتو التفات بر کاخ سپهر سالار طارم انجم انداخته و باز طلعت جهان آرای شرف ساحت مص خسرو انجم
ساحت ایوان حمل ع باد صبا هاتف بطریق فراشی برخواست و ابر نیسان خوبان بوستان را زیور در و گوهر بیار است ع و حکم
چند ان در آبدار نثار کرد که از و فور گوهر شاهوار ع دامن گلزار گران بار شد ع بهار را در و گوهر سکه زد امن ابر ع که پیش مقدم سلطان
گل نثار کند ع و صد بساتین از طلوع هزار گونه ریاحین چون سپهر برین بکواکب ثواقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه نسرین صد هزار
زهره و شهاب و مشتری مشرق الطالع ع چمن که سرطان شد کز شاخ نسترنش ع طلوع داد چنگ شب هزار شعری را ع و در پیچ سنبل
خرم و تازه جبل سحر جبر علم که همه م شبهای سواد است و بوستان هر داستان از گل گلک صفیر و آهنگ بم در پرده هزار گونه برگ و
نوا داشت گلهای جاننما از شیوه طبیعه سخن پر چیده بود و آن گلدسته اگر چه در هر جوانب بدست نگرفت و چون دختر گل
هر ورق بازنگردانیده و دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه آغازی کرده گاه بلبل بسان مرغان گلستان فریاد و فغان آورده و
نغمهای داودی در انجمن گاه بلبل چون ابر بهار و دلهای آبدار بر گلزار اوراق نسخهای طرب انگیز فرو بریخت و در اشنای آن شاد و
دوستی مردم دیده چون نور برآمده و مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از ظلمت صحایف دید
و آن دوست از نبات و بیان پرسید که ع خضر صفت نقش ازچه شد بتاریکی ع چو جوهرش آب حیات اند نبات تو حاصل ع قرة
زبان بهر زبان جواب چو آب روان باز داد که در بحری غوطه خورده ام که هر قطره از آن در نیست و هر دره از آن گرانی بار در آن پار جانی برزبان
مهر والی علم گوهر در افکند سینه ام که آن منظوم و در کار علوم بر آورده و جواهر منثور به تیشه اندیشه از کان جان بیرون آورده و اکنون هر دری کنون
دوری در رج گشاده هر جوهر منثور در خزانه خزان ع صبح آن منثور و منظوم آن به که باید به انتظام ع چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهر قدر حیات
جریان نخواهد نمود که در این روزگار شاه آخر کار بر چه قرار خواهد بود و چه خیال کاین دهر محتال بر چه حال خواهد ماند ع کشتی صنایع با کمال
و حیف ع کم قدرت قرار نشاید سیف ع او سخن آن ناسخ شیوه چون صبح صادق عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن ملک
دل منور شد ع چند و سیر که در دل آمد راست ع چون الف زبان جان نشست ع و چون قلم مشکین رقم بوی بر راه آمد و راست
هم سخن بزبان هوا خواهی بگوی به سخن باد او هوا کرد و هر جا ورقی بود پریشان مجموعه و در فراهم آورده و چون دفتر گل بر هم بست و لکن
ساحت گرد شام ایام از شمیم نسیم آن معطر شد ع مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو ع که هر یک نافه پر مشک از فرخنده ای آهو ع و
تشبیهات و مقدمات که پیش از این بر بخش چون جگر و بخش سواد او کرامت سویدا خامه عنبرین شمار سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی
دیده سفید گشته و بیاض حال سیاه شده و در تب ساخت و دیباچه زیبا تر از دیباچه بیاراست و هر چند خواست که رخسار آن چون مشک
عقل و روح اندیشه و خال خیال خالی باشد لیکن هر جا نقشی بهار گرد موی در قلم بکوی آمد و وقت زیادت شده معول از شرح او بای
که عذار نورانی با نوار معانی روشن داده آنکه صورت زلف و خال خیالی در نظر نشیانند و آفتاب عبارت در حضرت لطیفی برآید که نشاند

سقف فروغ ستاره و پناه صبح جانها که آفتاب بر آید ستاره پیچیست و تقویم پهلو جا که چه از عمر دراز خوشتر که باد او را عمر نیز چندان
نمی باید که از زیستن ملالت افزاید مصرع عمر آن به که در آن ملالت نکشد و چون طبایع اهل دانش و اطلاع بعلم تاریخ مایل است خاصه مطالعه وقایع
و وقوع بر حشمت و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن شاهد الکابر انام و مشاهده اعاظم امصار و اکارم اعصار رسیل این مؤلف بوده و تنقیل
و تحویل آن رغبت فرموده و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق جناب فضیلت مآب سیادت انتساب مولانا مولی الملة و الدین شیخ حسین
مد ظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن مبذول نموده ترتیب و تهذیب آن التفات فرموده و چون زیادت از سی سال بجناب ستوده
خصال بجمال اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نموده امید بکرم الهی آنست که نسیم عنایت
از چهره این غنچه نورسته گشاید تا از شمه لطف آن مشام خوش طبعان جهان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول
و عز اقبال یابد تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد انه ارجی من الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب داستان سلطان
سعید ابوسعید علاء الدنیا و الدین سلطان ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه بر دو قسم است قسم اول در ذکر ولادت
و نسب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابوسعید بن اولجایتو سلطان
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در شب چهارشنبه هشتم ذی القعده سنه اربع و سبعمایه
هلالی بطالع حوت بمقام تورقوی از جانب آذربایجان بوده و در روز هفتم آن در کنار [illegible] امیر سونج و خاتونش [illegible]
نهادند و چون پنج ساله شد بجمیع خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت بدرگاه امیر سونج جمع آمدند و چنانچه آیین مغولست [illegible]
ساختن شهزاده را بر اسب اول سوار گردانیدند و روی اسب بجانب مشرق کرده [illegible] و کفل اسب پاشیدند و شهزاده را
در آن سال در الکای [illegible] شد و خواتین اول شهزاده ایلجی قتلغ دختر پادشاه غازان خان که
در حباله شهزاده بسطام بود بعد از فوت بسطام الجایتو سلطان از غایت اهتمام که با آن خاتون داشت وقتی که سلطان ابوسعید را
بخراسان میفرستاد هم در طفولیت بعقد شرعی آن خاتون را بفرزند داد دیگر بغداد خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک تداون بهادر بود [illegible]
سلدوز و محبوبه مطلوبه سلطان بود و شیخ خواستن و پروش آوردن او از خانه امیر شیخ حسن نوئیان بن امیر حسین کورکان خواهد آمد
دیگر دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات بپرورش خواسته بود و بوسیل [illegible] داشت دیگر ملک خاتون دختر [illegible] بن
امیر [illegible] قتلغ و در آن زمان بحسن او نشان نمیدادند دیگر [illegible] خاتون دختر [illegible] که از اقربای امیر چوپان بود سلطان الجایتو در شهور مرقدی
سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابوسعید را امیر سونج اتابک ساخته بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
ملازم شهزاده و فرستند و همراه و در سیم [illegible] معزز باشند و دیوانیان [illegible] شهزاده از جواهر و نقود و مرصعات و اقمشه و غیرها نزدیک
تسلیم خواجه [illegible] که منظور نظر شهزاده بوده نمودند و [illegible] و طبل و علم و تحفه [illegible] و اسبان و استران و اشتران و آنچه مناسب آن باشد [illegible]
و سلطان الجایتو فرمود که جهت فرزند سلطان [illegible] اختیار کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا [illegible] همراه آمد و فرمود که اردوی شهزاده را [illegible]
اردوی سلطان زنند و از [illegible] چند [illegible] کرده و در [illegible] نموده تمام [illegible] شهزاده را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و [illegible]

پیش خانه و فرمود که سوابق حقوق تو را میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند خود را با فرزندان ارکان دولت بتو می سپارم باید که وظیفه
خدمت و شفقت مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو بدانکه فرزند تو شوی که من پادشاه پرورده ام و شهزاده می پرورم و از تو
حرکات [illegible] محتمل ملک و دولت باشد ظهور یابد و در عوض باز خواست آید و من هیچ محابا نکنم امیر سونج عرضه داشت کرد که بنده تا زنده ام
نگاه بکنم عنایت پادشاه مرا باین مرتبه رسانیده است اگر خلاف حکم یاساق در زمین شیشه کنم دم الملعنه یاسی فسیح و داری قوی روان
و آن سال ییلاق در [illegible] و در گوشک [illegible] کرده و قشلاق در سلطان دوین و لشکر خراسان که با یاساول و امیر [illegible] شهزاده [illegible]
شده بودند بتوسط امیون شهزاده مظفر و منصور بازگشته در گوشک [illegible] ارسیدند و سلطان الجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط [illegible]
بتعلیم خط شهزاده ملازم خراسان شود و شهزاده چون بحضرت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شهزاده پیاده و مکتب [illegible]
از قیام منع فرمودی و بر نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه در اندک زمانی خط او را [illegible] و لوحی که بخط اشرف نوشته بود پیش سلطان الجایتو
بردند و سلطان شادمان شده آن لوح را بار ده [illegible] بارکان دولت رسانیده نثارها کرده و حامل لوح را سیوغال داده و شهزاده سه
سال دیگر در خراسان بامور سلطنت قیام نموده اهل خراسان در آن ایام بفراغ بال و رفاهیت حال گذرانیدند حکایت رسیدن
خبر وفات الجایتو سلطان بسلطان ابوسعید بهادر خان سلطان الجایتو را بواسطه هیجان [illegible] اعراض نفسانی بر مزاج شریف
مستولی شده علاجی عظیم ادای نموده و باستصواب اطبا احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شده و هنوز ضعف باقی بود که بمباشرت کرده
بکام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول نموده معده ضعیف از هضم آن عاجز شده بهیضه و تخمه تولد گشت و میان
اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف شده مولانا جلال الدین موصلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض مبالغه نموده تا مواد
[illegible] مستحکم شده و طبیعت که بطول اختلاط و کثرت اجابت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه
از بارگاه ایوان بروضه رضوان انتقال فرموده از خاکدان فنا بفیح سرای سرور ارتحال نمود مصرع او نیز چنان رفت که رفتند بسی و مدت
عمر او سی و شش سال بود حمد الله مستوفی در تاریخ او گوید تاریخ از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت و ز خاک [illegible] شاه گذشت
بگذشت جهان بسوفار نگذاشت و آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت و فی الحجه چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد و از تدبیر [illegible]
کار گذشت شهزاده و [illegible] گردد و [illegible] بعد مسافت [illegible] مصلحت چنان دیدند که شهزاده را الحکم بر یرلیغ طلب [illegible]
سخت بابد بعبادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت [illegible] از وقوع فتن ایمن بود بر این اتفاق معتمدی را
روان ساختند و متعاقب ایلچیان برخاستند شهزاده در مازندران بوده و امیر سونج در راه و کان و ساقیان [illegible] و ایشان روز و از نزدیکان شاهزاده
کاشتکان امیر سونج بودند و بحضور و حرکت شاهزاده تعجب کرد چون امیر سونج شنید که سلطان شاهزاده را طلبیده متوارد ایلچی برسد فهم کرد که
امرا و وزرا میخواهند که شهزاده را تنها بدر رسانند تا اگر قضیه واقع شود جانب شهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج این شد که امیر سونج
مانع حرکت شهزاده شده و چون خبر واقعه رسید و سونج از راه و کان جان بدر زدن رفت و رای او بر آن قرار گرفت که چون در ملک و ارث دیگر نیست
چندانکه بر زور و برکار مستحکم باشد استقلال او زیادت گردد و بنا بر آن در توجه تانی نمود و چون ارکان دولت از آیین فراغ شدند

و یک فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام باردوی شاهزاده رسیدند و پیشکشها رسانیدند چون امیر سونج امیری اعداد کان
ملک و دارادوی پادشاه روم بجانب امیر چوپان که رکن باشد و باب اعداء دولت بود التجا کرده چون رایات همایون شاهزاده به بسطام رسید
و بدشت ری رسید امرا حاضر شده و خبر او را رسانیدند و آیین تعزیت [illegible] متوجه سلطانیه گشته و ارکان دولت دو گروه بودند بعضی
با امیر سونج متعلق شدند و بعضی بمیل دولت امیر چوپان تمسک کشیده و قریب سه ماه از جانبین ترتیب لشکر و تهیه مقدمات شور [illegible] مشغول بودند
عاقبت امیر سونج با امرا یکان خود مشورت کرد که اگر چه پیش از این محافظت شهزاده در اهتمام من بود اما از کمال دولت او [illegible] بالا کشیده مخالفت
ملک و سلطنت زیاده باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضاء آن میکند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم و چون بحکم
بر رعایت مصالح شاهزاده مقصود رسانیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است اگر من در منصب امیر الامرائی با او
مخالفت نمایم در مبدا دولت و غره سلطنت نزاع مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و بقاعده مخافات انجامد او را تقدیم میکنم
تا این قضا واقع نشود خواص او برین سخنان آفرین کردند امیر سونج در حضرت شاهزاده عرضه داشت که هر چند بموجب مقدمات
سابق و خدمات لاحق تقدم امراء الوس مرا میرسد اما از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت باختیار از سر آن میگذرم و
پایه سریر اعلی بر حسب اختیار میکنم اگر بموجب یرلیغ سلطان سعید امیر الامرائی و پیشوائی امرا بر امیر چوپان مقرر باشد بحکم شهزاده جهان
شهزاده را این سخن بغایت پسندیده آمد و بر امیر سونج آفرین کرد چه شهزاده از کمال کیاست و فراست میدانست که قرار این
بر حسب قضا است رایها برین قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای خراسان و امرای سلطانیه در وهله اولی صورت
نزاعی می نمود اما چون همه را نظر بر صلاح ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران از [illegible] باز دان شهزاده ابو سعید است
ابواب صلح مفتوح داشتند خواتین از سلطانیه بیرون آمده تا صاین قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جواهر و اسلحه سلطان اولجایتو
بر تخت نهاده بیکدیگر [illegible] و آیین [illegible] نزاع پاک کردند و بسلطانیه درآمده آتش [illegible] و رسوم تعزیت بجا رسانیدند و
دل ساختند و بعیش و طرب اشتغال نمودند جهان جوانی از سر گرفت **شعر** چنین است رسم سرای سپنج ۰ یکی روز ناز و
یکی روز سوز ۰ **قسم دوم** در جلوس سلطان ابو سعید خان و وقایع زمان سلطنت او **وقایع سنه سبع عشر و سبعمائه**
چون شهزاده ابو سعید بطالع سعد از مطلع خراسان آفتاب مانند بر مسند گردون حرکت ببقر ملک رسید باتفاق امرا
بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد و تقادیم **مصرع** سطرلاب سنجان موزون قیاس
ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس کنند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت برآمد **بیت**
ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتفاع ۰ خورشید را جواهر تاجت اهد شعاع ۰ بر بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار بزرگ و کوچک
توانگر شدند **بیت** لب از در و گوهر شده ساحل [illegible] ۰ که کشتی بود پر گشته رخشان ۰ و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن [illegible]
باشد از شهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال حسن
و تزیین بر طرف شمال نشسته و عظما و امرا در مقام عبودیت چشم و گوش بر رصد ورود فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر [illegible]

چندانکه

چندانکه منظر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن آن حیران بود در نظر داشته و باسباب عیش و طرب نوای خوش
نافرود و زهره سازنده و چنین به روز داد از جشن جانی و انصاف داد زمانه جانی بستدند و داد دادند شهزاده در اوایل صفر سنه سبع عشر
و سبعمائه در اقروق سلطانیه بر سریر سلطنت و مسند دولت نشست و در آن وقت سن مبارکش بدوازده رسیده بود و او را
علاء الدنیا والدین سلطان ابو سعید خان نوشتند و چون بر سریر سلطنت متمکن شد بر شیوه عم و پدر رسم و آیین عدل گستری
و رعیت پروری آغاز نهاد و اول حکم یرلیغ در اطراف و اکناف ممالک روان گردانید که احکام سلطان برقرار است باید که جمهور خلایق
مطمئن باشند و حکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه
علیشاه را بر قرار وزارت داد و امیر چوپان در امارت ملک ایران بغایت متمکن بایستاد و چون پادشاه در حداثت سن بود و با
مملکت نمی پرداخت امیر چوپان حل و عقد امور مملکت را مخصوص جانب خود ساخت امرای بزرگ را امارت دیار بکر داده و امیر [illegible]
بجانب [illegible] و افلاط فرستاده و امیرزاده تیمور تاش بن امیر چوپان حکومت روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر بهتر خود خواجه جلال الدین
بضبط اموال روم ملازم تیمور تاش تعیین نمود و امیر ایسن قتلغ را که رکن اعظم دولت و عمده حکومت سلطان بود جهت دفع شاهزاده یسور
و مکتوب که بوقت واقعه الجایتو سلطان امیر یساول را بقتل آورده بوده بخراسان روان فرمود **حکایت قتل امیر یساول** چون
خبر واقعه سلطان اولجایتو بخراسان رسید شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرد و این راز با مکتوب پسر اولده نویان در میان نهاد
و گفت مهتری می باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او کسی با ما مجال جدال ندارد و در خفیه بر کار مشغول
شدند امیر یساول باسم آنکه شهزاده یسور را طوی میکنم مالی خطیر در خراسان توجیه کرده بود و از آنجمله بیست هزار رسانند و پنجاه هزار
دینار بر هرات نوشت و روز عید اضحی سنه ست عشر و سبعمائه پنجاه سوار بهرات آمدند و بزخم چاق مردم را مجروح ساخته
روز دیگر وجه را طلب کردند و در تمام خراسان انواع بیداد کرده و رعایا زبان بنفرین او گشادند شهزاده یسور و مکتوب گفتند طوی یساول
مشتمل بر کثرت عیش از اگر او چاشت [illegible] شام [illegible] امیر یساول در خانه مکتوب بود بعیش و عشرت مشغول
که خبر باو رسید که جمعی مردم او را گرفتند و برسم طواف از لشکرگاه مکتوب بیرون آمد و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده یسور
تمام جهات یساول را غارت فرموده و امیر یساول از هرات چون برق گذشته در حدود جام مبارک به برجائی با پنجاه سوار باو
رسیده و با یساول سی سوار بود محاربت کردند افغان مظلومان خراسان کارگر آمد یساول بقتل آمد و شهزاده یسور متمکن باشد
و بعد از این قضایا امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید و امیر مکتوب از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان نمود که امیر یساول
قصد شهزاده یسور کرد و بآن سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان ابو سعید خان فرستادند و از الطاف بزرگ
مساعدت دید **حکایت مخالفت وزراء و شهادت خواجه رشید الدین طاب ثراه** میان وزرا خواجه رشید الدین
و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان الجایتو باز منازعت قائم بود و خواجه رشید الدین با امیر چوپان [illegible] و بمقام [illegible]
در این ایام که سلطان ابو سعید پادشاه شد پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف ملازم شهزاده بخراسان رفته بود

و منظور نظر پادشاه آمد خواجه علیشاه ازین معنی مستشعر شده در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطیه پیدا کند و میسر نمی شد و مواد نزاع
در دیوانی یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند چه پیش هر کدام تردد میکردند دیگری بر نجید چنانچه جمعی خواجه رشید را گفتند که با
خواجه علیشاه خوش بیکدیگر زحمت دادند گفت من اورا گویم تا رضای شما جوید عاقل با خود گفت که ما را از خواجه رشید کاری نمی گشاید با خواجه
علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه علیشاه نواب و امرا را بر شوریدند و مزاج امرا را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و خواجه رشید
معزول شده از سلطانیه بتبریز رفت آخر رجب سنه سبع عشر و سبعمائه و امیر سونج بعزل خواجه رشید راضی نبود اما از حسن صحبت
و بهمان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود بمحول بغداد وفات یافت و سلطان بجهت سوابق حقوق امیر سونج سپارش کرد
و نعش شریف به دیوان آنجا فرستاد **وقایع سنه ثمان عشر و سبعمائه** چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود امیر چوپان
نزدیک تبریز خواجه رشید را طلبیده داشت و گفت وجود تو درین ملک چون نمک در طعام در بایست است خواجه در جواب گفت
که عمری که رانیده ام و آنچه بدولت شما مرا در وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند
و هر یک را می وجاهی داده اند و اورا توقف سیزده پسر بود امیر چوپان در توجه او با رو و الحاح نمود خواجه علیشاه و اصحاب دیوان
ازین خبر مضطرب شدند و گزاف امرا را فرستاده بسیار کردند خانه ابوبکر آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود و سخن او جان تعلقات
بهمان هر چند امیر با خواجه نیک بود اما ساده دلی داشت هر کس جهت مصلحت خود در او تصرف میمود القصه مزاج امیر چوپان نیز بر شد
سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان الجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربتدار
سلطان مرحوم بود بتعلیم پدر زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان کردند ایلچی فرستاده خواجه را آوردند و در اردو بار غو پرسید
و دو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر بقتل آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید گفت
او را نیز همان شربت چشانید گفت با علیشاه بگویید که بی گناه قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت این قدر باشد که
گور من کهنه و گور تو نو این گفت جلاد میانش بدو نیم زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود در حوالی ابهر بمزرعه خشکه رود قوم خلق
او را غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شده املاک و فرزندان او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید
گفته است **مرثیه** رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشت غیبی تاریخ او که طاب ثراه امیر ایسن قتلغ و ارکن
گفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسیده از خبر واقعه او عظیم متألم شد اما چه فایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود بظهور
آورده بود الغفلت لا یدرک و انجامه که قصه خون او کرده همه در آن سال بقتل آمدند **ع** که واجب شد طبیعت را مکافات
ذکر بقایاء وقایع سنه ثمان عشر و سبعمائه درین سال از اطراف ممالک ابوسعیدی فتنه و تشویش پیدا شد در خراسان شهزاده
یسور یاغی شده تا مازندران آمد چنانچه شرح شود انشاء الله وحده و از طرف دشت قبچاق آوازه رسید که پادشاه اوزبک
در بند متوجه گشت و از طرف دیار بکر امرا و لشکر بسیار بولایت دیار بکر آمدند و چون این اخبار شرف عرض یافت سلطان امرا و ارکان دولت را
جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که بهر طرف امیری معتبر با لشکری مامور نامزد کنند امیر ایرنجین را بطرف دیار بکر متوجه گردانیدند و امیر حسین کورکان را

بجانب خراسان

بجانب خراسان تعیین نمودند و سلطان و امرا متوجه قشلاق قراباغ گشتند امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ
بتبریز رفت و از آنجا بموغان آمدن متوجه گشتند ناگاه در قضای الهی رسیده و حامله بغداد خاتون جهت خبر بیوست و سلطان از خبر او در قصر
او معزول شده در این اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور خراسان گرفته بمازندران رسیده و چون لشکر او را سپاه
نشان میدهد بنا بر احتیاط از سر حد پیش ترفتم اگر مدد نفرمایند امید بفیض فضل الهی و بمن دولت پادشاهی چنان است که او را
از ممالک خراسان بیرون کنم سلطان ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود و در غارتی با امیر حسین پیوسته و از مازندران
و بهر جنگی قراولان امیر حسین بحوالی دامغان رسیده و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و
امیر چوپان نیز بجهت دفع شهزاده یسور از قراباغ عازم خراسان شده به ییلاق آمد در اثنا بلاخره آمد که پادشاه اوزبک
با غنیمت بسیار از دشت خزر گذشته بدربند رسیده و امرا که با آنجا رفته بودند از شکوه او شکسته آمده قوت مقاومت ندیده
باز دوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود سلطان با یکهزار سوار و طغیه از فراش و استر بند و شتربان
از قراباغ کوچ کرده بکنار آب کر آمده فرمود که مجموع در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی لشکر بسیار نماید
و یاغی از آن طرف آب با لشکر نامعدود فرود آمده و هر ولایت که در آن جانب بود بغارت و تاراج رفته امیر چوپان از ییلاق
بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان نموده اوزبک را اهم دانسته بدفع آن اهتمام
فرموده با دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک را مجال توقف نماند
بطرف دربند بازگشتند و امیر چوپان متعاقب ایشان از آب گذشته جمعی را کشته و جمعی را بسته بدرگاه پادشاه آورده و لشکری تمام
بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیر چوپان بعضه در جهار بادشاه بیرون رفت و امرائی که بسر حد رفته و با یاغی جنگ نکرده باز گشته
بودند بعضی را عزل کرده و گروهی را بیاساق رسانیدند و جمعی امرا معتبر را چوب یاساق زدند و ازین جهت آن امرا یاغی شدند و
فتنه پیدا شد چنانچه شرح آن از مساعدت وقت ماحول است **ذکر بعضی وقایع که در خراسان حادث شد** شهزاده
یسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن بیعت و صنایع امیر یکتوت بود که او شهزاده را بر گرفتن امرا خراسان
و مخالفت سلطان دلالت نمود و راه او پیش شهزاده روز بروز زیادت شد چنانچه شهزاده امرائی که بر او در کلیات مهمات
مدخل نشکردند امرا انقصا و کیدل شده خاصه پیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاده این سر را در میان نهادند ملک سر او را
با صد مرد مسلح روانه کرده و فرمود که هرچه امرا فرمایند بدان قیام نمایند امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانه یکتوت زدند و یکتوت با تیغ
از اولاد و خواتین بیرون رفت و هر شب تعجیل راندند آن هنگام که تیغ الفیل تابنده و رفع الفجر را ایستاده بدرگاه شهزاده یسور
رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت شهزاده یسور بنفسه سوار گشته پسر خود شهزاده جوکی را با یکتوت
و چند امیر معتبر و معتمد هزار سوار بر رسم منقلا سپاه فرستاده و فرمود تا مخالفان را بدست آورند باز نگردند شهزاده جوکی در حوالی سرخس
بمخالفان رسید جنگ کردند شهزاده جوکی غالب آمده یاغی را گرفت و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی

از مواشی و حواشی مکتوب را که بغارت میبردند باز ستانیده مراجعت نمود و شهزاده میسور مکتوب را تفریط اغماض و غفلت کرده سلاح برده و خیمه
و خرگاه ارزانی داشت و هزار بره دار و فرمان او کرده و باد غیس تمام داده خود بجانب سیرکار روان او بود مطاوعت نموده این حالات
وقتی بود که امیر الیس قتلغ از پیش سلطان ابوسعید بامارت خراسان آمده بود و مکتوب پیش او آمده و دیگر امرای خراسان بر آن بودند که مکتوب را
خواهد گرفت چه ماده فتنه خراسانیان او بود امیر الیس قتلغ بر خلاف کلان امرا و خراسان مکتوب را ترجیح نموده بر آل تغا نوشت که حکم
پادشاه و آل تغا امیر بزرگ چوپان است که تمام امرا پیش مکتوب روند و از فرموده عدول نجویند و با خلعتهای گران مایه مکتوب را باز
مراجعت داد و از این صورت حمیت را گمان شد که امیر الیس قتلغ با شهزاده میسور اتفاق دارد و امیر مکتوب احوال خراسان خوش و گمی
شهزاده میسور را اعلام مینمود و هم درین سال شهزاده میسور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت نموده مکتوبی بوالی آنجا ملک نصیر الدین
مشتمل بر وعد و وعید و تخویف و تشدید نوشت ملک نصیر الدین از مطالعه آن اندیشه مند شده در جواب سخنان لینه نوشت
و ایلچیان او را با تحف و نفایس بازگردانید و خط طاعت داری التزام نموده بر آن بود که براه باب یسار و ...
استظهار مبلغ کلی که گروه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و پیش شهزاده میسور فرستد درین اثنا نوشته از اردوی شهزاده میسور رسید
مضمون آنکه با جمعی نکوهیان خاصه و ... و هم اکنون او را از میان بر میداریم چه از قدوم او در خراسان خرابی تمام راه یافته او مخالف
سلطان ابوسعید است و نقض عهد کرده و ملک هرات را هر چند طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین بر مضمون وقوف یافت
کار حرب را ترتیب داده و از ایلچیان شهزاده و جمعی که بتحصیل مال آمده بودند بسی تن بقتل آورده شهزاده میسور ساده فرستکی سیستان
جیش پیش نرفت و یکدو حصار مختصر محکم را به هر مردم بقتل آورده با تگینه مجموع مردم آن حصار را بقتل آورد و چون خبر فتنه روکرکود به افغان
عوم جانب سیستان فسخ کرده متوجه جبل غار شکور دیای شده مردم آن دیار را قتل کرده باردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان نموده
و منقدمان از جانب غزنی گرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرده و ملک با امرای ابوسعیدی که در بادکان بودند بعد از رفتن امیر الیس قتلغ
این خبر فرستاد و ایشان در سخن ملک التفات نکرده و گفتند تا زنکه را فرستاد شهزاده میسور با سلطان مخالفت کند و لشکر او بر چند
قسمت که بخراسان تواند آمد ذکر آمدن شهزاده میسور بخراسان و شرح آن ثقات روات چنین تقریر کرده که شهزاده میسور
اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرده و اسط جمادی الاخری سنه ثمان عشره سبعمایه با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایت گرمسیر رفته
بفاره رسید امرا که در بادغیس بودند چون مکتوب و غیره پیش او رفته با ایشان گفت عزیمت که بخراسان در آمده ایم
رویم چه اجابت عراق داشت که شهزاده ابوسعید بر تخت نشسته و تمام مهمات از پیش امرا است اگر واقع باشد بعراق رویم و شهزاده را بر سریر
سلطنت نشانیم و مخالفان را دفع کرده ایم و اگر دروغ باشد عنان بجانب خراسان باز گردانیم هر چند شهزاده میسور میداند که سلطان ابوسعید
بر سریر سلطنت متمکن است لیکن چنان می نمود که سخن معاندت او میرود و شهزاده میسور بغایت سخن ساز و حیل جو بود بعد از آن در باب
هرات و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد رای بر آن قرار گرفت که مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاده مضمون آنکه چند نوبت
ایلچیان ما بهرات آمده و ملک را طلبیده ناغایب بنا بود و بکرم جبلی آنرا نابوده انگاشتیم امروز عزم مسلم گردانیدیم خراسان را بتصرف

آمده ایم

آمده ایم بدین که بر خلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا به ولایات و امرا که در صفحه خراسانات متمکن و مسلم گردد جمله آن تمام خراسان را
به مفوض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار مجلس گفت من میدانستم که از شهزاده
میسور جز شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود فرموده که خواجه شهاب فرزند نامه در قلم آورده مضمون آنکه فرمان شهزاده جهان میسور رسید
و مضمون معلوم شد آنچه بجا خوان ضعیف می‌باید گفت آنست که اگر حضرت شهزاده بخراسان و بر نیابه مصاحب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه
معذور دارند حضرت پادشاهزاده جهان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق موثق بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان سبب زوال دین و دولت
و موجب اختلال ملک و ملت است ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است
نه مملکتی است که هر سروری دم از نوبت پادشاهی تواند زد چه با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شهزاده چون ذره ایست
در برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب بیت چو قطره بر ژرف دریا بری ٭ به بیدانشی ماند این داوری ٭ دیگر امرا چون مکتوب و غیره
که در ترتیب دیار سلطان و احداق ایشان بندگان خدای تعالی اغوا و اغرا میکنند دوست شاهزاده نیستند چه نیکوخواه شهزاده جمعی اند
که طالب نام نیک باشند و اگر برادر کو را هوای بودی با پادشاهزاده ابوسعید مخالفت کردی دیگر چندان شهزاده براق و دوا
با لشکرهای گران بخراسان آمده تا بمازندران رفته بجز خرابی مرضع کردن حصار چیزی میسر نشد اکنون با بخرام که شهزاده والده توان دانست که
در خراسان چه دست داده دیگر بنده را طلب فرموده هر گاه امرای که در خراسان متوطن اند بایلی در آیند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح
شود و سپاه عراق که بطلب او آینده منهزم گردد از این تکیه چون سایر بزرگ و امرا خراسان در سلک طاعت داری منخرط گردد چون جواب شهزاده
میسور رسید اندیشه مند شده دانست که ملک غیاث الدین مایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و در ماه رجب از جلگه هرات
گذشته در جام بزیارت شیخ شهاب الدین رفت و بسرعت روان شد امرا و ابوسعیدی که در طوس و بادکان بودند همه بجز
شوال و لشکرها پراکنده بودند با آنکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود ناگاه سپاه شهزاده میسور بر ایشان زده و خانها غارت کرده حواشی
و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمه ایشان را گرفت و مکتوب تا دامغان راند و شهزاده میسور تا وسط مازندران رفت و خرابی
بسیار کرد و چنانچه ده هزار کس از سادات و اشراف و اکابر خانه نشان قدیم اسیر شد بیت کشته شد لشکر به پیه او دشت ٭ در داد گرد پیش
گرد آن به بست اغنام نامحصور بدست سپاه شهزاده میسور افتاده ایلچیان بخراسان فرستاده مردم را بایلی دعوت فرموده کسی
انقیاد او ننمود و بعد از چند روز خبر امیرزاده حسین بن آقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده میسور هم در زمستان بر گردید
چنانچه شرح آن اداشاالله وقایع سنه تسع عشر و سبعمایه ذکر یاغی شدن امرا از سلطان ابوسعید خان درین ایام که امیر چوپان
از عقب لشکر اوزبک بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که در آن یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان
هنوز در صغر سن بود و امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری تصور میکردند و با حکام سلطان زیادت التفات نمی نمودند
و اینها در دل الکاء میبه داشت تا با امیر چوپان شکایت کرد چوبان در تفحص آن سبب خود را نمود و اکثر امرا که کار کرده چوب یاسا
و ازان امرا یکی قورمشی پسر ابرمی ایناق بود و امرا این بی حرمتی از امیر چوپان می دید نشد گفتند چوپان میخواهد ما را بقهر و غلبه مطیع گرداند

چوپان مادر پدران او زیادت بوده اند و کشش اعتبار بیکیم و تحمل حکومت او نه اتفاق نموده که هرگاه فرصت یابند قصد او کنند درین حال
پادشاه عازم سیاحت شد امیر چوپان با گرجستان برفت و پسر خود حسن را بسر یورت تعیین نموده خود با سواری چند متوجه گرجستان شد امرای که هم
عهد بوده مستعد کار شده و از عقب او رفتند یکی امیر چوپان را خبر داده باور نکرد و جمعی را جهت تحقیق فرستاد امرا آنجمع را گرفته قتل کردند و تعجیل
از عقب چوپان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده بود کوچ امیرا غافل نمی باید بود چوپان را معقول نمود
و بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت او رسیدند و چندانکه جستند نیافتند نوکران و متعلقان او را اکثر بقتل آوردند و یورت
غارت کرده روز دیگر در عقب امیر رفتند چوپان آگاه شده مستعد حرب بود از طرفین مصاف کشیده جنگی شد که هیچ تاریخ نشان نداده اند
ب بیابان چو دریای خون شد درست ، تو گفتی که روی زمین لاله رست ، بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیادت بودند
امیر چوپان و پسرش بر حسب الضرورة مالا یطاق بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسیدند جمعی بر روی کباب میکردند و امیر و پسرش در آن روز از
صبح تا بعد از پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند آن مردم همراهی کرده امیر التفات ننموده براندند و قورمشی از عقب ایشان رسیده گرفته
جمعی را از عقب فرستاده و آن جمع بآن موضع رسیده بخوردن کباب مشغول شدند و چوپان خلاص یافت ب کسی را که یزدان نگهبان بود ،
چه باک از جهان دشمن جان بود ، امیر چوپان به نخجوان رسیده و از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین اسب مدد نموده او التفات نکرد چون او
تقصیری بخشش نمود امیر قراباغ عبور نموده بنزد وی او را عتاب ساخته ضیاء الدین جان خود را الصدر ازدرم بازخریده هنوز
و خواجه علیشاه در تبریز بود براق تمام استقبال نمود امیر چوپان را بجانب سلطانیه که بیک در تبریز توقف نموده با وجان آمده و از آنجا لشکری
برداشته باتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قورمشی امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را پارسال کرده بود با خود
ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم جزم کرده و پیلقی قره برادر زبان سلطان نوشتی نموده مضمون آنکه قورمشی و امیر ایرنجین
و چوپانیان هرجا یابند بقتل آرند مقصود آنکه این کار بعنوان یکبیم و در روم امرا خواسته که قصد تبریز کشته بسعی خواجه جلال الدین پسر
خواجه رشید آن فتنه تسکین یافت و تیمورتاش ملحق شده امیر قورمشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشت که چوپان از فرمان
سلطان سرکشیده با او رزم کردیم دختر ایرنجین قنقغناه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر او پیش سلطان خبر قصد قتل امیر خواجه کرد
امیر اکرنج برادر امیر سونج پادشاه را منع کرد و چوپان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه و بیش سلطان آمد و امیر چوپان در راه میبانی می آمد چه امرا
افتاده بود که امرا قصد چوپان بحکم سلطان کرده اند خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوپان بعرض رسانیده پادشاه موافق فرمان
چوپان یاد کرده خواجه امیر را اعلام داد امیر چوپان بتعجیل آمده چون چشم او بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شده عنایت بوسوف و بسیار
نموده شرف انبوس یافت و حرکات ناخوش امرا معروض داشت و امرا یاغی از نخجوان روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز
اندیشه رمیدن مردم کرده از آن گذشته و نزدیک او جان رسیده امیر چوپان لشکری که بعهده امیر سیورغتمش در آن سرحد گذاشته بود
تاب مقاومت نداشته بسلطانیه آمده و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشته ذکر محاربه سلطان ابوسعید خان با امراء
یاغی و جمعی مخالفان سلطان خبر توجه مخالفان استماع نموده اسباب مقابله مهیا فرموده قپچاق ... هنگامی داده و از سلطانیه

بیرون آمد

بیرون آمد میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داد امیری نامزد کرده در میمنه امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ و امیر ترمتای و ایسنبوقا و مصریان
و میسره امیر القواد امیر قبلای و امیر سونجک امیر علی پادشاه و برادران او که خالوی سلطان بودند و سلطان در قلب بیستاده امیر چوپان در پیش
خود بازداشت و میان هر دو سپاه ترکی بیش نمانده خاتون سلطان دختر امیر ایرنجین پیش پدر کس فرستاده و صلح سعی میکرد تا آفتاب میگ... برگ
گلی که سلطان او خون میکند و فردا علمهای سفید بر افرازند و سلطان میمنه و لی داشت چون مخالفان علمهای سفید دیدند گفتند ترسی
در دل ایشان افتاده و دل بر ظفر نهاده طمع در دل ایشان چنان استیلا یافت که مثل مشهور رنجت اوپش ثم انقش بر طاق نسیان نهاده جنگ
ناکرده بخشش میکردند ب چنین گفت رستم چه اوبد نخست ، پس شکار افکن و بعد بخش ، مخالفان بنزد تمام روی بجنگ آوردند امیر قورمشی و
نقاق که پیشتر ناپ امیر چوپان جدا بود امیر السن لوقا که تمکوب جدا امیر لوقای جلادرچی و امیر چوپان بازقیبه قراولانس ع گردان با تجمل و دلیران با حوال
هریک با چند فوجی مردار آراسته آهنگ جنگ کردند چون سلطان جلادت مخالفان دید او اقتدا فرمود که امیر شیخ پسر امیر ایرنجین را که جوانی در غایت
کمال بود کشته سر او بر نیزه کرده فریاد بر آورده ب که هرکه بود دشمن شهریار ، بدین گونه خشک سرانجام کار ، امیر ایرنجین چون واقف شد بر بود که از
پسر روح او ... او مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده بمیان آتش جنگ شتافته اما بجانب دوم آن شده از جوانب و اطراف حملهای تند کرد و
از غبار هر دو لشکر روز روشن بمیان شب تار شده و چشمه خورشید در ظلمت گرد و دخان گمشد و لشکر از یکطرف خویش را پیوند میکرد تیغ و رمح
خاموش ... و بقتل آوردند امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون شهزاده کوچک تیغ کشیده و از پس پشت او در آمد
ولبان بران مرد مرهعا آورد و پسر امیر قورمشی عبد الرحمن تیز جنگهای مردانه کرده و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود از الطاف حق
یاری نمودی آنچه مخالفان از ... ظهور آمدی از ملک ایران نامی بیش باقی نماندی درین حال سلطان بنفس شریف حمله کرده و تیغ
شو کامران شد براق اقدام را چون سمندر در میان شعله آتش جهانید و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت ب برقی گرفته در کف
ابری بپیش روی ، ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ، چون امرا و سرداران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود جمله یکبار حمله کردند و شیران
کاللیوث العادیه و السیول الساقیه بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق درخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون ژاله و باران
روان شد ب تیغها بر سوز کرده بغز و هجوم آتش ، تیر با وی شخص گشته روان همچون روان ، حقه بند اجل در پای غداران رکاب ، رشته دام فناء
مکاران عمان ، تیر قضا و قدر با مضاء تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و از مهب و الله یوید بنصره من
یشاء نسیم عنایت وزیده بر هوا خواهی دولت سلطان ابوسعید بادی بر خواست که چشمهای مخالفان کور گردید ب یکی باد بر خواست
زانکوه حصار ، برو بر رخ و چشم شهریار ، مخالفان که کثرت سپاه منظور بود ند چون صولت و صدمت رایت همایون مشاهده نمودند
چشم امید خیره و روز بخت تیره دیده پشیمان شدند و در حالتی که سفید بنود ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ، از امرا یاغی بهادرش بیرون
رفته قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا و ایرنجی و چوپان قراولانس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته و دستگیر شدند و جوم امیر ایرنجین کوچک جانان
بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح سایه بانی برافراخته فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر آورد و جمعی که دستگیر شده بودند
همانجا بقتل آمدند امیر ایرنجین و تغاق و اشبوقا را فرمود که بسلطانیه برند و بر علاقه قهاودکه در زیر آتش او دو خیمه تا بدین مثلا...

وقایع ایشان بل جمعی را که در وقت ایشان بنوده ما هی کنند که دل با ایشان داشتند مجموع را بقتل آورده و چون این خبر به امیر حسین رسید امیر سونجک

متوجه درگاه پادشاه شده در صدد او جان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند که نزد او فرستاده و تورشی و پسرش عبد الرحمن و بوغا و چند کس و

چوپان قراو را گرفته او و تورشی را به درگاه فرستاده و باقی را بقتل آورده چون تورشی را پیش سلطان رسانیدند او را در عقب گریان روان

و امیر سونجک بموجب حکم ملازم او در پل بموصل شد و چون سلطان در انصاف بنفس شریف کمال بهادری نمود لفظ بهادر خان اضافه

نام سلطان کرده فرمان بدین عنوان که السلطان العادل ابو سعید بهادر خان نوشته فتح نامها باطراف فرستادند و آن زمستان شتوی

در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین به قصد سفر از خراسان بیرون کرد چنانچه شرح می شود ذکر رفتن امیر حسین بجانب

خراسان و وقایع که در آن مملکت واقع شده در آن ایام که شهزاده میور به مازندران رسید چنانکه ذکر آن گذشت سلطان امیر حسین

برفع آنکار فرستاده و امیر حسین برای آمده آگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کسی پیش سلطان فرستاده و مدد طلبید سلطان

از قراباغ جمعی به او روان ساخت و امیر حسین بعد مستظهر شده متوجه مازندران گشت شهزاده میور خبر یافت و العوده احمد جرانده

در عقب زمستان از مازندران بیرون رفت امیر حسین بطرف ملازم در عقب مخالفان روان شد چنانکه فراوان بجهت اول بر رسید و میور بدان

در هر بورت چهار پایان و اوانی بس و روی و چینی بگذارده شهزاده میور به نیشابور رسیده و دو هزار مرد چنین کرد که مال سنگین گرفته بخوانند

رسانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه کشیده رعایا چند روز محنت بخواستند و ایشان بنیه داده آن روز

و از آن گذشته بشب رسیده رعایا ترسانی و هراسان ناگاه نیم شب خبر آمد که لشکر امیر حسین به نزدیکی آمده بر نشسته میوریان افتاده کر

خبر داد که لشکر اشتر که گفته نیشابوریان خلاص یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده میور شنید آنجا بعقب امیر جلال الدین بسطامی

قصر پیش برد شهزاده میور از پس و پیش اخبار را خوش شنیده بود از قفا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر به

بادغیس فرستاده و خانهای مردم را غارت کرده و زن و فرزند ایشان را بهرات اسیر برده و شرح این سخن آنست که در آن وقت که شهزاده

میور از حوالی هرات گذشت در خراسان خرابی بسیار کرده ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاده و امیر چوپان را بر ملک

ایلچی او را که رسانیده عرضه داشت او را بسمع اعلی رسانیده و عنایت نامه شریف فرستاده و پیغام داد که امیر حسین با سپاه بجهت دفع آن

دفع شده ملک باید که از میوریان هیچ اندیشه نکند و از خیل خانها جمعی که با سلطان باغی اند چندانکه تواند بقتل آورده و نهب و تاراج

چون یرلیغ شریف سلطان و احکام و خلعت امیر چوپان بملک رسید آنچه امکان بود به خیل خانهای میوری که در بادغیس بود نهب و تاراج

و اما آنروز که سادات مشهد مقدس پیش آمدند میور در غضب بود سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد و از غایت تکبر

دیگر سادات بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر سر برآورد و این مقدار گفت که لشکر را علف بجهت چهار پای

گوسفند و بامیر جلال الدین نقیب گفت که مهمت داریم که محصلان باید نامزدی ساخته شود و سیصد کس را جهت تحصیل بفرستید که پانصد

و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با بهای تخم و غیر ذلک ببلادند و از عقب شهزاده فرستند و شهزاده کوچ کرده بجانب بسطام رفت نقیب را

همراه خود برده روان کرده و در آورد و از لشکریان مردم بسیار بشهر آمده بودند محصلان را بوقت فرمان آورده و جمعی که بجهت سودا و معامله آمده بودند مجموع را

رینغ

کرده بقتل آوردند چنانکه امیر حسین که رسید امیر جلال الدین نقیب از اسب و سلاح مغولان چندان شکنجه کشیده امیر حسین او را تربیت و تحسین بسیار

فرموده شهزاده میور در نواحی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب کرد و خود متوجه قرابه شده و از تنزل چند روز مقام کرد چون خبر شنید که امیر حسین

جهت امور اسباب و چهار پایان در طوس توقف نمود قاصدی که طلب شیخ شهاب الدین رفته بود شیخ با او التفات نکرده و بر آمده شاهزاده میور

خبر فرستاد که شیخ را قهرا و قسرا آوردند شیخ کوشکی که بصورت حصار بود در آمد و هر چند مغولان سعی کردند مستولی نشدند منفق لب بقتل آمده رها جز

شدند و مواشی و ولایت جام را تاراج کرده و پیش شهزاده رفتند و در آن ایام شهزاده میور شش هزار سوار به ناحیت هرات فرستاده و ملک غیاث الدین

خبر داده و ستاده شده بود و فرموده که رعایا بشهر کشیده و مواشی و چارپایان شهر آورده با سنگ و هرات در آمدند قاصدان دوانیده که مردم از نواحی

قلعهها را کشیده و لشکرها از غوری و هروی و سبزوار و غلج و جرج و افغان شهر را ضبط ساخته شرایط محافظت بجای آورده و لشکر شهزاده میور

جهت فوج ازام آمدند که مردم از بیرون شهر در آمده و در کهدستان کلاه و رود بسیار رفت روز چهار شنبه پانزدهم صفر سنه تسع عشر و سبعمایه یاغی از

دره بادغیس در آمد و مواشی بجوکه اولگه کهدستان بود را ندند ملک غیاث الدین جمعی را نامزد و استخلاف فرموده و در وقتی که شاه جرج کلاه تر چوپان

با مخالفان در حرب بود و لاکوران بشهر رسیدند و یاغی او دست کسی را متوقف نداشته مواشی را بعلف بادغیس را نیند باقی در برابر لشکر هرات

بود فرد از جانبین کوشش بسیار نمودند هر زمان از شهر مدد میرسید و یاغی خود را آهسته آهسته پس کشید تا در کرخ مردم هرات دیگر پیش نیامدند

اما از کلاه در همه جا باز بستند و یاغی یکشب در روز قرب پانزده فرسنگ راه رفته قاصدی پیش شهزاده میور فرستاد که هرات را تا خیم و در شهر سوار

و پیاده و سپاه بسیار آمده چند جا حرب شده چون مردم بسیار شهر در آنجا بودند تمام نشد اگر پنج هزار مرد دیگر بمدد آیند شهر را محاصره کنیم شهزاده

میور سلطان را که از قرابتان خود با امیر یکتوت مقرر کرده که با ده هزار سوار رفته با تفاق لشکر پیشتر محاصره شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول

سواد تخت بحوالی هرات رسیده ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود روز اول یکبار کار زار اول چاشت تا نماز دیگر حرب و قتال

و جنگ و جدال بود روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را پیش ملک فرستاد و بسمع او پیغام آنکه رسید که در این ممالک اسم

رسمی داریم و هر که از من زحمتی بمردم شهر رسید بسبب امیر یساول که بدخواه من بود و از پادشاه جهان سلطان ابو سعید رو گردان شدم

اکنون به ستور پیشتر بگوید مردم اینجا یار حالا جهت رفع شر و صلاح مسلمانان در آن است که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس آورده اند

باز فرستند تا خانواده شاهزاده میور بدست آید و اگر نه همراه روز لشکری بجانب این شهر آید و مردم جانبین خراب شوند چون خواجه احمد

این حکایات بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی از اینها بیرون فرستم دیگری طلبد در نده و چون

آنهم شود ممات و غرضه که نیست جواب مطلق اینست که من این جماعت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم داده و اگر

امسال خدا نمیخواهد چرا که خدای تعالی در روزی بر بندگان بسته است وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ فردا که لشکرهای عراق

و خراسان رسیده ایشان جانب و خاطر باز کرده تمامت خواتین و اطفال و مواشی ایشان را بسیستان فرستیم تا بر ایشان بعدل فرو شند

و غله بهرات آورند چون جواب بیکتوت رسید در غضب شده گفت با این عوزی بغیر از جنگ هیچ تدبیر نیست روز دیگر مبارک شاه برجی

با سه هزار سوار بر سر پل رنگینه آمده و سلطان با سه هزار دیگر بر سر پل در قراه و یکتوت و باقی لشکر از طرف دروازه برابان و دروازه عراق

تا سر پل انجیل از بیرون و بسیار حمله آوردند ملک غیاث الدین هزار نفر حرف جمعی مقابل ایشان فرستاده و در آن روز چنین جنگهای سخت کردند و سلطان
در سر پل [illegible] و یک تیر بر اسب پیش آمده اسب او تیر خورده خواست که اسب دیگر کشیده تا زیکان حمله کرده مردم او را از اسب
که گرفته شود خود او از آب انداخت یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره گذشته سر انگشت در
کتف او نشست سپاه او حمله کرده او را سالم از آب بیرون آوردند همچنین تا خبر حرف تا غازه چشمی حرب بود مکتوب داشت که جنگ
صرفه ندارد و روز دیگر در موکب او از آب از جوی بیابان خشک و غذا و علف ایران است نمیشد و با غبار بر یزید و غذا ما چرا نشد باز شیخ الاسلام خواجه احمد را
پیش ملک فرستاد که اگر بیخ خانواده ما از کسان تو جاهی سوختی هست از خرابه باز داریم والا کجا نبوده است و دیگر حرف را ملک نگذاریم و
جهت غذا برای آن بوده که آنچه از ایشان سپاه تو خواجه احمد پیغام گذارده بیرون رفت مکتوب و مردم او کوچ کرده اطراف شهزاده تیمور
بوده و سبب آن بود که شهزاده تیمور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیده مکتوب را طلب فرمود و چون شهزاده رسید چنان
معلوم شد که امیر حسین اراده دیگر در مقام خود خواهد بود سبب این خبر شکستن یافت و با امرا مشورت کرده گفتند ایلچی فرستاده آن گروه
و با امیر حسین حرب ... از مصلحت نیست که پیش از آمدن لشکر عراق بهرات رویم و آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود
شویم بر این قرار متوجه هرات شده روز پنجشنبه دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بر مرغزار شهر نزول کردند ملک غیاث الدین با تیر
کار حصار داری بکار گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود هیژده روز هر روز نهای آمدند و هر روز جنگ پیاده کرده و بازی کشته خلق بیشمار به قتل آوردند
چون از تسخیر شهر عاجز شده رو بجانب ارژنگ آوردند در این اثنا مکتوب دیگر امرای ایشان پیش ملک فرستادند که اگر ملک خاتون بو جاه را با محضر
ترکی فرستند تا شهزاده را درخواست کنیم که برود و کوچ کنند و خود را مخوراند ملک در جواب گفت که هشت سال است که غم این ولایت
می خورد و امسال دیگر همان تصور میکنیم پس از یک ماه شهزاده تیمور از جلگاه هرات کوچ کرده عازم کرمیر شد و امیر حسین بهرات رسید
و ملک عازم کرشک متوجه کرمیر شدند و جمعی از تیموریان گرفتار شده بقتل آمدند و از گرمی هوا مراجعت نمودند و ملک غیاث الدین احسن
خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین نمود و ختم سخن این سال بر لفظ تحسین مستحسن نموده والله الغفور الودود
وقایع سنه عشرین و سبعمائه حکایت کشته شدن شهزاده تیمور بهادر چون شهزاده تیمور از جلگاه هرات بکرمیر رفت
امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده کبک خان و افغان در راه او خبر معلوم کرد که شهزاده تیمور از لشکر خراسان و جانب سلطان
ابو سعید مایوس است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچی کرای و ... و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مغرور نموده که بروم
و زم شهزاده تیمور متوجه گرانند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد تیمور لشکر فرستادیم او نیز بایدکه لشکر خراسان را از آن
روان سازد و امیر حسین امرای قازان و الغجی و کجتور را با پنج هزار مرد تعیین نمود که بقصد او روند و ملک غیاث الدین را فرمود
که با سپاه همراه امرا متوجه شود و هم چنین حکام سیستان و از اطراف و اکناف ولایات چهار هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده
تیمور گشته و تا موضع فرسنگ رفته از شهزادگان جغتای خبر رسید که شهزاده تیمور را بقتل آوردیم و بیان این سخن آنکه
که چون شهزادگان مذکور به فرسنگی لشکرگاه شهزاده تیمور رسیدند شبیخون پیش امرای او فرستاده هر که با او بود [illegible]

قورمیاز [illegible]

وزاده نه که در وقت مقابله بوقت خصم و نه شهزاده تیمور این غافل چون خبر لشکر شهزاده و کبک شنید او و علما و تمام بیچه جنگیان را در صف آرایش
کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند بیت و لا مجوی زنا بای دهر چشم وفا که در جبلت این هرجایی
مروت نیست وارد کیوب را که رکن اعظم بود بقتل آوردند شهزاده تیمور با شاهد این حال جز فرار چاره ندید با خواتین و فرزندان و دوست
بیرون رفت شهزاده کبک ایلچی کسان را با هزار سوار از کار دید بتعاقب او فرستاده و بعد از سه روز باو رسیده و جنگ بسیار کرده گرفتار شده و فی الحال
بقتل آوردند بیت چنین است آیین این چرخ پیر گاه کامرانی و گاه ستیز گهی پیش بخشد تو را گاه نوش گهی سوز گرداند و گه خروش
شهزاده اولوس و شهزاده فرزندان و خواتین شهزاده تیمور بدست افتادند لشکر شهزاده و کبک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب ماوراء النهر مراجعت
نمودند و خاصه پیش امرا و خراسان فرستاده و شرح احوال اعلام داده لشکر خراسان با وطان رفته دیگر فتنه و شورش نماند وقایع سنه احدی و عشرین
و سبعمائه سلطان اوایل این سال در قراباغ اران کرد جانب گرجستان عزیمت فرمود رسید که امیر تیمور قوزان اغول که پسر طغرجه است برادر شیخ مراد
می بخوانید قلاع تیمور بیکه اند و حصاری با و غایر ترتیب داده بحکم سلطان که فرمان قتیبه با ده هزار سوار عازم آن طرف شده حصارهای ایشان خراب کرده
و کوشالی شهزاده و بعد فولاد قیا بموضع رفته تمام ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیده لشکر در قلعه بخشید باجمیع ایشان امیر فولاد قیا او
را بقتل رسید و بار دوی همایون مراجعت نمود سلطان او را نوازش فرموده عنایت کرده خاتون پرهخور قتقتقه خاتون دختر اریکجی
بود او درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که سخنوران قلاع و قرا ولی که در آن حدود متوطن اند ایشان پیوسته از این جهت در خوف و خطر
سلطان تیمور که سپاه فراوان در آن حدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان او لجایتو بوده همچنان فرمان فرمای آن ولایت باشد و از جمله فرمان
ذکر زفاف شهزاده ساتی بیک و دختر سلطان امیر چوپان در زمان دولت اولجایتو سلطان چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور
آورد پادشاه مغفور او را بزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنه احدی و عشر و سبعمائه شهزاده مغفور دولندی را با او داده و بعد از فوت بر
مقابله استقلال انتقال نمود و چون شهزاده دولندی با جوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن نسبت بر قرار باشد از سلطان التماس کرد
که چون عم و پدر پادشاه ورای انوار ای اجل سلطنت بمن ارزانی فرموده اکنون بحکم قضا و ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه
جهان بیوسون عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص بیفزایم و بعز اقبال بجمع داری اشتغال نمایم پادشاه
ملتمس او را مبذول داشته شهزاده ساتی بیک را با امیر چوپان داده در این سال میان ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه مادر او نهر
کیک او را بلقیس وفات یافت و مرقدش در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از او برادرش دره تیمور پادشاه الوس جغتای شد
او مدت حکومت یکسال نرسید پس از او برادر دیگر تز شیرین پادشاه شده و نشسته پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین که حاکم
که امیر خراسان بود مریض شده در اول محرم وفات یافت وقایع سنه ثلثین و عشرین و سبعمائه امیر تیمور تاش بن امیر چوپان
در مملکت روم چون مخالفان را برانداخت تخوتی در دماغ او پیدا شده با امرا جمعی سکه و خطبه بنام خود ساخت و خود را مهدی آخر زمان خواند
ایلچیان بملک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده و موافقت فرستاد امیر چوپان از این حال وقوف یافت پیش
سلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تیمور تاش از برای ما قیصر گشته است و مخالف می ورزد اجازت باید داد که سپاهی

بدان طرف برم اگر پیش آمده [illegible] پیش سلطان آورم و اگر نرود [illegible] سلطان لشکرها نامزد فرمود امیر چوپان با لشکر بسیار
بود و او از حدت نفس و [illegible] ممالک روم که [illegible] امرا سر تحمل نکرده و لشکریان [illegible] تیمورتاش واقف شده و بر آن بود که [illegible]
دولت از خویش در میان آمده **بیت** [illegible] پدر آمده [illegible] کش از پدر [illegible] امیر [illegible]
جهان [illegible] تیمورتاش را پیش پدر آورده [illegible] قبچاق [illegible] امیر چوپان [illegible]
تا او را [illegible] **شعر** [illegible] گرفتار [illegible] قاضی نجم الدین
طبسی که صاحب جاه بود [illegible] تیمورتاش را بحضرت سلطان رسانید سلطان جهت خاطر امیر چوپان گناه او [illegible]
و سلطنت [illegible] تاج و [illegible] کامکاری [illegible] و باز بروم فرستاد و درین سال در شهر صفر جناب [illegible]
ختم المصنفین مولانا [illegible] سعد الدین التفتازانی علیه الرحمة [illegible] بنور حضور [illegible] و مولد [illegible] از رجال تفتازان
[illegible] این سخن در سنهٔ ۷۲۲ که حضرت صاحبقران [illegible] بمساعدت [illegible]
[illegible] تعالی **وقایع سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمایه** خواجه تاج الدین علیشاه وزیر درین سال [illegible]
[illegible] آن چنان است که در آخر دولت الجایتو سلطان [illegible] قاضی محمد نام [illegible]
از ایشان [illegible] بغداد [illegible] نام نازخاتون [illegible] امیر چوپان
[illegible] زمانی که هولاکو خان به بغداد [illegible] نازخاتون را [illegible]
و بحکم [illegible] و اسباب [illegible] و میراث [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] امیر چوپان حکم [illegible]
[illegible] اسباب نازخاتون [illegible] اسباب [illegible]
و چند موضع [illegible] و چون [illegible]
[illegible] نازخاتون است [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] و چون سلطان الجایتو [illegible] و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید [illegible] امیر چوپان
[illegible] این سخن [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]

صورت حال

صورت حال [illegible] امیر چوپان [illegible] و عوض آن املاک [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] امیر چوپان [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] و در سنهٔ ۷۲۳ خواجه تاج الدین علیشاه وزیر [illegible] شده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند [illegible] و در این حال [illegible] به تبریز [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] وزارت [illegible] برادران [illegible]
[illegible] **بیت** هیچ دشمن [illegible] این نکند **ع** که کند [illegible]
با خود **ع** و وزارت بر رکن الدین صاین که اول نایب امیر چوپان بود [illegible]
ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود در وقتی که سلطان جلال الدین با لشکر چنگیزخان در کنار آب سند مصاف داد
و شکسته [illegible] ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهندوستان هجرت کرد و چون سلطان [illegible]
ملاحظه فرموده [illegible] و رکن الدین [illegible] و دولت [illegible]
امیر چوپان [illegible] وزارت [illegible]
امیر چوپان و فرزندانش [illegible] **وقایع سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه** امیر چوپان لشکر
[illegible] اوزبک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] **وقایع سنهٔ**
ست و عشرین و سبعمایه حکایت [illegible] تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان [illegible]
خاتون دختر امیر چوپان [illegible] در شهور سنهٔ ۷۲۳ امیر چوپان [illegible] امیر حسن بن امیر حسین [illegible]
پادشاه ابوسعید [illegible] در تاریخ سنهٔ ۷۲۵ [illegible] **بیت** [illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **ع** که [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **ع** [illegible] **ع** پادشاه [illegible]
[illegible] سلطنت چنگیزخانی چنان است که اگر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible] قشلاق [illegible]

زمین از زمستان خوشتر از بغداد نیست ◦ بغداد خطه‌ایست که خاک او ◦ آرد بخون نافه مشک ختن خطا ◦ بازار خوار زمستان او سرد
در نمونه ◦ پشت زمین بپوشش او گرم در شتا ◦ از شرم این سواد که او جان عالمست ◦ تبریز در میانه خوی زد مرا صفا ◦ بر این ایراق شتو به بغداد گشته شد
و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دمشق خواجه را بجانب قراباغ فرستاد و با تجمل که لایق بغداد باشد ◦ از عقب پادشاه را ایل کرده ◦ علی‌الجمله چون پادشاه
به بغداد رسید حالت عشق بغداد زیادت کرد چنانچه از خرگاه کم بیرون آمدی و هر کس را بار نبودی ◦ چه غنودی در کنج ایوان خویش ◦ بنگرد
جز با جانان خویش ◦ ز بغداد شگفته دریای داد ◦ به بغداد جلوه خویش گشاد ◦ بتن گر به بغداد او آن راغ بود ◦ دلش در میان قراباغ بود ◦ امیر
چوپان اخلوق عرضه داشت که عالم از فرمان شماست اگر کوی برنجیر سنولی شده و بازخانی تا بغداد که آن مشغول شویم ◦ چو او خوش نخندی
نکرد سخن ◦ بکن هر چه خواهی که گوید مکن ◦ سلطان در جواب چوپان گفت که من جمیع ممالک بتو گذاشته‌ام تو چنان کن که من بیاده دل
دو روز توانم بود تا اکنون باری نبوده‌ام و تخلص شکایت به دمشق خواجه کرده گفت او را ببرند فرزندان دیگر بیرند باره دار چوپان عمل گشته دمشق خواجه را
طلب داشت و نصیحت کرده گفت که امورات سلطان آن پیشه که کسی هر روزی پادشاه را دیده و مهمات خلایق را تواند پرداخت و باید که تو چنان باشی که اگر
اوهی چیری آید جهت خاطر تو پادشاه را دانگنه دو چنانکه جهان طلب ◦ این حال تو را خواسته و حیث اگر از مقصود خود کذاشته باعتقاد و رغبت کنی
دمشق گفت روز و شب شمع آسا به پای خدمت ایستاده بعبادت قیام می‌نمایم امزاج پادشاه را چون پیشتر نمی‌یابم و کالمن آنست که اسباب
حضانی پادشاه همین وزیر است که حرص پادشاه رسانیده که غیر چوپان و چوپانیان هیچکس را در ممالک اختیاری نیست ◦ تا روز بروز دار خود
فرمان ولیس ◦ هزار خواندیشه از هیچکس ◦ و آن حق ناشناس بتربیت پادشاه ناشناس شد این زمان قصد ما میکند اگر قصد وزیر کرده ووزیر که نصرة
الدین عادل اقب یافته بود هر چه از چوپان و پسران صادر می‌شد بتقبیح ترین صورتی بسلطان میرسانید و ترتیب ایشان را نسبت باشتنگان
هر کاه و فرست یافت عرضه داشت که بیشتر محصول در وجه مصالح ایشان صرف میشود و آنچه باقی بماند ایشان صرف می‌شود و این که گشته
پادشاه هم بر و بنیادی نقد ما از جستم امثال این معانی از خاطر پادشاه دانسته و سلطان هر حرف بسعادی میشد فریاد و داد خواهی شنیده و کس چون
رعایا می‌رسید سلطان این معانی از چوپانیه میدانست چه با وجود ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نبود ◦ ذکر رفتن امیر چوپان مغول
بجانب خراسان ◦ امیر چوپان آخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیری معتبر و لشکری مامور نیست که دفع دشمن قیام تواند
نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتای بآن دیار رواقعست و موسم بهار هنگام نوروز است و ارده تفقدات نزدیک میرسد و اموال آن ولایات
ضبطی باید کرد سلطان فرمود که هر چه صلاحست چنان کنید امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امرا معتبر چون امیر ارکنج و امیر محمود ایسن
قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد جی پادشاه که خال سلطان بود و امیر شیکرد پسر امیر نورین و صاین وزیر را امرا همراه ساخته با سپاه و فراوان بخراسان
در آمد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر سلطان با پیشکش و خدمتی و ساوری پیش می‌آمدند و نوکران امرا و اعیان تمکین
می‌نمودند تا جمعیت تمام بهرات رسیده و امرا بعضی به باد غیس رفته درین حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت بیاده جهت پادشاه
امیر چوپان فرستاده بود در هرات رسید قاآن فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام امیر چوپان روان داشته بود امیر چوپان
ایلچی را اکرام نموده انعام فرموده و برای قاآن چندان پیلاک و سوغات روان ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاده

امیر لشکر

ذکر لشکر کشیدن امیر حسن بن امیر چوپان بجانب قراباغ و رفتن بحرب اوزبک پادشاه دشت قبچاق ◦ امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر
بجانب قرابغ و اران فرستاد و که پادشاه اوزبک دشت قبچاق در اندیشه دربند بود و پیش از آن آوازه بود که ترکان اوزبک خان بخراسان و اران و لشکر امیر حسن
در اران و خرابی بسیار کرده پادشاه اوزبک واقف شده و سپاه فراوان باستقبال فرستاد و در حدود اوزبکان فریقین را ملاقات افتاد و دو
سپاه جنگجوی بشیر خوی روی در روی آورده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد و عنان سپاه زیران از چپ و راست گردان شده و کوش
شکاوران بنوک سنان آرایش یافت و لشکر چون افواج دریا و چون امواج بحر اخضر در جنبش آمده بر هم زدند سپاه پادشاه اوزبک
اگرچه شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از شمشیر و تیر بجان در شده و روی بگریز نهادند امیر حسن تعاقب رفته سپاه او و خرابی تمام کردند چنانچه
او از سر تربت سلطان محمود مجاوران را با سیری بردند و گورخانه او را در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب را زیر دست و پا آوردند آن بیدادی
بر امیر حسن مبارک نیامد ◦ غم ز بد رستان بخور زنهار ◦ بترس از دست ایشان روزگار ◦ ۷۲۶ و آوازه فتح و ظفر امیر حسن بهرات بپیش
امیر چوپان رسید ◦ وقوع قضیه شیخ محمود و سبب کشته شدن امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان ◦ چون امیر چوپان بخراسان رفت
مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق خواجه شد امیر وزیر که پادشاه و سلطان او بود و از سلطان ابو سعید جز نامی نشان
نبود پادشاه از بغداد بهار بشتو بسلطانیه شده و آنجا دمشق خواجه قوی حال تر گشت و استیلا و استعلای او از حد گذشت و بیداد و ظلم او
از تشنیه افراط بحد تفریط رسید و تمام امرا طاعت او میکردند و اگر کسی بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی پادشاه را گران می‌آمد
اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را و خلوتی طلب فرموده گفت دمشق بزرگی از حد برد و بعضی تعلق او با قمای النجابود
گفته‌اند سلطان خود بهانه می‌طلبید چون دمشق آنکار دست اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود که کسی را مجال اقدام برین فعل بود همان لحظه
او را خبر کردند و بنده مقاومت قیام نمود امرا را طلب داشت بموافقت ستوش گردانید روزی دیگر کسی پیش او رفت و گرد قلعه را سپاه
پادشاه فرو گرفت و اتفاقا سری چند از راه و زنان سلطانیه آورده بر پادشاه فرمود که آوازه انداختند که چه با بر او در هرات کشته اند و آخر جهان شد
که بر زبان افتاده ورق گذشت دمشق آواز فوغا و سخن قتل چوپان شنید سراسیمه گشت و با خاصگیان خود قریب ده سوار از خوف
جنود با قلعه بیرون رفت و در مجمع الانساب مسطورست که بر در قلعه زنجیر محکم بود چون به آنجا رسید شمشیر کشیده و زنجیر را همچو رشته پاره ساخته
بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت پادشاه آقا لولو را در عقب او فرستاد و دمشق بر اسبی سوار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سال‌ها
از بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده بود ◦ جهان نوردی که مرورش از برای گریز ◦ بعالمیست بماند که اندرو فرداست ◦ و
بتحقیق بعذر رسید و شمشیری مصری که براق لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته براه بازار که جیبی که در عقب رفته بودند بو
رسیدند چند اگر خواست اسب برانگیزاند چون اسب چوبین شیر خشک بایستاد و دست بقبضه شمشیر برده از نیام بر بیامد کردن
بفشاند هر مصر خواجه خواست که کارش آخرت نه زاری کرد که مرا پیش سلطان ببرید لولو با مصر گفت دمشق اندک کسی نیست اگر حکم سلطان شد
بجای مصر خواجه پیش پادشاه آمد سلطان انگشتری او که با مشرف بود چون آقا لولو انگشتری دید گفت نوازی مصر سبک تیغ روز فرد دمشق باشم
رسانیده و مار از مصر جامع بقالیش برآورده و عزیزی نمودت فرعونسا از دغلش بیرون بردند سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید

ترک کلاه جباری کرده نکبت گرد از تارک او برآورده سرش جدا کرده به تخت سلطان آورده بر دروازه اویختند بیت
چنین باشد جزای او که با دولت زند پهلو * چنین باشد سزای او که با نعمت کند کفران * و این حال ششم شوال بود و دختر این دو خاین او
تاراج شده به دست اوباش افتاده و درویشی را که با عیال نان شام نبود از مال دمشق اتابک صاحب تومان گشت بیت محرم مشو
غره با فعال زمانه * زیرا که نشد وفق تو این گنبد خضرا * فلک هر چه بدهد ستاند بیت داده خود سپهر بستاند * نقش الله جاودان ماند *
ذکر فرستادن سلطان جمعی امرا که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوپان سلطان بعد از قضیه دمشق خواجه با امرا مشورت فرموده
که این کار را بچه حیث هر گاه چوپان وقوف یابد در مقام انتقام خواهد آمد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که سلطان فرمان روان فرماید با امرای خراسان
چون امیر ارنج و امیر محمود ابن قتلغ و امیر بنکر و غیرهم که دمشق به سبب حرکات ناشایست به یاسا رسید شما بهر طریق که توانید دفع چوپان کنید و لشکری
جهت تیمور تاش و محمود نامزد کرده ایم مقرر آنست که هر که از چوپانیان یابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و این
مهم مردی الیسنه معین شده متوجه خراسان گشت و امرا هر طرف چون امیر سونتای و امیر دوشاه و امیر ارنج و اقوام ایبوزرد امیر علی پادشاه خبر قتل
دمشق شنیده از سرحدها با سپاه فراوان در بارگاه پادشاه جمع آمده سلطان از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوپان روان و در صحرای قزوین
چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طاب ثراه سلطان خاطر
خطیر مشغول گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و شیری مستاهل مسند صدارت که از عهده مهمات سلطانی و دیوانی بیرون تواند آمد تعیین
سازد بعد از تامل و استبصار رقم اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمده و پادشاه
با امرا مشورت فرمود بمجموع متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار رسوخ و مهم دانسته گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبال ساعد انجام مهام
خاص و عام فاید و معاد یر امور و موازین جمهور را نصاب کمال و مصاب استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که
در حسب و نسب بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از ابنا زمان فایق و بر آیین وزارت واقف و بقوانین سیاست عارف است
پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رشید گرفت آن کار مزید و ام او را طب داشته منصب وزارت اسلاف داشت و از اکابر خراسان خواجه
علاء الدین محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت باقصی الغایه بجای آورند
تا حقیقت قضایا برای العین واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هر چه هر کفایت شما از آن عاجز آید سابق التفات
میتوان بر آن مقصور داریم و صوب صواب را بطریق استصواب بیرون آریم و فرمود که از برای من بر رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان باشد
بیش کس مگذارید و چنان معاش کنید که قیامت از عهده سوال و جواب بیرون آیید و مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف کفایت اقتدار
ایشان نهاد و ایشان معاش با طوایف انام و معارف ایام پسندیده کرده و خواجه علاء الدین محمد بعد از مدتی با سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین
محمد باستقلال متصدی آن منصب شده و احکام بتوقیع محمد که رشیده ترین اولاد آدم بود مشرف گشت و کسانی که چیزی بخاندان رشیدی بی سببها کرده
بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند و آن خواجه نیکو سیرت الصلح با دوی ایجکس بنیاد ورد و همه را بترحیب و انعام مخصوص گردانید بیت
هزار آفرین بر وزیری چنین * که او مهر جوید بهنگام کین * و بنام آن وزیر خجسته فرجام اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین *

عبد الرحمن

عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن حاجب و صاحب متن المواقف فواید غیاثیه داده و مولانا افضل المتاخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب
المحاکمات و شرح المطالع شرح شمسیه داده و غیرهما من الافاضل و الاماثل بنام آن نیکو شمایل مولفات ساخته اند رحمهم الله ذکر رسیدن فرستاده
سلطان بخراسان و خبر یافتن امیر چوپان چون فرستاده سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا کرد جمله امرا جمع آمده گفتند امیر چوپان را
در ایران کسی برابر نتواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق فرموده فرمان سلطان را پیش چوپان بردند و گفتند و درین قضیه
هم داستان نبوده ایم و این صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده و امروز امیر بر این قضیه اندیشه و اختیار خود
از دست نداده امیر شده و چاره این ابرم امیر چوپان از استماع این خبر اضطراب داده و بسیار گریه و امرا مناسب وقت سخنان گفته و چون مجلس
با خر آمد چوپان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد امیر حسن گفت صورت واقعه از آن درگذشته است ابو سعید که بد خواه باشد دوستی امرا و نیکخواهی
ازین امرا ایمن مباش و بگفتار ایشان چون گفتار زن بعشوه مشو اگر زنده کافی می باید ایشان را بعدم رسان و هر کس را سلطان میشناسد زنده بگذار
خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال جامه ماست با ابو سعید یا غیگری بکرده کن و از پادشاهان جغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر به این
جانب کشد از او کین توان کشید و چون ملک و لشکر برما قرار گیرد کینه خود از او توان خواست دیگر چون ما از این طرف اظهار خلاف کنیم تیمور تاش
و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند اگر چه تدبیر حسن در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر بصورت دیگر روی نمود امیر چوپان آن رای پسندیده
نداشت و رایت غرور بر افراشته گفت من ازین قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می پندارم در خیال او نمی آمد که کسی در ایران دیار
او تواند بود بیت بر پشتی دولت چنین گفت من * چه اندیشه دارم ازین انجمن * که یارد ز من جست جایی نبرد * سر چه سگال آورم زیر گرد *
خبر دمشق خواجه در بازپس بچوپان رسید سعادت ساعین و زیر و آنچه در بغداد و دمشق با او گفته بود بر خاطر داشت و او را از پایه تخت بر انجیت و در
افکنده بود و زیرا طلبیده اشته چون چشمش بر او افتاد گفت جلاد را سید و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد و زیر تجربه مجال سخن
نیافت از جلاد در خواست که او را امان بدهم تا نماز بگذارد پس آنگاه بکشد که این تشنیع بیت و زیر اشارت با برگرد بیت بد و گفت زیرا که پشتی کر آن *
کنند بر شما اعتماد از جهان * نباشد بجز تیغ فرجام او * همین است آخر سر انجام او * امیر چوپان بخیال اقبال و قتال از خراسان روان شد
ذکر آنچه میان سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان نویان واقع شد امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا عازم
عراق شده و در مشهد سلطان الانس و الجن سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کرده کمرها او بر کردند و بسمنان آمدند و لشکریان در مواضع که
بر راه بود چندان ویرانی کردند که تا روز آبادانی نماند و امیر چوپان باز خواست لشکر و آن خرابی بروی مبارک نیاورده و در آن روزگار حضرت شیخ رکن
الملة و الدین علاء الدوله قدس سره سلطان شیخ آنجا بود امیر چوپان بخانقاه شیخ فرمود و امرا را در حضور شیخ بکیک سوگند داد که از
او بر نگردند و از شیخ درخواست که بیمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و برهان
شیخ این پیغام را عرضه داشت که موقتاست که دل راست کوچ پادشاهان مهنی داده ام و سالها در خدمت آنحضرت بخدمات پسندیده *
ایستاده ام و ازین جریمه که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر پادشاه رخصت فرماید با
رضا آید و بنده و بنده زادگان را بجهت دمشق خواجه مواخذت ننماید فرمان پادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی از ارباب

اجازت پادشاه قصد دمشق خواجه کرده‌اند اگر اتفاق پادشاه ارباب غرض پیش بنده فرستد تا تحقیق کرده معروض دارد و هر چه حکم یرلیغ باشد بتقدیم رسانم
حضرت شیخ بنابر التماس امیر چوپان پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نموده و از برای او بر پای خواست و او را پهلوی خود نشاند و پیش او
بزانوی ادب درآمد شیخ موعظه آغاز کرد و در اثنای سخن حکایت امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر شما تربیت فرموده و برکشیده و این ابیات
بیت چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست ؛ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش ؛ اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بر صلاح بعضی
شخصی چند را که مادر این فتنه بوده‌اند بامیر چوپان سپارند تا بر این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان را هر خدمتی که فرمایند قیام نماید حاکم سلطان
بحضور امرا در جواب جناب شیخ فرمود که اگر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و من تنها تحمل کردم که شاید
از آن باز آیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند هر چند تحمل ازین بیش کردند در تیه ضلالت توغل نمودند و تمام امراء دولت را
قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند اکنون میان من و چوپان ابواب مصالحت مسدود است و شیوه دوستی
مفقود و اگر این سخنان راست میگوید باید که جریده پیش من آید تا گوشه که تعیین کنم بنشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان او
حاکم عدل شمشیر است بیت تا از من و او کام که گردد حاصل ؛ یا خود که کند زبان کرا در سود ؛ شیخ سخن کرر نمود و در باب
صلح بزبان فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار و الوکهاء و ایلغو بهاء مغولی و ترکی که در آن فن نیز آیتی بود ادا نمود و اگر از
امرا کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بر وی بزد چنانکه کسی پیش ... امرا گفته‌اند شیخ اگر او برین در خانه
حیات ممکن نیست من بعد میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر گاه جهت تقریر داشته باشد بر هدف مقصود نیامد و دفع
آن تعذر پذیرفت ؛ بیت هر حیله که در تصور عقل آید ؛ کردیم ولیک با قضا در نگرفت ؛ شیخ آنچه دید و شنید با امیر چوپان بیان کرده
در محافظت او لوازم سعی تمام فرمود و امیر چوپان همچنان بر سر شهود بجانب سلطان روان شد و در موضع قوما میان هر دو لشکر یک روزه
راه مانده و مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند سلطان میگفت که این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز
نتواند ستاند و اگر تقدیر غیر آن باشد بلشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک دفع توکل شعار ساخت خدای تعالی در قفا امرا و جناب
امیر چوپان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او یاد آورده از طرف قراجو برگشتند و امیر محمد بیچک نزد سلطان و امیر محمد بیک و ... نجز
وغیره با بیست هزار مرد نیم شب از موضع قوما روان شدند صباح بلشکر سلطان ملحق گشتند و سلطان منت دار شد ذکر انهزام امیر چوپان
از سلطان ابو سعید بهادر خان و عاقبت حال او ؛ چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند چوپان بر باقی بدگمان شد و اندیشه فرار که
تمر پسر امیر حسن باو آورده و اما اختیار راه راست رفته بود با خواتین و خواص او به بیابان نهاد چه از راه راست و هم بود که از قفا در آیند و امرا
امیر ارکج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند باقی سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در کمان کسی نبود که چنان اسپاهی بیچک منهزم شود بعد از سه روز
گروهی و ساینبک را جهت مشفقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت قرابت است بکنه ما گیرد و پسر کوچک
سیورغان نیز که از ساتی بیک بود با ایشان سپرد و ایشان را وداع کرد و با خود جواهر و مرصعات و چند اسب و جمازه و معدودی همراه کرده از
راه مغاره طبس و بیابان بک بیرون رفت و دیگران از کس بطرفی روی آوردند و سلطان امیر طغای را با ده هزار سوار در قفای چوپان

و او نزدیک ... و چون دانست که از بیابان بیرون رفته باز گشت و با شهزادگان سانغبک و اکر و چین بحضرت سلطان رسید و سلطان
ایشان را حرمت تمام داشت و امیر ارکج و امیر محمود ایسن قتلغ بعد از چند روز پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده ایشان را
معزول ساخت و بعد از چند گاه باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت و امیر چوپان خواست که بترکستان پیش قاآن رود
التماس ... و مکین خواهد و امیر حسن با پسرش ... بجانب خوارزم رفته و امیر چوپان بولایت ترکستان نیک زمستان در غاب رسیده و باز از آن
عزم برگردید جهت آنکه خلاف سلطان موجب بدنامی و کفران نعمت است بر تقدیر آنکه قاآن لشکر دهد و انتقام توان کشید و اگر التفات
نکند در انفعال باید گذرانید مصرع مرا نام باید که تن مرگ راست خواند و عازم هرات شد باعتماد آنکه ملک غیاث الدین تربیت یافته او بود
بیگی دولتمندی فریاد برآورد که ملوک هرات را وفایی نباشد امیر نوروز را با امیر قتلغشاه سپردند تا بقتل رسانید و دانشمند بهادر را بمهابتی
بره و سلاک کردند اگر چنین و چنه ... و روم برون ... از هرات است و گفت بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند
گیر و خواه ملال ؛ سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جای گیر نشد اذا جاء القضاء عمی البصر چشم بصیرت او را پوشانید چون عزم هرات جزم شد و لقوای
فرستاد و نظم بگوئید او را اگر چوپان رسید ؛ برآرای خانه که مهمان رسید ؛ اگر می‌توانی تغافل مده ؛ دو سه روزه ما را نوالی بده ؛
بر آنکه گرجویای چوپان شوی ؛ و گرنه تو دانی پشیمان شوی ؛ ملک غیاث الدین از آن خبر پریشان گشت اما بشاشتی تمام گفت
بیت اگر بخت فیروز شود یار من ؛ زبان و زر و جان بر سر کار من ؛ سر و هر چه دارم همه بهر اوست ؛ رهی بنده فرمان امیری شهر
بعد از آمدن چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بقتل آورد تا خاتون ... را زاده کرده چین ... و اما
و ... نامیکان ... او را با شمشیر هلاک سازد و شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مخالفت لشکر سلطان نیاورد عاقبت بر سو قضائی
قرار داد و یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و چوپان چون مرغ در قفس منقبض آمد سر در پیش افکند با همه عهد و میثاق ملک پناه آورده ام
و مع هذا من جوهری نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پروازم در جام او گرفتار گشته مرا بجاری ارزانست مده و مخلص خود را باین واسطه
بیت رباعی شاه بازم که جام تو اسیر افتادم ؛ ملک لطیف ... ... التفات نکرد امیر چوپان التماس کرد که او را بحدود آن بیمروت با وجود چندین
حقوق از زاده پدرش ... و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد امیر چوپان پسر خود جلاوخان را طلب فرمود و در کنار گرفت و سپر برگرفت بیت
دلیرز بر ... بگریست زار ؛ سرشک بچنین روز آید بکار ؛ بعد از آن ملک را بدو پیغام داد اول آنکه سر من از تن جدا
نکنند و اگر خواهند یک انگشت او که ناخنی زیاده دارد بدو فرستند دوم آنکه جلاوخان جوانست و جهان نادیده او را زنده پیش سلطان
فرستد خواهرزاده اوست بکشن که بر جوانی او بخشید سیوم آنکه مرا تا ... در مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم ساخته اوراه قبرم بسازید پس
دوکاله از برای یکانه گذارده و تسلیم شد تا او را خفه هلاک کردند و انگشت بیماش کرده سر بود و خاتون فرستادند و تواب ... چوپان را هر یک بسوی
کشند و بیکی دولتمندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر بود خصومت داشت و روزی در مجمعی گفته که ملک ساقی آهنگ بیت یک این
سخن از اول کرده خود کردم آهنگی بر افغانش بهانه‌ای میجستم او را نیز نیز کشت امیر چوپان را در محرم سنه ۷۲۸ در قراباغ بار دو آوردند و
در باز او بکشند و قایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که

که سلطان بغداد خاتون را از امیر شیخ حسن ستانده چنانچه شرح آن می آید و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خانه کار رایق شده ملک
هروی در ری این سخن شنیده و او نیز هکین شد اما مراجعت نمی توانست نمود هم در راه آن بار راه کس باز گردانید تا جلاد و خانه بعدم
فرستاده و او جوانی بود که بحسن و جمال او در آن عهد نشان نمیدادند بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی ؛ گل باغ دولت بروز جوانی ؛
ملک دیار قراباغ شرف باطلوس یافت اما بواسطه اختیار بغداد خاتون کار او از پیش نرفت و او را در اردو موقوف داشتند
و فرستاده تا تابوتها امیر چوپان و جلاو خان را آوردند و بعد از تجهیز و غسل و تکفین در اوجان برایشان نماز کردند و پدر و پسر را در محملی
که بجای زبر رفت روان ساختند و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل افزوده و در عرفات و سایر مناسک حج آن تابوتها با محمل بود
و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان بر آنها نماز کردند و چون عمارت او در قبله مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود او را
در گورستان بقیع در جوار امیرالمؤمنین حسن بن علی علیهما الصلوة و السلام دفن کردند مصرع روانش بخلد برین شاد باد ؛ این بود
عاقبت حال امیر چوپان بیت صحبت گیتی که تمنا کنند ؛ با که وفا کرد که با ما کنند ؛ امیر چوپان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست
و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و اجرای آب
که در مکه کرده و از عهد آدم علیه السلام تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مردانگی و وفاداری و جان
سپاری او نسبت با خانان مغول زیاده از آنست که در کتاب شرح آن توان داد ع قلم از شرح آن بود عاجز ؛

ذکر احوال فرزندان امیر چوپان و مآل حالات ایشان امیر چوپان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسن شرقی مملکت ابوسعیدی
تعلق باو داشت و او را سه پسر بود اول تالش حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد امیر چوپان چون از ری عزیمت خراسان
نمود حسن و تالش بانهزام افتادند و آنجا قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوپان ایشان را اعلام داده و از آن وقت دور
و آن شخص در این گناه بسیاست رسید و امیر حسن و پسر بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود ایشان را
رعایت نمود و پیش پادشاه فرستاده و پادشاه ترتیب فرموده با لشکری بمملکت چرکس روان ساخت و امیر حسن و پسرش بهادری
تمام نمودند و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما بدان زخم درگذشت و تالش را بر تن طبیعی نماند بیت اگر چه بجستند از شهریار ؛
نجستند از چنگ روزگار ؛ دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و خواجه حسین بیگی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داده و خواجه حسین را اسلیمان
بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقرانی آید انشاء الله پسر دیگر امیر چوپان امیر تیمور تاش بعد از حسن حاکم ممالک روم بود و چهار
پسر داشت اول شیخ حسن که آخر بشیخ حسن کوچک ملقب شده و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر و ذکر هر یک بجای خود آید انشاء الله تیمور تاش
در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد نظم چه او کوشش جنگ قیصر نکرد ؛ نه دارا که صد چون سکندر نکرد ؛ گهی رام کرد اسطنبولس را ؛
گهی زد باطاکیه کوس را ؛ همه روم آسوده از داد او ؛ می ناب خوردند بر یاد او ؛ از اقصای روم تو حاجین طرف گشته
سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید بیت چو دستان چوپان بگوشش رسید ؛ بگردون گردان خروشش رسید ؛ با خواص مشورت کرد و
جمعی گفتند بدولت سلطان التجای غازی غالب آنست که حکم و یرلیغ روان سازد تیمور تاش این رای نپسندید و گفت امروز

ارکان دولت

ارکان دولت ابوسعید شده اند بیت بجای حسن هست شیری حبشی ؛ عماد از طوس و نشابوری ؛ سلطان بیکبار قصد پدر و برادر من کرد
مرا براه اتحاد ... بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم بیت تا قبضه شمشیر که یار من بود ؛ تا آتش دولت که بالا گیرد ؛ این را
نیز نپسندیده بر آن قرار داد که در این مملکت حصارهای محکم از بهر چنین روز ساخته امرا و خود را هر یکی بحصاری فرستاده و در استحکام مبالغه نمود و خود
دارند و را اگر محکمه بیش قلاع بود ذخیره فرمود بیت چو دارند در زر جهان کس نزید ؛ چه بر آسمان نردبان کس نهید ؛ به پنهان بالا جهانی دگر ؛ برون
از زمین آسمانی دگر ؛ چند گاه از بیم لشکر سلطان در آن حصار بود آخر پیش ملک ناصر پادشاه مصر ایلچی فرستاده و التجا نمود که من از سلطان ابوسعید
بواسطه قتل پدر و برادر خائف گشته ام و مرا اگر بآن حضرت التجا نماید ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود اگر تیمور تاش بدین جانب آید
ملک و مال او را از دو نوبت تیمور تاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل با سرو هیکل ملازم او داشت
بیت روان بود با او چو یوسف بسی ؛ نرفته سوی مصر چون او کسی ؛ سوی مصر ای خواجه کاروان ؛ نرفته است هرگز چنان کاروان
امیر ارتنا را در روم بجای خود گذاشته و چون بحلب رسید امرای آنجا خدمات لایقه بجای آورده و عزیمت مصر نمود و ملک ناصر او را تعظیم
بسیار کرد و برای پادشاهانه فرود آورد و تیمور تاش دست تسلط برگشاده اسب و مصر را بدام انعام و احسان چون صید در قید کرد من و جمله جهان
صید احسان تقیدا ؛ مجموع فروع و اصول آن جلد عقد او گشته ملک ناصر بموجب قضیه ... تو احسان اندیشید که چون سپاه
سر پیچید تیمور تاش را آوردند و استخفاف او در حکومت ملک ناصر بود با خود گفت مبادا فتنه پدید شود که تدارک آن نتوان کرد
نگاه داشت و تیمور تاش را کشته سر او را همراه ایلچی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت آنجا رفته بود پیش سلطان فرستاد و در شهور
شوال سنه 726 در ییلاق اوجان رسید بیت بلا چون جهان خواست کشتن تباه ؛ شد آتش بر ... اگر بودش پناه ؛ دیگر از فرزندان
امیر چوپان بعد از حسن و تیمور تاش دمشق بوده او چهار دختر داشت دلشاد خاتون که بزرگ و عاقله بود سلطان او را خواست
و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را در نکاح آورد و خواهران دیگر را امرا داشتند و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که حکومت
و گرجستان تعلق باو داشت بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم در آن سال در تبریز جهان برو سر آمد و از او چهار پسر
دو پسر را شیخ حسن کوچک کرم زاده بود و زهر داده و دو پسر دیگر با امرا بیکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و
بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلاو خان پسر پنجم که در ولایت گرجستان شد از ساتی بیگ دختر اولجایتو سلطان بود و از ساتی بیگ
اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او در آید انشاءالله و سه پسر دیگر امیر چوپان سیورغان و یاغی باستی و ... از یک مادر بودند و شرح احوال هر
انشاءالله بغداد خاتون چون خاطر سلطان از استیصال چوپانیان جمع شد امارت خراسان با امیر نارین طغای داده و او را به آنجا فرستاد
این قضایا بازنده از محبت بغداد خاتون کم کرد بیت عشق همان درد همان دل همان ؛ غصه همان قصه مشکل همان ؛ بعد از چند روزگار
و مخالف لیل و نهار قاضی مبارک شاه را طلب فرمود و گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از بغداد خاتون
کنانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه پیغامی آورده ام و این حکایت غریب و روایت عجیب است بیت
عشق تو حدیثیست که گفتن نتوانم ؛ و ین طرفه که از گفتن نتوانم ؛ اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجب است بیت

خلاف رای سلطان رای جستن ، بجوان خویش بشدت شکستن ، صلاح شما آنست که ترک این خاتون گویید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه
بر جان ما روان است و در حال بغداد خاتون را طلاق داد قاضی پیش پادشاه آمده بشارت ... دیدار این رخت غبار رسانید و پادشاه را
بغایت مسرور گردانید سلطان در مواصلت مسارعت می فرمود گفت قاضی که از انقضاء عدت چاره نیست و انقضاء موانع مرتفع اما ناموس
شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت بانجام آید پادشاه را چون صبح امید و تبسم نتیجه آمال در قسم بود چند روز در مفارقت سهل
و آسان نمود چون مدت عدت منقضی شد و وقت شهوت متحقق گشت سلطان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد
آن گوهر شب افروز جمع کردند و بآیین دین نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه را بعقد نکاح درآورد و مجلس عرش و شادمانی ترتیب
دادند و بساط بنفش و انبساط بجز ترو جیب گشادند و شب را با فروختن شمع و مصابیح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان
آواز رود و سرود بچرخ چنبری رسانیدند از سماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ با مشاهده آن بزم جهت گونه
حیرت می فزود **نظم** هزاران شاهد سرو گرفته هر یکی شمعی ، تماشا را همی گشته بر پیروزه گون طارم ، که سوی خلوت خورشید اشب برد
عیسی ، بهشت خانه عیش انبساط خواهد جم ، زمین در رقص چرخ می آید زنه دانه جیش می زاید ، فلک بخروش میکرد بصوت زیر بانگ بم ، چون بغداد
خاتون بر تخت دولت متمکن گردید و آوازه قرب قبول او در اطراف ممالک جهانیان رسید باز چه پا بنیان زد در درگاه وی منصب و جاه و عظمت
و راهی چه جاه **مصرع** در سر یک کس بی اقبال بسیاران بود ، **وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمائه حکایت نارین طغای و ظلم او**
بر مملکت خراسان نارین طغای پسر کوچک بقا ... که در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان
کرده بود و محفوظ نظر مبارک شده و او شخصی بود کار روان ... رفاقه ضلال و ... زنان تیه ... وبال و نکال ... مخایل ... در آجره
دست او شاه ... کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم ... نارین طغای ... ...
بود و امیر ... نفس ... از قصد او ... گردانید ... **بیت** گویی با ... گردن ... که ... گردن ... بجای ... ...
رکن اعظم در استیصال خاندان چوپان او بود ... امیر چوپان پیش سلطان ... ... تغییر مزاج سلطان
... ... چوپانیان واقع شد نارین طغای
از اموال ایشان فراوان ... ... مملکت ... ... امرای بزرگ ... ... گشت
و از نخوت و کبر ... اقدام ... که ... مزاج پادشاه ... ... رسید که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم ... فرمود که نارین طغای ...
خراسان رود و ... سلطان بر آن بود که چون امیر ... ... مطلوب ... ...
حضورش بوده ... حکومت خراسان منصب شهزادگان و امرای بزرگ بود نارین طغای را آن کار سخت ... آمد و ... امرای ... منصب
امیر چوپان ... ... القصه ... خراسان گشته ... ... که تمام خراسان در تحت فرمان آورد و ملک غیاث الدین که او ...
... ... هرات استقلال ... امارت ... خراسان ... جب ... ... چوپان ... جهان
سپاری کرده بود و خدمت نارین طغای بر آن بود که ... هرات ... ... نارین طغای ... ... گرده و ملک غیاث الدین ...

و دفعی که بار دوم ... ... نارین طغای را ... ... اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک و ... شده
از ... شده ... ... پای ... ... پادشاه مخصوص شده و ... سلطان ... نارین طغای در ... هرات
آنچه ... ملک ... ... نارین طغای از استماع این خبر ... ملک و فرزندان ... ...
ظاهر کرده بهرات فرستاده و ملک شمس الدین پسر بزرگ ملک غیاث الدین ... جوانی بود که در میان ... ...
... ... و کارداران و فرزانه ... نارین طغای هیچ التفات نکرد و نارین طغای ... ملک ... ... با لشکری سنگین بهرات فرستاد که
... ...
کرد خرابی چند کرده بازگشت و ... ... ملک ... ... ملک غیاث الدین ... هرات
و ... نارین طغای ... ... رشیدی بوده و ملک ...
... ... نارین طغای ... ... ملک ...
... ... نارین طغای ... پادشاه ... ...
... ... نارین طغای ... ...
با ... ...
... ... اتفاق کرده ... بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی صاحب ... ...
... مزاج سلطان ... ... نارین طغای ...
مزاج پادشاه را از قصد ارکان دولت ... ...
... ... نارین طغای در ... ... سلطان ... ...
... ... بغداد خاتون ... استیصال خاندان ... ... نارین طغای ... ...
... ...
... ... خواجه غیاث الدین ... ...
... پادشاه ... سلطان ... ... نارین طغای ... ...
... ... نارین طغای ... ...
... ... نارین طغای ... ... وزارت ... ...
حضرت سلطان ... ... و خواجه ... ... پیش پادشاه ... نارین طغای ...
... ... خواجه ... ... پیش سلطان ...
... ... نارین طغای ... ... پادشاه ... ...

در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه جواب داشت که من بنده و پادشاهم اگر به نفسی گناهکار باشد هم به عنایت شود پادشاه حکم گرفتن ناری طغای
فرموده کسی قصد معلوم کرده او را خبر داد ناری طغای چند اسب و سلاح و نوکر گرفته براه کوچه برآقیان چون برق پران شتافت و ناپدید شد
سلطان خبر فرار او استماع فرموده خواجه لولو را در عقب او فرستاد و ناری طغای از میان کوه ها از بادهای ابهر گذشته در یک شبانه روز بجد و جهد
ری آمد با سیدی خود را از خراسان ... محاجب خود رسانید خواجه لولو او را در نیافته ایلچیان کبوتر به اطراف روان شدند و حکم رسانیدند
که هر کجا او را دریابند پیش پادشاه آورند چون ناری طغای بکوه رفت در ولایت ری گرسنه و خسته و چهارپایان از کار مانده رسیده در دره پنهان شد
و نوکر فرستاد که طعام آورد نوکر بخانه سوفلان رفته حاجی اینانس ... انگجا بورت داشت نوکر را ترسانیده ... یافت ... داشت که
حال او بر وجه صواب چیست از نوکر استفسار نموده به زخم چوب اقرار گرفته با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمده و آن
وحشی را در دام آورده کس پیش امیر ... معلوم داد که حکم با ساق برچه ... باید کرد تا چه ... اتفاقا ایلچی رسیده و حکم یرلیغ رسانید که
ناری طغای را هر کجا یابند باز ... رسانند حاجی اینانس او را بسته کرده به اردوی سلطانیه رسانید و با خواری که ... چند روز او را
بود آورده بدین مصراع خوانان مصرع کجا روم که گمانم ز توی کشته بازم و در روز فرار ناری طغای حکم یرلیغ شد که طاشتمور را گرفته آورند ایلچی
در ولایت قزوین بجهه و در قریه شهرستانک ماه رمضان وقت غروب رسید نوکری او پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور در ری
و جوهر بوده باشد خواست که گریزد ایلچی رسید و او را پرسش کرد و گفت حکم یرلیغ نافذ شده که نوبت خراسان فسخ کرده بسلطانیه آئی
طاشتمور دانست که بوی خیر نمی آید خواست که با مصلحت افطار کند ایلچی مسموع نداشت گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانید
و ناری طغای انجا بود آن دو پلنگ گرگ صفت را شبیه ساخته روز عید فطر سنه ۷۲۹ که فی الحقیقه عید قربان بود ایشان را در سلطانیه بقتل
رسانیدند ... خواجه ... و قوم سلطانیه ... روح ... خواجه میخواند مصرع هم از آن ... که
و ادوی هم از آن شربت بگیرد و امیر علی پادشاه را که نسبت ... سلطان ... که برادر او بود ... او شد
او از نظرش بیفتاد مصرع از چشم عنایتش بینداز که مرد و خواجه علاء الدین را متهم ساخته ... داد و او را از آن ... خلاص
و بحکم یرلیغ بوزارت خراسان فرستاد و بعد ... خواجه که ... فصد ... بوده و در این قضیه ... گشته چون از دیر باز ملازمت
سلطان کرده بود اسپی باو رسید و اجازت یافته بموجب ... برات ... بطرف کرمان شتافت ... کرمان ... مجال
ملازمت نیافت ... بجانب ... عنایت سلطان بر او شتافت ... امیر ... در این ... بوده ... امارت ... آن
او فرستنده در سلطانیه وفات کرد ملک غیاث الدین در هرات بهمین تاریخ درگذشت و بحکم ... ملک شمس الدین
بجای پدر نشست وقایع سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر اعظم امیر شیخعلی را با مارت خراسان
تعیین نمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت مقرر کرده چون در آن ایام سبب ... ناری طغای نائب بک قدم کرده
لشکر بهرات آورده و انقلاب امیر چوپان که انواع تشویش ... واقع شده ... خراسان خراب گشته بود سلطان حکم کرده
که غیر از منوجهات دیوانی یکه ... از رعایا نستانند و بدین ... مردمی که از خراسان جلا شده بودند مجموع بسر عمارت

وزارت ...

وزارت ... آمده و با آن عمارت ... شد ... حکایت وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان او
چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن ابی بکر که در ... شمالی مسجد جامع هرات که از آثار ... است ... ساخته
... که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و مؤذنان و معرفان مسجد است ... کرده است وفات یافت چنانچه در اول سال
گذشته گذشت او را چهار پسر ماند ملک شمس الدین و ملک حافظ و ملک حسین و ملک ... و ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود و بحکومت منصور شد
مولانا جمال الدین محمد بن حسام ... از آن تاریخ ... بهرات آمده بود در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است شعر
... شمس الدین ... و ... فی البحر ... تاریخ ... یا ... شمس ... ملکه ... تاریخی
حروف جمل ... جلوس پادشاهان که از زمرة کاتب ... این کم ... بود ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل
مرغوب بوده در جلادت و شجاعت بر اقران تفوق نموده و از سخاوت دست ... ابر ... بوده اما روزگار او را امان نداد
و بعد از ده ماه مریض شده درگذشت مصرع چو آفتاب ... غروب ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی
پاکیزه منظر ستوده ... بود و ... خوبی ... و ... غوریان ... برای خود ...
ذکر احوال ... چند سال چون پادشاه ... او را خرسند ۷۲۶ امیر حسن بن امیر چوپان منهزم شده ... بود
چنانکه ذکر شده ... تخت ۷۲۹ ... پادشاه
پادشاه شد و مصاحبت ... کرده ... آن ... نکاشت ...
... بعد از دو سال بر سر ... سلطنت ... معلوم گشت ... بعد از آن
توران ... پادشاه شد ... تمام بود ... براداران خود ... بعد از او پادشاه شد ... ترکان ...
بعد از مدت دو سال ... برداشت ... ساخته ... گشته ... سنه
... فوت ... او ... است وقایع سنه احدی و عشرین و ثلاثین و ثمانین و سبعمایه جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر
حسین ... سلطان ... و ... بغداد خاتون ... سلطان ... پادشاه
باور آمده ... و ... سلطان ... و ... بغداد خاتون ...
شد ... سخن تحقیق شده ... و ... خاتون را جاه و مرتبه ...
... خاتون ... بیت ... و ... سلطان ... بر او ...
... و ... سال ... از هرات ملک حافظ ... حصار ...
بقتل آوردند و بعد از آن ... ملک معز الدین حسین را با وجود ... بحکومت
نشاندند و از پیش سلطان سعید ابوسعید ... حکومت آوردند و در سریر سلطنت ... استقلال یافت ذکر
وقایع سنه ثلث و ثلاثین و سبعمایه سلطان ... امیر شیخ حسن را که ... بود بعد از وفات دولتشاه

بامارت روم تعیین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ممالک بود و در هرات ملک معز الدین حسین بن حسین پرتو تربیت بر احوال لشکر و ملت
و حشم بتخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بودند از حال اختلال بحد اعتدال باز آورد و اعیان و ارکان دولت و آرام ایشان
حضرت که در منهاج مناهج طاعت متفرق و مختلف شده بودند بلطف استمالت بر جاده استقامت متفق و متوافق گردانید و سحاب عواطف
لطفش در سایه مرحمت بر سر مظلومان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را از بیخ و بن برکنده همت عالی بر آن مقصور
که عدل و مملکت خویش را باوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین دین مبین و تشبث بذیل پیشوایان راه یقین سازد و در آن
ایام جناب هدایت مآب شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف الامم عمدة العلماء والمتورعین مولانا نظام الحق والدین عبدالرحیم خوافی که
باحیاء مراسم شریعت قیام می نمود و سالها که صاحب اختیار بود نفوذ امر او مسلم بوده ملک او را احترام تمام مبذول داشته فرموده او را
نفس قاطع می پنداشت و مولانا ایشان را که علما بتصدیق تقریر کرده اند بتسلیم تعبیر نموده و او را بدین سبب در هرات پیر تسلیم گویند و مجاور
که در میان مولانا اعظم قدوه نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله در آن باب و در تصنیف شرح وقایه در آن کلام مناسب
مقام ثبت است و درین سال مولانا نظام الدین بنیچه جهاد دست و آن امر تا سنه ٧٣٦ باقی بود و درین تاریخ حضرت سلطنت پناهی
شاهنشه سریر شهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای اقالیم بحر و بر معز السلطنة والخلافه علاء الدنیا والدین امان الزمان سلطان
ابوسعید گورکان خلد الله ملکه و سلطانه از تخت سلطنت بسرای آخرت رحلت فرمود و بالجمله چون از ابتدای جلوس تا بعد از وفات هر ملکی
تا بعد از وفات پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع سنه اربع و ثلثین و سبعمایه سلطان حکومت فارس را بامیر مسافر اینان عنایت
فرموده امیر محمود شاه اینجو بسعی امیر چوپان حاکم آن ولایت بوده و اموال در آن حساب بود که هر سال صد تومان از خاصه املاک و حاصل کرمان
و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و چست و چالاک او را سخت آمد که حکومت فارس بدیگری رسد و ضد او منش امیر محمود آئین منتقم از امیر سلطان
تکوره امیر محمد بیک و امیر محمد چلبین را با خود متفق گردانید و مسافر اینان را جهت تقرب و محبت پادشاه مجموع امرا بود امرا و محمود شاه در رکاب
مسافر بفرستاد مسافر خود را بخانه سلطان انداخت آنجا امیر امیر کرایاس رسیده و تیری چند بر در و دیوار زدند و مسافر اطمینان داشته که سلطان حمایت
و آن رسید که مسافر را بایشان دهند درین حال امیر مسعود خان پسر امیر چوپان و خواجه لولو با فوجی تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده
آن جماعت پس رفتند پس سلطان یک یک را گرفته حکم کشتن فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر خلاص شدند اما سلطان هر یک را
بقلعه فرستاد و محمود اینجو منقوذ بخراسان چنانچه امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه سیرجان مقید
گشت و محمد بیک در همدان بقلعه محبوس شد و محمد قوشچی بقلعه طبرک و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه
ابن محمود شاه را بروم بپیش امیر شیخ حسن فرستادند تا سلطان در حیات بود این جماعت در آن مواضع بودند اما محمود شاه را بعد از آنکه باز
آورده و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شده و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص یافتند وقایع سنه خمس و
ثلثین و سبعمایه درین سال ازبک خان در الوس جغتای و ماورالنهر وفات یافت و پادشاه ازبک بن طغرل سلطنت نشست
و در اواخر این سال پادشاه ازبک از نسل توشی خان بعزیمت تسخیر ممالک ایران و آذربایجان کرد و پادشاه ابوسعید بحکم

صحیح

صحیح علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خورشید که پیش از تمکن خصم و غلبه دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد و با امرا
و لشکر باقوت ملک اران که هر چند موسم قشلاق نبود اما توجه نمود وقایع سنه ست و ثلثین و سبعمایه سلطان بسبب غرور بپادشاه
ازبک متوجه هوا گرم بود که لشکرها بحد و در اران دست نداد رسانید و بسبب سلوک مهابت لشکر را سامان نداد که بدین ناتوانی باز گشته پادشاه در آن
مقام بعد از چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد العاده او که بر اعیان از سوز حرارت آن در آتش و جانهای ایشان
از تاب سوزش در کشاکش عباد و حضرت خورشید کافر برایا و عامه رعایا صلوات و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقان رسانید و از خدا
صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال مسئلت نمودند پادشاه میل طعام فرموده و ضعف قوی بر مزاج عارض شد اطبا احساس
سمی از سموم کردند و الله اعلم قتله الله تعالی صحیح روزگار که گاه شهد دهد گاهی زهر وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین
ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه چون مدت قوی حیات شریف پادشاه عالم را دریافت ع چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی
مرض چون امتداد یافت سلطان از قوی گشت و قوت چون هلال در کاهش ضعیف شد اطبا و حذاق بند بر آن وقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود همه
دانسته که کار از دست رفت و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه در داروی فایده ننمود در سکرات افتاده و بحق تسلیم کرده و بگلستان جنان چون نفس
قالب بدرود کرد و در گلشن علوی فردوس اعلی را نشیمن ساخت این واقعه بتاریخ ثالث عشر ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوقوع
پیوست صبح صبح محشر و نفخه فزع اکبر در جهان ظاهر شد ع جگر شب رخ خورشید برآمد بر آه چترهای سیاه که با شب برده و طاوس
فردوس سر فرو در آورد پیرایه زاغ ماتم از سر گرفت و نوحه چون از حسرت از فرق فرقدان سای دور دنیا بضلال و ادبار از تخت
رفت بشات آب بنگ افتاد و علم خورا چون شاخ درخت از آب کوثر رساند خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرموده
مرثیه اگر بگریه مانع و سوز زنده نگی باشد چه گوید بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید آسمان از جبهه اکلیل برصع برگرفت زنگ
گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز کرد پس بناخن چهره بخراشیده زاری در گرفت آسمانش
تخته تابوت از جناب ساخت اختر اقبالش پا به صندوق در گوهر گرفت چون واقعه ناگزیر واقع شد پیش از تجهیز و تکفین بار پای کاوان
که در بیرون آورده بود چنانچه شرح آن می آید تا مرده پادشاهی کرد و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین بجای آوردند تا ارکان سلطنت و خواص حضرت
در صحبت نعش او که روزگار بجای رکاب و حرکت او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ اران بجانب سلطانیه روان شدند و در گنبدی
که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنا نهاده بود و آن موضع را شره یاد خوانند مدفون شد شعر فکت حب قبل فکنت فی الثری ان
الکواکب فی التراب تغور ب جهان را که بر تو شب افروز خویش بگذارش پر از تا جداران چه پرش
پر از خون سواران بود پر از زر و ما بود احش پر از گلرخان فلک پیرانش و خفات کلام الله و ضمات روح روان پادشاه را
صدقات فرستاده و آتش همه داد ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه درین سال که انقضاء
دولت سلاطین چنگیز خانی بود در ممالک ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحبقرانی بود و آفتاب دولت زمانی امیر کبیر جمشید جهانگیر
خورشید آسمان امیر صفدر ایران و توران تنش صاحبقران ممهد قواعد فرمان روائی مشید معاقد کشورگشائی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه

صاحبقرانی نظم آفتاب دین و دولت آسمان تخت و بخت • پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران • قطب الحق والدنیا والدین
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و ضاعف بالحسنات میزانه جهان را بفر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین چنگیزخانیه بانجام
رسید آفتاب سلطنت قاهره بر اسباب طالع گردید علی حال ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها چه در ربیع الاول سال
مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقران روی نمود در نواحی قبة الخضراء کش
که سعود آسمان بدان تولا گشته و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات همایون ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فر انوارش
که از جنبش تا مع نور ظلمات ظلم را از جهان برانداخت نظم طالع شد از سپهر شرف کوکب فیروز • خورشید عالی او زهره و مشتری [illegible] •
حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات در آن مولود در احسن ساعات منعقد فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • محقق است که اجتماع این
خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمره دقایق [illegible] تواند بود و اگر کسی در اقتضاء
و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تاملی شافی و تفکری وافی بجای آورد او را بیقین معلوم گردد که وقایع حالات و بدایع اتفاقات
آنحضرت را از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات آسمانی متعذر و قدرت بشر
و نیرو قوت مشتی مجرد متعذر نباشد از تفاوت درجه او و مرتبه [illegible] جز امکان و حکمت انسان [illegible] ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
هرچند اطوار غریب و آثار عجیب از ابتدا ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده چنانکه اگر آن بموضع خود شرح داده آید اما قبل از
تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می شود و بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات [illegible] اگر تاریخ بعون
در تعداد هشتصد و [illegible] اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک [illegible] معلوم شود
تقریر کرده آید و بالله التوفیق ذکر مجملی از تاریخ و احوال و اقوال حضرت صاحب قران قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت
صاحبقرانی و شمه از مفاخر مظهر قدرت ربانی [illegible] از بحری قطره و از آفتابی ذره معروض میگردد تا سلاطین ایام و عقلای بنی آدم بتخصیص فرزندان
همایون او [illegible] قواعد پادشاهی جام جهان نمای و آینه عالم گشای باشد و در طول حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل
خواهد گشت حقیقت آنکه اداء وقایع بدایع آنحضرت [illegible] ممتنع است [illegible] بشنید و در جنب
و در جناب سخنوران حاذق که در [illegible] سابقه تالیفات و تصنیفات پرداخته اند [illegible] که این سیاق که موروث
میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق حضرت صاحب قران پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت [illegible] از ذات کرامت صفات
معمور و هر موی بر عنصر [illegible] سپاهی [illegible] جمشید [illegible] در یک مکان و صد افراسیاب
در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان [illegible] زمان سخاوت چون ابر نیسان [illegible] چون رای آفتاب روشن
و ماه در آتش [illegible] آیات فتح مبین [illegible] تعبیر [illegible] از زبان سنان شهاب [illegible] روشن
آنچه آنحضرت را دست داده در ضبط امور ملک [illegible] دین و دولت [illegible] اصحاب کشور [illegible]
ممالک و پیمودن مسالک [illegible] آن مناقب [illegible] آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین [illegible] هند و تبابعه یمن و ملوک سامان

و آل بویه

و آل بویه و سلاطین سلجوق خوانده بوده [illegible] این مجموع بخت [illegible] آمده و شرح آن مصرع [illegible] و عرض [illegible]
و تحصیل [illegible] فایده [illegible] انقراض عالم و [illegible] حکام صاحب تجربه خوانده بود [illegible] دولت [illegible]
بود که [illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible] ساخت و [illegible] سپاهی [illegible]
اسکندر [illegible] گردانید [illegible] ربع مسکون [illegible] ان الارض [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] چون [illegible] آفتاب [illegible] مشرق [illegible] طلوع کرد
[illegible] خورشید [illegible] آسمان سلطنت [illegible] چون [illegible] آفتاب ناپیدا شده [illegible]
[illegible] آنحضرت که چون فیض آفتاب [illegible] مشهور [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] مساحت [illegible] تفصیل آنحضرت [illegible] سلاطین [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] بصورت اجمال [illegible] شرح [illegible] زبان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سلطنت است
هیچ کس با آنحضرت [illegible] مصرع ان الفضل علی الکثیر دلیل • بعضی از مناقب آنحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود که
قوت شجاعت و قدرت شجاعت و بسطت [illegible] سلطنت [illegible] چنین [illegible] سابق
[illegible] آنحضرت [illegible] جنگ و لشکرکشی [illegible] امور ملک [illegible] فتح [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] طلسمات [illegible] مشکلات [illegible] زمان او [illegible]
[illegible] خروج کرده [illegible] چین [illegible] شام و [illegible] پادشاه
[illegible] شوکت [illegible] که هر یک [illegible] کسری [illegible] مشهور [illegible] چین
[illegible] سروران جهان [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] جهان [illegible] آفتاب [illegible] عالم آرائی [illegible] با وجود حلم او [illegible] سلاطین عالم [illegible]
لشکر [illegible] سلاطین عرب و عجم اسباب جهانگشائی [illegible] ملوک جهان [illegible]
ربع مسکون [illegible] مصرع ملوک جهان پیش او آمدند • در تاکید [illegible] دولت و تاسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم
[illegible] شعاع آفتاب فروغ چهره [illegible] نظم [illegible]
[illegible] • [illegible] این سخن • [illegible] • [illegible] سادات و علما و کرام
ائمه و صلحا اهتمام تمام [illegible] شرع مبین [illegible] علم حکمت و منطق شروع [illegible] سادات
[illegible] سعادت [illegible] قل و اشتکم [illegible] طوق اتفاق [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] مجالس [illegible] دولت [illegible] است

شاه زاده را بیکران بخشید و طلبه علوم را از مدارس و خوانق از ارتفاع خیر و خوارق بقعه استحقاق و شیره طره احسان رعایت میفرمود و اوقاف و اصلاح [illegible]

و در اهل علم و حکمت غایت شناسی بود و ایشان را بغایت عزیز و کرم میداشت و نقوش روایات و اخبار و فنون حکایات را در لوح خاطر [illegible]

و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم و تواریخ زمان شده های از نقش ثبات یافته بود و برآینه رای روشنش پرتو آن انوار تافته [illegible]

و خوانیم امثال و جواهر چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در آن مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع میشد و در دقایق آن افتضاح صواب [illegible]

اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی که از زرد خدمت موافقت [illegible]

و ملوک عالم در گشتی و نخوت جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا بیامد ای بیت لطفش ... وجود شود ؛ حشم ... صورت ... بیت

و روز ... برسر ... خسروی فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدی از مهابت ... چون ... بودی بیت ... پاسش

[illegible] ؛ گرگ را سیرت شبان باشد ؛ در طلب هر ... که حرص ... کمین ... آن مطلوب ... اسباب ... تحصیل

هر قرش که روی ... بران ... گردد ... مقصود چون دولت اقبال ... کامرانی در رکاب جهان ستانی ... ملوک

و حکام ... بهشت ... سعادت ... سلطنت ... دولت

استواری ... اقبال و سعادت ... شاهنشاهی ... بخت ... اقلیم ... [illegible]

[illegible] ... عصیان و ... سر ... وحشت ... صورت ... [illegible]

گروه ... احوال ... پریشانی ... چون مجلس ... قوم

در جاه ... انواع ... مختلف ... عالم ... [illegible]

... اساس ... رسم ... بلطف ... هزار ... جمع ... [illegible]

اکثر ... اسکندرانی ... مصری ... عمل ... طلا ... بود ...

وامرا و ارکان دولت ... غایت ... [illegible]

صاحبقرانی ... چنانکه ... طوایف ... سایر ... [illegible]

و بلاد بسیط خراسان ... ری ... ییلاق و قشلاق ... [illegible]

... مملوک گشته بود ... [illegible]

و مراکب ... و حواشی آن ... جمع ... [illegible]

بندگان دولت ... چون ... نرگس ... سوسن ... [illegible]

زر کشیده و ... حکومت ... سلطنت ... حضرت ... جناب ... [illegible]

شجاعت ... از ... برکاب ؛ بیت

در ... جهان ... ملوک ممالک ... فرمان برداری ... [illegible]

صید ب

جوامع انواع عاطفت و کرامت شامل ... دیگر قلاع و حصون که حضیض خندقش بر گذر زمین رسیده و ذروه کنگره اش بر

... پیکر ... بنیان ... چون بنای ... در جهان ... سر گشته ... آن در جبال ... گذشته

... آن ... سلاطین ... آفتاب ... اهل عالم ... [illegible]

گران ... آن ... پیکر ... [illegible]

... [illegible]

مسجد ... دیگر ... مدارس و خوانق و رباط

... جامع ... مسجد جامع دار السلطنه سمرقند است ...

... چون بنیاد ... اساس دولت ...

... استحکام یافته ... محراب آن از آهن و فولاد ... [illegible]

... چهار منار ... چهار ... آن ...

... چهار صد ستون سنگ رخام ... [illegible]

... صحن ... سقف آن ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

شاه درنها وصف کرده و مردم تعیین فرموده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و جهت بر امن راه و سلامت مسافران بجدی مصروف داشت که در ایام عدالت او آتش در جوار پنبه دست اندازی نکردی و باد در صحبت خویش مخالف بختی نشد است کاری طبیعت او آب در گردش جوی

رنج نرفت و با دستکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز سکون گشت و در هیچ نقطه عجزه و در هیچ پایه تجاوز نمود تا قبض رعایت تا حدی رعایت میل

داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب تا حدود مصر و روم چه جای بازرگانان که پیوسته نان

و کودکان قماش از زر و سیم و رواج البضایع نفیس می آوردند و می بردند که هیچ آفریده ای ز ایشان تعرض نمیکرد و در میان و اقع می شد و اگر یک

شخص با نوعی‌های نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج به پاسبان نبود ب مرد و یک تنها عدل تو خورشید فلک ؛ قاف تا

قاف جهان طشت زرافشان بر سر ؛ خزانه از نگهبان بی نیاز شده و رمه از چوپان فارغ گشت و در وقت مرجعت از فتح ممالک شام بدو صورت

دو غلام بچه رسیده با هر ده خروار قماش نفیس که از فتح تا ربا شو هر خود مجد شد تاری عازم اردو بوده شوهر او در حوالی سمنان نماند

واو بر چند بن الوس بیگانه چون شاهگاه آن توسیع و غلامان او برابر آن و اسباب نیز بی اسم که نشسته بجو با توسعه او ده بوده هیچکس یک

او نگشت ؛ ل رعایت نمودند و در بار دیگر باز روی همایون ملحق شده نظر بر آن اسپار بر است یکسر رجا لات وانقطاعات و ملوکانت

ارباب استحقاق از خواتین دولاه و حفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و جمع سپاه و لشکر خشم و طبیعه و خدم مقرر فرمودی و بجز تفحص نمودی و جوار

حلقه

مستطیع و بر او الحاق آن حکم شدی و عامی سیور غالات هر سال از دیوان حکم مجدد طلبیدی که اگر بقیه بود بری مقید بودی دیگر باحوال او ولاو دا

انعام تمام داشت و حیث منقرضی که بشارت رسانند که در فلوره از شهر بار بری که نا به زیادت شده و پیوسته زر حد که بواسطه آن شب که کدام رحم

فرمان و هی دادی که پایه و اشتراک نزاب نگاه بود و مال فرمان روا آن بسبب آن داد که آن اجنب شود و آن در شب از رنگ که امر فرموده بخت

رافت کرده و آن مایه اقبال را که ام صاحب سعادت شرف دولت داده شود و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان اکرام و انعام

دمی که از فقر بی نیاز شدی و هر گاه محقق شدی که بتقدیر الهی از خاور در اصلاب سلطانه نطفه چند که از فضل رایج مستعد صورت نوعی که چنین

شاید از هم یکی از کتبان قرار یافت آن حادثه بود اب انعام محصور کشتی و آمده زرگان مایه هنوز در صدف کرت بودی که یکی از رکابی دولت

بمحافظت مقرر شدی و آن کس را موجب مباهات آمدی و چون قوت ناسکه بمحافظت آن نطفات قیام نموده و بواسطه تا ثیرات اجرام علوی اتمام

انشا صورت اخسن صورکم ظاهر گردانید و منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط کرده بتحقیق در برطالع همایون ثابت نماید

خسروی و تجلیات پادشاهی از اعلی تا ادنی معین ساختی و در تعهد او محافظت رز فرمودی که از تفرقه و تفرقها را احتیاط نمایند و از مضره فایع بر حذر

باشند و اوقات غذات و مطاعم و مشارب او را منضبط دارند و از تفاوت در اوقات برحذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال بیرون

نشود و بر جر به روات سنال رتب با کشتند و چون از رتبه رضاع بیرون شد تا بکمال عقل کامل در حرف آداب پادشاهی افضل فرمودی

و بر ناوب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیات آنحضرت تعداد اولاد و احفاد بقرب صد رسیده دیگر چون تربیت جانبی فرمودی از کیفیت

خرق آن عرف استیعاب نمودی و از چگونگی آب و هوا استفسار کردی و اگر چنان بودی که مزاج تختلف تصور کردی از شهر نزل و منزل

سروش داشتی و از لشکر مرغوب برای معین شدی و از موضع نزول مردم کشاکی و باین حرکت و سکون و وقوف از جهان بیرون تابش

پیشخته

و بین آن در جبال از زر و در جبال در دودی شاه و مخالفان از ترس و پس نمی فرو شده شاهان از ترتیب لشکر اساس نمی آسوده و در هر راه که پیشتر که

بر فرعسا کر بودی فرسنگ به فرسنگ از خاره فرسنگ خالی میکردند و هرگاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و ذیر سند و جوانها

و گنگ عبور خواستی فرمود در عقد پل چیان متوسط تا علاقه کشتیها جمع میکردند و جسر می بستند نا لشکری از مشقت گذشتند و جسر بود بیت

کو پسر یمی کشتی بزرگ همراه بودی و آنحضرت بر اسفار ممتادی تحمل نمودی از استعدادی و پرسش اطفل می شد و شب کاهل و کهل بپیری در سید

و شیخ شیخی حاجت می کشته سخنی فرقی با براث حسرات در غم فارغ شد نیان او حضرت از خان ومان از جهان بیرون و دیگر حیم

امداد و انعام بیت لا مقطوعة ولا ممنوعة داشت بر اسراف افراط محول فرمودی و با اعیان حضرت بخدمات قبل استعداد رعایت بسیار نمودی

و گفتی هر کس در غیر موضع زیادت از ینبغی صرف کند لامحاله در موضع اتفاق از ینبغی متقاعد شود و پادشاه بحقیقت نگهبان اموال

بندگان خدا است و تصرف در مال خود مقدار شایسته کردن و در مال دیگران و حمال ضمنی الاشفی کلام مالی بر تضمن صدق جلوه میدهد

و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت بمقامی است که بنده کار و تکرار محتاج نیست دیگر در مهمی

که رو نمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلبیده مشورت فرمودی تا نقد رای صائب بیاری آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشورة

بر خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب و نص و شاورهم فی الامر فاذا عزمت

فتوکل علی الله مثل کار آنکس که مشورت نکند ؛ نادره باشد از صواب آید ؛ نصب العین داشتی و چون سلطنت عالم آنحضرت

مسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی مجلس انس رتبت ساختی و بفضلا و علما و اشراف پرداختی و انتقاد احکام

شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانیان را بر خوان اغذیه معارف و اشربه حقایق مهیا بودی ، شعر ، والله منی جانب

لا اضیعه ؛ واللهو منی والبطالة جانب ؛ بیت دو زین حشم علم و ادراک ما ؛ که باشند کس ز انسان اکمل ؛ نمانی نرد و شطرنج و کتاب ؛

که باشد شخص را در فتح حالی ؛ خدا بیت نگذارد بیشانش ؛ مگر در هرگز از حالی بحالی ؛ دیگر شطرنج را نوعی تمام داشت و نیکو میدانست

و استادان هر دو را تصنیف چون محمد بن عبد الله هم و مبیج از زمان خواجه علی شطرنجی تبریزی ؛ ف مغلوب بر ده اند و صیت و شریف ؛ بجز شطرنج

از صغیره و کبیره ؛ که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام صحیح بخاری را از خلاصه زمان و

یگانه جهان مصدر الحفاظ و القاریین مقدم ائمه المحدثین الشیخ شمس الملة والدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و شیخ

جهت او اجازت روایت نوشته و در این فن چنان ماهر بود که مثل وی در شطرنج روزگار نیافته با نفسی در برابر هر حریفی دست بر داشت ، حسب

رخ و فرزین ، صنع ملاح ساخته ؛ فرزین را بپیدق ماتساند ؛ و مولانا بخت الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بوده و در علم طب شیخ

وقت

وا نوابع زمان و در هنر پر خطر بود و دستیار ادست و در قسم شطرنج شطرنج از شاه ، یه درکار بوده و خواجه عبدالوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری

و استاد شمس الدین گازرونی و مولف که خود کنشای ثره دست ابیات این جنس که نام برده اند نیکو ؛ این طایفه که در جهان شهرت نشانه

بینی خواجه حافظ برده و در کتاب همایون بوده و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبیده شطرنج باز بود و خود مباحثه و پیش او می باختند گاهی

با ختی و از بازی که آنها می باختند خبر دار بود و دیگر جمیع ممالک را از جنس خرابات و مصطبه پاک فرموده با آنکه هر روز مبلغ چند تومان از سوق

سلطان

چنداو و تبجانچه بر بزه کوی و از سلطانیه و جبت الطف شیراز و کوی پایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود و ستاخ بن موضع تا بوده
انگاشت و رقم عدم بر بنیاد و در آن نگاشت و دیگر از هر مملکت که مسخر گردانیده بزرگان و امیران و معتمدان و سایر محترمان را به جا و ماوراءالنهر
کوچانیده و آن معارف را پیرایه ماوراءالنهر و ترکستان ساخته و شهر و وطن ساحت و اکتساب دانش و سایه عنایت بر مفارق آن معارف
انداخت چنانکه از زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقصای مصر و شام و یا بجنوب از هیچ مملکتی نبود که جمعی از عشیره و قومی
بخارا و ماوراءالنهر در سمرقند نبود و دیگر حق تعالی آن حضرت را علم و قوت نفسی در زمان داشته بود که در معارک و مهالک امثال آن و هم و خوف
سهمین ظاهر نشد چنانچه در ایام مرض موت بی خبر و بخبر گوش هوش برخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
در مقام رضا و تسلیم فرمود که من از پیمان شما که به روز پیش بستم امراء ارکان دولت دعای جهانداری کردند نظم جهاندار گفت از پس درگذر
که آمد مرا زندگانی بسر بفرمان من نیست کردان سپهر زمین داده ام گردش ماه و مهر کفی خاکم و قطره آب ست که از خانه باید شدن
زپرورد گیهای پروردگار بانجا رسیدم سرانجام کار در آنوقت گردم جهان خسروی که هم دل قوی بود هم تن قوی چو آمد کنون ناتوانی
پدید بدیگر سرا رخت باید کشید مقصود آنکه در تحمل شکستیم اهمال بوده و قصد و اضطراب بر آن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایات
در ایام انجام دولت از ساعدت و قتی و دولت انشاءالله وعده دیگر خدا خواسته باشد در شرح شود **شرح انساب آباء و**
بزرگوار و اجداد نامدار حضرت صاحب قران هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت جوهر و علو همت و سمو نژاد سلطان
صاحبقران بر منهاج فلو انساب پنهان و لا یتسائلون از شرح فضایل و نشر مناقب آباء کرام و اجداد عظام مستغنی و ادراک بر اوج
فلک معالی و سمو ایام و لیالی بوده اند و هر یک در مباشرت عظمات امور و رتبت مراتب جمهور تا کامکاران به ظهور آورده اند آن حضرت
بعنایت الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و احباب نبوده و وحده و جمیع حشم
و عبید و خدم و انبار و درم گرفت راست چون خورشید که گوشه فلک را تنها گرفت لیکن چون عادت امرا و سنول است
که نسب آباء و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود دانند بنا بر آن اور صدا امارت و شعار و داد
حکومت امارت آباء کرام حضرت صاحبقرانی که امرا و عظام و سلاطین عالیمقام بوده اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون کتب
مستفاد شده معروض می شود سلطان قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان
بن امیر ایچل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان سنجان بن امیر ایرادمچی نویان بن امیر قچولای نویان بن تومنای خان
بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بوذنجر خان بن آلان قوا نسب کان علیه من شمس
الضحی نوراً و من فلق الصباح عمودا حکایت آلان قوا در تاریخ مغول مذکور است و شعبه حضرت صاحبقرانی از اجداد چنگیز خان
در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان جدا می شود و از جمله فرزندانش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قچولای نویان برادرش و هشتم
پدر حضرت صاحبقرانی و این قچولای اصل نسبه بر اساس است و در زمانی که پادشاه چنگیز خان فرزند دوم خود جغتای خان را که
به ساق و لیبون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرموده امرا ملازمت او تعیین نمود قراچار نویان را که نبیره پدر حضرت صاحبقران

بو منصب

بود منصب امیرالامرائی او مانی داشت و مهمات ملکی را برای رزین و عقل او مرتهن ساخته بود و آثار شجاعت و جلادت از انواع
و مرحمت بر حال ملیان او شمس ساخته و وظایف انصاف و شرایط انتصاف بجای آورده و چون جغتای خان را عمر منقضی شد جغتای خان وصیت را اجابت نمود همچنان
قراچار نویان امیرالامرا بود و در عهد خانیت قاعده چون شد ۲۲۶ قراچار نویان نیز قصر و جور را از نرمان روح باز پرداخت بعد از آن گردش گردون
و روزگار بر مضمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی در آن دیار مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان در ماوراءالنهر
ماوراءالنهر و ترکستان اشتعال نیرانی و ستان متوالی شده فرزندان قراچار نویان بتو ماند تبه انتخاب اکثر خیمه اقامت زده در ان
زوکش کرده و اولاد و احفاد منسوب بدو نسل بمنصب حکومت آن دیار موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراءالنهر رایت سلطنت برافراشت
آن منصب را در آن خاندان مسلم داشت **ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحبقران بوده اند**
در این سال ولادت حضرت صاحبقرانی در ممالک ماوراءالنهر و الوس جغتای قزان پادشاه بود و در الوس جوجی اوزبک خان پادشاه
پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی ما بین آب آمویه و آب فرات
که ایران شهر عبارت از این دیار است و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعید بود و چون بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولتش
به تمام رسید و سلطان سعید ابوسعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد هرج و مرج در جهان آمد و اهل فتنه روی از
هر گوشه متعدی رایت استبداد برافراشت و بهر جانب متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان
منزوی گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک با سلطان چون تن با جان در صحبت شبان شد گله که بر بستر ناتوانی
افتاده بود فرصت تمام سر از خواب نوشین برآورده و خواتین حضرت ابوسعیدی هر یک هوائی و ارکان دولت هر کس با شی
داشتند همه در آن وقت چون قلم گشاده زبان و در سیاست چون نی بسته میان شده در خیره گوئی از هم آزرمی و هنر در فتنه جوئی از خدا و خلق
شرمی و زبان حال با هر یک میگفت بیت ای سروری که بر سر افسر داری هم در سر آن روی که در سر داری در چنین حال ...
اوزبک پادشاه گران و ساند برکت پیکران ... تا رسید ... ممالک ابوسعیدی از دل و جان و خان
و دل نومید شده و دل بزرگ و جان بزرگ خاونده و خاتون معظم دلشاد خاتون دختر شیخ خواجه که محبوب سلطان و حامله بود
گریخت و با امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود ... خواجه غیاث الدین محمد رشیدی به تدبیر ... شایسته ...
بود و ... سلوک ساخت و با امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاکاون را به پادشاهی برداشتند
ذکر پادشاهی ارپاخان سلطان ابوسعید ... فرموده بود که چون از فرزندان هولاکو خان کسی شایسته خلافت نباشد ارپاکاون
بن سوسه بن منککان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان را سلطنت برسد و در آن زمان که واقعه سلطان
منک رسید غیاث الدین محمد ارپا را از خیل خانه طلبیده با او قراری داده چون سلطان درگذشت روز دیگر برسم و آیین سلاطین
خواتین و وزیران و امرا دولت باتفاق آغا و اینی او را بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان بجلوس او راضی نمی شد بسعی وزیر
راضی گشت گفت چون ابوسعید نامزد سلطنت هر که خواسته امید تا چه باشیان چون ارپاخان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی

بهر سرش نهادند امرا و وزرا و ارکان سلطنت بخدمت ایستادند و چون خورشید بر سریر جمشید برآمد از نوبت بسر برده و حضور جشن و سرور ابوسعید
و روز دیگر آن زمان که حب امرای جشن انجمن آمده که آینه چنین از چنین برآمد پادشاه روی بارکان ملک آورده گفت مرا چون دیگران
تحمل و تنعم نمی باید بجای کمر زرین و تاج مرصع شمشیر میان باید بست و بر سر کلاه ... از لشکر متابعت و ارزش موافقت و بحقیقت شیوه
جهانداری ... بود بر فوت شهامت او راست آمده و روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت بالقاب او خوانده بنیاد الدین
خوانده مناصب بر قرار مستمر داشت اما اندیشید که بیشتر جمعی معظم بوده اند و او مغلوب تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم
و بغداد خاتون جانب ارپا خان را بنظر حقارت دید ... که میل پادشاه اوزبک داده و سلطان ابوسعید را از مرداد او بجهت
آنکه او لشکر بر گشت و ماه آخر ربیع الاول سنه ۷۳۶ در مقام ... خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون خواجه لولو را به بابکر بخشی پر از خود
علی پادشاه فرستاده احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه باستعداد مقاومت قیام نموده و او چون در آن زمستان لشکر اوزبک شنید
و در کنار آب کر بالشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی داشت مقابل شده و از دو طرف آب که ... ارپا خان نمود که امرا و غیره
لشکرها مامور از قفا اوزبک در آمده بر موافق تقدیر آمده خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنیده از خوارزم قصه وفات امیر قتلغ تیمور که
مدار مملکت اوزبکی بود رسیده مجال توقف نماند بی نام و ناموس نومید و مایوس بولایت ... کرد حب ... ننگی نکرده ...
اندکی ... دو منزل می کرد هر کس یکی ... خود را با طرف ... و ملک خود ساخته ... جهانیان
چون آن شهرت و شجاعت از ارپا خان مشاهده نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت و پادشاه و لشکر منصور و مظفر بتختگاه باز آمد ارپا خان
شهزاده ساتی بیگ بنت الجایتو سلطان را در نکاح آورده بآن وصلت کار دولت و صولت قوت یافت لیکن بر حسب اندیشه او کار
فتح کار خود در فتح کار دیگران می پنداشت ... ملک سعید محمود شاه اینجو را که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان
بود بتهمت آنکه پسری از تخم هولاکو خان نگاه داشته ... و بیاساق رسانیدند و فرزندان محمود شاه از بیم بگریختند امیر مسعود شاه
بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو اسحق با امیر علی پادشاه پیوستند ... شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن
بن چنگیز خان با دو پسر که ... ایشان ... هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعتشان هر چند گاه بکسوف مبتلا گشتی
از بیم خصمان گریخته پناه بدین ملک آورده بودند چون باردو رسیدند ارپا خان ایشان را از خود ... دید و حکم یغلغ فرمود
و بر جانشان نبخشود این خونها ... بر او مبارک نیامد حب بخون ای برادر سیاهی دست که بالای دست تو هم دست
هست امرا که در اطراف بحکم سلطان ابو سعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه
بن شکر و امیر محمد پیلتن ... ارپا خان آمده سر بر خط فرمان او نهادند و ... داشتند و فضولی که در زمان سلطان
در دماغ ایشان می بود بر قرار ... گفت ارپا خان ... نموده خواست که دفع ایشان کند چه ... با امیر علی پادشاه
موافقت می ورزیدند ... امیر علی پادشاه را ... داشت و ارپا خان ... مضرت ایشان نگاه داشت و امیر علی
پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپا خان در مملکت دیار بکر بود و او پدر به پدر امیر اویرات است از اولاد چنگیز

و این چنگیز و اولاد او را ... نسل با ارتق بوکا و اولاد او عداوت موروثی بود شرح عداوت که میان چنگیز و ارتق بوکا بوده در تواریخ مغول
مذکورست و بر بعضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از اولاد چنگیز بود بر سلطنت ارپا خان که از نژاد ارتق
بوکا بود و بی استصواب او واقع شده بود راضی نبوده خرسند نمی گشت **ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن** چون
سلطنت بر ارپا خان مسلم و مقرر یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته بجانب بغداد شتافت و در آن حال ...
... امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسیده او حق ولینعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و امر سلطنت
ارپا خان انکار نموده با امرا و اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود ... و اعراب را با خود متفق ساخته مخالفت با ارپا خان
اظهار کرد و شهزاده موسی خان ابن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هولاکو را اسم پادشاهی داده و در ترغیب تمام روی بار
ارپا خان نهاد و امیر علی پادشاه را حیلت و تدبیر بر مزاج غالب بود و ظاهرا بطاعت ... و امر معروف و نهی منکر
قیام می نمود با امرا و اردو پیغامها و عهدنامها فرستاده و هر که از ارپا خان متوهم بود پنهانی با او زبان داد و چون خبر عزم مخالف
با ارپا خان رسید حکم فرمود که امرا چون ... و حاجی طغای و ... و چوپان قتلغ با لشکرها روان شوند ... مخالفان را دفع
کرده چون ... رسیدند از جنگ ... صلح شوند لشکر توقف کرده پیغام مخالفان ... صلح کرده شد که امیر علی
پادشاه را امارت ... فتنه نشستن با وجود وزیر ... می گفت حب ... هر کرا ... آسمان ...
باز گنجشک ... فرمان ... ارپا خان خواست که ... موسی خان ... از میان برداره و وزیر از غرور دولت
لشکرها ... چه جای قصه که اندیشه ... نکند القصه وزیر ... ارپا خان ... از فراغ ...
بر عزم رزم ایشان بولایت مراغه ... مخالفان رسید و چهار شنبه سابع عشر رمضان سنه ۷۳۶ ...
صاحب ... وزیر ... ارپا خان ... لشکر را ... ارپا خان در قلب و وزیر در ... بود هر چند
لشکر و اسباب جنگ ... بود اما ... مخالفان ... دولت بزبان حال کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله
برابر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت حب چو مرد بر سر خویش قادری دارد ... دشمن ...
محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه ... عداوت که با وزیر ... ارپا خان ...
... ارپا خان مردانه بایستاده و در جنگ ... امیر علی پادشاه ... ساخت ... حب
دو غدار هر سو یکی تاخته ... بهر جانبی قصه ساخته ... وزیر را گفت که پادشاه گریخت و پادشاه را گفت وزیر از هم فرو ریخت امرا و لشکر
چون این خبر یافتند مجموع عنان از جنگ بر تافته و در گریز بهر طرف شتافتند سیورغان به کرجستان رفت و دیگران پریشان شدند
وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پا فشرده حب ز هر سو که باره برانگیخته‌اند همی خاک با خون برآمیخته‌اند بعد از کوشش بسیار
فرار نمودند حب چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود وزیر را روز پنجشنبه در سه گنبد مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و او را
اکرام تمام نمود هر چند در دل از او آزار داشت بجای آن بدی ... در خاطر می نگاشت اما امرا در قتل آن وزیر نیک سیرت

خویش بصورت نوشته سیرت متفق بود امیر علی پادشاه با کراه بقتل او رضا داشت تا او را در حادی عشرین رمضان سنه ... شهید
کردند و شمنانش میخواندند شعر انّ الحیوة اذا رعیه نموده و ان کان واحداً اکثرا ... یکی شربت آب از پی چنگال بود خوشتر از عمر هشتاد
سال علما را تاریخ حالت آن فرخنده خصال از سر خطاء و وفا جا نهاده حسین رای بر کشش از هیبت بخواست و اصل فضل او در هیچ وقت
چنین حادثه خاطر برنداز روی نموده و دانشمندان را در هیچ عصر مشتمل او آمده است از جا نجمع پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین
عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه آنصاحبقران فرموده قطعه یا عاملا بیه او زیر سوطه فوق الغصب بغیر ذنب جلیلا ما بالها
و کان غرا نفس تقرأ و نوره رسیله مهلا فملک یدنو بطبها نیل الاسوال و ظهرنا تقبیلا چند چند ز پریشان وزیر با نظیر خجسته رای
فرخنده و خیر که بر خاک بود رفت شد قطعه جای آنست که خونابه شود چشم فلک گسترده و ز دستان عمرو از سر درد جامه
در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث و اگر نه ناله و آه و درد ناک کنند کم ز بیجان فرزین را همچنین خوانی هلاک کنند حمی
تحصیل اموال وزیر و ضیاع قبر بر زد ستانند او ایام که چنین حادثی از قضای نمی خواستند بجارت تاریخ برخواستند و از ربع رشیدی
خانهای وزیر ... از رصعات و نقود و قشه و کتب نفیس بیرون آورده که شرح آنرا قلم رقم نتواند کرد و با آنکه از زمان ... جمعی مردم
بیوا را آنجا جمعیت تمام اند و نهشده زیادت از هزار خانه که بعد از ربع نسبت داشت همدین بهانه غارت یافت و او را کاوان رادوالات
سیاس گرفته باوجان برد و چهارشنبه ثالث شوال بر سگان ملک شرف الدین محمود انجو را به تاقصاص رسید و شرآیه و من تخل
سلطونا فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور آمد ع غم زبا بستان بگور زمینهار نترس از زبردستی روزگار و سادس شوال دلشاد خاتون از ادو
دفری آمد امیر علی پادشاه بکلی مستقل شده بر یغفی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت خود را تمام استغنی یافته با ایشان بمشورت
جنگ و دو کار ملک و ملی نمیداد امرا هنوز شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیده نزوی گشتند ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
امیر علی پادشاه کار نیابت با میرجمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرموده او را چون برآن دولت
زیاده اعتمادی نبود چشم بصیرت بر گشود و در ایام وزارت خواجگی بروم نمود چرا که خبرا زوی سعادت اصحاب دولت که در ایام حکمت
و هنگام قدرت طریق مروت سلوک داشته اغراض عالم نام نیک باقی که داشت امیر حاجی طغای را رعایت دیار بکر گم گرفته و پیوند
کرد امیر علی پادشاه و قوم او برات در سینه داشت اسباب مخالفت ایشان بر افراشت و حملکی همت بر قلع آن قوم گماشت و ایلخانی
نوین کامکار شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه زاده پادشاه ابو سعید بود بملک روم برده او را بر طلب ملک ایران تحریص کرد و کوک جنگ
شهر ... برق صفت مانش خصم بهوا فوکن و او را از روم با ایران آورد ذکر خروج امیر شیخ حسن ایلکانی که او را امیر شیخ
حسن بزرگ گویند امیر شیخ حسن ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شد و ایرارتنا را در روم نایب کرد ... سلطان محمد بن
بولتقتمر بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکوخان را از تبریز برده بکافی برداشت و امیر مسعود خان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته آهنگ
دار الملک تبریز کرد و امیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و یکدیگر را با اجداد با سید انیم و طمع آنکه باتفاق پادشاهی
نشانیم و هر کس بجای خود در رسم قیام نماید بیت چرا این کار آن جوید آن کار این پر آشوب کرده سراسر زمین تا خونها ناحق ریخته نشود

و مملکت معمور ماند

و مملکت معمور ماند من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیر علی پادشاه در مقام از خان بود امرا که بر او خوش بشنیده
او را با آن نکو داشته و گفته ملک بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را بر انساف نهادن و پیشنهاد و ایلچی فرستاده قرار یافت که در حدود
قراره از توابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشر ذو الحجه فریقین بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن جلیلی جنگ آورده کوک ما هر او خان
بهم کرده ایم هر که غالب شود تابت نمائیم و بجوانهای ناحق معاقب نشوم امیر شیخ حسن راضی شده با ده هزار سوار بر پشته رفت امیر علی پادشاه
با جمعی دیگر بطرف جمهور خانان از قرین جنگ و قتال را پیوستند و بیت فروش کم رس و بانگ نای بر خواست زمین ایمن آسمان
مرسو بان بر رو بیان غالب آمدند امرا مخالفت فتح محمدیان را بود طلعت آیت الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
بظهور رسوق الای نمود امیر علی پادشاه بظفر او برات و اثق شده در آن حال امیر شیخ حسن بر سر امیر علی پادشاه تاخت ع کله مخر
خط السیل من عل و او را امان نداده جان را آخرت روان ساخت موسی خان خرش او بناشد بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن
او تعاقب کرده ابو بقتل آوردند امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر و منصور بتبریز نزول کرد بیت بر او بخشش ز تابنات شکوه
داده رایش بکائنات سکون و دلشاد خاتون را که مجبوبه سلطان ابو سعید بود بنکاح کرده کوکب طالعش از خانه وبال و هبوط ببرج شرف و بیت
جلال آمد و از رجعت نکبت نقل کرد بنکاح استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون بوصال دلشاد خاتون بدل شده استخلاص آن
ولایت برانگیخت و در این اطوار اولوا الابصار را اعتبار است چه سلطان ابو سعید بغداد خاتون را بجبر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد
و او را در روم مجال داده بقلعه کماخ فرستاد و تقدیر کردگار بنابر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را با او رسانید کما قیل
ع ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم امیر شیخ حسن بار مادگان خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرموده در راه قیشان ساعی جمیله
نمود امیر مسعود شاه و ملک شرف الدین محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین ذکریا که داماد و خواهرزاده وزیر سعید بود همراه او بود اردو
سلطان را خبر نمود از جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر آن بود بعدم فرستاد و بقیه قوم او بیات را برانداخت و تبریز آمده
شهزاده ساتی بیک و امیر مسعود خان با بو سعید خان روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده و خواجه را قبر برآورد
هوای مخالفت کرده امیر محمود اینجو قتلغ بخوزستان رفت و از آنجا بموسی خان پیوست و امیر علی جعفر بخراسان افتاد ذکر اوضاع
خراسان در سال وفات حضرت صاحبقران سلاطین مغول که از نسل چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند همه مملکت
خراسان را از قرابتها بعد از ایشان بزرگتر و امضاء فرموده اند و هر که حکومت این ولایت داشته بعد از وفات اگر پادشاهی بر سریر سلطنت
رسیده و چنانکه در ایام هولاکو خان اباقا و الجای خراسان بوده در زمان اباقا پسرش ارغون و بعد از ارغون پسرش غازان و بعد غازان
برادرش الجایتو محمد خدابنده و بعد از الجایتو پسرش سلطان ابو سعید بهادر خان و حضرت صاحبقران که مالک روی زمین و القصر قاع بود
بهترین بلاد و عزیزترین اولاد و یمین خراسان بحضرت شاهرخ تفویض فرموده و این مجموع که مذکور شد بعد از فتوح بر تخت سلطنت نشسته با
و این معنی حالا بواسطه آنست که امالی آنملک پاک حاکم دولت را لطف پناه و دعا دارد حق شناسند و بقدر دولت شاهرخی چند
دار السلطنه روی زمین و شرح فضایل خراسان بیش از آنست که در این محل بآن پردازیم اولی آنکه خود را از اسلوب سخن دور نینداریم

ذکر نیم چون پادشاه ابوسعید [illegible] جوانی تخت و زندگانی را وداع کرده و [illegible] فرزند و برادری قایم مقام نمانده و طغاتیمور خان بموجب فرمان در خراسان

بوده و امیر شیخعلی قوشچی و امیر ارغونشاه در [illegible] و [illegible] بوده و امیر عبدالله مولائی در قهستان حاکم و فرمان روان

بوده و ملک معزالدین حسین در هرات در غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت و فرمان هرات و غور با توابع بموجب یرلیغ پادشاهان

مغول متوجه ملوک کرت بوده و هر حاکم که بخراسان می آمد در آنچه تعلق بملوک کرت داشت دخل نمی نمود در سال وفات پادشاه ابوسعید

چهار سال بود که ملک معزالدین حسین حکومت هرات میکرد بعد از وفات سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی نهادند و هر کس در [illegible]

سر بر آورده و در هر جانب متعدی خیالی در سر آورده و اشراف اطراف و اعیان جهان بآوازه عدل و احسان روی بدار الامان هرات

آورده و در ظلال رحمت ملک معزالدین حسین مرفه الحال شدند و حضرت معزی السیرت حمیده و خصلت پسندیده همواره در پناه حمایت و ظل

رأفت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب گشته و کار دولت او بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت انتظام

و صلاح جمهور رعیت تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق با او مراسلات [illegible] بوده و [illegible] و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن

ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت زیاده از آن بود که در صدر رسالتی یاد و جواب و کتابی شرح داده آید و با وجود [illegible] آنچه او را از مواهب

انعام و موجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شده دیگر ملوک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک بآن دست نداده و صحیفه مفاخر

ایشان مشحون از آن مآثر موشح است مصرع آنچه او میداد از جلال و کرامت خاقان نمیداد وقایع سنه سبع و ثلثین و سبعمایه ذکر پادشاهی

طغاتیمور خان و اتفاق امرای خراسان درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخعلی پسر امیر علی قوشچی

که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریص کرد و بسبب [illegible] که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفت برافراشت و امرای خراسان

چنان نمود که عراق آسان بدست می آید و درین وقت متوجه [illegible] گشته و طغاتیمور خان بن سودی بن بابا بهادر بن [illegible]

[illegible] پسر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی داده و با لشکر عظیم متوجه دار الملک سلطانیه گردید

و امرا [illegible] امیر عبدالله مولای و دیگر امرا [illegible] ایشان [illegible]

عراق امیر کرجی [illegible] استخلاص ممالک عراق [illegible] شعبان سنه ٧٣٧ در سلطانیه فرود آمده

آن ولایت را در تصرف آورده چون امیر شیخ حسن [illegible] تبریز بجانب اران شتافته [illegible] شاهزاده ساتی بیگ

امیر سیورغان [illegible] خراسانیان در عراق [illegible]

کرده [illegible] خراسانیان کسی نمانده و از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بکمک طغاتیمور خان آمده

محاربه [illegible] و خراسانیان در شهر همدان [illegible] غارت [illegible] و موسی خان بعد از انهزام با طغاتیمور خان

صلح و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفته در ولایت مراغه [illegible] در منتصف ذی قعده سنه ٧٣٦ بهم رسیده و صف کشیده و جنگ

[illegible] طغاتیمور خان [illegible] کرد بیت [illegible]

چو موی [illegible] : [illegible] : خواجه رضی الدین عبدالحق [illegible] خواجه علاء الدین

شنیده صعب

شده و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان [illegible] با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام [illegible]

و لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی خان و لشکر خراسان [illegible] موسی خان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] رسیده و طغاتیمور خان و سپاه خراسان [illegible] هیچ جای توقف ننمودند [illegible] امیر ارغونشاه [illegible] خراسان رسیده

برادر امیر شیخعلی [illegible] امیر [illegible] بقتل رسانید و [illegible] خراسان مملکت [illegible]

[illegible] طغاتیمور خان را اسم پادشاهی دادند امیر شیخ حسن [illegible] را [illegible] شمرده [illegible] خواجه شمس الدین

زکریا شده و چون امیر محمود ایسن قتلغ و [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

امیر شیخ حسن [illegible] در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه [illegible] بقتل رسانیدند

وقایع سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان ملقب بشیخ حسن کوچک سابقا مذکور شد که امیر

تیمورتاش بن امیر چوپان حاکم روم بوده بعد از [illegible] چوپان بمصر رفته آنجا مقتول [illegible] درین سال امیر شیخ حسن بن امیر

[illegible] خروج شد و غلامی ترک [illegible] را که با پدرش تیمورتاش شباهتی داشت [illegible] نام پیدا کرده و آن غلام حاجی [illegible] بود

[illegible] امیر تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی [illegible] را که [illegible] تیمورتاش بوده [illegible] شیخ حسن کوچک

[illegible] تیمورتاش است [illegible] از امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] جدا شده [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن

سلطان محمد [illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی

[illegible]

شیخ حسن چوپانی [illegible]

شیخ محمود بن چوپان [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

تیمورتاشیان [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بعضی از تیمورتاشیان [illegible]

[illegible] بسلطانیه [illegible]

[illegible]

[illegible] الحمد [illegible]

[illegible] تیمورتاش [illegible] شیخ حسن چوپانی [illegible] تیمورتاشی [illegible]

حسن کوچک [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

ترکانی که است نهاد قراجری را تیمور تاش جانبند و اطراف گرجستان رفته با امیر سیورغان و شهزاده ساتی‌بیک پیوست
تیمور تاش مزور خواست که پیش از آنکه شورش فاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد
تیمور تاش مزور تاب او نیاورده گریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرا و اویرات آگاه شده فرار نمودند
و تیمور تاش مزور بقوم اویرات ملحق گشته متوجه بغداد شد امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ و اغروق در سلطانیه قرار
گرفت **وقایع سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه حکایت شهزاده ساتی‌بیک بنت الجایتو سلطان** چون امیر
شیخ حسن کوچک را از پدر مزور کاری بر نیامد با شهزاده ساتی‌بیک و امیر سیورغان عهد و میثاق کرد و میان شهزاده
ساتی‌بیک و سیورغان و امیر شیخ حسن بزرگ غباری بود و شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شهزاده ساتی‌بیک
و پسرش قایم گرداند او را سلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه در آورد و او را بر طلب ملک نوشیروان ترغیب نمود
و قوم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرده بتصور آنکه چون از حرب جسته دفع او آسان تر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین
رفت امیر شیخ حسن چوپانی و شهزاده ساتی‌بیک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شدند و رکن الدین شیخی رشیدی
و غیاث الدین محمد علیشاهی را بر وزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین با لشکر
بیرون آمد قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان انداخته صلح گونه کردند شهزاده ساتی‌بیک و چوپانیان باز بآذربایجان
و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالف مذکور تمشیه امیر حاجی طغای ملک دیار بکر
در ضبط آورد و قراجری تیمور تاش شده و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی ملک
روم شده و بعضی با ملک اشرف بن تیمور تاش خاص خود گردانید و پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و لورستان
گرفتند و ممالک فارس را اولاد امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال الدین امیر میران و عماد الدین
لبنانی و اکابر چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد بود
و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین حسین هرات و نواحی آن داشت
و پادشاه طغاتیمور خان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد مقدس و امیر عبدالله مولایی
قهستان را در ضبط داشت چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان اعتمادی نداشت طغاتیمور خان را به پادشاهی برداشت و اتابک
خود طاشتمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور او کرد **ذکر رفتن طغاتیمور خان بجانب عراق**
چون فرستادگان رسیده پادشاه طغاتیمور خان را بدار السلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند او از مازندران با لشکرهای
گران روان شده و در رجب سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه با امیر ارغون شاه و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد وزیر در آمده
و لباده رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورد اما نتیجه نزاد طغاتیمور خان و امرا خراسان
در جمیع امور تابع رای و تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استقامت نگرفته بود انگیزها در میانه نمودند و فساد او

بعلت

و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که تو ماه ات بیشتری بدست کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش بر روایتی مضاعف گشت و زیادت
و در تملق می افزود و در سیورغالات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و الجایتو سلطان در تصرف او
بود حساب نمود و باتصاف حاصلات آن املاک در وجوه پیشکش و انعام ایشان خرج می شد محاسبه اهمال شده و آن محفوظ
گشت علاء الدین محمد از احوال پادشاه و وزیر آثار بی لطفی می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را دل می شکست **بیت** چو بر گردد کار
بد کرده بود کار که خود کرده بود و چون از هیچ طرف ایمنی نداشت این صورت پوشیده ماند امیر سیورغان و حاجی طغای
چون این حال دانستند ایشان را هم از آنکه دولت امیدی نماند شهزاده ساتی‌بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران باز جانب
و قراجری برک تیمور تاش شده را قوم اویرات از بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند و لشکر گشته شده و طغاتیمور خان متوجه چوپانیان شد
امیر شیخ حسن چوپانی از روی کیاست کار را نزد طغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاده در آن مراسلات با طغاتیمور خان
مکر و فریب او آمیخته … تا پادشاه را به شاه خاتون تطمیع کرده تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کنند چون پادشاه این راه
امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که اگر حضرت بدعای خواهیم که سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی‌بیک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم
با آن شرط که … امیر شیخ حسن ایلکانی … سازد متفق باشی طغاتیمور خان آن دم خورده سخن باور کرده گفت با شما اتفاق داریم هر گاه
این سخن استحکامی یابد امیر شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو درین باب کتابتی فرمایی تا ساتی‌بیک بخط تو دیده عقد
و عهد و قسم مناکحت منعقد شده به دفع خصم قیام نماییم طغاتیمور خان نا اندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد **بیت** قضا چون ز
گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان انقضا ایلکانیان اقدام نمایند و مادام اویس ایشان را از پای
تا جهانیان نموده شود چون این مکتوب بدست شیخ حسن چوپانی افتاد از فرحی در پوست نمی گنجید و گفت این مکر را از هم فرو بنیم و شب
ملکهای برکنار … بشیخ حسن ایلکانی رفته و نواب او را طلبید مکتوب با ایشان داد و پیغام فرستاد که … اگر آوردی و هزار تومان
خرج کردی و رنج … این کارها … از خلاص چنانم که اعتماد بدو این چنین … و تورا آگاه ساختم چون امیر شیخ
حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب بدید متحیر گردید و از نواب طغاتیمور خان کسی را طلبیده کتابت باو نمود … انفعال
… در خدمت طغاتیمور خان … پیش طغاتیمور خان آمد و او را سرزنش کرد و طغاتیمور خان
… راه فرار اختیار کرده تا سرحد خراسان در هیچ مکانی مقام و آرام ننمود … اساس دولتی بر ایشان مشید
و بنیان سلطنتش چنان محکم … بر باد کرد … و این حال در ماه ذی الحجه سنه ۷۳۹ بود و امیر شیخ
حسن ایلکانی کوچ کرده و در آق طاق بغداد قشلاق … و آهنگ کرد **ذکر پادشاهی جهان تیمور خان** امیر شیخ حسن
ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد … این وقایع … بوقوف
بعید … و خاطر برآن داشت که … چه نوع کند و جبر این کسر … کدام رهگذر … بر آن قرار گرفت
که شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن گیخاتو خان بن اباقا خان را که … به پادشاهی کرده و وزارت …

بر خواجه شمس الدین زکریا [illegible] و از سمنان به بغداد رفت و بر ولایات عراق عرب و دیاربکر و خوزستان فرمان روان شد
و از معظم وقایع این سال خروج سربداریه است چون ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال
ایشان کردن که بزرگانی که [illegible] شرف گردانند شرف اصلاح [illegible] ومن الله [illegible]

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت ایشان و جماعت شیخیان جوریه

نقش بندان [illegible] و ناظمان جواهر اخبار [illegible]
و وقوف [illegible] چنین رسانند که مبدء [illegible] اقبال و مظهر [illegible] طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای
ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگاری بود شیخ خلیفه نام و در ابتدا [illegible] لطافت و طلب علم
مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده قرآن درست خواندی و علم قرائت دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد
که در آمل می بود بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته به سمنان رفت و بخدمت شیخ بزرگوار شیخ رکن الدین علاء الدوله [illegible]
سیر رسید روزی شیخ از او پرسید که چه مذهب داری گفت آنچه من میجویم ازین مذاهب اعلاست و از سمنان
بخراسان آمد و در بحرآباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله حموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد و بسبزوار آمد و
در مسجدی ساکن گشت قرآن بآواز خوش خواندی مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقها انکار نمودند و از نشستن در مسجد
منع می نمودند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمی کرد و انکار فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده
و حدیث دنیا میکند و چون منع میکنند ممتنع نمی شود و اصرار می نماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر نوشته که
باشد فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی شوم حکام
خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای سبزوار چون جواب ایشان رسید بجد تمام قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع
شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قائم شد و در آن ایام شیخ حسن از قریه جور بتحصیل علوم کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود یکی از
شاگردان او حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او آمد و [illegible] مریدی رسید
ترک درس کرده ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت غلو میکردند درین اثنا
بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی آویخته دیدند و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی بر ایشان
خود را آویخته باشد و این حال چهارشنبه دوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایه واقع شده مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ
حسن گشتند و شیخ حسن باطراف نیشابور و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته اهالی آن بلاد را بطریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوهپایه
نیشابور و مشهد و ابیورد او را قبول کردند و هر کس مرید می شد نام او ثبت کرده می گفت حالا وقت اختفاست و می فرمود که
آلات حرب راست کرده موقوف اشارت باشند و شیخ حسن بغایت کلمات تمام فریب داشت و باندک مدتی
چنان معتقد او شدند که بسخن او جان درمی باختند و هنوز از آن طایفه [illegible] هستند و [illegible] این اوراق عبد الرزاق ابن اسحق
در شهور سنه خمسین و ثمانمایه در کوه پایه نیشابور با آن جماعت صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار بحسن خلق

با خلق [illegible]

با خلق معاش میکردند و کسب و حرف انتعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق رفت و مراجعت نمود و [illegible] رسید بهرات آمد و بجوانب و
قهستان و مشهد و نیشابور باز آمد و خلقی بسیار مرید او شدند و امیر عزالدین سوغندی که مشهور نیشابور بود با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن
بجایی رسید که حکام را اوهام آن شد که او خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی [illegible] بیک و علی بیک او را گرفته بقلعه [illegible]
و [illegible] این احوال در زمان سلطنت طغاتیمور خان که او به پادشاهی والی شده بود [illegible]

ذکر خروج سربداریه و حکومت ایشان در مملکت خراسان

امیر عبد الرزاق از اولاد [illegible] بود در قریه باشتین [illegible] که از آنجا بود شیخ حسن
بود [illegible] که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق [illegible] و خونریزی [illegible]
با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود را از دست ننهند و مردم آن نواحی بجلادت
و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان که هر یک [illegible] گرفته [illegible] اسباب [illegible]
ضمیر نقش پذیر شده [illegible] گرد آورده ایشان او را بسرداری قبول کردند و این حال دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بود و [illegible] ایشان
آنکه [illegible] تسلط [illegible] ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بر دار اختیار کنیم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را باین
نام خواندند لقب سربداری پیدا شده بعد از اتفاق پای از جاده [illegible] بیرون نهاده دست تطاول [illegible] دراز کرده
و [illegible] عصیان جرأت نموده [illegible] متوجه سبزوار گشتند و تسلط یافتند بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخاست و مردم [illegible]
[illegible] هنوز [illegible] است که بخیال [illegible] میکنند امیر جلال الدین عبد الخالق در سبزوار
[illegible] شده و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمود [illegible] دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
مسعود را در عقب فرستاد [illegible] رسید آن دختر ضعیفه [illegible] گفت شما [illegible] پدر من بوده اید از برای خدای مرا [illegible]
[illegible] امیر مسعود [illegible] و بسبزوار باز گشت برادرش
[illegible] کرده [illegible] که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانچه بود باز نمود و گفت برادر [illegible] شما نیز از برای خدا
از آن درگذرید امیر عبد الرزاق [illegible] امیر مسعود [illegible] چون [illegible] از حد گذشت [illegible]
پیش دوید و [illegible] برادر [illegible] و بعد از قتل برادر حکومت آنجماعت بر مسعود مقرر شد [illegible] و این واقعه دوازدهم ذی الحجه
سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بود

ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود در سبزوار

امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و از
[illegible] مانند سیل [illegible] فراز و نشیب [illegible] چون حکومت بر او مقرر شد اندیشه کرد
که [illegible] اساس حکومت [illegible] استحکام [illegible] که شیخ حسن جوری را که او و اکثر مردم آن ولایت معتقد
او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند [illegible] متوجه حصار [illegible] شده و [illegible] بیرون آورد
حال باز نمود و التماس قبول آن کار نمود و گفت اگر قبول کنی [illegible] دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن
موافقت نموده بسبزوار آمدند جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را [illegible] نیز گویند [illegible] عصیان مخالفان برآوردند

بوده و پنهان استیصال نقض پیمان و عهد مرزبان نمی‌نمایند و در هنگام انتظار فرصت انتقام کشیده و یکبار از گوشها بیرون
آمده هر روز آثار رعب و سیاست ایشان در دلها زیاده تمکن می‌یافت و هر ساعت ساحت دولت سعت و بسطتی می‌گرفت امیر
وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که آلات حرب مرتب سازند و باندک زمان چنان لشکری جمع شد که هر یک از غایت
تصلف و جلادت خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی‌دانستند بگوهر تیغ یک سر دارا بکوس سر صفدر را
چرخ از بیم تیغ ایشان بلرزید و رگ از شکوه رمح ایشان بجذرد با لشکری چنین عازم نیشابور شده و منسوب شدند و مردم از فوج ایشان بیش
بطوس گریخته و در آن زمان طغاتیمور خان در عراق بود و کسی را قوت دفع ایشان نبود و قوی شدند امیر محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن
فرستاد و مضمون آنکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست اما آنجناب مردی زاهد و گوشه
نشین و دعوی درویشی و سیادت و طلبی میکنند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او بخود نیز از مبدا حال الی یومنا هذا
بتحصیل عبادت مشغول بوده و این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب غبار خلایق افتاده و هیچ نمی‌دانند که مآل
این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونهای ناحق ریخته می‌شود و این صورت از آنجناب غریب و عجیب می‌نماید چون
شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف گشت جوابی بامیر محمد بیک نوشت و احوال خود را از ابتدا تا امروز بتفصیل باز نمود چون بعضی
احوال از آن مکتوب معلوم می‌شد لفظاً بلفظ بهمان عبارت نقل کرد صورت مکتوب که شیخ حسن جوری بامیر محمد بیک
در خراسان نوشته بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف
اعاظم الامرا فی العجم ذوالمحامد والمفاخر امیر محمد بیک و نصره الله لما یحب و یرضی و ادام مناقب ارشده التقوی الداعی المخلص حسن جوری
دعوات با خلوص مرفوع میگرداند ایده فی علی ما کتبت تقدیر این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور گرفت از حال خیر و جواب مکاتیب
... از حضرت آن کار خود ... این ضعیف ... شباب ... اهل حق ...
ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت ... سال
بعد از سن ... نموده و بقال و قیل مشغول شده سخن ائمه طوایف استماع کرده بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان بقدر
وسع وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتخار ... شیخ خلیفه قدس سره
العزیز رسیده و بعضی از سخنان او شنیده و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و اخلاص
و صفا ... نمود و بمیمن انفاس مبارکش ... بمقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از
آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ... بدرجه شهادت رسید این ضعیف همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست
و سیم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و سبعمائه در ... بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف
وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا با ... و خبوشان ... دیگر همچنین
مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و بهر جا که یک هفته‌ای بود مردم تردد آغاز میکردند و بجماعه عام می‌رسید تا

[illegible]

اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن شهر ماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همین نشاط پیش پیدا شد و جمعی از
خراسان در عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ماه بسبب
ازدحام خواص و عوام بهیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه ... و خمسین و سبعمائه بطرف ترکستان نمود مدتی در ... بود و بسبب
همین نوع ... باز بطرف هرات افتاد و از آنجا بطرف قهستان و مرغاب ... بود و از آنجا بطرف کرمان رفت
در ... بوده و ضعیف ... بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بطرف نیشابور رفت و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوه
و ... روز گوشه گیری بوده و در این مدت خلق بسیار روی باین ضعیف آوردند و اکثر طلب خلاص و نجات راه آخرت
می‌آمدند و از هر طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی رسید که بعضی از متغلبه و مشایخ نیشابور و اصحاب اغراض
و ... گفتند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم و منکر قوانین شریعت و تارک احکام شریعت و احکام را در هم انداخته
و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند تا اگر امیر محمد ... روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی
احوال وقوف یافته معارض ایشان شده بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان بطرف عراق کرده و به ... افتاده راه بیابان
در پیش مخوف بوده و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چندروز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متغلبه بقصد
وسعی برخاستند و بجانب حکام نامها نوشتند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و جنگ خواهد کرد و تیغ در مریدان او بسیار
شده ... و سلاح راست کرده و گفتند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد و ... امیر بزرگ ارغون شاه ... اش
ایلچی بمشهد مقدس آمد حکم آورد که گرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی بر او اتفاق بود و این ضعیف را دیده ... کرد و او را معلوم شد که سخن
آن جماعت دروغ و بهتان است ... باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه کنج
... شده ... قصد ... بهیچ نوع قرار و آرام نگرفته تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه ... بطرف بخارا بر راه
قهستان توجه کرده ... امیر بزرگ ... نیشابور ... و درویشان با خبر شدند و عاقبت آن بود که امیر این
ضعیف ... این ضعیف نجانیدند ... گرفتند و بطرف ... فرستادند و قریب شصت منقال
... شکسته و بولایت طوس بردند ... و این بود که اصحاب سبزوار ... نیشابور رفتند و از آنجا ...
آمدند چون بآنجا رسیدند این ضعیف ... آمدن شما و چندین شورش ... گفتند چون ما را معلوم شد
که قدرت شما را گرفته در این جانب آورده و قصد هلاک شما نموده اند بجهت خلاص شما برخاستیم ... این ضعیف ایشان را سؤال
کرد که شما را طمع آن است که من با مقام شما آیم و عمل شما بروفق کردم گفتند ... که اعتقاد ... چنین باشد پرسیدم که شما را
چه غرض است که با طریق درویش این ضعیف کرده اید ... گفتند ... اینجا بنشینیم ... پرسیدم
که پس فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود ... خاموش شدند بعد از آن گفتند ... که شما با خراسان مراجعت
کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ... بهیچ نوع مزاحم و شورش شما نباشیم ... این ضعیف بطرف خراسان ...

خانه خانه و درویشان صاحب ایشان بوده و اسم کرده است باز نخوانده است و بدین اطراف در جهت ابشاد اکنون مقصود ازین جمله ملولت آنست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بدین روز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف
بسبزوار مقام داشت و از جمله ولایت خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بر نهج
رسید که رفع آن برکی باید خواست و نوعی چاره ساخت که ظلم بر تقلع کرد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال
جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف جواب همه جماعت را چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده‌ام و حکم
کرد این معنی با پیشوایان این می باید گفت تا از ایشان سعی در دفع بر خیزد و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد تا
در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان تا بکوشند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام
خواهیم نمود و از همه آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانیم تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور
برین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و جمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار آزار
بقتل آمده بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام خدای بر کرم وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام
و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم بدین مقام آمده و کرتی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغون‌شاه مشتمل بر
معنی که آنجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلاح آمد
ان شاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام جاه خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی
دیگر باشد اشک می‌باره عظیم متصور است که تمامت خلق در تهور آمده‌اند و بیطاقت شده و صورت حال این است که باز نموده
شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف با مردم نهی منع
آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی
خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که نشانه بر قانون شریعت و عقل اصلاح داده بیست
آن پیش گیرند بر بادات این نصیحت خدمت امیرزاده ایزد اتش یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الحکم
امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن ملکت نیشابور و سبزوار را در تصرف آورده رایت استقلال بر افراشتند و ذکر آن
امیر ارغون‌شاه و آن مواضع را تمام با ذکر داشته **وقایع سنه اربعین و سبعمائه** امیر شیخ حسن چوپانی چون سلیمان‌خان را
بر سریر سلطنت نشانده بعراق عجم ارادهٔ زمستان در سلطانیه بوده بهار زوشیف او جان نموده و امیر پیر حسین بولایت فارس
آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شده در ارذل
چنان مطیع محمود شاهیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین پریشان و عزل از خواص او گشته کوچ ماندند و این
معنی او را سخت می‌آمد روزی از سرمستی بموجبی آن خبرک سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان غوغای عام کرده گشته
رسیده

از شهرها می باید رفت و خانه او غارت یافته هزار خیله ازیشان و راه اوجان با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان‌خان از تبریز و امیر سیورغان
از قراباغ رسیده در اوجان خلقی عظیم جمع شدند و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمورخان و لشکرها بغداد و عراق عرب و دیار بکر
و خوزستان بر عزم رزم ایشان بجد و تعجیل رسید چوپانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذی الحجه در نواحی باش
خاقی تلاقی فریقین شد و حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوپانی دلاوری عظیم نمود و در عقب بغدادیان تاخت و جراءت او
امیر ابراهیم شاه سونتائی و اردو بوقاء توریتی و حاجی بیقوتش و سو لامیشی و محمودشاه ترکیا بر میمنه بغدادیان زدند محمد الحسن
تسلغ و سا قراتاق که یار کار سلطان ابوسعید بهادرخان بودند بقتل آمدند و جهان تیمورخان و امیر شیخ حسن بزرگ منهزم
شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای هزیمتیان فرستاده و او تا حدود گنکور رفته باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک
قنده و قلعه شهر همدان و از آنجا به سیورلق رفته در تبریز نزول کرد و برحسب فرمان سلیمان‌خان امیر سیورغان را بامارت عراق
عجم با ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ
پهلوان مراد امی ابرک را بقتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تیمورخان کاری نمی آید او را خلع کرده خود بسر کار
مشغول شد و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در واقعه این انهزام می فرماید **نظم** خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد
نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار * عقل داند که در او دور فلک بی رجعت * استقامت نپذیرند نجوم سیار *
این یقین است که در عرصه ملک شطرنج * بر نزد شاه یکی نیست تمکن و دو قرار * دیده باشی که چو رخ بر رخ شاه نهند *
پیه‌تی بی هنری کم خطری بیمقدار * وقت باشد که نقطه بر سبب مصلحتی * نزد شاه مس و گه شود و زراه کنار *
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر * نه ازین عزم بود منصب شاهی را عار * آخر دست بر آورد ابر دولت شاه *
از نهادش بسم است ابی بیل دمار * و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر و مسلم گشت
ذکر توجه امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان بشیراز چون امیر پیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر بود
و در محاربه بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرمود و با حکام سلیمان‌خان و لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد
و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور بود امیر پیر حسین ایلچی پیش امیر غازی امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاده هر چند
جناب مبارزی را سوالف محبت با امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضی الملک عقیم اندیشه‌مند شده عزیمت توجه تاخیر کرده آتش
عزم را تعجیل برنمی افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شده و امیر مبارز الدین
محمد مظفر باطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که بجهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود و چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان
نامدارش درین کتاب بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان مناسب سیاق کتاب می نماید **ذکر ابتداء
دولت و احوال خاندان مظفریان** طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل مظفر بر صحایف روزگار و اوراق تسلسل
چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه تبشنگان جد اعلی امیر مبارز الدین محمد مظفر است و در زمان فترت مغول

که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخراسان آمد از او جدا گرده بیزد رفت و سه پسر داشت منصور و محمد و ابوبکر که او را عقب بود
علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هولاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت بغداد و هولاکو جهت فتح لشکری بجانب
شام روان ساخت و در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب و معبد اقامت
ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی در بیت جنابت بمقتضی اجل سپرده و گوهر زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را از وجود
محمد و علی شرف الدین مظفر پیدا شده و برادران هر یک سر آمد روزگار و در رستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله
مکانت علیا یافته امام تعالی مظفری هرچند سن از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق می جست در زمانی که حرامیان
در اطراف ولایت یزد دست غارت بر آورده در کوه توران که در صحرای قهستان یزد واقعست متحصن شده بودند و آن
کوه از دیر باز معقل منیع اکاسره ایران و حصار رفیع ملوک جهان بوده است اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بدفع آن
طایفه نامزد نموده و چون بدانجا رسیده آتش محاربت بر افروخت حرامیان از صدمه تخت پشت بهزیمت داده
روی بکوه نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده شده و از پی آن طایفه بمعارج مضیقات ترقی نمود و بمصاعد آن کوه
متعلی گشت چند کس را بوسیله تیغ آبدار باتش دوزخ فرستاد و بشعله سنان خرمن حیات ایشان بباد داده سرهای
برخاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند و این قضیه مبدا و تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان مشعل جلال این دودمان
بود چون اتابک یوسفشاه بواسطه قتل ایلچیان ارغون بطرف سیستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شده
در راه با امیر محمد خوشی که از امرای عظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده
نمود و او را پیش پادشاه تعریف کرده و ارغون او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت
و چون سلطنت بغازان خان رسید مظفر را امان داده بود و قشون و طبل و علم و بایزه و شمشیر و کمان عنایت فرمود و او را استمالت داد
و در سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعتش از مشرق اقبال بر آمد
و بعد از غازان خان چون الجایتو سلطان سریر سلطنت را مزین کرد و امرا را ترتیب داد امیر شرف الدین مظفر مضاعف
ساخت و حکومت راههای حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مرودشت علاوه مناصب
سابق گردانید چون الجایتو سلطان عازم گیلان شد و در آن بیشه‌ها سخت و کوههای بلند پر درخت امیر مظفر را ملازم
رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمائه بیزد آمد و از او ضایع کلام
آنجا معزول شده باز گشت و باز بنوازش اختصاص یافته بیزد آمد متعاقب یرلیغ رسید که اعراب که بر سر شبانکاره و کرمان
با غلامان کمر عصیان جرأت نموده اند اگر راست حال از زنگ نافرمانی زدایند و براه استقامت آیند غرض رسانند و الا باتش
شمشیر خرمن حیات ایشان را سوزند و بنوک سنان سینه شکاف عین غرشان او زدا امیر مظفر بشبانکاره رفته عرض ارضی کرمان
شده مجال یافته در ایام نقاهت و دشمنی در نخود آب مسموم بخورد او داده و مبانی وجودش متزلزل شد سیزدهم ذی قعده سنه

ثلث و عشرین و سبعمائه قواعد ارکانش انهدام یافت شعر جهان پهلوان از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد و اورنگ
جهید زده رسته که از مسند نشان او بوده مزین شده و اصحاب اغراض قصد با زماندگان او که هر آینه حادث ناکسان و ننگ جهان
هر زمان است ضمی هیچ کرده جا که رقم اقتراع بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد بود با وجود حداثت سن روی
بسوی اردوی آورده و عنایت پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود بعد از وفات الجایتو سلطان مراد
یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را بکمند ملاطفت صید کرد و بانه اکرام و احسان در قید آورد و مرتضی سعید سید عضد الدین یزدی
که حاکم و شحنه فارس و مقتدی سادات بود چون امور پادشاهی و امای شاه عدم نمود خواست که بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد
اما چون منشور مطلوب بطغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد بر سینه متمنی او نهاد شعر تو با آنکه داری
جهان نوشته رها کن مرا در چنین گوشه بر آنم مبادا که خوانم او آرم هم پنجه با تو رزم آورم و بالتر سید که سپاه طرفین در صحرای یزد
صف کشیدند جناب مرتضوی قوت مقاومت ندیده فرار اختیار کرده متوجه اردوی شده پیش سلطان ابوسعید خان از امیر محمد
شکایت کرد و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بگناهکاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که در زمان دولت آل مظفر
امیر مظفر را میسر شده و در بین اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمده و اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان
آنجا بود طفوره ظهور و حشمت اکبری ممتاز بود و بوفور شوکت و خونریزی مشتهر و امیر کیخسرو نیز از این ملک او داشت بحکم الجنسیة علة الضم
باهم عهد و موافقت بستند و در این حال امیر محمد از خطه میبد بود امیر کیخسرو با کار رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای آورد اما در یزد اتابک
حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو جهت پسری که ملازم نایب بود نزاع شده نایب بقتل آمد امیر کیخسرو را از استماع این خبر
سلسله انتقام در حرکت آمده از امیر محمد معاونت طلبید که بمثل غدری چنین از هوسه هیچ کس نگنجد و نجرعه چنین غصه مقدور طاقت
کسی نباشد شعر حیف بردن ز کار روی نیست باگرانان بر ارزانی نیست امیر محمد وعده نمود که با مدد و معاونت قیام توان نمود اما چون
سلطان بر سریر سلطنت ممکن باشد بی فرمان او نیران قتال نتوان افروخت امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نخواست
کشید که نوبتی در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بر سلطان حرکت از دایره طاعت اداری سلطان خارج شده و بسبب این جرأت ارزش
اهل عصیان داخل است و قتال با او در جنب جناب مبارزی اشکست آورده پای در رکاب ظفر انتساب نهاد و اتابک نتوانست که
در برابر آید و مقاومت نماید و پای توقف بر جای نمانده و قدم بصبر بر قرار نتوانست داشت با اشیاع و اتباع روان گشت زمانه غدار و
ناساز گارش شعر زمان و مکان بکوشی جدا افکنده کز چشم از دو جانب بحیرت سپهر اعلی زد خاندانی که از دیر باز مستور سریر پادشاهی
بود در یک لحظه ویران شده و دودمانی که مدتی مدید شمع سلطنت می افروخت بی بهره جزوی حرکت بنشستند باد حوادث فرو نشست
و وصول این خبر باردوی اعلی موجب مزید عنایت شد در باره امیر مبارز الدین محمد مظفر و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان بجانب
فارس براه بیابان حرکت نموده بود و راه و طریق مستقیم برآمده و روزه فرو بسته بر خلاف طاقت با پادشاه بر سر بی راهی نشستند شعر هر زدی
و سالوسی ره زنی نموده زردی و مردانگی جناب مبارزی چون از این حال آگاهی یافت چون برق بر غم خرمن اعلامین شتافت و ایشان

اول مصافی بود که او را با آن مخاذیل روی نموده و سن او به هژده رسیده و از نوادر ایام آنکه در مصاف پنجشنبه از امرای الغانیه [illegible] رزم
میدان شجاعت و شمار ایشان از مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک دعوی رستم در خیال و داعیهٔ اسفندیار در پندار بسر راه یزد در راه [illegible]
بودند چون عبد الملک در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه ملاقی فریقین افتاد و در حال از گرد نقاب چهره ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیدهٔ
خورشید گشت درین وقت امیر محمد از زخم تیر چغتا و اسبی دیگر سوار شده حمله کرد نکوداریان یکبار چنان تیرباران کردند که ابر از حیا
عرق از چهره روان شد و باران آزاری از شرم انگشت بسر کرد و هوای سخت روی بیکره چون گل از باد صبا پراکنده [illegible] که چون چشم ترکان
شوخ چشمی می‌نمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت چنانچه [illegible] خاص و بارگی جناب مبارزی رسیده بود در آن حال
حمله متعاقب بر ایشان پیوده از شرار تیغ صد شگاف ستاره در روز تابان اظهار نمود چنانکه روی از رزم آنگروه [illegible] کوه پیکر بخاک
افتاد و از تاب حملهٔ جهانسوز مبارزی شکوه ریان رو بهزیمت آورده و امیر مبارز الدین در عقب ایشان تاخته در عقب ایشان تا کوه
باقی بتاخت و رایت جلادت از کوهسار مساحت شب [illegible] شام بر لشکر نیزه نامزن آورده و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر
کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور به یزد آمده و سرهای مقتولان و جمعی از اسیران باردو فرستاده و سلطان ابوسعید بهادر خان تشریف
خسروانه و انعام پادشاهانه بامثال [illegible] ارزانی داشت و بقیه السیف سپاه نکوداریان با دل مجروح و کدام دل که کفش خون بوده [illegible]
اندیشهٔ [illegible] شده و شورش نموده قرار دادند که جمعی [illegible] امرا و دلیران [illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]
چار صد سوار چون گیو بیژن [illegible] کارزار [illegible] بیت برو تا برد او دلیران کسیم ❊ درین رزم که جنگ شیران کنیم ❊ و تاخته [illegible]
و از خواص مبارزی [illegible] روی بتعزیق آن جمع آورده هزیمت نمود نظم [illegible] از آسمان [illegible]
چو مرغول [illegible] ❊ [illegible] تیغ زاب جوش ❊ حمایل [illegible] ❊ از آن [illegible]
[illegible] تیغ چون مژه عاشقان خون ریز بیت در آن مصاف گشت جوشان ❊ گشتند مبارزان خروشان ❊ آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از
مهب گلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزیده [illegible]
آن شیاطین بود از تاب خنجر [illegible] بیت [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible]
فرستاده و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه [illegible] فی الحقیقه داستان رستم
دستان بر طاق نسیان نهاده و قطع آن مادهٔ فساد در مدت سیزده و چهارده سال [illegible] و یک مصاف بانقضا رسیده و در شهور
سنه خمس و عشرین و سبعمائه ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان [illegible] امیر مبارز الدین در سنه [illegible]
و سبعمائه مخدوم شاه بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه ولادت شاه سپهر [illegible]
جلال الدنیا والدین ابو الفوارس شاه شجاع بود و قران سعدین در حین طالع و آفتاب [illegible] برج شرف و دیگر کواکب [illegible]
جناب مبارزی را از امکان قرة العین روشنائی دیدهٔ امید فزوده و بظهور آن قوت ظهر انواع استظهار روی نموده [illegible]

[illegible]

زوال ملک او [illegible] بود چنانچه شرح شود ان شاء الله و امیر مبارز الدین محمد در سنه [illegible] و ثلثین و سبعمائه عازم اردو شد و [illegible]
ملازم بوده و پادشاه ابو سعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرموده که [illegible] پادشاه [illegible] حسد [illegible] و چند نوبت در مقام نزاع
آمده چنانکه در مقام دعوی [illegible] کار از آب [illegible] امیر مبارز الدین خواست که [illegible] جناب مبارزی در حضور
پادشاه اسب بر انگیخت و نیزه [illegible] نیزه بشکست و او [illegible] پیاده شده [illegible]
چیزی دیگر [illegible] پادشاه تخصیص فرمود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] نوازش فرموده [illegible] سلاطین [illegible]
خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت نموده و صد هزار دینار [illegible] یزد [illegible] در آن زمان کسی را از امرای بزرگ
چنین [illegible] جناب مبارزی در بغداد اجازت یافته [illegible] ابواب الانصاف [illegible]
[illegible] چون در سنه ست و ثلثین و سبعمائه [illegible] ابو سعید [illegible]
در هر گوشه [illegible] استقلال [illegible] فرزندان امیر محمود شاه اینجو
بواسطه [illegible] که در شیراز [illegible] آن مملکت [illegible] امیر محمد مظفر [illegible] یزد [illegible] تصرف نموده [illegible]
در ضبط آورده و در جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و سبعمائه قطب الدین شاه محمود متولد شد چون جلال الدین مسعود شاه که [illegible]
محمود شاه اینجو بود [illegible] مملکت فارس در قبضهٔ تصرف آورده برادر [illegible] امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق را [illegible]
خرد تر بود [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible]
[illegible] معین الدین یزدی [illegible] تاریخ آل مظفر [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]
مسعود شاه [illegible] فضایل [illegible] بیت
حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود ❊ من از کجا سخن شعر [illegible] ❊ جناب مبارزی [illegible]
[illegible] امیر شیخ جمال الدین
ابو اسحق [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ الیوم [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible]
جنگ [illegible]

وارد شد هر که در آن پیاده ماند روی از دیوار مجلس آورد و چون امیر شیخ و نواب مجلس به خانها که رفته چون اصفار از سرای آخرت هیچ خبر نداشته

هرزم رزم سوار شد و امیر محمد نیز سوار شده و پهلوان رشید بسته با شاه شرف الدین مظفر میسره و میمنه را بشاه قطب الدین محمود و اتابک علاء الدوله و ...

واو قصبه نارستان بوده هوا چاشت گرم را و آب بر کناغان ببستند بیت بجای گرفته ره بزد که کارزار مردم برآورد گرد ⁘ زمینی ز لگدکوب ...

آب تر ⁘ هوائی ز دود دم مرکب آب تر ⁘ امیر شیخ ابو اسحق از مشاهده آن حال کشت و ... گریز از محاربه ... چون نقطه ...

از نحوست حرکات و بیوست کثافت مزاج ... استخوان خشک شده اما به تکلف بر کار ... پای ثبات می فشردند ...

طریق نزف و تقصیری سپرد در این حال سلطان المشایخ شهاب الدین ... قدس سره ... کوشیده و جناب مبارزی

بنوعی معتقد او بود که هیچ ابعاد سخن او تجاوز نمی نمود و جناب شیخ بجانب امیر شیخ رفته ... مشفقانه نصایح ... او را باسر رضا آورده و او نیز ...

... آن ... بود ... مراجعت ساخته ... امیر شیخ بشارت جناب ارشاد پناهی را بقبول تلقی نموده ...

و چند قریه که بر قرار بود ... ذکر توجه امیر مبارز الدین محمد با جانب شیراز به امداد امیر پیر حسین چوپانی ...

پیر حسین چوپانی ... امیر مبارز الدین محمد نموده و جناب مبارزی ... مظفر ... افتاده ...

مراسم تعظیم ... رسیده ... امیر مسعود شاه ... امیر محمد مظفر

... امیر مسعود شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت و شیخ حسن ... امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین ...

شیراز ... چند موضع ... شهر ... مشایخ باتفاق ... مجد الدین اسماعیل

... جناب مبارزی ... بیت مبارزان جهان ... ⁘ ... چون

... امیر پیر حسین ... شیراز ... کرمان ...

و امیر مبارز الدین محمد مظفر ... سلطنت مملکت کرمان ... جناب مبارزی ...

و درین سال ... جمادی الاولی ... یوسف شاه ... اتابک نصرت الدین احمد بن اتابک یوسف ... وفات یافت ...

... در سوم ... مغفور شد ... و درین سال ... امیر سید شریف الدین ...

در قریه ... از اعمال استرآباد متولد شده و صنفات ... شیراز و ... سمرقند ... سعادت ...

مغفور شد و درین سخن ... و ملوک ... وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه ذکر توجه امیر مبارز الدین

محمد مظفر بجانب کرمان و خروج امیر پیر حسین چوپانی امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید شهری ... استحکام بنای ... پهلو ...

خوشی ... چنان ... به واسطه فترات ... خرابی ... چون ... چشم خوبان خرابی ... خوش ...

پریشان شده ... چون زلف خوبان پریشانی ... جناب مبارزی ... کرمان ... قطب الدین ابن ملک نصر الدین حاکم کرمان

... جناب مبارزی ... خراسان شده ... سلطنت کرمان ... قبضه ...

... خیال زوال ... مملکت کرمان ... موافق طبع ... باشکری

چون غاره

چون غاره با آن ... موسوم و چون کوه ... موصوف چهار هزار سوار و پیاده صاحب ملک قطب الدین بکرمان فرستاده و آن

ایام اکثر ... بوده ... بواسطه لشکر خراسان ... کرمان رسیده و ... خبر یافت ولشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر

... بواسطه فترات ... لشکر ... جاجات بازار ... شکسته شود ناگاه خبر

آمدن ... شیراز ... جمع ... جناب مبارزی ... بیت

که ... سپاه ... شمشیر ... کشته ... لشکر ... ⁘ ... یک سوار ⁘ ...

... شب ... چون ... کیسوی شب چون ... قطب الدین

... استقلال ... سلطنت ... جناب مبارزی ... حال تصور

... امیر پیر حسین ... جناب مبارزی ...

... شرف الدین شاه مظفر ... رسید جناب

مبارزی با لشکری ... کرمان شده ...

و درین ... و ازانجا

... بیت ... کره ... خون ... ⁘

... شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان ...

... خراسان ...

... امیر مبارز الدین ... قطب الدین و لشکر خراسان ...

... چند روز ...

... شراب ...

... قطب الدین ...

... امیر پیر حسین از جانب شیراز ...

بدیگر جانب ... خواجه تاج الدین ... کرمان بود بیرون آمده ...

باشد و هر روز طایفه ... لشکر خراسان ... کشته ... بیت

... ⁘ ... جسم ... آتش ... ⁘ امرا و ... امیر مبارز الدین محمد ...

... صورت ...

اگر جناب مبارزی ... خراسان ... و قلاع ...

... جناب مبارزی ... التماس ... نموده

، جواب نقلی نموده امیر داود خطاطی جمادی الاول عازم هرات شد امیر مبارز الدین محمد در شعبان فتح ولایت شهر خرامیده و اکابر و اعیان تهنیت
مبارکباد نمودند **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاوون بجهت عراق و منهزم بازآمدن** امیر شیخ علی کاوون برادر خود پادشاه طغاتیمور خان را
طعن میکرد که دو نوبت لشکر بعراق بردن و بحصول مقصود بازآمدن سبب شکست مرتبت میکردد من در یک نوبت تمام عراق را مسخر
سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شده و در خفیه پیغام بامیر مسعود خان فرستاده موافق ساخت و از غفلت غافل بود که **بیت**
سعادت ببخشایش داور است ، نه در چنگ و بازوی زورآور است ، چو دولت نبخشد سپهر بلند ، نیاید بمردانگی در کمند ، امیر ملک
اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از غایت دلاوری و کمال بهادری بخشاطی وافره لشکری مستعد بجنگ امیر شیخ علی کاوون متوجه عراق
عجم گشت و در حدود ابهر رسیده جنگی عظیم واقع شد امیر آی ملک بن امین قتلغ در آن حرب دلاوری تمام نموده و دلاوران اشرفی سلسله
اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آتش بار از هم فرو گشودند و از شجاعت اقبال لشکر خراسان منهزم شده روی بر تافتند و در کمال انفعال [illegible]
می شتافتند و در آن ایام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری ابغوت شده بود امیر شیخ علی کاوون خواست که جبر نقصان شکست
عراق کند با گروهی انبوه عزیمت نموده و فوری در سرکرابنه غالب خواهد آمد **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاوون بجنگ سربداران**
و قتل ، چون استیلاء سربداران در خراسان مشهور شده و سخن طغیان ایشان بر سر زبان مذکور گشت پادشاه طغاتیمور خان جمیع
ایشان لشکر ترتیب داده و برادرش شیخ علی را از مازندران بجانب سبزوار فرستاده و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردان شیر دل و
گردان صف گسل جمع آورده باستقبال رفتند و از طرفین صفها کشیده میمنه و میسره آراسته شده چون از تنور رزم آتش [illegible] افتاده
تنور جنگ تفسان شده و آتش حرب بالا گرفت شعله برق سنان بر اوج آسمان رسید و لمعه مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان شد
سنان [illegible] مشغول و ناوک بر [illegible] کارزاری کرده شرح آن [illegible] و بیان آن معاینه در تقریر
نگنجد چندان خون یکدیگر بریختند [illegible] **بیت** چندان بریخت [illegible] خون یکدیگر [illegible]
تمام است ، امیر شیخ علی [illegible] **مصرع** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ، [illegible]
[illegible] امیر شیخ علی کاوون [illegible]
[illegible] لشکر مازندران منهزم گشت و سرداران [illegible]
[illegible] امیر وجیه الدین مسعود را اقبال
[illegible]
و حده ، **ذکر قضایا و وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمائه بعد از فتح ملک اشرف بر لشکر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر
خراسان را شکست عراق عجم را که بشمشیر گرفته بود خاص خود شمرده [illegible] امیر مسعود خان [illegible] لشکر خراسان
از ملک اشرف متوهم شده [illegible] و در وقتی که ملک اشرف در اصفهان بوده [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن کوچک [illegible] عازم حرب حاجی طغای

و حاجی طغای

و حاجی طغای طریق مواقف سپرده مولانا شمس الدین طوطی را مخاطب ... و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرده لشکر را اجازت داده
امیر شیخ حسن ... فرستاده متعاقب ... امیر مجد الدین رشیدی ... و خود با ده هزار ... حاجی طغای آگاه
شد ... امیر شیخ حسن ... سلیمان خان
شده روان گشت ... سلیمان خان و امیر شیخ
حسن ... امیر حاجی بیک بن امیر حسین بن امیر چوپان
پادشاه و امیر با لشکر گران آهنگ بغداد کرده بجنگ امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیر شیخ حسن بزرگ امیر ... را با لشکر
برابر فرستاده جنگ سخت کرده و شکست بر چوپانیان افتاده و از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک ... آهنگ روم کرد
و در چند موضع ... امیر شیخ حسن بزرگ ... سلیمان خان به تبریز آمده و امیر شیخ حسن ... روم رفت و از آنجا
خطر ... پسر حاجی طغای ... مسجد ... آتش ... پسر حاجی طغای ...
بی رحمی تمام کرده ... چون فتح میسر ... سلیمان خان ...
شیخ حسن ... تبریز ... **وقایع سنه اثنین و اربعین و سبعمائه** امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود خواجه غیاث
الدین محمد ... امیر سیورغان ... تبریز ...
... فراحصار روم فرستاده ... تبریز ...
... حاجی طغای
و خانهای ... **ذکر حادثات کار امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان** امیر پیر حسین اصفهان و
شیراز ... مظفر ...
... شمس الدین
... زهر نفاق
... امیر پیر حسین ...
... امیر پیر حسین
اصفهان را با امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق که بعد از قتل برادرش مسعود شاه به بغداد ... خاطری که
... ملک اشرف
... امیر شیخ ابو اسحق ... امیر پیر حسین ... شیراز ...
... اصفهان ... مولانا شمس الدین ...
و امیر زاده ... امیر پیر حسین ...

آن از بیرون بود و آتش از هر دو جانب بالا جامی و هر ساعتی را ونیایی است. القصه حرکت سکون و غایت سکون که اکنون امیر پیر حسین چاره
جز آن نتوانست که مقابله خطابات و مفاتیح نفس و بسط او توبت بدشمن گذارد در این حال امیر مظفرالدین ... گذار کار بر زمان بود و متعهد شد
امیر پیر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استمداد نمایند
مرتب داشته اسباب مهمانداری ساخته بود بیت لب از ذوق که آید بر کنار کام ❁ چو مرد اگه نباشد کم کند راه ❁ القصه در منزل امیر پیر حسین
از آن اندیشه صواب کردانید و کف او را با تکلف انگشت در میان است عاقبت موافقت او قرار گرفت ذی الحجه همان شب بخوابگاه
رفته و روی پوشیده و گمان جزم عازم تبریز شد با میدان که شیخ حسن کوچک که این عم او بود معاونت نماید امداد فرماید چون بسلطانیه رسید وامیر
شیخ حسن الله بجز ذکر او بخیه وفا نبود و بر او بادی او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و علاء الدین ... که روز بود و هم
با ستمالت او بسلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسیده او را گرفت و او را میان شربت زهر آمیز و شیر گوهر تر زهر تیغ گردانید پیر حسین ختم
فاقی اختیار کرد بیت هم آنجا پر طاوسی چند خفت ❁ جهان از فر کاوسی بپرداخت ❁ اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند
از جمله امیر ظهیرالدین ابراهیم که جمیع بین الاربابین و حاجز بین الکتابین بود و بجناب مبارزی فواد بنده کی نابت و اشتغال
حارث رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از متوطنان
امیر پیر حسین بود و از ماخذان و اعیان بوفور فضایل مستغنی ملازم جناب مبارزی شد و او از مداح امیر محمد قصاید خواست و از کوشش
امیر ابواسحق تقطعات ... ذکر ملک اشرف بعد از قتل امیر پیر حسین ملک اشرف بعد از آنکه قطره خون برادر بر زمین ریخت حکم ملک اشرف
گرفت و بی آنکه تیغ کشید اقلیمی در حوزه تصرف آورد و امیر شیخ ابواسحق نزدیک شیراز خواست که بشعبده و نیرنگ که عنقریب برادر ملک
اشرف را با زماله و محبت و فسون اعتقاد جمعیت او از هم فرو ریزد بهانه ترتیب ماحضر که مناسب حال ملوک باشد شهر درآمد
و بفنون عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان مرخص که زنان تا زمان جام همراه او برداشت کردند و پای اختلاط کامرانی نهند نیل او فی شیخ سیف ...
جمل شد جماعتی از جوانان محله موردستان و در بندان و گروهی از درب حقیقت و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین همان
شب از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن و ضرب چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله آن جمله که شیرازی صفت
دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شده ساخت آن مخیم که چون کلبن در بهار خیمها زده بودند و چون ...
عمارات و ریاحین بآسمان کشیده و چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند هم در شب فرار کرده صباح از آن اثری نماند و باقی محلات
از خروج شیراز به فرار شیرازی خبر داشتند و این معنی در میان اهل شیراز ضرب المثل باشد و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت شیرازیان ممالک فارس
فارس در تصرف آورد وقایع سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ذکر قتل امیر مسعود شاه اینجو سابقا مذکور شد که در وقت توجه
امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه اینجو به بغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ رعایت او نموده سلطان بخت دختر
منظوره خواهر دلشاد خاتون را باو داده و امیر یاغی باستی را با سم امارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و پیش از آنکه
ایشان بشیراز رسند قضیه امیر پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابواسحق مملکت فارس را بواسطه تغلب ملکی
مال خود

مال خود میدانست و شیراز را از آن مسعود شاه و حاکم میدانستند و رجوع مهمات بمسعود شاه بود و چون او در صحبت یاغی باستی بنوای کسی
مهم بود یاغی باستی رجوع نمودی این معنی او را ناگوار آمده ناگاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر شیخ ابواسحق ... برادر عازم کرسی شبانکاره
بود و در نواحی شیراز خبر قتل شنیده بازگشت و بشهر آمده مردم شهر را گرد کرده شده روزی جنگ قائم گشت فیصل نیافت گروهی از مفسدان
و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست او باش به جان آمده خویشان و دوستان در یکشهر با هم محاربه میکردند و خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت
عاقبت اینجو شده و از کازرون طلبیده امیر دیهیش و که سردار انفاق بود آمده و باتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی از اطراف
عجم بملک اشرف ملحق شده و چون امرا و از شیخ حسن کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوسته شد و در بغداد میان ایشان اتحاد
تمام حاصل شد و آنجا بجزمی که رانیدند ذکر ملک اشرف بعد از آنکه از شیراز معاودت نمود چون ملک اشرف از تسخیر فارس مایوس شد
خواست که در جهت شکوه لشکر را امید را بتاراج بعضی مواضع مشغول گرداند امیر مبارزالدین محمد آگاه شده از کرمان بجانب یزد روان شد
و ملک اشرف متوجه ناحیت نایین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان مسعود را که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود با آن
حوالی فرستاد و با آنکه در آنجا در قرب بیست هزار سوار بیگانه در آمده بود شاه سلطان دلیری نموده از پی رواحه شهر نایین در آمد روز
دیگر آن لشکر بیشمار که گفتی دریای خونخوار بود در تموج آمده موصوف آن لشکر چندین جلادر او بیران کرده بود و زمین گرفت رسیده شهر را
احاطه کرده بود و در مقابل هر لشکری قشونی ایستاده و در برابر هر برجی فوجی صف کشیده آماده قتال شدند بیت غریو میان کوس کردون شکاف ❁
زمین را در افکنده بجوش شکاف ❁ از مبداء طلوع صباح تا به هنگام اشتغال ... ... از مطهر تباشیر بام ... حسام ... برش
بیک مسند ... و گروه بیک حمله چند نوبت در سور افکنده شاه سلطان چون دید که روز سر حد شجاعت بر تبه تهور انجامید
از دروازه بیرون دوانید و سفینه پروای در آن دریای جوشان انداخت و بیک جرأت و دلاوری آن لشکر را که گرفته بود با آب
تیغ ... مساحت و ... که در بار و بود به صلاح آورد و لیکن شام شد که مقدمه سپاه زنگ شبیخون آورد مخالف رجوع از امداد
و رواج کوتاه می گشت و کشاکش سنابها از غرض جانفشانی ایستاده و سپاه ملک اشرف باز مایوس گشته مردم آنجا بسبب مردانگی شاه
سلطان از آن ... کشته و لشکر اشرفی صواشی که در حوالی آن بود رانده و در هیچ محل از غارت اثر نماند و عازم عراق شدند و در
سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوستند و هم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفته در وقتی که او از بغداد متوجه
تبریز شده بکردستان در آمده بود ایشان را تعظیم بسیار کرد و جمعی امرا و وزرای آن از امیر شیخ حسن چوپانی برگشته با امیر شیخ حسن ایلکانی پیوسته
و شیخ حسن کوچک باقی امرا و وزرا را بقتل آورد و گروه امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی
فرستاده که بمقصد شما نرسیده تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد اگر شما از فرصت غافل شوید من ترتیب دیگر کنم و روزگار بهر زه برم بیت زمانه
از آن کس برآرد کند ❁ که او کار امروز فردا کند ❁ امیر شیخ حسن بزرگ بواسطه قرب دشمن اندیشه ناک شده و خاصه ایشان گشت و محرمی
ایشان را خبر کرده در حال کوچ کرده و لشکر در عقب رفته به ایشان نرسیده امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک تبریز رفت
و ملک اشرف و یاغی باستی بجهت این شغف به ابهر رسیده عازم فارس شده و شنیده که آن ملک بن امیر یاسین قتلغ با جماعت بسیار ...

در جایی است با ساستی که بر سر راه نا نشسته و او را بقتل آورده و غنیمت بسیار گرفته و منتظم احوال باتفاق صارم الدین محمد که بزرگ کفایت

بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کرد از روستاهای اصفهان حاضر شده و ابراهیم که نایب پیر حسین با زمره وجوه با نجا انبوه با ایشان پیوست

و از متمولان مال فراوان گرفته و اسباب پادشاهی ساخته براه ملور آهنگ فارس کرد و از سپاه ایشان در آن نواحی خرابی

بسیار شد از آنجمله شعب بوان که یکی از جنان اربع است ساحت نزهت فزایش [illegible] و چمن بهشت آیینش جلوه گاه

هر قوم [illegible] باطراف [illegible] قصیده ابوالطیب المتنبی که مطلعش اینست شعر مغانی الشعب طیبا فی المغانی

بمنزلة الربیع من الزمان • بوصف او کافی است جمعی بهادران در آن مقام نزول کرده [illegible] حسین پناه برده

از نوایب [illegible] خلاص یابند [illegible] ایشان بدر آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر [illegible] و زبانه آتش [illegible]

برآورد [illegible] آن [illegible] حکایت کرده دود روی [illegible] آورده و چون [illegible] راه نفس بر آن بیچارگان فرو گرفته

دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآمد و چون ملک اشرف ویاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس باسانی بوقوف

اتفاق محمد مظفر است رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد محبت و [illegible] از طلب سعادت صحبت [illegible]

امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف نوشت که اگر [illegible] را بجانب [illegible] اخلاص است مولانا شمس الدین

صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و بملک اشرف پیوسته و پیوسته در معادات این جانب [illegible] در قید [illegible]

و بدین جانب فرستاد و ملک اشرف چون ادراک مطلوب آن [illegible] صوری شناخت مولانا شمس الدین را گرفته بنزد امیر محمد روان

و امیر محمد مظفر [illegible] سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه را غارت کرده و اسیر گرفته بشیراز

و امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته باستعداد [illegible] قیام نمود و ملک اشرف [illegible] شیراز رسیده و عرب جاندار [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

بیزد رسیده در کوشک ملک اشرف [illegible] ملک اشرف [illegible] امیر یاغی باستی [illegible]

برادرم امیر شیخ حسن را خاتون او عرب ملک قصد کرده است [illegible] امیر یاغی باستی و ملک اشرف [illegible]

و توقف یافته اگرچه [illegible] کشته [illegible] کرده [illegible] امیر ملک اشرف [illegible] امیر یاغی باستی

[illegible] امیر ابراهیم صواب [illegible] شیراز بود و ملک اشرف [illegible] آن [illegible]

عاقبت یاغی باستی [illegible] و سلطان شاه جاندار و ابراهیم صواب [illegible] و بقضا یا [illegible] قتل امیر شیخ حسن

چوپانی در وقایع سنه اربع و اربعین [illegible] انشاء الله وحده **ذکر محاربه امیر وجیه الدین مسعود سربداری با ملک معز الدین حسین**

و قتل شیخ حسن جوری چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار [illegible] باتفاق جمهور منتظم و معمور شد

و ولایه نیشابور خراسان [illegible] استخلاص ایشان [illegible] لشکری با ایشان [illegible] سپاهی طوفان [illegible]

[illegible] قرب ده هزار مرد شمشیرزن [illegible] **مصرع** هر یکی را انجری چون شعله آتش بدست • متوجه هرات شدند

ملک معز الدین حسین [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] و تکواری و سبزوار [illegible]

عازم جنگ و کشته [illegible] سپاه و هر یک شیری ژیان و پلنگی جهان **بیت** غضنفر بوش گردان کوش آهن پوش خارا کن • مصاف افروز جنگ افروز

اژدها سوز شیرافکن • در صحرای ولایت زاوه بهم رسیدند و صف آراسته جوانان جانبین و نو خاستگان طرفین در جولان [illegible]

و غریو کوس بصدای [illegible] اقتاده [illegible] و قبه چرخ برین رسید **بیت** چنان شد زخم کوس و نفیر و جوش •

[illegible] گرد [illegible] کوش • غبار از خاک زیر پای باره • شده چون سرمه در چشم ستاره • مبارزان نامبردار که هنگام جنگ [illegible]

اجل [illegible] چون [illegible] از برق الخاطف [illegible] از طرفین روان شدند و بهم رسیده [illegible]

[illegible] سهام و ضرب حسام سرو سینه [illegible] چون گوی در [illegible] و پای [illegible]

[illegible] مصاف و افواج [illegible] از اطراف صورت فتح [illegible] شده [illegible]

معنی [illegible] **نظم** ز هر سو گشته چندانی بریوست • که راه جنگ بر لشکر فروبست • زمین از خون مردان موج زن گشت •

سپر [illegible] کفن گشت • تن از اسب و سر از تن سرنگون گشت • فلک را بر زمین صحرا ز خون گشت • در ابتدا لشکر امیر

وجیه الدین مسعود غالب آمده [illegible] از لشکر هرات [illegible] منقولست که [illegible] لشکر ملک حسین [illegible]

[illegible] بعد از فتح [illegible] هیچ [illegible] هر کسی بقتل رسید و چنین [illegible] ملک [illegible]

[illegible] یاران [illegible] الحکم [illegible] **بیت** تا قبضه شمشیر گرفته [illegible] تا آتش اقبال [illegible]

گرد • قرب سیصد سوار [illegible] امیر مسعود [illegible] لشکر او [illegible] مشغول بودند متوجه ملک معز الدین حسین شد

و شیخ حسن در عقب [illegible] شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود [illegible]

پیش [illegible] چون امیر مسعود آگاه شد [illegible] شیخ [illegible] لشکر ملک در عقب [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] و جمعی براه فرار رفته و ملک اسلام معز الدین حسین کرت [illegible]

[illegible] من عند الله [illegible] سعادت و اقبال استقبال کرد و رایت مسعودی که [illegible]

[illegible] امیر فخر الدین محمود بن

یمین الدین المستوفی [illegible] ملک معز الدین حسین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] **قطعه** گر [illegible] ز دست فلک دیوان [illegible] • لشکر [illegible] ساحت دیوان باقیست •

[illegible] • [illegible] و ز [illegible] گلبن فضلم گلی بربود باد •

گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان باقیست • [illegible] • پر ز گوهر خاطر [illegible] باقیست •

و این [illegible] ملک معز الدین حسین [illegible] منصور [illegible]

[illegible] برصداق ان [illegible] ان [illegible]

پادشاهی [illegible] **ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه** از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن

ابن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان است و صورت واقعه چنان است که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر [illegible]
لشکری با سلیمان خان بروم فرستاده آن لشکر منهزم بازگردید امیر شیخ حسن فرمود که امیر یعقوب شاه را به بهانه تقصیری که در روم کرده گرفته
و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک [illegible] بوده میان او و امیر یعقوب شاه قضایا پنهانی بوده خاتون بتصور وقوف بر آن قضایا
متوهم شده و بموجب [illegible] پیمانه عمرش پر شود [illegible] و دو سه زن را که در تمام احوال محرم آن
محرم بوده متفق ساخته شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خفیه [illegible] کرده و خواجه سلمان ازین معنی
قطعه‌ای دارد قطعه ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار ❁ ز اواخر رجب اتفاق حسن ❁ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ❁
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ❁ گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت ❁ زهی خجسته زنی خایه‌دار مرد افکن ❁ و سر آن سخن که
خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و باحوال مکر زنان [illegible] ایشان علم محیط نشود [illegible]
خاتون این حرکت کرد [illegible] بچه کار رفت و [illegible] متفرق شده و دو شبانروز پنهان مانده و از سیاست شیخ
حسن [illegible] امرا خادمه طلب کرده فرستادند [illegible] که امیر بیرون می‌آید خادم [illegible] خانه رفته [illegible] شیخ حسن
کرده افتاده و بالش بر دهن نهاده کسی را [illegible] روز سیم اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبه نابکار را با خاتون [illegible]
[illegible] و اجزاء خاتون را [illegible] برهنه [illegible] و حکایتی [illegible] یعنی روزی که [illegible] این واقعه وقوع یافت امیر
شیخ حسن از مولانا فخر الدین جاربردی که سرآمد علماء تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمه توحید [illegible]
و بزبان [illegible] آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود اگر پیشتر رغبت بر مسلمانی داشته بحکم الاعمال بالنیات هر آینه مومن باشد
قاضی مظفر الدین شاه [illegible] در تاریخ او گفته رباعی نوبان زمان شیخ حسن چوپانی ❁ در حکم قضا و قدر یزدانی ❁ در سال و مه [illegible]
روز [illegible] ❁ از دست زنش [illegible] ❁ امیر یعقوب [illegible] از حبس گریخته بلشکر خود پیوست و سلیمان خان احوال امیر شیخ حسن کوچک
[illegible] و خزاین پادشاهان جهان افزون می‌بود تصرف نمود و با امرا [illegible] عنایت نمود بیت یکی کرده گرد
و نخورده و برد ❁ یکی گرد ناکرده و خوش برده خورد ❁ سلیمان خان [illegible] حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان را که در حبس بود [illegible]
[illegible] و حاجی عزه [illegible] بناچار امارت الوس داد و حاجی [illegible] از ایشان
بجاه و جاه زیادت بود چون [illegible] اتفاق نمود و چون احوال عراق [illegible] استقلال شود [illegible] ملک اشرف
و یاغی باستی [illegible] چون نزدیک رسید [illegible] ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که بتبریز آمدند
و سلیمان خان [illegible] امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی [illegible] عازم آذربایجان شده [illegible]
سلطانیه رسیده [illegible] تبریز آمده [illegible]
[illegible] مولانا نظام الدین [illegible] و مولانا تاج الدین [illegible] و دیگر معارف [illegible]
و [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان [illegible] روم حبس فرموده بود [illegible] کوتوال آنجا را کشته

گذاشته

بر قلعه مستولی شده [illegible] و ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز [illegible] استقبال
کرده [illegible] بهم رسیدند و از آنجا [illegible] امیر چوپان بوده آمده قرب دو ماه [illegible] ایشان [illegible]
چون خبر اجتماع ایشان بسلیمان خان [illegible] رسید [illegible] متوجه شده و سلیمان خان [illegible] رفت و حاجی عزه [illegible]
و [illegible] پیش امرا آمده و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان [illegible] ملک اشرف [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] امیر سیورغان [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] اسب [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] ایشان گفتند که عماد الدین سراوی
چنین گفت ملک اشرف [illegible] عماد الدین [illegible] ایشان عماد الدین
روان کردند ملک اشرف [illegible] تبریز [illegible] سیورغان و یاغی باستی [illegible] ملک اشرف
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] امیر جلال پسر امیر قتلغشاه [illegible]
از تبریز آمده ملک اشرف [illegible] سیورغان و یاغی باستی [illegible] ملک اشرف مردم خود را [illegible]
جنگ ساخت [illegible] روان شد
نزدیک [illegible] سیورغان و یاغی باستی [illegible] ملک اشرف همچنان [illegible] ایشان روان شد
و ایشان [illegible] ملک اشرف [illegible] رسیده و جنگ در پیوستند
و [illegible] سیورغان و یاغی باستی منهزم شده امیر [illegible] ملک اشرف
ظفر یافته [illegible] نوشیروان [illegible]
عادل نام کرد ذکر ولایت ملک اشرف و مدت حکومت او سیزده سال بود ملک اشرف بعد از فتح بگنجه آمده و امیر سیورغان
و یاغی باستی [illegible] قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین [illegible] ملک اشرف [illegible] امیر سیورغان
پشیمان شده و از یاغی باستی جدا شده [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] سیورغان [illegible] چون مجال
یافت [illegible] یاغی باستی ملک اشرف [illegible] باتفاق عازم تبریز شده [illegible]
[illegible] ملک اشرف [illegible] تبریز [illegible] یاغی باستی [illegible]
یاغی باستی [illegible] ملک اشرف [illegible]
استقلال داشت ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر درین سال چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ شده [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] تاریخ [illegible]

جهان از کشوران آن چون جمیله خفاه بوس و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی شجاع الدین از اسانی که با قدام تهور بر سعج
رفعت ترقی نموده و دلیران شجاعت کوی جلادت از پردلان روزگار ربوده جب از آن قلعه گزین کمین تاز کرد و فروجی نه بروجه اندازه کرد
و اخی شجاع الدین فرات پهلوان ابو مسلم بود که در خدمت پادشاه ابو سعید قربت تمام داشت و قرب جنات ابو مسلم حکومت ولایت بم با فرقه بوده چون
و انهم پادشاه و فروغ دولت اخی قلعه منیع حصین رفیع ایدبرا از فرمان حکام کرمان باز کشید و چون چند نوبت در میدان محاربت گوی سبقت از خصم ربوده
کنت آورده و بسر پنجه شجاعت دست اقتدار ایشان بپیچید و دعوی استقلال کرد در این ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان آورد اخی پهلوان
طریق جاده عصیان سلوک داشت اگر چه پیش از آتش کلافی برکوفی می نشست چون اطاعت برسر آن گروه چتر گرفت و هر چند زمان سابق چون
بوم ویران دوران مهور مرد داشت از پستی آن قلعه فرحهای در ضمیر آورد و چون این صورت بر ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جزم نموده و از
ملوک قدیمی آنکه بشاه قتلغ شاه بزرگ ... بود جناب مبارزی با جمعی که بر مهرکه ... دلاوران ... و تشنگی و آب نبات ...
رزم کار تشنگی ... شهرستان بم نزول کرد و اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را ... که صف قتال را چون غنچه ...
و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار کرده و چشم ... انهزام ... صف قتال آراسته از تمام مفاوضت آمده چون سفینه بر
آوردان خنجر و شمشیر پر ... شده و عقاب نیزه در ... چون شاهین ... دراز آورده و در حال اعقاب دست جناب مبارزی ...
و بیرون آمده و تب شیر صبح نصرت و میدان کارزار اخی شجاع الدین چون از ابتدا احوال ... شد ...
سنگ بست ... در قلعه ... و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خط ... آورده ... سلطان مظفر ...
فراوان از جانب کرمان رسیده ... مستعد گشت اخی شجاع الدین هر چند ... گوشه ...
و در وصف هلاک ... هر نوبت که چون ... تیغ می کشید چون ... شکسته ... پریشان ...
نتیجه مثال ... چون گل ... جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق انداختند و فصیل را ...
طوایف ... اول مجاری آب گردانیده ... که بر حد ... و بحکم ... السیل ...
موج حادثه ... که اندیشه منع آن محیط می شد و شهر بم چون گوی زمین در میان آب مانده مانند کشتی سرگردان در
بحر عمان بود عاقبت فصیل از پای در آمد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست بهر چیزی در زد جناب مبارزی سپاه
بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد سال دیگر چون نسیم بهار بقصد گشایش بر خواست امیر مبارز الدین محمد مظفر باز آمد اخی شجاع
همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده و آینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده ... سپاه مبارزی روی بدان
گروه آورده ... اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی ... و اگر رستم زنده
بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی ... چون جرات
آن گروه از حد گذشت آتش حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر ... قسمت نموده از جوانب شهر را عرصه ناوک
تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که پیکر برجش با ... چاره ... مسخر گردانید اخی شجاع الدین با مردانی چون فولاد

درشکستن

درشکستن ... شده و چون آهن که در خاره ... آتش مقام ساز ... خود ... داد و جوشن فولاد کشیده ... آنگه ... القلعه الشامخ
بپای مردی ... گذشت ... بیاری اندیشه ... بسیار ... تسخیر آن قلعه
موقوف بود ... چهره گشائی آن مطلوب ... پرده تقدیر ... خاطر خطیر مبارزی ... رحلت
... ایشان ... چون دشمنان ... رسید از مقام شجاعت ...
نزول کرد و پیغام فرستاد که ... تیغ مخالف ... کجا ... پای ... محاربت ... چگونه ...
سپرده ... جناب مبارزی مراجعت فرموده دو سه منزل باز پس نشسته ... سپر ... پیرون رونده ... قلعه
و شهر را ... بندگان حضرت سپارند ... امیر مبارز الدین ... بدل ... روی رایت ظفر ... تحفظ ...
محافظان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خندق ... اطراف گشادند و باز اعلان کلمه
عصیان نمودند امیر مبارز الدین محمد عزم استیصال محافظان جزم کرده بتهیه اسباب قوت و قدرت ایشان ...
و بحکم من قرع بابا ... ابواب آمال بر روی اقبال گشاده شد بر مضمون من طلب شیئا وجد وجد غنچه امید از گلستان دولت
شکفتن گرفت و قوت ... بعد از سه چهار سال محاصره گشاده شد اخی شجاع الدین را چون ...
محل نزول ... بسپر ... تیغ و کفن ... بیرون آمد موکب همایون مبارزی چون ... بقلعه بر آمد و اعلام نصرت
شعار ... آن ... اخی شجاع الدین در سلک ... انتظام یافته بکرمان نامزد
حکم جناب مبارزی باستخراج اموال ... نامزد شده و از آنجا ... اموال ...
و خیال فاسد ... بجمعی ...
... جناب مبارزی ... فرمان ...
در قلعه کرمان محبوس ... عاقبت ... جام ... بدست ...
خراب کرد ذکر جنگ امیر مبارز الدین محمد مظفر با دواب جرمانی ...
... هرات ... و ... خراسان آتش غارت و تاراج بر افروخته ...
مسدود شده ... کسی بر رسم تجارت آمده ...
صبح ... صدق ... وجواهر ... هیچ یک ... ملک
چندان ... قادر ...
...
مظفر ...
...

حادثه زده اعمال خویش میبه بنده بحکم لا یجنی من الشوک العنب با ضعف اردو بمقام مقاتله و مقاتله آمده و از طرفین صفها برآراستند نظم

دو لشکر گویم دو دریای خون ، پر بسیاری از ریگ صحرا فزون ، بشد پرخروش کمین تا فلک ، بهم تیغ و رایت برافراخته ، ز جولاه ...

الماس تیغ ، بخورشید روشن درآورد میغ ، در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ ابواب حیات دشمنان ...

مانند لشکر مور با موکب سلیمان در چه پرشمار و چشم ستاره را با آفتاب نیزه ... حجاب ... خراب بسیلاب انقلاب

در موقف انهزام منهزم شده حسن نوذری که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهانگشای بآتش دوزخ رفت و مبشر اقبال آیت

فتح بمسامع جلال رسانید اموال آنطایفه از جمال و اغنام و خیول و بغال داخل خزانه ... صف قتال آمده رایات ظفر آیات

مبارزی روی بدار الامان آورده چند روز عیشی که موافق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین قاضی سمنانی در وقتی

که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نموده امیر محمد مولانا شمس الدین صاین قاضی را طلب داشت و شرح ...

و مولانا را بیزد آورد مصداق و لا یحیق المکر السیئ الا باهله بر صفحات احوال واقع شده ... اعتراف بتقصیر و جاره ...

التجا بجمعی اکابر یزد برد و بوسیله شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرموده بمقتضی العفو زکوة الظفر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت

فروشست بیت چو دشمن کند پوزشی برگناه ، تو بپذیر بر وی مکن ... ، بکار رم انعام و ... که او مشرف گشته در سایه ...

مبارزی متوجه کرمان شده و قلعه سیرجان که از مهمات ... ایران است و شیرگردان از بیم مصادمه ... چون پلنگ ...

و نسر طایر ... و آن چون عنقا آشیانه در قله کوه سکندر بیت از بلندیش فرق کیوان کرد ، آتشش دیده بان ز برج حمل ...

مولانا شمس الدین ... التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید ... در قبضه ...

برین موجب مقرر شد و مرسوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت ... ایمان ... یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند

با دشمنان دشمنی و رزد جمعی کرمانیان ... او را ... بود ... التماس نمود که ... و نزاعی که میان

امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است رفع سازد و مقرر آنکه ... دیوان فارس داخل ... کرمان باشد و وسایل دوستی

... جناب مبارزی ... الطاف ساخته ... باز ... رسیس بود از اسباب

... مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول ... نهاده و وزارت امیر جلال ...

شیخ ابو اسحق ... شهید غیاث الدین علی یزدی قبول کرد و ... که بعهد و ایمان مستحکم ساخته بود ... کرفت

... کان لم یکن من الحجون الی الصفا ، انیس و لم یسمر بمکه سامر ذکر استیلاء امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق بر ممالک

فارس و عراق چون ملک اشرف و یاغی باستی بسبب قتل امیر شیخ حسن که یکی از نواحی شیراز عازم آذربایجان شد

... آنچه سبق ذکر یافت ... امیر شیخ ابو اسحق روی ... نهاد ... حکومت مملکت فارس ... در ... کان ...

... و بار دیگر رایات ... نزاع ... کامرانی ... از همه طرف ... بیای ... امارت

... سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرده و تاج و تخت و دورباش برسم سلاطین برافراشت و خواست

که جواب

که جواب و اطراف مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب فرستاده ... دعوت کرده اکابر صفاهان انقیاد نموده حاکم ...

فرستاده و ... بوده ... واقع سنه خمس و اربعین و سبعمائه چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را

منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت و اهالی حضرت مبارزی سر بدام کسی فرود نمی آورد بیت عنقا شکار کس

نشود دام باز چین ، کاینجا همیشه باد بدست است دام را ، امیر شیخ ابو اسحق لشکر بسیار بجانب کرمان کشیده در منازل آنچه امکان ...

بود بظهور آورد تا ... سیرجان فرود آمد امیر محمد مظفر که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین صاین قاضی ستانده بود پهلوان علی

... را کوتوال ساخت و پهلوان ... ناگاه صباحی سپاه شیراز گرد شهرستان سیرجان درآمده و چون پهلوان ... مجال ... نداشت

... با محصوران ... لشکر شیراز ... تاراج ... زده ... آورده ... روی بقلعه آورده ...

آدمی ... که ... بر ... و چهره ... آغشته ... مجال آنکه ...

... و عاشق ... مجبور ... زلف پریشانش ... می نمود ... آنکه

... قصه ... بر ... لشکر ... بر سطح بام ...

و قرآن ... جوانب ... عاشقان ... داده ...

خبر یافته که امیر مبارز الدین محمد از لشکر ... اقوام و حشام و نوکران خاصه سپاهی آراسته چنانکه ...

چون ... قرار کرده ... چون ... بر کرمان ... ارکان دولت

امیر شیخ ابو اسحق صواب آن دید که سخن مصالحه در میان آرد حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کرد ... شیراز ...

... سپاه ... جانب شیراز ...

امیر شیخ ابو اسحق ... ابراهیم ... کرده ... جناب

مبارزی استجازه نموده ... فواید ...

اشتغال ... ابواب ... بساخت ...

او را ... سید غیاث الدین علی ... مولانا شمس الدین صاین قاضی ... بمقتضی

شرکت ... مولانا ... صواب ... التماس کرد که بجانب ...

استخراج احوال ... ساحل ... ذکر ملک اشرف

ملک اشرف بر ملک ... مستولی شده و مملکت اران و موغان و آذربایجان ... کاوس ...

شروان ... امیر شیخ ابراهیم که ... ملک اشرف ... تعظیم تمام یافته ...

و چون ... ملک اشرف ... کاوس ...

شروان ... و با ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف ... ملک ... کاوس ...

کیقباد و کمر شمشیر و کلاه مرصع و ضعفهای گران مایه روان کرد و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس بخوبی استقبال کرده
ایشان را در سراب فرود آورده نزل و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرده جهت ملک اشرف هدیهای پادشاهانه مصحوب
ایشان روان ساخت و گفت اما چه قرار باشد که ملک خود را با مشغول گرداند و دختر خواهد ملک اشرف بجهت جواب [illegible] صواب نخواهد بود که
بدانها مشغول شود اما چون زمستان آخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده و بتبریز آمده و تابستان پیش گرفتند **لقیاد احوال**
این سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد و اویس میداد و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک روم حاکم آن مرز و بوم بود و بعضی قلاع روم
در تصرف چوپانیه محکوم و امیر عثمان در حدود برسا ارتنا را گردن نمی نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه با قونیه در تصرف داشتند و سپاه
این جماعت پیوسته [illegible] بوده و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغاتیمور در خراسان
نام سلطنت یافته [illegible] مقیم بوده و امیر جمال الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شده بعضی گویند قتل او در سال [illegible] بود و جمعی
بر آنند که در جنگ گاه ناپدید شد و در میان کشتگان جستند و نیافتند **بیت** معلوم کس نشد که بران پیر پهلوان ، گیتی چه کرد و چون بسر آمد
برو جهان ، اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون ، و اندر کدام خاک شد از بخت بد نهان ، و خواجه نظام الدین یحیی کراوی سردار سربداران شد
پادشاه طغاتیمور خان خواست که پیش از آنکه قصد جمعیت ایشان انتقام [illegible] و دفع ایشان نماید لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام الدین
یحیی مقاومت نمود و آن لشکر را کاری میسر نشد امیر ارغونشاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور بوده و ملک معز الدین
حسین بعد از شکست امیر مسعود قوت یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه مسخر ساخت و سپاه بسیار [illegible] آب [illegible] برده و تاخت
کرده چهارپای بیشمار گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه [illegible] جنگ کرده چشم [illegible] و غالب
و مغلوب معلوم نشد تا آنزمان که امیر قزغن مستولی گشت **وقایع سنه ست و اربعین و سبعمایه** مولانا شمس الدین صاین قاضی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خرده بین [illegible] نقش [illegible] بیان میکرد اما ابواب [illegible] اقبال می شنود
با میده موافقت جمعی مغولان و حشم [illegible] روی بکرمان آورد با هزار سوار شیرازی [illegible] و دو هزار سوار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از جنس
و امیر مبارز الدین محمد مظفر خبر یافته با آنکه وجع المفاصل داشت با یکهزار و پانصد سوار با عنان [illegible] در باره [illegible] آورده و عنان
مرکب جهان پیما بدست عزیمت سبک سیر سپرده و در حدود رودان فریقین بهم رسیده مقابل از [illegible] جنگ و تسویه صفوف بر یکدیگر تیر باران کردند
و نوک پیکان بر پیشانی کمان روی [illegible] و چون [illegible] سهام [illegible] جام [illegible] شد و صورت اول [illegible] دولت مبارزی شکفته گل
[illegible] و [illegible] سعادتش [illegible] نصرت بالا کشید رایت اقبال [illegible] برچهره حال مخالفان [illegible] دشمنان [illegible]

و سپاه مبارزی

و سپاه مبارزی [illegible] امرا و وجوه [illegible] چون سید مظفر الدین حسن [illegible] و غیره [illegible] گرفتار شدند مولانا که باعث این فتنه بود چند
خواست که [illegible] پایش [illegible] بسته بود [illegible] گلوکشان [illegible] **بیت** چه آن
شکن [illegible] ، [illegible] ، [illegible] انتقام [illegible] مبارزی [illegible] شمشیر [illegible]
منقطع گردید سر پر سودا او را پیش جناب مبارزی آورده عبرة [illegible] بجانب [illegible] فرستاد و لشکر [illegible] آورده رایات
نصرت آیات سعادت و کامرانی و نیل آمال و امانی بدار الملک کرمان معاودت نمود **ذکر یاغی شدن امرای اوغانی و جرمائی**
با امیر مبارز الدین محمد مظفر بعد از وقعه مولانا شمس الدین امرای اوغانی و جرمائی انگشت تحیر بدندان گرفته دست از [illegible]
امیر شمس الدین [illegible] فرمان لشکر جرمائی بود [illegible] جناب مبارزی [illegible] سلک اولیاء دولت منتظم
شد غیاث الدین طغطای [illegible] تتوهم شده پناه بقلعه [illegible] برده و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمائی را در قبضه [illegible] آورده
در [illegible] شده [illegible] طغطای [illegible] سپاه و جناب مبارزی است اگر اطلاق نماید شهاب الدین [illegible] چون
[illegible] و فواید [illegible] طغطای با خیل و حشم [illegible] شهاب الدین [illegible] جناب مبارزی شمس الدین
و شهاب الدین [illegible] انعام و [illegible] کرده رخصت فرمود که بجانبهای خود روند طغطای در موجب [illegible] و شیوه اهمال
[illegible] امیر شمس الدین جرمائی انعام [illegible] که او [illegible] هر چند [illegible] اقدام [illegible] بر [illegible] امیر محمد
[illegible] رفته خواست که [illegible] مجلس [illegible] امرا او [illegible]
مجلس [illegible] گرفتار شدند و امرا و جرمائی که [illegible] ایشان [illegible] شهاب الدین
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] دولت شاه [illegible] امرا [illegible] علی ملک [illegible] الاوغ را [illegible] فرستاد و چون
[illegible] علی ملک [illegible] جناب مبارزی [illegible] طغطای [illegible]
راه [illegible] امرای جرمائی [illegible] تمام لشکر [illegible] اوغانی و جرمائی با امیر محمد مظفر باغی شدند
شمس الدین [illegible] کرمان [illegible] طغطای باتفاق [illegible] الاوغ و علی ملک و شهاب الدین [illegible]
بقلعه سلیمان [illegible] امیر مبارز الدین محمد آگاه شده شرف الدین شاه مظفر [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
قلعه [illegible] جناب مبارزی [illegible] مخالفان مامور گردانید [illegible] صدای شکوه [illegible]
انداخت و آوازه های کوه [illegible] بر [illegible] آن همه کوه [illegible] دشمنان بازگشت
و [illegible] اموال بدست لشکریان افتاد و بقیه السیف [illegible]
بقلعه سلیمانی [illegible] شجاعان [illegible] برق [illegible]

مظفر چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد و بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند موزه را از پای انداخته پا برهنه از آن سنگ سبک [illegible]
و اهالی قهرمان و فرمان سبیل انتقام را از سنگ باران چون ابر [illegible] آن دریای آشفته را به کوه پاره [illegible] زخمی محکم بر روی شاه مظفر رسید
و همچنان از زخمش [illegible] از خوارزم [illegible] گفت بیت تو خود یک سواری و گردان [illegible] سپاس [illegible]
بعسکر همایون آورده و مردم قلعه چون مرغ [illegible] شعار [illegible] خضوع و سکوت [illegible] شده [illegible] موکب همایون
یکدو [illegible] پس نشستند تا بحیل و چشم [illegible] از روی [illegible] و عرفت [illegible] کرده [illegible] جناب [illegible]
نزول [illegible] ایشان چون از ضیق [illegible] محاصره خلاص یافته گردن تمرد و عصیان برافراشته [illegible] و پای از گلیم
تجاوز بیش نهادند و چون جناب [illegible] این حکایت اطلاع یافت [illegible] شده بود [illegible] بوده جمله
[illegible] ذکر احوال
ملک اشرف ملک اشرف برادر خود [illegible] را از نفس آهنین کرده [illegible] خواجه علی و [illegible] بنقل آورده [illegible]
پسر خواجه مجد الدین رشیدی را [illegible] و [illegible] دوست [illegible] غلام خود [illegible] روی [illegible] در تبریز [illegible]
روی جهان [illegible] رشیدی [illegible] شده [illegible] ملک اشرف [illegible]
بود [illegible] وقایع سنه سبع واربعین وسبعمائه ذکر محاربه امیر قزغن با قزان سلطان و قتل
قزان خان در این سال که حضرت امیر صاحبقران تیمور گورکان [illegible] گذشته بود امیر قزغن در ممالک ماوراء النهر بر قزان سلطان [illegible]
از اولاد چنگیز خان بود استیلا یافته و او را بقتل آورده و هر چند سخن مخالفت ایشان گذشته [illegible] حسین [illegible] قزان سلطان بر سریر
سلطنت تمکن شده و مجموع [illegible] ماوراء النهر از حدود قراخوجه تا قصی دشت قبچاق و از [illegible] خراسان تا [illegible] فرو گرفت [illegible]
استبداد یافت و پادشاهی [illegible] و قهار بوده [illegible] امرای بزرگ [illegible] و از فرط سیاست
و [illegible] کسی را مجال [illegible] داشت [illegible] و واقع شدی هیچکس را [illegible]
[illegible] گردن [illegible] اگر [illegible] و گناه [illegible] کشتن [illegible] و بر گناه اندک [illegible] و [illegible]
می آمد و هر پادشاه که [illegible] باشد و مردم از خشم او ترسان [illegible] مصالح ملک [illegible] پنهان [illegible] فی الجمله [illegible]
و در این دولت پدید آید [illegible] قزان سلطان [illegible] امرا و ارکان دولت زوال [illegible] و انقطاع [illegible]
شب و [illegible] می خواستند [illegible] امیر قزغن [illegible] و امیر قزغن [illegible]
رای [illegible] از دیگران ممتاز بود [illegible] شده سر خروج [illegible] طغیان بر آورده [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بر مخالفت قزان سلطان اتفاق کرده [illegible] چنگیز خان [illegible] قطع [illegible]
[illegible] کار [illegible] سلطنت [illegible] دولت [illegible] پادشاهی [illegible] بیت
جهان [illegible] باشد [illegible] گر تاج و دیهیم [illegible] گر [illegible] باشیم [illegible] بیت

سیهنج

بلکه بیخ ملک معمورست بی ملک چشم [illegible] کشوری را [illegible] سلطانی [illegible] امیر قزغن
و امرا از نسل چغتای خان کسی [illegible] قرار [illegible] آن مهم [illegible] منصور بن [illegible] اوکتای
چنگیز خان را با سپاه پادشاهی برداشته [illegible] لشکر بسیار جمع آورد و اسباب و امور [illegible] قزان سلطان آگاه شده
با سپاه فراوان [illegible] حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از غوغای [illegible] بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت
[illegible] زخون [illegible] کرده [illegible] از خون [illegible] کوه [illegible] بر چشم امیر قزغن آمده و نور باصره را باطل گردانید [illegible]
[illegible] پیاده و سوار [illegible] بساط حرب [illegible] و پای [illegible] جنگی [illegible] شاهان [illegible]
از یکدیگر [illegible] حال [illegible] مذکور بود امیر قزغن با لشکری که عدد نجوم افلاک [illegible] تأخیر [illegible]
جان [illegible] و تیغ [illegible] آتش [illegible] بیت همه گردنکشان [illegible] همه [illegible]
زنان تیغ [illegible] قزان سلطان [illegible] لشکری [illegible] سپاهی [illegible] ماوراء النهر فراهم آورد بیت سپاهی [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] کوه [illegible] آهن [illegible] و [illegible] بیاراستند چون
دو کوه فولاد [illegible] حمله کردند چون دو دریای مواج در امواج [illegible] سپاه [illegible] لباس سیاه [illegible]
از خون [illegible] عقاب اجل در [illegible] پرواز [illegible] این [illegible] بودن [illegible]
خدنگ [illegible] سروران می [illegible] جان [illegible] چون تقدیر [illegible] بود [illegible]
گشته [illegible] قزان خان [illegible] سپاه [illegible] جنگ [illegible] در [illegible]
از ستیزه [illegible] عاجز شده روی [illegible] سلطان [illegible] تیغ [illegible] سنان [illegible]
[illegible] از جان [illegible] میدان [illegible] شمشیر شجاعت کشیده [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] بیت [illegible] سپهر [illegible] که [illegible] در مقام [illegible] اظهار کرده [illegible]
[illegible] بیت [illegible] روا است [illegible] با وجود [illegible] جنگ
[illegible] این [illegible] بیت همه [illegible]
چشم [illegible] امیر قزغن [illegible] قزان [illegible] کسی [illegible]
قزان سلطان [illegible] خاتون را امیر محمد خواجه [illegible] ملک خانم [illegible] امیر قزغن سجده شکر
بجای آورده و نصرتی که بر چنان دشمنی قوی یافت [illegible] انه [illegible] احسن [illegible]
بر موجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان [illegible] امیر قزغن [illegible] قدم [illegible]
چنانچه [illegible] دولت او مجموع طوایف [illegible] آسوده گشته [illegible] علما و اشراف [illegible]
و زیر دستان [illegible] رعایت [illegible] زیر دست [illegible] ایام [illegible] ماوراء النهر [illegible]

وجهت گذرانیده **ذکر لشکرکشیدن امیر جلال الدین شیخ ابواسحق بجانب کرمان کرت دیگر** امیر شیخ ابواسحق را بسبب
کشتن مولانا شمس الدین قاضی آتش غضب در التهاب آمده و نایرهٔ قهر که خمود یافته بود اشتعال پذیرفت و خیال خفته که از جویبار
عداوت آب خورده بود بالا کشیده و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمده لشکری چون سلسلهٔ ماهی که ابتدا
و انتها معلوم نمی‌شد ترتیب ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده برآراست همه چون کوه آهن بسنگ دل
و فولاد پوش و چون دریا پهناور و در جوش بیت یکی لشکر انگیخت کز ترک تیغ فروزنده بر قرص برآمد بلیغ و بجانب کرمان روان شد
و امیر مبارزالدین محمد لشکر در خطهٔ کرمان درع آلا کرده چون کوه که سرسبزی از تیرباران کلاه داشته و چون فولاد سرخ روئی از آتش و جدال
جوینده و چون امیر شیخ ابواسحق رسیده جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدیشان آورده در صدمهٔ اولی ابوبکر ختائی که روی
در نسب و شیراز بود جان بقبضهٔ شمشیر سپرده و چند روز جام جام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته شد چون شیرازیان
از محاصرهٔ کرمان عاجز آمده زنگ زوال پس نشسته وسایل صلح انگیخته تا غبار فتنه که برخاسته بقطرات اصلاح فرو نشانند امیر مبارزالدین
محمد فرمود که حل این مشکلات به بنان قاطع تیغ تفصیل رسد و فتح این حادثه به برهان خنجر تیز سرانجام یابد به شیر آزرده تدارک و عواقب
درنگ او با حیل آشفته استرضا صورت نپذیرد حالی که در تأمل بخوشی سر است کنند خرد شد در مبادی کار کرش پیش نیاید بیت چرا
حاصل کند کاری که ماند از پشیمانی امیر شیخ ابواسحق از صلح مایوس گشته براه یزد متوجه گشت و در هر جا که بود جناب مبارزی بود که ...
... آن گشت بجز منزل کرمان و سمایان ... حوادث ... بیت ... و قصری ... قرار ...
... بیت آب و شادی ... امیر شیخ ابواسحق ...
کرد ... جناب مبارزی ... فرمود ... چون ... چشم ... کرد
و در ... چون ... بود چون ... را در هم
لشکر ... کشیده ... ناگاهی ... و چون بر
در کنف سهامت ... شاه شرف الدین مظفر بود ... مبارزی ... سلطان
ذکر ... امیر مبارزالدین محمد مظفر از جماعت اوغانیان هزاره او غانی و جرمانی در زمان سلطنت ... سلطان
جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود بمحافظت نواحی کرمان آمده شرح آن در تاریخ ... مسطور است و در مواضع
آن ولایت ... اموال ... و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن ... انداخت ایشان ... بشرف مواصلت مشرف
ساخت ... و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان ... و جابق ... که شبیه ... و تعلیم
آن میکردند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال کردانیدند و جناب مبارزی را بسبب ... ایشان امیر غازی
گفتند ... فساد ... راست جهانگشای حضرت ... بود القصه چون امیر شیخ ابواسحق در ولایت کرمان خرابی فراوان
کرده بازگشت جماعت ... اوغانی و جرمانی با ... دیگر باره ... و ... بنیاد خرابی کردند ... از زنگ ... خوارشد

... بیاید ...

راه بر آنید و ... کرمان ... شده ... ایشان ... آتش ... تا ... امیر مبارزالدین محمد مظفر در ... جنگ
و لشکر مبارزی از استماع این خبر ... نموده ... التماس ... که کفایت این مهم مخصوص او باشد و تخفیف دشمن از حزم ... بود ... بدشمن
سپاه ... و فتحت ... ولنعقد ... قاطع بیت چو با گرز ... گرم گشتی کنی ... همی ... اگر ... بی گنی ... به شیر ... سهمناک
که از ترک ... جناب مبارزی ... در ... که ... ایشان ... و در حد ... تخت ...
از هم فرو ریزد ... تقدیر ... لشکر ... امیر مبارزالدین حمله کرده و پای ثبات ...
جناب سپاه مبارزی ... مشغول شدند و ... اوغانیان ... بجنگ ... لشکر مبارزی
شکست یافت ... دشمن ... ایشان ... پشت ... بیت ... زمین و دشمن بر کمان ... پشت کمان
جناب مبارزی ... رسیده ... ایشان ... بیش ...
آتش ... جناب مبارزی ... جدا افتاده پای مصابرت بر میدان ...
و ... تیغ انتقام کشیده و چون شیر ... این حال ... صورت ... تیغ الله ... که ... و مفاخر
... او ... و بسبب ... بود چون ... رستم ... جوی نموده بجناب
مبارزی رسید ... اسب ... جناب مبارزی ... مکارم اخلاق فرمود که ... مطالب زیاده ...
نیست توجوانی ... سوار شو و این ... بهر آن ... سبب ... سازد و اگر ... مقصود ...
پیش از این ... سال ... حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ... بسته ایم ...
بگفت ... آن شیر ... گفت رباعی ای ... خصم تو ... بوده را ... وگر ... باد
کار ... سعادت ... هرچه باد باد جناب مبارزی بر آن اسب سوار شده و بیرون رفت ... که تا نام
مردانه ... بود ... و ... جناب ... امیر مبارزالدین ... که هم ... اسب ...
... اسب ... جانب ... گفت بیت هزار جان گرامی ... جان رهی اگر ...
جان تو باد ... شمشیر ... کشیده ... مردم ... مظفر ... اموال ... تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر ...
است ... بعد از سه روز ... شاه شجاع ... خواجه ...
و ... سواران ... و جهت ... روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان ... فرستادند ...
... بیت ... روز بنوزند ... مصالح ... فرستاده ارکان دولت در ... تحفی ...
استقبال نمودند بیت بزرگان ... سوی رایت شاه ... و شاه شجاع ... رسیده و جناب مبارزی گفت ...
... شود ... در دولت ... باز ... و ... باشد ذکر ملک اشرف
و جماعت ... در تبریز ... عظیم بود ... ملک اشرف ... رسید ... ملک اشرف ... و با ... ایشان

بر نواح قشلاق کرده عازم شیراز شد کاوس لشکر کجا را با آب آورد و ملک اشرف را کاری پیش نرفت بصلح راضی بهم باز گشتند در این سال که
اصفهان را از یزد باشتیب با جمعی از جمله امیر محمد آی تیمور گرد که بعد از خواجه جمال الدین مسعود بحقیقت حاکم سر جانب به او بوده او را کاری از پیش نرفت
و مدت حکومت او سه ماه کشید بوده او را از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شده و او را بلجی بر نواح مبارک غالب بوده در اول امور ... جواب
مضایقه می نمود بر سر کلی شمس الدین ایشان را او مدد میداد که چون از تفاقات رسید موجب جواب رسانیم در وقت میعاد جناب
شمس الدین بر سر مضایقه بود سر جدا به انداز و متفرق شده شمس الدین ملک را تعلق آورده و پرسش خواجه کریم می شمس الدین حاکم شد
و شمس الدین کم از سالی حاکم آنجا نگذشت بود وقایع سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ذکر رفتن ملک اشرف بجانب بغداد ملک اشرف
اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سراه ابقا اغروق را بسپرده نشاد و چپاه به همراه خود ملک اشرف ... امیر ...
کرد امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کاخ روم رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را
محکم محصور داد و محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود ملک احمد روی از سوریان ملک
اشرف بکناره خود رفته با بغداد پیام سخن شد ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد پیدا آمده بر ... غلام ملک اشرف که نزدیک ایشان
بود زدند و او منهزم شده وهمی در لشکر امیر اشرف افتاد مجموع رو بگریز نهادند دلشاد خاتون بغداد را باز نگه داشت که در عقب ایشان از ملک
اشرف هر کس که به بغداد رفت تربیت یافت و بغداد را باز از فتنه ... ملک اشرف بتبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق
عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و شروان که بر امرا قسمت کرده موجب و رسومات مقرر گردانیده ملک اشرف استقامت
گرفته از هیچ جانب معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده بعضی در خزانه ترتیب داده هر جا
در مملکت دانستی که کسی مالی دارد دستبندی ... یا مصادره ... گرفته اموال او تصرف کرده
هر یک را دادی و در آخر این سال بقراباغ رفته خواجه عبدالحی را با چند امیر بجانب شروان فرستاد کاوس کیقباد و قلعه متحصن شد
و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن تا گرجستان رسید ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر پیش از این
سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نظام الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر عهد مصالحت استحکام داده بودند
در این وقت که سپاه مبارزی شکسته شد علم آن بود که او ... غانیان و جرماثیان در شیراز راه نیابند بنابر آن جناب مبارزی خواجه
حاجی دیلم را که حسن معاش او در این دو ... آستین مفاخر بود نامزد شیراز نمود تا تهیه امور عهد و پیمان قیام نماید خواجه
پیش از آن آنجا رفته و نوازش یافته بوعده امداد و معاونت مستظهر بوده چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ ابو اسحق ...
منفعل گردیده بجهت مصلحت ... را مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار پیش جناب
مبارزی رفته اعدا او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی محاربه نمایند
خواجه حاجی دیلم این معنی را بمجالس و هر کوی ... روزی امیر شیخ ابو اسحق در مجمع خاص کنایتی ازین مکیدت باز نمود
امیر حاجی دیلم بر مقتضای حال این بیت را بر خواند بیت جهان پهلوان پور دستان سام * بیازی سر اندر نیارد بدام

از شیراز در باب ما و او موافقت که بال رسید جناب مبارزی مطالعه نموده بر ضمیر منیر خود جمله بر روشن گردانید در جواب ... مقصود
فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود که اعدا بر جانب این جانب عازم شوند و اگر بمعاونت ... پانصد سوار کافیست امیر شیخ چون ... از غرض
مقصود ... صواب ... بهمه او از روی کار برداشته و وجود صلح ... امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار را با ...
بهر او خانی ... فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و چنان ... کرمان ... بی تکلف ... ببازو ...
صلح را ... کرد و در آن زمان شاه شرف الدین مظفر بجانب کرمان رفته بود ... سلک مواکب ... اعادی ... و ...
... دولت ... آن بار ... شاه مظفر خبر برد ... شنیده ... اشتغال یافته ... بجولت ...
خواص عازم ... شد برای که ... بی و بیل ... گردان ... خیل شام ... ستاره شناسی ... کرد
و ... شب ... یک ... قلعه ... رسید خندق و باروی آن ... نا ... برج و باروی آن ... محکم
... شاه مظفر ... معتمد مهم محمدی ... ملک اشرف ... شده بود و ...
... شاه شرف الدین مظفر قصد شبخون کرده گفت بیت بر اعدا ... شبخون کنیم * بزرگ ... کنیم *
... سپهر ... بین ... خسرو ... تیغ ... کشید ...
... خواب ... کشیده ... مردان و ...
... شاه مظفر ... حمله کرده ...
... شیخ ابو اسحق ... سوار ... خندق ...
... کوس بشارت ... شاه مظفر ... آتش جنگ ...
شام ... حسام ... صبح ... حدیث ... نواحی شهر ... کرده چون
شیراز ... سعادت ... افق ... صبح ... موافقت ... چون شاه مظفر از
... روزی امیر شیخ ... گفت بیت بیا که ... صلح
... * ... * شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرده ... بر جان ...
دست ... کرد ... باز گشتند احوال کرمان و ... و ... چون ... از شیراز ده هزار سوار
... باتفاق امیر سلطانشاه ... کرمان ... جناب مبارزی ... امیر شیخ ابو اسحق
از ... سید صدر الدین مجتبی ... باتفاق خواجه علاء الدین محمود ... کرمان ... کینه که
از ... اشتغال ... مصالحت ... چون ... جناب مبارزی ... گشته ...
جناب مبارزی بیت ... * ... غارت ... * ... که بار ...
... امیر شیخ ابو اسحق ...

می‌شود رقم اوراق برای آن می‌کشیم و هر کو زبی آن در می‌کند او بظهور برسد با فوض فیق می‌نمائیم زیرا تحمل اخلاقی و مسامحت راهنمائی است [illegible]
کردگار و مصادرت بازوی کامکار و بجانب او داد و رشید سعادت رای سعید و است تعرض از ملک او بازداشته ایم خاص حجت اگر
ضعفا و رعیت [illegible] صدمات منتشر شوند او نیز با لعام صواب اگر نمونه بودی و این از خطه بگیری و برچیدی اگر تصور است که از چشم
زخم خشم او خانیان بنا بر شوکت نقصان یافته عمارات از اعتراف کم شود و نیل را از تخریج علیل پر نقصان آنچه همان است و باید که [illegible]
شنک کام برآورد بجاست دهان گر زگران سنک که دوغ برآکنش در قبضه اقتدار **جب** ز چنگال شیران برآورده ملک [illegible]
شکال برآورده کام هرچند جناب مبارزی استبعاد فرمود ندایشان تضرع نمود ند عاقبت رای مبارزی الصواب صلاح آمده صلح [illegible]
بعد از تسبیه معاهده عهود و تاکید عقاید عقود تشریفات مشرف شده و با تفاق امیر سلطانشاه عازم فارس گشته **ذکر عودت او خانیان**
و جره بیان دوباره عهود شکستن بخوف و کشته شدن چون او خانیان و جره بیان از نهیب جناب مبارزی ترسیده شده چاره جز استغفار و تضرع [illegible]
ندانسته شد **جب** لعذر به آنرا که خطا می‌رسید آه و ازین عذر بجائی رسید بجموع بخضوع و خشوع توسل جسته اگر چه جرایم ایشان زیاده [illegible]
بود که عفو را در نه بیچ گنجیدی اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان کشاده و سیات ایشان را باستار عفو پوشیده
و برزوال عاطفت همه را سیراب ساخت و در یک روز هزار جامه تشریفی در اکتافیه پوشانیده دفعات و رسومات مقرر کردانیده [illegible]
اشنا محمد بیک و اولاد ملک اشرف لشکری [illegible] که او از میر محمد مظفر [illegible] و امیر مبارز الدین با لشکر گران آهنگ اصفهان کرد [illegible]
وردی که مراج جناب مبارزی بود در قصیده اشارت بر نهجی [illegible] **جب** چه ضرب تیغ تو الاز و عراق افکند مقام [illegible]
باشد جمعی امرای او خانی بسلطوی روانکرده و امیر شیخی اوغ عازم بود در منزل و رز نه بعضی بردم او خانی [illegible]
برگشته جناب مبارزی خبر یافته شیخ علی اوغ را باد یکری با آن کار ساخته فی الحال بخود از پی طایفه برگشته روز به جانب [illegible]
و همه را گرفته چون [illegible] ورست و حکم فرمود که در اطراف ملک مبارز نی تیغ [illegible] نخله [illegible] این حال آنکه [illegible]
دلاوری بود و از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک بنده گان جناب مبارزی انتظام یافت و جون الحق پادشاه [illegible] گشته [illegible]
گراسته سبین شده و چون خبر عصیان او خانی کرمان رسید شاه شجاع به بقیه سرداران راجنان [illegible] قبضه شمشیر آورده که قتل [illegible]
آن جوان انگشت تحیر در دندان مانده بر وفق فرمان از تیغ فنا شده و جماعتی بجانب اصفهان رفت که هر که از آن طایفه یابند کار [illegible]
و اتفاقا جمعی بر اسب [illegible] سوار بوده او خانیان از وی [illegible] بر ظهور طلایع [illegible]
پناه بدار الملک شیراز برده شعر ستاتیک [illegible] **احوال ملک [illegible] الوس**
و ساله مشهور تعین بخفتای خان بن چنگیز خان و اولاد او می داشت و چون دانشمند چه از اولاد او کتای بن چنگیز خان بود و امرا الوس
سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث شود شاهزاده و بیان قلی را خفیه کرده و دانشمند چه را [illegible]
آنکه [illegible] رسید و از [illegible] قتل سلطو با [illegible] سلطان تا [illegible] رسید با آنکه در کار ملک جز نام [illegible]
چون بیان قلی بر سر سلطنت ممکن شد امرا را بجمعی زیادت گشت بیان قلی [illegible] و دانشمند چه [illegible]

[illegible]

و هر سه ملک سر زده نبانه می‌باشد بمین اتفاق پادشاه و بر اساس عدل چنان محکم شده که آبشخور گرگ و [illegible]
کلبه درویش بود علما اسلام مع خواص و عوام و اهل مملکت او وقف [illegible] روزگار [illegible]
شب ان شاه و جمله [illegible] و فنجو [illegible] آورده [illegible] در خانه خلق خدا می‌نوشت [illegible] و مسافران [illegible]
[illegible] اشتیاق در سالی [illegible]
جیحون [illegible] ساعت و اوقات شبانه روز [illegible] که از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب [illegible]
سلاطین [illegible] بعد [illegible]
با استراحت مشغول شدی [illegible] چنان بود که [illegible]
خانه [illegible] گرفت لشکر و شماری که از حد و حد خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمان ملوک [illegible] **وقایع**
سنه [illegible] او خانیان [illegible] کرمان [illegible] تمام کرده شاه شجاع در سن [illegible] ساله [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] احوال [illegible] شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرده امیر شیخ ابو اسحق [illegible]
امیر سلطانشاه [illegible] کرمان [illegible] او خانیان [illegible] جناب مبارزی
[illegible] **جب** [illegible]
شده بود جناب مبارزی [illegible] **جب** [illegible] افراسیاب [illegible]
صغیر و کبیر [illegible]
او خانیان بر شاه شجاع [illegible]
امیر سلطانشاه [illegible] جناب مبارزی [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible] **جب** [illegible]
[illegible] امیر سلطانشاه [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible]
[illegible] شاه شجاع بکرمان آمده [illegible]
[illegible] جناب مبارزی [illegible] جناب مبارزی برای ایشان [illegible]
[illegible] **جب** کسی [illegible] **ذکر احوال ملوک**
اوغان و [illegible] امیر [illegible] آمد و امرا با استقبال [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] تیمور خان [illegible] سلطنت [illegible]

سبزوار و نشابور را از زندان ضبط نموده ملک معزالدین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته در قهستان با مولانایان جنگ
کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر قزغن در غایت قوت لشکری از ماوراء النهر به هندوستان فرستاده تا حد دو سند خرابی تمام کرده
و سلطان کریم محمد شاه جونه لشکری از هر طرف سند و هندوستان جمع کرده بگجرات رفت و آن نواحی را تا کناره دریا در تصرف آورده مضبوط گردانید

وقایع سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را از وزارت فراغ کرده در قلعه طبرک حبس کرده و مسعود دامغانی داماد وزیر
که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد و عبدالحی را آورده پیش کیا اسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد
کیا اسمعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست که عبدالحی را کیا نگاه میدارد و نفرستاد
اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد و زندان او را انعام و ترتیب فرموده ایشان صورت سال الحال میکردند بعد از مدتی ملک
اشرف مکتوبی بخط مولانا نوشته مصحوب بخری فرستاد که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون آنکه ما او را شما احوال مملکت
نامضبوط است باید که در صحبت بخری متوجه شود وزیر بخری را رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست
و او ترا از پیش من نمی تواند برد وزیر نشنید و روان شد بخری آمده خبر کرد اشرف گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی فردا او را طلب
خواهم داشت وزیر در خانه بخری بزرگانه بر بالش تکیه زده و اشرف ظالم از بام خانه او را دید بخری را گفت او را بقلعه الینجق ببر بخری
پوستین از دوش او کشیده و گلیمی در او پوشانیده بقلعه الینجق برده محبوس ساخت در شعبان سنه ۷۵۰ **وقایع سنه احدی
و خمسین و سبعمائه** ملک اشرف ماه محرم در فراغ خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه حبیب الدین سرجاوری را گرفته بقلعه روس فرستاد
و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف
با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده دو دروازه که میان باغات بود محصور شد و قرب پنجاه روز هر روز جنگ میکردند و کرد و جنگ
سلطانی از جنبه مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار روز اگر دو دو را که با هم جنگ
کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خبر باد کرده می رفتند تا روز که جنگ سلطانی بود برادر محمود نیم وزارت از جنگ برداشته جدا
شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت بر نمی توانستند گشت آفتاب در برابر بوده گرما بغایت بضرورت منهزم شدند اصفهانیان
سید هروی مجاور مزار طشانه را بیرون فرستاده پیغام داده که ما دو تن زنده باشیم شهر نخواهیم داد و یقین دانند که این سخن
واقع است اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را فرستند تا خطبه خوانند سکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاده روز
جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار زر سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر با اسب و قماش و اجناس داده ملک
اشرف براه نطنز متوجه آذربایجان گشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین لشکر به سلطانیه
سراوی و یحیی و امیر محمود و خواجه عبدالحی در اوجو مرد در قلعه الینجق بودند عادت شاه اختاجی را فرستاده تا همه را بقتل آورد اما عبدالحی در اوجو
چه آورده بقلعه موسی که در کردستان بر کنار دریاچه ارجیش است پناه برد و موسی منجی که کوتوال آن قلعه بود سپردند موسی منجی عبدالحی را
احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی باشرف نوشت که منجی از محافظت قلعه غافلست مبادا که از آن قصد گشته ملک اشرف منجی

آورده خویت

آورده و مقربت بسیار کرد آن مسکین فریاد بر آورد که گناه من چیست ملک اشرف مکتوب خواجه یاد نموده بارش رخصت کرد قلعه فرستاد موسی منجی
عبدالحی را در خانه تاریک ساکن کرده در آن اسباب و گچ بر آورده هر روز از سوراخ دو نان با وی میداد تا وفات کرد ملک اشرف در قدرتی از ظلم او
جنایت رسید از اوجان طلب مولانا نظام الدین غوری رحمه الله فرستاده و جناب مولوی از تبریز پیاده به اوجان آمد ملک اشرف استقبال
کرده عذرخواهی نموده عهد کرد که معاش بقانون معدلت کند و گفت می باید که مردم بلاد را به این گردانی مولانا در جواب آن ستمکار فرمود
که بر سخن تو اعتماد نیست و فی الحال عازم تبریز شد و اشرف بتبریز آمده بعد از روزه بقراباغ رفت **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق
بجانب یزد** امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که در فضا نرسید از کثرت افواج آن لشکر در آید عازم محاصره دار العباده یزد شد و بجیش
جاش با خراسان اتمی **لطفت امیر مبارزالدین سلیم** شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آنکه گوشه و عمارت الدین یکی و مستغفان
از حصن حصین میبد یزد طلبید و تاریخ رجب سواق ساخته چه در همال ملوک مستغفار زاده قلاع مستحکم گردانیده ما چون از دشمن هر چند قوی
اندیشه نداشت فرزندان خود را بار یکسان ساخت امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بحوالی یزد آمد دلیران سپاه اش که هنگام جنگ
جنگ را کوه می زدند کار مصاف از شمشیر زده و جنگ زده آهنگ بازی نموده به طرف دروازه سعادت کرده و تحفه ساختند
حمله کرده شاه مظفر تیغ مرد افکن از نیام بر آورده سپر اقناع در روی کشیده و چون برق بر ایشان زد و در صدمه نخست جنگی که از امرای شیراز
بشیرازی موسوم بود با جمعی دلاوران بقتل آمد بقایا را چون تشنگان از شربت شمشیر رانده باز گردانید و چون از آن جمع شکسته خاطر مراد
یافتند بنا مطلوب برگشتند و استمداد لشکر از طرف شاه مظفر بود با تمام بیرون لشکر مظفر گرده و از رجعت و خواب چه تاب نموده
یک نوبت سواره گرد تمام فصیل می گشت و یک نوبت گرد که قرب سر تیغ باشد بری آمد کار بر یزد چون آن سعی و جهاد دیدند
منع حادثه قیام نموده بیرونیان بتر قبیل روان روز کاری صرف کردند و از شهر گریز گشاده آتش در آن زدند و هر که باخس ارادت
بسر برده هیچ نوع راهی نگشود بعد از مدتی بر اهل کرمان برده یک شتر نخوت می کشید چون کار از دست برفت یزد گان و معاونت
سیف اصفهانی بر بنیاد و خواستند که بر طاقت حیلت جنده مراد از تیغ خانیده و بدر نشکیدت بباخت مقصود نزول کنند از نجم
خویش نقبی بنیاد کردند که در میان شهر بیرون آید شاه مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی حفر نموده از طرفین بهم رسیده و بیرونیان تمام آلات
و ادوات گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمی شود بجانب شیراز باز گشت و هوا سرد شده بود و از تواتر برفها بر اطراف
تمام راه ها بسته گشته و اخطار بر دست ساعات در وارد و فرود بسته وقفه از هیچ جانب نیاز بیدار اطراف و سلطان لشکر بیکار نزول نشسته و بیرون
چهات سلاطین و خانی روی نمود که بی شبهه آدمی آدمی را می خورد بیرون از بام تا شام بقومی قناعت کرده اند و تیر از نظر ساکنان برده
ابری پوشیده و از نور خورشید ضرب کرده بر آورده از چشم مردم پنهان میداشت بهر گوشه جانی بنالی میداد و کسی التفات
نمیکرد و هر طرف ستر بقیتی بر قیمتی می فروختند و کسی نمیخورد جامعات را جز لباس چرمی کفن نرسید و جوع قوم هیچکس را فرو گردید **وقایع سنه
اثنی و خمسین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب غرجستان** امیر قزغن لشکر گران از ماوراء النهر بجانب غرجستان کشید
و پیش آن بود که ملک معزالدین حسین چون لشکر سر جداگانه گشت و اکثر ولایت قهستان از متمردان انتزاع نموده چشم با قبیس نیغار ساخته

لشکر اطراف بلخ و اندخود و شبرغان برد و آن نواحی غارت کرد و امرا و الوسات وار بادیه چشمه و بیابان فیس آمدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته
چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی مزار بزرگ امام فخر الدین رازی علیه الرحمه دو منار در برابر یکدیگر از آن
کوی برآورد و در آن سال امیر قزغن با غازان خان مخالفت نموده کسی را به پروای خراسان نبود و ملک معز الدین حسین باستقلال دعوی سلطنت کرد
چند او را باش در تب ساخت و بلخ نوبت نواخت اصحاب خراسان خویش امیر قزغن خبر شد ملک حسین کرده به تخصیص شیخ جام که با ملک
نسبت قرابتی داشت شده امرا و الوسات و ارباب که ملک مردم بیشتر نا گشته بود گفتند که او از نژاد کیست که دعوی سلطنت میکند نظم
که از نسل چنگیز خان بر فتاده ؛ که کس گوهر شه نیارد بیاد ؛ چنان شد کنون طوری بر کهر ؛ که جز خود نبیند کسی را نظر ؛ بسی داده مان کرده از کین خراب ؛
بیک سو نشنید او افراسیاب ؛ امیر قزغن فرمود که تاجیک بچه آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد باد نخوت از دماغ او بیندازد
بیخ آبادی بر ... ببرده باتش سم اسبان ... حصار او را با خاک یکسان سازیم و درین فرصت فرمانی فرمود که از هر جهه که کاشغر تا ولایات خود
لشکرها جمع آیند و بمیعاد و مقرر لشکری که بنیان و میان منضبط از حصر آن عاجز آید مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین
چند نوبت لشکر ما کنار آب آمویه آورده و اسیر برده و برده حالا براق و جهت امیر الجایتو و امیر ستمش و شاهان بدخشان و غیرهم ...
عرضه داشت شد که هر چه حکم شود گردن بندگی بر میان جان بسته تقدیم رسانیم امیر قزغن آیین کرده لشکر عرض داد و جبه و آلات حرب احتیاط نموده با سپاهی
خونخوار چون امواج بحار زخار از طاهر ترمذ بصوب خراسان روان شد و ازین طرف ملک خبر یافته امیر اخور را با سیصد سوار بتعجیل کرده که ...
توانسته و رود و روز بروز اخبار را خبار کنند امیر آخور در کنار آب مرغاب خبر محقق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که سپاه قزغن
سپهدار توران رسید ؛ ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای بر آن قرار گرفت که پشت به دیوار بست کرده روی به دشمن آورد
بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ؛ چه اندیشه از لشکر بیشمار ؛ و از جانب شرقی و شمالی هرات از قریه توربغ تا نهالک
کهدستان دیواری کشیده شد و مجاری و منافذ آن گرفته و لشکر را حکم شد تا آلات جنگ از شهر بیرون آورند ملک حسین چهار هزار سوار
و دوازده هزار پیاده داشت امیر قزغن با سی هزار سوار از دره پاشتان بجهدستان فرود آمد و آن روز آنجا بوده روز دیگر پادشاه
بیان قلی و امیر ستمش و امیر الجایتو را در آن کار بالای پشته بلند بر آمده لشکر ملک را احتیاط نموده امیر قزغن فرمود که تا جنگ
شیوه جنگ ندیده اند و زود شکسته خواهند شد بدان جهت که ما از بالا روی بدیشان داریم و ایشان از پایان رو به بالا و دیگر در گل
طلوع آفتاب برابر چشم ایشان افتد و ما را آفتاب از پس پشت باشد و دیگر در هرات باد از طرف شمال میآید چون
گرد سم اسبان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه بر سر ایشان روز دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانید و گفت
بیت چو خورشید فردا درخشان شود ؛ ز خون سنگ لعل بدخشان شود ؛ همه تن به تیغ و به پیکان دهیم ؛ بنام و بناموس تا جان دهیم
چو انجام هر زنده کیست ؛ نکو نام مردن به از زنده گیست ؛ امیر قزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر چو غبار باد پایان
بیکبار حمله کردند و از طرف ملک بمقاومت قیام نموده از صحیفه تیغ آسمان گون سیلاب خون روان شده و از برق خنجر خورشید پیکر
شعله جان ستان ایشان گشت جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده بیت

دو روز یکدیگر

و لشکر بیکدیگر آمیختند ؛ از کین رشته عمر گسیختند ؛ گهی دار و گیر و گهی گیر و دار ؛ زمین پر زکان شد هوا پر ز تیر ؛ خوان از تیغ چون باران از میغ بارید
و نوک سنان سنجر و شکاف جگر و سینه اعادی میبرد سپاه ملک بعد از کوشش بسیار برقرار نبوده و سلک جمعیت ایشان پریشان شده
روی بشهر آوردند و آب از پس پشت انداخته بود فاما گذر آن وحل قضا شد ملک بشهر درآمد و سپاه او در کوچه ها و جنگلهای سردار گرد هم
در سرای کوچه بند نموده لشکر قزغنی را در دیوار بست راه نداده و در روز ها و شب ها محکم ساخته روز ها جنگ انداختند بیت چهل روز شب
جنگ بیکار بود ؛ زمین پر ز خون و هوا تار بود ؛ و شهریان بروز که بردوای سنجر شود از امرای امیر قزغن عرضه داشت شد که اگر عمارت این
شهر بیست یک سال بکار و تربیت بیم و قصبه با خراسانیم و سفرا ... ترا داد کرده منزل شد که ملک اندک ساوری داده و امیر قزغن عزیمت خاطر امیر
قزغن فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتداد یافت و خود از آمدن پشیمان بود گفت چندین مردم بیگناه را از
دو طرف تلف شده و رعایا پایمال لشکر ما گشته و سخن صاحب فرمان بولایت ملک آدم و اگر شهر را با ملک خصومتی نداریم در جهد نموده
نظم چه اندیشه اندوست بشناختم ؛ دل از کین ایران نپرداختم ؛ رعایا بسکین جنگ آمدند ؛ ز تنگی بکام نهنگ آمدند ؛
سرشته چون قند دشمن بجای ؛ بجنگ هرات آمدن خبث رای ؛ ملک معز الدین حسین و عده کرد و بمواثیق مؤکد گردانید که چون امیر
بتقویت فرماید بنده و منوچهر شده و عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت پاکیزه سیرت بر عهد و قول ملک اعتماد
کرده بجانب ماوراء النهر معاودت نمود ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت سلطنت
هندوستان سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال بشگال در آنجا گذرانید و آن نواحی ضبط
کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی الحجه سنه ۷۵۱ مریض شد و علم از اوه و فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت بجای آورده بمعالجه
شایسته قیام نمود سلطان محمد شاه از او راضی شده و او را بتجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکریان قصبه
متحیران کرده و نزدیک شد که زنان و کودکان از هم ربایند خلایق حیران مانده و جمعی مغولان از پیش امیر قزغن با سیصد هزار کاه سلطان
بوده سرداران ایشان مچیر ایشان فرستاده که پیش از جنبش سپاه هند با جانب دیبالپور ... ایشان کوچ کرده و در شب فرود آمدند
نوروز کورکان داماد پادشاه ترمه شیرین که سالها التفات سلطان محمد شاه یافته بود با جمل و متع خود بمغولان ترغیب پیوست و ایشان را
در طمع افکنده گفت که سلطان از جهان رفت و امرا راست و پایکم کرده اند و فردا درین کوچ گران بر ایشان ازیم و خزانه سلطان که
از مقصود ما و ام پیران است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولان را سخن نوروز معقول و مقبول افتاده با خود مقرر ساختند
بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان کوچ کرده لشکری بی ترتیب بر شال کاروان روان شده مغولان استعداد غارت
شده و از پیش در آمدند و سیصدان هند از قفا و فساد کرده و شور و شغب بسیار شده و هوای حرب در لشکر هند افتاد و بسیار زنان
و کنیزکان و نفایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند درین حال رجال و ابطال هند خبر رسانیدند
که بیابان شکوهی ترتیب نموده هیچکس بجانبی حرکت نکنند و در منزل اول چنین جایی نازل شده تمام لشکر از آن سیل بلا و استار
خانواده و اموال و زن و فرزند شستند آن شب مجموع پاس داشتند روز دیگر که جمعه و چهارم محرم سنه ۷۵۲ بود باتفاق ...

و عم سلطان فیروزشاه که عم زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس نمود روز دیگر چون لشکر آراسته سوار شد و از
هر طرف که سوار مغول در آمد گرفته و جمعی را بجهد اولی تمام کرد تا از سلطان [illegible] جمعی که در عقب بود [illegible] کشانیده و متوطن
شود قلع علم نکرده و بود و چند امیر صده ایشان را بدست آورده سلطان حوالت کرده دیگران ترک پی راهی گرفته لشکر از خبث خلاص شد
و سلطان از روز اول جلوس منت جانی و مالی بر خلق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او شدند و امیر خسرو در تهنیت این
جلوس میگوید **بیت** نشاند امیر دولت که شه بر تخت سلطانی نشست ❊ از دماغ ملکت باد سلیمانی نشست ❊ و چون سلطان
رسید سالکان آن موضع را تو جشن در جمیع منازل رعایا را ترتیب اطایب زر نمود و در اوجه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و در دهلی
بود سپرده و چون این خبر واقعه شنید کودکی پنج ساله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بازی بچه کان آن کودک را
بر تخت نشاندند که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب می نمودند که با وجود سلطان فیروزشاه که عم زاده و ولی عهد است احمد ایاز که
سن او از هشتاد گذشته است امری غریب ارتکاب کرده و در مشهد آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت استقبال نمودند و بالنسبی گروهی کم
انصار احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز نیز با یک شهر سر مخلوق برهنه کرده رسید فرمان شد که ازین طرف مردک بی سر
انجوکس چرا کردی و حق ملک خاندان نگه نداشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یار من بود کار من بر وفق مزاج مردمان و ولی نعمتان بود
می خواندند و درین ایام بخت از من برگشت و اقبال رو برتافت و در کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم سلطان
او را سپرده او را خرجای او فرعی را باست فیروز فیروزشاهی بدار الملک دهلی در آمد و سلطنت منعقد بر او قرار یافت **ذکر احوال**
ملک اشرف ملک اشرف بعد از فراغ باب ارس گذشته در اسکی شهر خبر آمد که او با بیرم برگشته یاغی شده و کسی بطلب او
فرستاد و اشعارت کرد جمعی را او را نزار دوان کرده و جنگ کرده کاری میسر نشد پنجاه روز در موغان بدین جهت ماند و هر چند مردم جنگی پیش فرستاد تا
شاد عازم تبریز شده و زنی در لشکریان وارد در آمده بود جوب نامزد کرد و از جمله تخمیر را بر رفتن دلو بابر جیا در آن در زخم چاق از اسب انداخته
و که سفندار بر اشکم اسب بسته دواینده و جنگ میکرد ملک اشرف ایلچی را که بوای نجم فرستاده بود و او را باز خوانده و اسفندیار و تمام
بر سر او بابر جیو فرستاد و ایشان با هم موافق شده و اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر او را فتح
از دحامی عظیم شد و مواجب و رسوم شان داده مجال شمردن زر نبوده همچنان بهیات هر خریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند
ملک اشرف به بلای عظیم توجه نمود و از اتفاقات حسنه عامه ارکه اشرف عزم از فوف کرده میان دلو و ایلچی جنگ تو قوع واقع شد و دلو
با بیرجیو سته شمشیر بر زمین نهاده و سر شمشیر بر اشکم خود و خود را گشت چون حق و لیسف آگاه نداشت شوند یافت و از آخرت ایلچی
خود را بخو لا انداخت و امرا که برابر ایشان بودند آگاه شده بر سر ایشان تاختند و سر هر دو را جدا ساختند پیش اشرف فرستادند و او شاد
شد و امرا را ترتیب فرمود و سرها را مخالفان بر تخته نهاده گرد مملکت گردانید و ملک اشرف بعد ازین در ربع رشیدی ساکن شد و آن فصیلی از خندق
ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و هر کس را دست داد عمارتی سازند و
در مساجد و مدارس و خانقاه و دار الشفاء و دار الحجاعه مقیم شوند مردم در آن مواضع و با غچه چندان خیمه کردند که جا بر ایشان تنگ شد و ملک

در خانه بربیت

در خانه تاریک نشسته بود و ماکول و مشروب چنانکه نمود در غ و گوسفند را برابر راه می کشتند و مقدار قیم حیثی پیش او آب بر بخت و از آن
آب شربه پر کرده بخورد و تو هم او از آن بود که از همه ملازمان کسی نیز تاریک گشته بود و بخیه زر مرد را مرسوم میداد که دایم بر در خانه باشند و خوانندگان
و دنیاداران شب و روز در خانه بودند که از آنجا زنجیری بخانه خود برده و او بخیه بود که هر گاه آن زنجیر حرکت دهند او واقف شود و بخورد حال او رسند و هم
آن زنجیر زنجیر عدل نهاده و زنگها بر آن بسته و اصحاب دیوان و بیگچیان او برابر دیوان می داشتند مقصود آنکه دایم بر در خانه او غلبه باشد و ایام
برای خواجه گرشی بختو فرستاد و او هر سال ارکان دولت را تغیر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ... را در نکاح او آورده جهت آوردن او
دل او را فرستاده و او بعد از یک سال بعطف خاطر او را قبر بیرز رسانیده و شهر تبریز و ربع رشیدی را آیین بسته عروسی عظیم کرده او
دختر را نقش نوش نهاده و زیاده از کتب او را فرموده دیگر درین سال ولادت اویس بن شاه شجاع بود مولانا عماد الدین فقیه کرمانی
در آن اسلام تاریخ ولادت گوید **بیت** طالع سعد ماه انور ملک ❊ در خور پادشاهی آمده است ❊ چه عجب گر حروف تاریخش ❊ گوهر
بحر شاهی آمده است ❊ دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان ساوجی
در تهنیت ولادت او نموده **نظم** ماهی از برج شرف زاد و خورشید کمال ❊ زاد ❊ از آنجا که بجهان داد جمال ❊ که بن ابنه فیه بنا تا حسنا ❊
برد مانده سپهر از چمن باد و جلال ❊ روز آدینه شد از ماه جمادی الآخر ❊ رشد از هجرت نبی هفتصد و پنجاه و دو سال ❊ شیخ زاهد شد فرخنده و پی او بود
شد جهان از اثر طالع او فرخ فال ❊ دیگر جلی شمس الدین کرمانی بعد از قتل پدرش در سنه ۷۴۳ حاکم شده و هر چه از ولایت ستانی بجای سپرد
و او بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت مرجار به کرد او را نیز در صوب سنه ۷۵۲ در پی دیگران فرستادند و خواجه یحیی کراوی حاکم شد و او
شجاع و مشهور بود **وقایع سنه ثلث و خمسین و سبعمائه** امیر شیخ ابو اسحق لشکر گران از شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر مبارز الدین محمد
کرمان را مستعد بود و لشکر دشمن را بر و فرار نمود چند گاه و حرمت ملک اشرف گاه و بوهمی از آنجا به انشده پیش امیر شیخ آمد جدش ... ای
امارت بر پای او برقرار و شاه کفالت امور و تقدم جمهور جسن در ایت او گذاشت مقصود آنکه بقوت بازوی او اجاب آمال توران گشاید
و به سلطنت مجاورت او به جایگاه مراد نزول توان کرد بنا بر آن پسر عم او امیر زاده کیقباد را با لشکری گران از برقی تیغ و ترکشان دریای آب
خرگی یافت و از غبار مرکبشان آینه سپهر زنگی پذیرفت و او آن ساحت امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که در نسبه قرشان
دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در شام ظلام پنهان شدی بطرف رفسنجان که سر راه ایشان بود رفت
شد و با جتماع لشکر از طرف فرمان نمود و مردم او خاطری و جزای را حضار کرد و تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که در این
سوگند کرده است که از نفوس کرام سیم زنده رستا نیکو گردند ... برسان که خواهم که با غبار ... تغیر کرد که ... پاک
باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود **بیت** گرانها یکان سپه را بخواند ❊ گرامی گشا طاهر می رانشاند ❊ در آن انجمن کارزار
دهد ❊ ز فرهنگ شه بر گرفته بهر ❊ ز بیم سخن آنکه در موضع مال خان جمعی از سپاهیان مبارزی بقتل آمده و سواری آن در نیز در کرمان و غیر آن
از مردم او خانی و جرم ها بی کلم قصاص گشته اند اکنون از خونین در عیه کینه خواهی و دعوی خون از خواهر بدون باید کرد تمام لشکر زبان
در دوی استکانت بر خاک نهاده گفتند **بیت** همه بنده کانیم خسرو پرست ❊ برین جمله قرار یافته کسی بطلب شاه شجاع فرستاد با اکثر

۷۵۳ [illegible]

پیشتر نگه داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان شده و روز سیم بجیرفت در رسیده و همان روز شاه مظفر
از یزد آمده ملحق شده و چون لشکر جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شده و امیر پهلوان [illegible] از سمت مستقیم انحراف جسته خواست که
گوی دولت بچوگان کشیدت رباید از راه [illegible] روی بجانب الکای کرمان نهاد و امیر جمال الدین با برق هم عنان شده و بطرف دشمن روان شد
و از مشعلها خبر آمد که مسافت با یاغی نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و بیمین و یسار فرزندان نامدار
سپرد و در صبح پنج شنبه فریقین بهم رسیده در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست و از بخار خون کشتگان بر فضای هوا
[illegible] بیکبارگی [illegible] شاه شجاع چون مبادی جوانی بود و شیوه رزم آوری [illegible] با دیگران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها آراسته
شود بسیاست مجموعی بر طرف او حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نمود و از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بر آن
مجبول بود بهمراهان التفات ننموده تنها بر باره شد که در شب از خیل خیال رسیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی بسوی
دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از عقب تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و در [illegible] ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید
[illegible] تیغ سرسبز [illegible] حاجی ملک [illegible] خورده [illegible] از بهادران شیراز
[illegible] شاه شجاع [illegible] پیاده شد چندان جنگ کرد که [illegible]
[illegible] نسیم فیروزی از اطراف مبارزی [illegible] امرای شیراز محمد علی [illegible]
[illegible] و حسام الدین جاندار [illegible] لشکر جرار رسیده
[illegible] جان بسلامت برده و جناب مبارزی [illegible]
شاه شجاع [illegible] و کیفیت [illegible] شرح داده و چندان مال از آن فتح [illegible]
جناب مبارزی [illegible] عاجز بود [illegible] مضمون شعر [illegible] اهل [illegible]
[illegible] امتثال نمود **عزیمت ملک معز الدین حسین [illegible]** چون [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] غوری [illegible]
ملک [illegible] روزی ملک [illegible] احساس کرد که غوریان قصد او دارند [illegible]
آمده [illegible]
[illegible] غوری [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
ملک [illegible] ملک حسین از [illegible] امیر قزغن [illegible] عازم [illegible]
حدود رسیده و امیر قزغن در شکار بود با مردم اندک و ملک [illegible] امیر قزغن [illegible] خواهش خود کوچ کرد

ملک [illegible] پیش آمد ملک فرود آمد و [illegible] سلام کرد و خواست که دست بوسی کند امیر قزغن
او را در آغوش کشیده و بتازه روئی تمام پرسید و گفت دشمنی تو [illegible] بود و دوستی تو مردانه است و نوازش بسیار نمود و ملک احوال
تسلط غوریان و قصد او [illegible] داشت امیر گفت که خدای تعالی توفیق بخشید [illegible] کمال انعام بجای می آورد اما امیر قزغن
[illegible] نفاق در صورت اشفاق اطلاق می کرد [illegible] شربت [illegible] ملک را [illegible] احتیاط [illegible]
و مصابرت بر آن [illegible] چاره نبود [illegible] قصد ملک [illegible] بعد از قتل او [illegible] امیر قزغن [illegible]
خوانده گفت [illegible] عازم مملکت خود شو ملک [illegible]
[illegible] ملک اسپی سیاه نامدار داشت بر آن سوار شد و چون باد [illegible] چون سیل [illegible]
بچند روز [illegible] خراسان آمد [illegible] بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک [illegible]
گرفته [illegible] و بعد از چند گاه ملک [illegible] خلاص شده بجانب فارس رفت [illegible] فرزندان او [illegible]
رعایا [illegible] ملک حسین بار دیگر در حکومت هرات تمکین یافته روی بضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] معمور گردانید و کار ها بر اصل قرار یافت **ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور خان** چون یحیی کراوی حاکم سربداران
چند کرت طغاتیمور خان او را [illegible] خوانده [illegible] جواب [illegible] طغاتیمور خان [illegible] مکتوب [illegible] این قطعه درج کرد **قطعه**
[illegible] جفای زمانه [illegible] کار بزرگ را [illegible] سیمرغ وار [illegible] چون [illegible]
و فرو ریز بال و پر [illegible] پرواز کن [illegible] محال را [illegible] خواجه یحیی [illegible] در جواب [illegible]
قطعه [illegible]
[illegible] خواجه یحیی بعد از آن [illegible] رسولان برسم ایلچی با سیصد مرد بهادر
[illegible] خواجه غیاث الدین [illegible] پادشاه بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سربداران [illegible]
طغاتیمور خان [illegible]
[illegible]

خرابی مآب ماندن کرمان و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بکرمان مراجعت نموده و نام این کار بزرگ باقی ماند وقایع سنه اربع و خمسین

روز دوشنبه ذکر لشکر کشیدن امیر مبارزالدین محمد بجانب شیراز امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود و نوبت لشکر تخت گاه حضرت

سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و کمند کمان فیروزه ابو اسحاقی قوم جزم کرده جهت آنکه ازرک او خاقی و جرمانی در طول راه خسته و زاری گیج

آمده براه بم روان شده صحاری جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابو اسحق خبر یافته با اکابر دولت خاصه پادشاه علما و حسرو

دانشمندان عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی که از آثار خامه سحر نگار شارح مختصر اصول ابن حاجب است در مذاهب ابو حنیفه

شافعی و مالک و حنبل و مواقف و جواهر العیون در اصول کلام و فواید غیاثیه در معانی بیان و غیره آنکه انتظام داده بود جزاه الله خیر الجزاء افضل

و دویه خلوتی ساخته مشورت نمود و رای بر آن قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی کرده میان جانبین از راه صلح سلوک دارد و مولانا

عازم شده در سیرجان پادشاه مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب جناب مبارزی روان شده در صحرای ... بر

موکب همایون پیوسته و امیر مبارزالدین مولانا را تعظیم و تکریم نموده و مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا داده و ده هزار دینار جهت خدام انعام

فرمود و پادشاه سپهر اقتدار جلال الدنیا والدین ابو الغازی شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب پیش او آغاز کرده بانواع فواید مستفید شده و مولانا

سخن در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد فرموده مفید نیامد جناب مبارزی در جواب فرمود که شیخ نوبت نقض عهد نموده بر قول او اعتماد

اعتماد نیست پیغام بر گذارش حسام خون آشام و رسالت بعبارت سهام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب

مبارزی از راه دزک و طارم به شبانکاره رسیده و مولانا جناب مبارزی را بر ای خود فرود آورده و سه روز مراسم مهمانداری و شرایط فرش گل هلالی

بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر بنواحی شیراز رسیده و امیر شیخ گنبد عوت اندوخته لشکر فراوان جمع ساخته و روی

زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شده صحن هامون از ازدحام و فور جنود ایشان انباشته و آمد بیت از عکس سر تیغ و برق سنان

سرانداره بر رفت و دست از عنان امیر شیخ صوب صواب در فرار دیده و لی آنکه روی بجنگ آورد پشت داد و شمشیر ناکشیده

سپر چندانشت و نشان عزیمت براه هزیمت معطوف ساخت رونده گریزپایان ظفر آیات جناب مبارزی بحوالی حومه شیراز رسیده داد

تفتیش دوایر حصار را اجتهاد نموده مداخل و مخارج فرو بست مخالفان از پیاده و سوار ره گروه انبوه از شهر بیرون آمده و از بام تا شام

شعله آتش حرب چون دهان ثعبان بوده و از صباح تا رواح باران تیر چون موج طوفان چند بار انصار را از دروازه کوفته و مهاجمی شوده

بیرون آمده نیران قتال بی افروختند تا آنکه شفق از خون کشته چون مژه عاشقان دامن در خون کشیده و آفتاب از نظاره آن کارزار

ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر سوخته بیت چه از لف شب

از حلقه عنبری سمن ریخت بر طاق نیلوفری شد لشکر از جنگ ره سود کی رسید از بخت یا سود کی ذکر آمدن مجدالدین زبد رفاقت

باغی شدن او و فوت شاه مظفر و شهر بند بودن امیر شیخ ابو اسحق مجدالدین سربندی از شهر بیرون آمده بموکب همایون ملحق شده و بعواطف پادشاه

و شفقت شاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خوزک و کوتوالی قلعه سربند با و مفوض شده قلعه سربند بنائی است از غرایب

و اساسی است از عجایب چه عبرت نمای وهم و در چه حیرت فزای عقل مسطت از پیش کوهی در میان آرایشی بر آورده و خریط

و دیگر روز بلشکر

از کرامات ابی یوسف بر طرف داده راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته باکشتی در پیچان لشکر از آنچه گویند انقلوه امرا و امیر

روشن ضمیر عضد الدین را بفرمان او ساخته و بر بنده امیر مشهور ساخته و فی انواع عمارت در عالم جل خداوند کانب از قول مشاهیر شهر نموده

چون مجدالدین قلعه چنان را در تصرف آورد و فرعون وار خیال محال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده

قدم در وادی عصیان نهاده چه عصیان چراغی در گذرگاه باد صرصر بر افروخت و کبه بر امانی باطل بر باد داشت آب کرب حیات

موجب سوک او شده و زوال که نهال از فیض ابر سبز و شاداب شود و در شکر او را از پای در آورد و نقل شیک اندیش بزبان حال

هر زمان میگفت بیت ای که بر چرخ المنی از تهار تکیه بر آب کرده ای بشرار حضرت امیر کبیر صاحب قران نظام الدین جناب مبارزی از عصیان

آن فتان واقف شده با سر بنده آمده و قلعه را حصار داده و مجدالدین گریخته بشیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شده سپاه ظفر پناه از آنجا ذیل

بی عاقبت تیغ انتقام کوشیده جناب مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز شده و اتفاقا احمد بر خوانده و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته

مزاج مبارزی را از حدت صعب روی نمود و در تربت خانه و منزل ابن انوان و شفاه و شربتی نافع یافت اما شرف الدین شاه مظفر

مریض شد و حذاق اطبا از معالجه آن ذات بی بدل عاجز شده و در جمادی الاخری سنه مذکور منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

نفس قدسی شاه را اجابت نمود و رخت بر قدس کشید هر چند فی الحقیقه این واقعه هایله مادام الدات بود اما گوهر پادشاه جوان بخت فرزند

تاج و تخت خسرو فیروز جنگ چراغ دوده آل مظفر حضرت مبارزی را امتزاج این حادثه ناشکیبائی اعداد دولت شاهره فزوده و آن اندوه جانگاه

و مصیبت محنت افزا شود و خشش آن یگانه زمان و فرزند دوران را یزد فرستاد و بر زبان مبارک راند که گویا فلک در سر نقاب شد

آفتاب را بقا باد و روز فقدان گوئی ریشه دیگری پاینده است و ولادت او در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه و عمر او بیست و

سال شاه بوده و فرزندان او شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی بوده و امیر مبارزالدین بعد از چند روز فرزند ارجمند

خود جناب شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاده و در آن قلعه جمعی دلاوران و فوجی بهادران بوده و

ذخیره و اسباب را در آن قلعه بحصانت مغرور شده طریق تمرد پیش گرفته و سپر خیرگی در روی کشیده آتش خشم پادشاهانه زبانه کشیده

و بیک حمله چنان قلعه منیع را گشود و بکلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین میسر گردید و غرایب خزاین و نفایس ذخایر

آنرا علی الاطلاق احسان فرمود و بموکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی شده حال بر محصوران تنگ

آمده ابواب تدبیر بر همه طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات مزاج مبارک جناب مبارزی را عارضه بود هر روز در تضییق امر

محاصره تاکید زیادت میفرمود مولانا اعظم عضد الدین از کلوفخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس نمود که او را از

مضیق محاصره خلاص دهد بنا بر سوابق تربیت مولانا را راه داده و بیرون رفته بمعسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش استبشار

نموده و در این اثنا رئیس ناصرالدین عمر که در آن کار بر شیراز بوده و کلو محله موردستان کسی فرستاده اظهار انقیاد کرده عرضه داشت که

چون از دروازه ها جنگ انداخته و اهل شهر بدفع مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را گشاده و سپاه جناب مبارزی

در آورند ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه بدین موجب در وقتی که نایره جدال در دروازه ها اشتعال داشت که ن

رئیس ناصرالدین عمر فرمود تا قتالان و دلاوران موردستان و دیگر [illegible] اصفهانی [illegible] دروازه میکرد و بعضی را کشته

و جمعی را بسته از دروازه بیرون راند [illegible] بسنگ و گچ برآورده بود [illegible] ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب او

شاه شجاع را بشهر درآورد و امیر شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون انواع بلا با او گرفته بود و دریای غم بر اطراف [illegible] شده با جمعی

از خواص خود روی بپوشان حرم بیرون رفته [illegible] **ب** [illegible] دل زاهدی که داشتیم ه بر بر [illegible] زنخی که داشتیم ه

ذکر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و انتقال ایالت به امیر مبارزالدین محمد مظفر در فارس و عراق امیر مبارزالدین محمد را پیش از فتح شیراز

چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ ابو اسحق بموجب امیر حاجی ضراب و حاجی شمس [illegible] که در خانه او

مردم حاتم علی [illegible] زاده بوده‌اند خویش رئیس ناصرالدین عمر [illegible] بود بقتل آورده و شیرازیان از او متنفر شده بودند تا قصد او

به [illegible] روگردان شده بمظفریان پیوستند و دیگر وفات [illegible] در جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و سبعمائه خواجه

قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این بیت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین

محمد حافظ شیرازی رحمة الله که **ب** دریای اخضر فلک و کشتی هلال ه هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ه در مدح او گفته است

و او چنان صاحب وجود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از او استفساری نمود و اضافه [illegible] که تا من باشم این

دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود و دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال

می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا حدی که روزی که جناب مبارزی بموجب [illegible] از دروازه موردستان

درآمد و در شهر آوازه نقاره او تا آسمان برآمد امیر شیخ مست لایعقل پرسید که این چه آشوب است گفتند نقاره مظفریان

گفت [illegible] ستیزه روی هنوز رفته اینجاست و دیگر پیش از آنکه شهر سپارند امیر شیخ [illegible] کرده بود که چون صاحب اعظم [illegible]

[illegible] از اکابر شیراز بوفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس [illegible] و امیر شیخ ابو اسحق دست [illegible]

[illegible] برادر [illegible] رئیس [illegible] یکی از غلامان او را باشارت آگاهی داده که حال چیست او دریافته چون تیر از کمان بیرون

امیر شیخ [illegible] نموده [illegible] رئیس جواب [illegible]

و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده [illegible] رئیس ناصرالدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی را [illegible] تسلیم شهر [illegible]

چنانچه مذکور شد و لطیفه آنکه [illegible] رئیس [illegible] چون [illegible] دروازه موردستان [illegible] رئیس را بسلام [illegible] جناب

مبارزی آورده جناب مبارزی [illegible] ناصری [illegible] رئیس ناصرالدین [illegible]

آورده [illegible] جناب مبارزی [illegible] فرمود که رئیس ناصرالدین [illegible]

[illegible] و رئیس [illegible] با جناب مبارزی [illegible]

[illegible] جناب مبارزی فرمود [illegible] جناب مبارزی و [illegible] امیر شیخ ابو شجاع منصور [illegible]

و [illegible] فرمود فی الحال چون جناب مبارزی [illegible] شیراز [illegible]

[illegible]

خواص و عوام را بمواعظ نواخته و [illegible] و چون پهلوان [illegible] کلو فخرالدین و غیرهما را ترتیب فرمود هرچند از اطراف رجال [illegible]

خواهی دشمن تعرض میکرد [illegible] رعایت و نوازش [illegible] **ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق بعد از استیلا در فارس و عراق**

امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان و از آنجا بقلعه سفید درآمد مستحکم شد آن قلعه ایست از زمان ملوک عجم

[illegible] مذکور [illegible] امیر شیخ [illegible] حاصل

[illegible] امیر شیخ [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

شراب [illegible] امداد [illegible]

از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده [illegible] امیر شیخ حسن باو پیوست و بایستی [illegible] کلو فخرالدین و پهلوان [illegible] شیراز

جناب مبارزی [illegible] فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات [illegible] امیر شیخ

ابو اسحق بجانب اصفهان روان شده بغدادیان بازگشته شاه شجاع [illegible] قلعه سفید را [illegible] ساخت **ب** [illegible]

با آسمان هم نورد ه نبرده کسی نام او در نبرد ه چون [illegible] جمعی را بمحاصره [illegible] شیراز [illegible]

مبارزی [illegible] شاه شجاع [illegible] و پهلوان

و کلو فخرالدین [illegible] محله [illegible] موردستان بود و رئیس تاج الدین [illegible] آن زمان بود

[illegible] امیر شیخ [illegible] بیرون [illegible] شیرازی [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] کرمان [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] رئیس تاج الدین [illegible] کلو فخرالدین [illegible] هلاک شد

و امیرزاده [illegible] شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود [illegible] کشته

[illegible] **ب** بسی بر نیامد که بنیاد خود ه بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ه امیر

شیخ [illegible] امیر مبارزالدین محمد در ملک

فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر [illegible]

[illegible] که نام ملاهی و مناهی بر [illegible] مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می فرماید **ب** اگرچه باده

فرح بخش و باد گل بیز است ه به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ه پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد ه بعقل نوش که ایام فتنه

انگیز است ه در آستین مرقع پیاله پنهان کن ه که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ه ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک ه

که موسم ورع و روزگار پرهیز است ه سپهر برشده پرویزنیست خون افشان ه که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است ه عراق

و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ه بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ه و مردم را [illegible] **ب** [illegible]

[illegible] ه [illegible] ه و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد مظفر را بزبان ظرافت محتسب

می گفت شاه شجاع در جواب ذکر جناب مبارزی در باب احتساب می کند رباعی دارد و فی الواقع بیت در مجلس دهر ساز
مستی پست است ؛ نه چنگ به قانون و نه دف بر راست است ؛ رندان همه ترک می پرستی کردند ؛ جز محتسب شهر که بی می مست است ؛

ذکر وقایع سنه خمس و ستین و سبعمائه

امیر مظفر شاه سلطان را که داماد و خواهرزاده او بود بحکومت و سلطنت فارس تعیین نموده خود
عزیمت صفاهان فرمود شاه شجاع بموجب فرمان لشکرها از اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمائی جمع آورده عنان عزیمت بصوب جانب پدر
معطوف گردانید در مرحله شهر بابک امرای اوغانی و جرمائی تخلف نموده شاه شجاع اطلاع یافته تدارک افعال ایشان موقوف داشته
رایات مبارزی و شجاعی مقرون بسعادت قرین گردانیده آنجا خبر یافته که آی تیمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود بشولستان رفته با اتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد
امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان است مواد فساد را مهیا داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن خواهر خوش ... شاه شده با خود قرار داده
و آسان گرفته اند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم آن طرف شده و بشولستان آمده خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز شده اند از شیراز
غیرت سلطنت کسی دیگر نبود شاه شجاع تعاقب مخالفان روان شد مخالفان شنیدند بنابر آن ... ع کفور شنیده نمود
نمود چهره ؛ روز دوم با شش هزار سوار لشام چون خبر لشکر شنیدند دروازه گشاده پیرو غیاث الدین را آمد و با گروه انبوه که ... از شاه سلطان شنود آید
روی بمستقر سلطنت آورد شاه سلطان ... بیت یا رافع العلیل سوره ... ؛ ان ...
و در ایران لشکر شاه ... زلف مشکین ... و لب میگون ... پیچ پیچ بود ... محمد حسین محمود بلکو ... رسیده بود و جناب
مبارزی ... نصرالدین ... تمام شهر را استقبال کرده در خانه خواجه غیاث الدین ... شاه منصور ... شده است
و ابراهیم سلطان ... معتبر ساخته ... و تقدیم رسانیده ... هیچ ... خلق کشیده ... بست
نگر ... چون ... تمام رسید شمعها کافوری در پیش داشته ... مردم ... فوج فوج ... بیرون فرستاد
خانه خود آمده وقت صبح آواز ... طبل حربی برآمد ... معلوم شد که تمام آن ... شده قصد محمود ... شاه سلطان ... چند
ازو کران ... شده ... بعد ... چون تلاطم امواج ... کند ... ع تو خود یک ...
آهنی ؛ ... از شیراز بیرون آمد آی تیمور ... بشارت ... رسانیده ...
فرستاد ... عوام ... خانه محمود شاهی ... سلطنت ... محمود ... مبارزی موسوم بود ... جمعی انبوه بقتل
آمده ... چادر ... محمود ... دشتی ... اخلاص ... شده ...
طرفی ... در آن حال شاه شجاع بحوالی شهر رسیده خبر یافت که آی تیمور ... محمود ... بعد از قتل ...
نموده ... از اضطرار فرار نموده شاه شجاع ... سلطان ...
ارکان دولت ... رسانیده ... عوام شیراز ... ایشان ... امیر حسین با وجود قوت ...
دست از خان و مان ... داشت ... شاه شجاع ...
... توکل علی الله ... دروازه ... شاه شجاع رسید ...

پیسه

پیسه شده بزخم تیر از شعل دروازه را در هم شکسته شاه شجاع را در آورده حضرت شجاعی چون ... حادثه ... بر ... ظاهر ...
و هم ... آی تیمور ... بزخم ... آتش ... سوار و پیاده ... دشمنان ... جناب شجاعی ... مستولی ...
لحظه ... رسید ... دروازه ... عوام ... بام بر آورده ... جدال ... شاه شجاع ...
سوار و ... پیاده ... باکان ... قتال ... باکاره ... اسباب ...
با این ... شجاعی ... ستاره ... آتش ... مجموع ...
چادر ... گرفتار شده بصورت
... بنود
ذکر معاودت خواجه علاء الدین محمود کرمانی از پیش امیر شیخ ابو اسحق را
چون آی تیمور گشته و لشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که ...
... هوس ... دولت ویران شد ... سلطنت ...
او شعله ... چون ... آتش ... بیت بکوشش بزرگی نیاید بجای ؛ ...
... ؛ خواجه علاء الدین محمود ... سلغرشاه ... که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی ... جمع کرده
و ... او غانی و جرمائی ... ع پراگنده ... ؛ و چون شاه شجاع ...
و ... تابستان بود ... تابستان ...
حرارت ... تموز ... شیراز ...
بشهر ... ع ...
...
منشکر ... شاه شجاع ... برق ...
و در حال ... اشتغال ... آتش حرارت ... آب ...
چون ... آتش ... علاء الدین محمود و سلغرشاه ...
و شاه شجاع ... شیراز ... شاه شجاع ...
شاه سلطان ... مشغول بود ... شاه شجاع ...
... جناب سلطان ...
... شاه شجاع ... رسانیده ... جناب شجاعی ... محمد الدین ...
سلطان ... شیراز ... مکارم پادشاهانه ...
خزاین ... امیر شیخ ابو اسحق ... بیت هر قلعه کو کرد پیغام خویش ؛

کلید در قلعه بردند و پیش

ذکر توجه امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب اصفهان و محاصره اصفهان

جناب مبارزی را بعد از آنکه نهضت رایات فیروزی آثار کرد سلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا ننمود بل داعیه تسخیر عراق و آذربایجان در خاطر شریف او جای گرفت که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جای گیر شد بنا بر آن خادمی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم ابی بکر نامی که در آن [illegible] خلافت میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه بمحاصره اصفهان در قریه [illegible] با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت مجالس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داده القاب مبارزی بر رسم نیابت تالی اسم خلیفه شد و از آنجا متوجه محاصره اصفهان گشت و در آن حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل جسته امیر سلطان شاه جاندار که چند [illegible] سال امیر امیران و صاحب اختیار اصفهان او را بمعنی امیر شیخ استدعا نموده که حکومت اصفهان بدو دهد و او را ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت و بنوعی امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و وزارت و اتفاق او آید بوسیله این رعایت [illegible] او را بجانب خلاص خویش معطوف گرداند و او را از قلعه بیرون آورده بدانچه مقصود بود رعایت نمود او نیز بمقتضای دارهم مادمت فی دارهم چند روزی مراعات فرمود و وقتی با سپاه جناب مبارزی جلادتی نموده قواعد اتحاد مستحکم شد تا او را باستدعا حشم و غلامی و جرائی فرستاد و چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بانواع صنوف رعایت و فنون استمالت او را [illegible] بجانب خود جذب نموده [illegible] آمد و بعنایت [illegible] مخصوص شد و جناب مبارزی بجهت هوا و شدت سرما ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ ابو اسحق از مضیق بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان را بفرزند رشید شاه شجاع اشارت نمود و او بحکم پدر بنا بر اشارت والد [illegible] اصفهان نزول کرد و سید جلال الدین والی آنجا روزها [illegible] کرده بود و در میان اشنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نورالورد اتفاق کرده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تفریق آن جمع اولی دانسته از اصفهان بجانب کنار [illegible] کرد مجمع آن طایفه بر هم زد [illegible] و جناب مبارزی این خبر شنیده و سرعت سیر از برق استعاره نموده بمعسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن [illegible] گشت امیر شیخ ابو اسحق و [illegible] از معاونت یکدیگر نفور شده از آنجا بلرستان و امیر شیخ [illegible] حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان بازداشت [illegible] کامکاری [illegible] روزگار روشنان برآورد ع جهان بکام و فلک بنده و ملک امی

و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال الدین امیران بخضوع و خشوع تحریک سلسله عنایت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاد سلطنی خطبه قبول کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد ع فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

ذکر توجه [illegible] و [illegible] جانب قلعه ایک و شبانکاره و فتح آن

جناب امیر مبارز الدین محمد چون از ممالک فارس مستوجب جمعی [illegible] دست بازداشت مخالف برده نخاصمه آغاز کرده دست تطاول برده و پای ثبات بگوشه کلم داشت و مملکت شبانکاره که [illegible] چون ارم ذات العماد صفت بلدة طیبة موصوف است و در یک دو [illegible] که واسطه ملک است قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبانکاره

در ممالک [illegible] از نظر [illegible] و آثار حصانت کوه مستحکم است و [illegible] ابر برده و باروی برجش با منطقه بروج سخن [illegible] و شیب [illegible] منزلیشان با شهر [illegible] بزرگ برابر بتمام سکنه آنجا رعایا به فراز آن قلعه مساکن [illegible] و [illegible] در آنجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و [illegible] آب روان [illegible] و بازارها بر ستون [illegible] سلاطین محاربه کرده اند و در آن وقت [illegible] شیراز [illegible] که [illegible] روزگار روز [illegible] بوده و [illegible] پدرش [illegible] چون خبر این [illegible] بجناب مبارزی رسید فرزند ارجمند قطب الدین شاه محمود را نامزد آن طرف نمود و [illegible] شیر [illegible] پسند [illegible] که بحصانت جبال و جلادت رجال و حسن منیع [illegible] بحر [illegible] بر [illegible] شاه محمود [illegible] روی [illegible] و از [illegible] ایشان شعاع [illegible] بر آن دیار رسید و [illegible] اصل [illegible] ع برخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای

طایفه که آنجا [illegible] مشغول بودند منهزم ساخته چنان قلعه را [illegible] و بجانب [illegible] نمود [illegible] طایفه را [illegible] آتش خشم [illegible] بر [illegible] که از پشت قلعه بجانب صحرا بود [illegible] و [illegible] دریای مواج [illegible] قطب الدین شاه محمود [illegible] نزول فرمود و جمعی [illegible] بصوب [illegible] دار الملک شیراز روانه گردانید

ذکر [illegible] هزار اسپ شادی و [illegible] و قتل آن طایفه

امیر مبارز الدین محمد هزار اسپ شادی را که [illegible] سپاه فارس بود با انواع رعایت [illegible] ایشان [illegible] ع بیت اذا انت اکرمت الکریم ملکته * و ان انت اکرمت اللئیم تمردا [illegible] جاده [illegible] کرد [illegible] امیر مبارز [illegible] که جناب مبارزی با ایشان فرستاد [illegible] مشاهده نمود هر چند [illegible] فرزند ایشان [illegible] ع [illegible] قضا [illegible] مبارک شاه [illegible] امیر مبارک شاه [illegible] پناه آورده و صورت حال [illegible] حضرت مبارزی [illegible] جلال الدین شاه سلطان را نامزد آن گروه فرمود [illegible] متحصن شد [illegible] شاه سلطان [illegible] مثل [illegible] و [illegible] اموال ایشان [illegible] شاه سلطان تصرف نمود [illegible] امیر صاحب [illegible] معز [illegible] الملک آمد و درین سال خواجه یحیی کرادی که حاکم [illegible] بود [illegible] شروع قتل او [illegible] که روزی خواجه یحیی [illegible] سرای خود در آمده [illegible] چون خواجه یحیی [illegible] بر پس [illegible] خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحیی [illegible] از پس [illegible] بر جای سرد شد [illegible] رمضان سنه ست و خمسین و سبعمایه بیت

کشتی تو کشته شد [illegible] * ایام [illegible] سر انجام

و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کرادی حاکم شد و بعد [illegible] پهلوان [illegible] قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرد [illegible] میرزا [illegible] حکومت [illegible] سنه سبع و خمسین [illegible]

ذکر [illegible] در سنه خمس و خمسین و سبعمایه ذکر نهضت شاه [illegible] بجانب

خشم اوغانی وجرمائی چون آفتاب به نقطه انتقال عرفی رسید شاه شجاع عنان عزیمت بصوب تسخیر لشکر
اوغانی وجرمائی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب سیرجان کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که بالتماس سلطان
جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع است از زمان ارغون خان بمحافظت ولایت کرمان مامور شده چنانچه در سنه سبع و اربعین و سبعمائه
مذکور شد و جامع نسخه اصل در سنه سبع و خمسین و سبعمائه میگوید که این التماس در زمان اباقاخان بود و بحسب ظاهر خلافی واقع است فی الجمله آن
جماعت در ولایت کرمان اسباب عیش بالبرها گشته فراغت گشاده و اسباب طرب را بعشرت منتظم داشته و بر تعاقب ادوار و ترادف
لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شده و در زمان سلاطین مغول بکسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام امرای
و کسی را پروای دیگری نه در آنوقت ییلاق و قشلاق گروه انبوه می گذرانیدند چون امیر مبارز الدین محمد بر کرمان مسلط شد و اطراف آن
شرف ساحت ایشان هر چند وقت آفتاب دولت خود را بابر عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه
چون شعاع دولت شاه شجاع از فرق آفاق آن ملک را منور ساخت امرا اوغانی و جرمائی را در سایه لوای همایون آورده با انواع
نوازش از جانبین عهد کرده برآنجمله که دیگر خلاف نکنند اما خوی بد بر طبیعتی گذشت ؛ در ... تا بوقت مرگ از دست ... چون
شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه خمس و خمسین و سبعمائه عازم شیراز شد و ایشان همراه او رفت در شهر بابک گرد ادبار بر چهره
خود پاشیدند فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر ایشان خیمه بصحرا زد و باعلان کلمه کفران جرات نمودند و در تسخیر فراق پرده ای نفاق
وشقاق ایشان نمود و بموقف شاه شجاع با لشکری در کثرت با ستاره قرین و در اتفاق ... ایشان نمود و مخالفان
بطلوع موکب همایون قبض شده جز التجا بحصن حصین چاره ندیدند آفتاب رایات ظفر آیات از افق آن مواضع طالع شد عساکر منصور
بر دامن آن کوهسار رکاب اقامت ... کشیدند و آن گروه ... از کوه زده خاک جدال ... در صدد ... نسیم فتح و فیروزی
از جانب شجاعی وزیدن گرفت ... امید بر آمد اوغانیان عنان عزیمت بصوب ... معطوف ساخته به کوه پناه بردند و زبان
تضرع گشاده صحیفه ... بعنوان ... مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهره حال ایشان فرو شست رقم عفو بر جرایم
ایشان کشیده و همه را قرین عنایت ... گردانیده ... و ... ایشان ... را آسوده کرمان ... در ... و ...
... بعد از آن نزول فرمود **ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بدست امیر محمد مظفر و شاه محمود و عاقبت حال او** امیر مبارز الدین محمد
آخر زمستان بمحاصره اصفهان مشغول شده و اهل شهر کار بر تنگ شده ... گشته جناب ... شاه سلطان مراد بمحاصره که ... و ...
در فصل زمستان ... امیر شیخ ابواسحق باتفاق سید جلال الدین ... بر ... زمستان ... شده ... چون سلطان ...
آورده ... نسیم ... قیام نمود و ... سلطان ... اصحاب شهر را کار ... بجان ... رسیده بود و فوج
فوج بیرون آمده ... شاه سلطان ... عنایت فرموده ... که متصل اصفهان است ... شاه سلطان
قلعه ... کرد و شاه سلطان او را ... صد هزار دینار را انعام فرموده ... سید جلال الدین چون این صورت مشاهده نمود ... راه
گرفته ... تا ... کوهسار ... باز گشتند امیر شیخ ابواسحق چون راه خلاص ... بسته یافت ... بمولانا
نظام الدین اصیل

نظام الدین اصیل شتافت شاه سلطان بمساعدت اختر بلند و معاودت بخت در چند مملکت عراق معمور ساخته شهر اصفهان را
بحوزه تصرف گرفت و شاه سلطان بوجهی تفحص و تجسس نموده امیر شیخ ابواسحق را یافته و گرفته در قید آورد سبحان الله
از زوال حکم و ملک و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده تا محکمه صلحو که مقام امیر ... بود محل او را ... ساخته و در همان میدان که
جهت طنطنه پادشاهی بر ساحت ... کلاه سلطنت بخاک ... امیر مبارز الدین محمد او را ... امیر حاج ضراب که
از اکابر شیراز و مفاخر سادات بود و امیر شیخ او را بغیر حق کشته بود پسر پسرش امیر ناصر الدین ... امیر شیخ پادشاه را بود
... و بحث قصاص ... پسر ... امیر قطب الدین در میان آمد ... بضرب شمشیر سرش جدا ... و ... آثار
نکبت الی الیوم پسر ... طلب ... دست ... جهاد طی کرده منزل مراد ... رسید و از آغاز تغیر حال الی الغایه
مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بر آن مرتب نشد سر بخیه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت نشاید یا به
واقعه امیر شیخ ابواسحق کریم ... بعد از نماز جمعه بیست و سیوم جمادی الاولی بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت **رباعی**
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ؛ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و دریغا که درین مدت عمر ؛ از هر چه بگفتم جز افسانه نماند ؛ **رباعی**
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ؛ با گردش دهر در میاویز و برو ؛ یک جرعه زهر است که مرگش خوانند ؛ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ؛
اهل شیراز بل تمام عراق از وقوع این واقعه ملول و متاثر گشته و شعراء مراثی گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید **بیت** سلطان تاج بخش
جهاندار امیر شیخ ؛ کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت ؛ شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد ؛ کشور چو شاه
سنجر و شاه اردوان گرفت ؛ در عیش ساز عادت خسرو بنا نهاد ؛ در عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت ؛ بنگر
که روزگار چه بازی بدو بکرد ؛ تکیه چگونه دولت او را عنان گرفت ؛ در کار روزگار و ثبات جهان ببین ؛ عبرت
هزار بار ازین می توان گرفت ؛ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ؛ فی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ؛ و مولانا
شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید در تاریخ واقعه امیر جمال الدین شیخ ابواسحق **بیت** بروز کاف و الف از جمادی الاولی ؛
بسال ذال و دو کرنون و حا بحی الاطلاق ؛ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ؛ خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق ؛
سپهر حلم و حیا آفتاب ساده جلال ؛ جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق ؛ بیان او همه بسیار ازان خود بتیغ عدو ؛
نهاده بر دل احباب داغ ... فراق ؛ مناسب آنچه بود کرد ... واقعه امیر شیخ در سنه ثمان و اقع شدی اما چون محاصره اصفهان
و انقضا امیر شیخ در سنه سبع بود بحکم آنکه ربط سخن از یکدیگر افتد بنا بر آن قتل او این جا ذکر کرده شد خلیکی علی ذکر سلطانه
ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسرش سلطان اویس در ممالک عراق امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا
بدار البقا رحلت کرد و خواجه سلمان ساوجی در مرثیه او فرماید **بیت** ای از جهان نخواه که میر اجل ... ؛ هرگز خدا ...
که ... بجان ... ؛ دادی اگر چنانکه بدادی امان کسی ؛ اول امان پادشاه آخر زمانی ؛ دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک
کو بود خسروان جهان را خدایگان ؛ و پسرش سلطان اویس ایلکانی بر سریر سلطنت مستقر دولت گشت خواجه جهان

سلطان در تهنیت جلوس او قصیده[ای] و از مطلع قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چنانچه ابیاتی چند از آن تحریر یافت **بیت**

مبشران سعادت برین بلند رواق ❁ ندا کنند به اطراف و ممالک آفاق ❁ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ❁

باتفاق خلایق بسیاری خلاق ❁ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ❁ فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق ❁

خدایگان سلاطین معز شیخ اویس ❁ پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ❁ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ❁

پر از جواهر انجم سپهر را اطباق ❁ سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت و بلاد و دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف

در ملک آذربایجان از حد گذشته اکابر جلا کردند شیخ کججی از تبریز رفته عازم شام شده و انجا طاعات عالی ساخت و حضرت شیخ صدر الدین

اردبیلی قدس سره پناه بگیلان برد و قاضی محی الدین برادعی از شهر سرای رفته بوعظ مشهور شده و پادشاه جانی بیک خان در مجلس وعظ

مولوی آن حضور حاضر می شده روزی قاضی پادشاه را وعظ شرح ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه شدند

و گفت پادشاه را فوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص کند اگر التفات نفرماید قیامت از او باز خواست خواهد بود

پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب ساختند و عازم تبریز شد **وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ذکر خروج پادشاه**

جانی بیک خان بآذربایجان پادشاه جانی بیک خان از ممالک قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نکرد

سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می انداختند چون محقق شد جمعی را که با استخلاص ساده فرستاده بود با نامه و ارمغان

رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شب خزان فرود آمده فرزندان او که در قلعه النجق بود خوار آورده و امیر سوم و چهار او باو نجات

چون دانست که پادشاه جانی بیک خان خود متوجه گشته مضطرب و متفکر گشت خواجه لولو را فرمود که با خزاین و دختران او گریه بر قلعه

باشند که اگر کار بر او باشد قبر نیز روند و اگر عکس باشد بجوی روند و خود با اطراف جان رفته جمعی که از جانب ساده باز خوانده بود رسیده

و ملک اشرف بر سر راه او ریل پل بر سر چشمه مستعد ایستاده بود ناگاه پادشاه جانی بیک از سر راه او رسیده و چون لشکر او دید فرموده که اطراف

لشکرگاه را گرد او اشرف فرار داد و میان کردند امرای اشرفی از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده بر تخت و یساق جان از آن در خطه خوی گرد

و پادشاه در قروق او جان نزول کرده و ملک اشرف اعمال و ترحمت خانه و شب غفلان زده باطراف خزاین و خواتین روان شد مردم از او

بازمانده چون خبر آن بقروق رسید خواتین تفرق شده و مردم مرغزار هست بخوی از او کرده و او باطراف خوی رسیده در صحرای خانهای شیخ محمد

بالجی رسیده و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آورده و قاصد از جهت اعلام پیش پادشاه فرستاده و امیر سیاه تحریر

کرده ملک اشرف بخدمت آمده و امیر ساتی اشرف را بقبریز آورده و از بازار او گذشته بر سر او عبیر بخشیده و باشارت تمام بکنار او در شیخ کججی رسانیدند

و امیر کاووس شروانی و مولانا قاضی محی الدین برادعی کرم ای باد صبا این همه آورده تست ❁ آنجا بودند اشرف را شنید که امیر کاووس را

قتل خود امیر کاووس او را وعده داده که از آنجا خلاص شد ملک اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه خطاب کرده که این ملک آذربایجان

خراب کردی اشرف در جواب گفت که تو آن را خراب کرده ای پادشاه از او جان کشته و ولایت غنیمت کرد در وقت آن سال در ولایت

زراعت بسیار شده بود و لشکری بدان عظمت ❁ بار بکنار گذاشت و یک خوشه نه شکسته شد عدل ظلم را از من قیاس باید کرد **بیت**

ظالم برفت

ظالم برفت و قاعده ظلم از او بماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جناب افادت مآب مولانا اعظم قدوه محققین و علم مولانا سعد الدین تفتازانی

رحمت الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان را بنام این پادشاه جانی بیک خان تصنیف نموده و پادشاه در باره مولانا رعایت بسیار فرمود

القصه پادشاه ملک کاووس شروانی و مولانا قاضی محی الدین برادعی حکم قتل امیر اشرف فرموده و شیر غازی پهلوان او را برده از اولاد کرم شیر

پهلوان آمده سر او را بر در مسجد مراغیان او بخت رعایا و شادی پادشاه و دولت خانه بگشادند و سپاه در مسجد خواجه علی شاه نماز گذارده و سپاه او

دو هزار سوار را میان باره و در و خانه فرود آمده و غارت هیچ مسلمان از لشکر پادشاه و عازم او جان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز

گذاشت پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت با مادر خواجه محمود صاحب و عالیجناب جلوس پادشاه زاده مجلس شاهانه ترتیب داد

بر تخت سلطنت نشسته و پسر اخی تیمور امیر ... و وزیر ساخته و خود در عقب پادشاه رفت و بردی بیک پسر اخی تیمور را در تبریز گذاشته جهت ظلم

رفت و پسر تیمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف که در نیم تنه او خشت بوده در مرند خبر دار شد از این اخی جوق را فرستاد تا انها را پیدا کرده او

که قرن از رشید و چون از آن نیم تنه شده بوده تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غنیمه برادر جشن نمودند اما قاصدی از جانب جانی بیک

بهادر بیک خان متوجه شود که پادشاه در راه صحرا او بردی بیک سلطنت نمود **ذکر سلطنت اخی جوق بعد از گشتن آذربایجان** اخی جوق از رفتن

جانی بیک و بردی بیک خبر یافت با خلعه تمام قبر نیز آمده و توابع اشرف بر او جمع شده و تمکن یافت و به قرا باغ رفت و قشلاق کرد و اساس

ظلم نهاد **وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمائه ذکر حرکت سلطان اویس جانب تبریز** سلطان اویس اول بهار با لشکری انبوه عازم آذربایجان

شده اخی جوق با گروه سنتای او مقابله رفت جنگی عظیم کردند غیره سلطان که قوم او در آنجا بودند با هم موافقت نموده شدند

شد و در همه سلطان اشرف با بردار شده و چون از طرفین غلبه سپاه روی غالب و مغلوب معلوم نشد گذشت در مرزها یوب انصاری

کنار آمده جمع کرد سعادت دست شد اخی جوق فرار نموده بعضی دیوان و دفتر رفته قتل بسیار کرد و اخی جوق قبر نیز آمد و ظلم از حد گذرانده ناگاه

سلطان اویس رسیده و اخی جوق باطراف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرده سپاهیان و سرفیان آمده

و شرفیاب گشته و جمعی که منسوب شده بودند خلاص یافتند ❁ در شهر رفتن بدرگاه رفته ❁ و از این جهت در هجدهم رمضان

چهل و هفت امیر خود را بقتل آورده و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته و بقرا باغ رفته دو ماه شهر را برده کسی پیش ایشان

اخی جوق عزیمت تبریز کرده و سلطان اویس امیر علی پیلتن را با سنقبال فرستاد چون او اول دیگران و هشت سر روز راه

یکماه و هشت روز امیر بسر اگه با اخی جوق پیوسته و جنگ کردند و علی منهزم شده چون خبر بسلطان رسید در دستان بود و لشکر

نوبت مصلحت ندیده و خوف بغداد نموده و اخی جوق تبعی در عقب تا مراغه فرستاد و کسی را نیافته و سلطان بر تخت تمام از عقبه

سلطانیه گذشت اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرده و کردان اتفاق نموده اخی جوق را

کاری میسر نشده و مطلوب حاصل نگشت **ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با امیر محمد خواجه و امیر شیخ بیک** ملک معز الدین حسین چون از غارت

امیر قزغن باز آمده بر سر بر دولت متمکن شده و هر سال لشکری بقهستان می کشید و با شیخ بیک که قهستان و اطراف او شد

و ملک حسین اکثر غلبه بلشکر و شیخ بیک از غلبه ملک پناه با امیر محمد خواجه اجابروی برادر که حاکم اندخود و شبرغان وحده و طمع تا آب آمویه

واو نیز از ملک حسین جانبی بجانب اندرزه رفت و چون ایشان با هم دوستان بودند با ملک دشمنان الشیمة تعلق القوم لشکر با ترتیب
امیر محمد خواجه از جانب اندخود به بادغیس آمد و امیر ستلمش از طرف قهستان رسیده بهم پیوسته و از غرور و پندار و لشکر بسیار چنان مقرر کرده
و در خیال تصور و تخمر داشته که هرجا چشم ایشان بر ملک افتد حمله کنند و تار رشته عمرش از تن جدا کنند باز نگردند و غافل از آنکه العبد یدبر والله
یقدر و ملک معز الدین حسین آگاه شده لشکر را جمع آورده و دست قدرت بحرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه جنگجوی کینه خواه بهم روی آورده
و باد پایان چون نار سبکرو برقی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز در هوای آن از طیران باز ماند روان شده و در راه خس
و زنزل فرار از آن اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته هنگام موازات صفین و محاذات فئتین نخستین کسی که
بمیدان تاخت آمد امیر یوسف از غایت حرص جنگ پیوند از حیات بریده و از کمال شره بکارزار با اجل ابهوشگی جستند تیغ انتقام آخته
و دو اسبه بجانب خصم تاخته زبان زمانه بر ایشان میخواند ع بپای خود بسا پوی زهی اسره کار ره دست اجل گریبان او گرفته و سیده او نیز
تا هر دو را بقتلگاه رسانید چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و از عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک آمد و
امیر را بر مقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آسیبی نرسید بیت نه خاکی بجز آن کس افگنده شد ؛ نه یک مو ز سر باز کشته شد ؛ و چون آنده امیر
زود دیر اندک انکسار گشته و ملک معز الدین را بی زیادت مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت
وزید سجدات شکر بجا آورده بجانب هرات مراجعت فرمود بیت ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ؛ جمادی الآخر آن ماه فرخنده ؛ که شد
روز دوشنبه نیمه ماه ؛ ستلمش و امیر محمد خواجه کشته ؛ امیر محمد خواجه برادری ابرغس در مزار شیخ لقمان پرنده دفن است سره مرفوعت و پسرش
زنده چشم بجای پدر در آن مملکت حاکم شد و اتباع ستلمش به قهستان رفته ماده نزاع میان ایشان و ملک قایم ماند ذکر انعطاف رایات
نصرت آیات امیر مبارز الدین محمد بجانب آذربایجان و کحل کشیدن فرزندان او در اصفهان امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ از مهم شیخ ابو اسحق باصفهان آمده شاه سلطان با تمام اکابر
و سرداران باستقبال آمده و جناب مبارزی باصفهان خرامیده در مسند سلطنت آرام یافت و شاه سلطان وظیفه خدمتکاری بجای می آورد
و چون اصفهان را مسخر کرده بود و این شیخ را که پادشاه آنملک بود گرفته توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی التفات ننمود
و این معنی مقدمه عداوت بود که میان خال و خواهرزاده وقوع یافت ع و اتابک شاه سلطان طوبی پادشاهانه ترتیب ساخته جناب
مبارزی حاضر شده و هیچ التفات نبخشید و نوازش ننموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت کردند و سخنی چند درشت بر زبان راند نظم
ز خوی بد آید همه بد تری ؛ نگر تا سوی خوی بد ننگری ؛ مبین دوست هست این جهان خوی خوش ؛ بود خوی بد دشمن کینه کش ؛
مدارا خرد را برادر بود ؛ سبکسر همیشه برآذر بود ؛ فی الجمله آنکه گرت خنگ بیزنی جهت عداوت شد و در این اثنا ایلچی جانی بیک
از تبریز با سی صد سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه اشرف خر را قتل کرده و امیر مبارز الدین را طلبیده جناب مبارزی جواب
درشت گفته اخراجات ایلچیان سی صد کانه بکارخانه شاه سلطان رجوع فرموده شاه سلطان بتنگ آمده و تنگی بود و مواد فساد
ازو یاد بعث و ایلچیان را با سخنهای نخوت آمیز فتنه انگیز روانه تبریز کرده و خبر آمد که پادشاه جانی بیک و پسرش معاودت نموده ؛
فوت شده و پسرش بردی بیک خویشان را بقتل آورده و در آن اویس بخاق است و سلطان اویس با تبریز آمده تا عازم بغداد شد

امیر مبارز الدین محمد

امیر مبارز الدین محمد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و شبانکاره اختیار کرده همچون برق عازم تبریز گشت و از جربادقان
گذشته بهر شهر و ولایت که رسید گردنکشان اطاعت کرده بلشکر مظفر ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر ترتیب ساخت چون جناب
مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده باستقبال نموده در میانه هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی
شاه شجاع را در میمنه باز داشت و شاه محمود را در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده و شاه یحیی که هنوز در سن پانزده
سالگی بود ملازم داشت چون صفها راست شد جناب مبارزی فرمود که هر دو دسته چو تیر انداز نه از قضا زنی بر علمدار اخی جوق آمد
و هلاک شد و علم افتاد و دست راست اخی جوق و دست چپ امیر مبارز الدین محمد را برداشته در عقب قلب آمدند و امیر
مبارز الدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده شبانزده گرگ شده و شبانزده غالب آمدند و لشکر
سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند اما اغروق شاه محمود در قفای هزیمتیان تا نخجوان رانده و چند روز آنجا بعزت
گذرانده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را بسخنهای نامناسب رنجانیده و جلدوی فتح بنام شاه یحیی با طراف فرستاد
و میان پدر و فرزندان عداوت شد ب درخت توه از آن آمد لگد خوار ؛ که دارد بچه خود را نگونسار ؛ کسی بر ناورد کی زانکه ؛
که تاج سر کند فرزند خود را ؛ و جناب مبارزی بتبریز رفته اکابر و اشراف و مخدرات و اصناف استقبال نموده شرایط نثار و پیشکش بجای
آوردند و روز جمعه اول خود بالای منبر رفت و خطبه خوانده و دعای خلیفه گفت و امامت کرد و چند روز بود ناگاه خبر آمد که سلطان اویس
از بغداد می آید و امیر مبارز الدین را ضعفی گشته بود که تورد از جوانان ترک چهره بالا بلند ملاقات عظیم رسید و او این صفات با
حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و دانست که این اوصاف شاه شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت نموده
تا اصفهان جائی توقف ننمود و تکلف در عراق لشکری سنگین ترتیب ساخته باز آئیم و در راه بکنایت نحو لطف بعضی نموده
بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانچه فرزندان جازم شدند که اگر بشیراز در پدر رسالی برسد و درین سال یعنی سنه
جماعت سرداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی را که ساکن قریه
با شستین بود بسرداری قبول کردند و مدت حکومت لطف الله دو سال بود و پهلوان دامغانی از دامغان تا استرآباد
ضبط کرده قلوه شاسمان را عمارت نموده ابو بکر نامی را با آنجا بازداشت و بغیر و زنی و بهروزی بعازم سبزوار گشت ذکر امیر
تیمور سمه ... ذکر وقوع کشته شدن امیر غزغن و شهادت او امیرزاده بود قتلغ تیمور نام که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله او بود
و او را بهت پیوند کستاخانه طلب حکومت ایل بولدای کرده و امیر جهت آنکه مردم او را بصورت روی و دیدن نکنند مبذول
نداشت و آن ناپاک زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی برای شکار بقوشلاجیتی سوار گشته بود قتلغ تیمور
در حالت مستی کمین کرده نیزی برابر گشاد و امیر را بعدم فرستاد امرا و طارمان قتلغ تیمور را تیغ پیچ پیچ هلاک کردند و اولاد
و اتباع حبه نامبارکش را بر آتش گردانیدند و در ایام حکومت امیر غزغن ولایت ماوراء النهر معمور بود چنانچه سلطانی از آن
در سابق مذکور شد و چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر نشست و خواست که مملکت را آزاد کرده اما بواسطه

همه کس از هر طرف خلق پیدا شده و پادشاه مبارک قدم فرخ پی پیمان قلی را بیموجبی شهید کرد امرا متوهم شده عزم نمودند و شرح این سخن

در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و میل کشیدن او امیر مبارز الدین

محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان را بتندخوئی و درشتگوئی برنجانید شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی

مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان او را [illegible] بود ذره

وزن نمی نهاد و گریه [illegible] میخواند و شاه محمود را برادر ترجیح میکرد شاه محمود کسی پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسین قورچی را [illegible]

حسین [illegible] آمده تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد [illegible] بر کار خویش کند شاه شجاع

حسین آغا [illegible] شاه که این سخن را [illegible] میگوئی بار امتحان [illegible] شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت [illegible] چنین است و با شما متفقم و بعد از

مشورت شاه سلطان که [illegible] خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون [illegible]

مقرر کردند که علی الصباح [illegible] شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته [illegible] شاه شجاع

آمد و عزم درون کرد خواجه برهان الدین در [illegible] ایستاده بود شاه شجاع او را [illegible] آمیز [illegible] سپرد به بهانه [illegible]

او برده [illegible] گفت که امیر قرآن میخواند شاه شجاع او را [illegible] سپرد و پنج تن [illegible] شاه شجاع

و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین [illegible] شاه شجاع گفت بگیرید [illegible] پیش رفته

و گفتند حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد [illegible] شاه محمود [illegible] گفت بابا قضیه [illegible] تسلیم

می باید شد امیر محمد [illegible] چند روز او را بسته و محبوس داشته [illegible] شاه سلطان او را

میل کشید و این واقعه در روز [illegible] رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار شاه شجاع سوار شده چتر بالای او

داشتند و شاه محمود [illegible] پیاده در رکاب او روان شد [illegible] فرمان روائی رسید و از روابط

طاعت داری [illegible] شهریاری ترقی کرده آن دولت و حکومت نماند و این نام پدرکری و میل کشی تا قیامت باقی ماند بیت

آنکه از کبر [illegible] ؛ از سر خویش [illegible] ؛ و آنکه می گفت [illegible] ؛ روز هیجا [illegible] همه کور ؛

[illegible] ؛ قرة العین [illegible] ؛ تا [illegible] ؛ بر [illegible] ؛

و مولانا شمس الدین محمد الحافظ فرماید بیت آنکه به روشن جهان بینش بدو ؛ میل در چشم جهان بینش کشید ؛

[illegible] ؛ هم روشنی چشم خودش میل کشید ؛ و شاه شجاع بعد از این حرکت [illegible]

[illegible] نموده عازم شیراز شد اصفهان و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان [illegible] برادر خود احمد کرده و شاه یحیی را

گرفته در قلعه [illegible] محبوس داشت ذکر [illegible] مازندران امیر قوام الدین منسوب بحضرت

امام حسن [illegible] السلام [illegible] گوشه نشین بود [illegible] مازندرانیان معتقد او شده [illegible]

و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد او شده [illegible] بکار رسید [illegible]

ولع [illegible] مازندران [illegible] شد و این [illegible] و چون امیر افراسیاب [illegible] کس که [illegible] اورا با جمعی

[illegible] مازندران [illegible] جناب سید [illegible] اتباع امیر افراسیاب [illegible] چلاوی را [illegible]

جنگها کردند [illegible] امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب [illegible]

[illegible] حسن جوری بود [illegible] احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله وحده وقایع [illegible]

ذکر [illegible] امیر ولی [illegible] استرآباد [illegible] امیر ولی پسر امیر شیخ [illegible] حاکم استرآباد [illegible] طغاتیمور خان و امیر ولی پرورده [illegible]

[illegible] پادشاه و چون پادشاه [illegible] امیر ولی با جمعی عازم [illegible] شده حاکم آنجا امیر [illegible]

امیر ولی را [illegible] کرد و امیر ولی با [illegible] سوار [illegible] بجانب مازندران [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible] سوار و پیاده از

هزار [illegible] آمدند و در آن ایام [illegible] حسن دامغانی حاکم استرآباد [illegible] بیرون شهر [illegible] چون خبر امیر ولی شنید

با پانصد سوار [illegible] امیر ولی [illegible] سربداران [illegible] آمده و از آب

[illegible] امیر ولی [illegible] شده مردم طغاتیموری [illegible] پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی

عازم استرآباد شد و ابوبکر [illegible] سربداران حاکم [illegible] لشکر مغول [illegible]

عمارت قلعه [illegible] دیوار [illegible] هزار سوار و پیاده

که بحکم حسن دامغانی [illegible] امیر ولی محاربه کردند و سربداران [illegible] خراسان [illegible] امیر ولی در استرآباد بر سریر حکومت [illegible] پهلوان حسن

دامغانی [illegible] سلطان [illegible] امیر ولی [illegible] آورده

در میان ایشان [illegible] سعادت [illegible] امیر ولی بود [illegible]

[illegible] امیر ولی [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] امیر ولی [illegible] گرگان [illegible] رسید [illegible]

و از سربداران [illegible] امیر ولی [illegible] مازندران [illegible]

انتقام [illegible] امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگ طغاتیمور خان بود [illegible] و چون نزدیک رسید [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] پادشاه لقمان [illegible] طغاتیمور خان [illegible] مملکت [illegible]

حسن دامغانی [illegible] امیر ولی دامغان گرفته [illegible] بسطام [illegible] سمنان [illegible] فیروزکوه [illegible]

او [illegible] یافت و مملکت [illegible] ذکر احوال مملکت [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] چون بر قتل پادشاه [illegible] اقدام نمود [illegible] امیر [illegible]

[illegible] امیرزاده عبدالله شهید شد [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

متعین گشت انضباط و سیاست نداشت و چون نرگس دولت بی جام و بیمار گردید و میگذاشت مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی
برلاس شهر کش و نواحی که موروث اصلی امیر برلاس بود متصرف شد و امیر بایزید جلایر خجند که مقام ایل جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره امیر قزغن متوجه
گشته هر روز بطرفی می بود و اولجای بوغا سلدوز بلخ و ... که روزی سرداری در خاندان ایشان بوده با جماعت سلدوزیان جانبی گرفت و زنده چشم ... خود
٧٦٣
در تصرف آورده و امیر خضر یساوری تباجی جفاوره ... و دیگر امرا همه ... و واسطه مردم فتنه و آشوبی دیگر واقع میشد ذکر جلوس تغلق
تیمورخان
ذکر آمدن تغلق تیمورخان بماوراء النهر پادشاه تغلق تیمور ... و ... و لشکرگران ... ماوراء النهر کرد و چون امرای آنجا
اتفاق نداشتند بی دغدغه ... تا ... برود که وسط ماوراء النهر است فرود آمد امیر بایزید جلایر ایل شد و تغلق تیمور امیر حاجی را اجازت ... امیر خضر یساوری
با امیر بایزید جلایر ... امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی بطرف خراسان
میرود اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن ... پسندیده ... و امیر تیمور از جیحون عبور نموده با زبان ... آمده ...
مغول ملاقات کرده ایشان از سبب تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر جواب فرمود که مملکت ... بادشاه ... غیبت نموده ...
بحکم یرلیغ و توره چنگیزخانی اطاعت واجب است ... امرا ... آفرین کرده ... پیش
پادشاه برده ... و حکومت شهر سبز را که ... امیر حاجی برلاس بود بامیر ... و ... داشت
و امیر صاحبقران ... از حدود ... گردید ... امیر خضر یساوری ... و پادشاه عازم ... شد
و امرا با یکدیگر نزاع کرده ... پادشاه ... امیر حسین ... امیر بایزید ... امیر خضر ... امیر تیمور ... بانتقام ...
لشکر ... امیر حاجی ... امیر تیمور ... امیر حسین ... امیر ... شده
و او ... بجانب ... پادشاه ... امیر حسین آمده او را بامارت
نشانده ... و ... امیر بایزید جلایر ... امیر بایزید ... بجانب ... خجند ...
حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمده ... امیر بایزید ... امیر صاحبقران ... امیر خضر ... روز ... کرده ... لشکر ...
و اسباب ... امیر خضر را استقبال نموده ... امیر خضر ... امیر صاحبقران در مقام ...
قرار گرفته ... امیر حسین ... تغلق ... امیر بایزید ... امیر تیمور ... امیر حسین ...
چه ... امیر صاحبقران ... امیر بایزید ...
برلاس ... امیر خضر ... حضرت امیر صاحبقران و امیر خضر عازم ... بعضی لشکریان ... امیر تیمور ... پیش امیر حاجی
امیر خضر با امیر تیمور ... امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده ... امیر حاجی برلاس آمد و امیر بایزید ...
و امیر صاحبقران ... امیر خضر ... آتش جنگ برافروخته ...
... امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید ... امیر تیمور مظفر و منصور شد و ... امیر تیمور ...
... از مجلس بیرون آمده ... بر ... چون ...

برای کارهای بزرگ

برای کارهای بزرگ توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده و کشف عنایت ایزدی ... در بیابان ... بجانب ... امیر حاجی
برلاس خبر یافته ... و لشکر ... بجانب ...
... امیر تیمور ... ذکر احوال مملکت آذربایجان و سلطان اویس
سلطان اویس ... خبر یافت که ... شرف ... اوزبک ... بخوارزم آمده و از آنجا ...
... پیش خضرشاه حاکم آنجا ... سلطان اویس ... روان شد خضرشاه
... سلطان اویس ... تبریز ... خاطر ... داشت
... سلطان اویس خضرشاه ... سلطان اویس ...
... مجلس ... جنگ کرد
با آنکه سلطان اویس ... سلطان ساوجی کتاب فراق نامه
در آن باب نظم فرموده است و سلطان ... رشیدی بود ... سیلاق ...
... سلطان ... سلطان ... بغداد ... سلیمان اتابک ...
منصب ... امیر ... اتابک ... وزارت ... امیر نجیب الدین ... امیر ... وزیر گشت
امارت ... سلیمان ... وزارت ... نجیب الدین ... سلیمان ...
... امیر نجیب الدین ... وزارت ...
و ... گذشت ... ذکر ... رفتن ... تغلق تیمورخان بار دوم
پادشاه تغلق تیمور ... بخجند رسید ... امیر بایزید ... امیر ...
کرد و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس ... پادشاه امیر بایزید ... امیر حاجی ... خراسان امیر تیمور
... امیر صاحبقران ... امیر تیمور ...
و پادشاه لشکری ... امیر حسین ... امیر حسین ... امیر حسین ...
و مغولان ... امیر ... بحکم پادشاه ... پادشاه ... مملکت
ماوراء النهر ... امیر تیمور ...
... امیر صاحبقران ... خلاف فرمان خان ...
... امیر حسین ... حاکم ... کشته ...
بیابان ... هزار سوار و پیاده ... امیر ...
برلاس و امیر ... اسبان ... پیاده ... هزار ... کس آمد

بی نی یک گشته با خسته با جسته بودند درین حال اسب امیر حسین از زخم کاری رسیده و پیاده ماند و حرم محترمش خود را چون مردان فدا کرده فرود آمد
و اسب خود را کشیده و سوار ساخت و توکل جان ایشان را نیز حمله کرده امیر تیمور را سوار شده امیر حسین و دشمنان را باز داشت القصه امیر و بیگ
با هفت سوار در آن بیابان بی فریادرس افتادند و تا شب ماندند و در پناه خانه ریگ فرود آمدند از آن هفت سوار دو خراسانی
و یک جغتائی مانند چهار دیگر که ما را المهری بودند اسبان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحبقران انجا بحضرت ذوالجلال کرده با الجای
ترکان آغا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از جول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه گرفته آنحضرت از فرط حمیت الجای ترکان آغا را
در جائی پنهان کرده و شمشیر کشیده و آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته ترکمانان را منع کرده و اسب
کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب حضرت آنجا بوده و چون خست طبع آنجماعت میدانست دو دانه مروارید و یک قطعه
لعل بر ایشان بخشید و به انسکی از ایشان خلاص شده و حاجی محمد سه اسب و دیگر احتیاج مهیا کرده و قوچی ساری خواجگی نام نبیرگه
که امیر صاحبقران را با امیر حسین رسانند و امیر تیمور با امیر حسین رسیده او را سوار کرده به موضع محمودی آمدند و آنجا آب بود چاهی کنند و
دوازده روز بوده و در بند افتادند **ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحبقران** امیر علی بیگ پسر امیر ارغونشاه جاونی قربانی
از وضع امرا از موضع محمودی آگاه شده و شصت مرد مسلح فرستاده ناگاه ایشان را گرفته و با خان برده و در موضعی تو خوش و مغای
حبس کرده و امیر محمد برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خانه خود تحفها فرستاده علی بیگ بی مروت از خست طبع آن تحفها
با ایشان نداده و اسبی لاغر و اشتری پیر [illegible] نمود و زود باشد که شامت این حرکت کرد او با ریزه خاندان علی بیگ آورده مبتلا گرداند
سنجری از که خدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسبان نیکو کشیده و بجبین این کار فرخنده آثار او و قوم او به مراتب بلند و مناصب
ارجمند فایز گردیدند **احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیگ** چون امرا از حبس علی بیگ خلاص شدند عازم جانب گرمسیر گشتند
امیر صاحبقران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت ایل ارا آمده تیمور کا بخدمت پیوست و پانزده مرد جمع آمده و بگلهای
اسبان فرزند را رانده و از آب آمویه گذرانده بجول درآمدند و درو خوشاه برادر المبغی با پانزده مرد و دیگر پیش امیر آمدند و در کنار آب بگاه
و در سایه جنگل توقف نموده و از سیاهی سپاهی که از دور پیدا شد بر آب زدند و الجای ترکان موافقت نموده بسلامت [illegible]
دیگاه و دیگر از جول و ییلاق افواج بوده عازم سمرقند شدند و در خانه قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقران بود چهل و شش [illegible]
دیگر گذرانیدند و از آنجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در گرمسیر از منزل [illegible]
بخدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شده و الی آنجا را دشمنی بود که طاقت مقاومت نداشت چون آثار شجاعت امرا
مشاهده کرد بتضرع التماس کرد که دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات تقبل نمود در آن حال [illegible] عازم [illegible] دشمن سیستانی [illegible]
سعادت مقهور ساختند و والی سیستان با آنکه بوعده وفا [illegible] لشکر سر راه فرستاده و جنگ [illegible] امیر تیمور که در تیراندازی
سرآمد اقران بود **بیت** چه او دست برای بزه کمان ‹ ز رستی گرفت از تیر او بی گمان ‹ هر تیر او عسکری شد هلاک ‹ فتادند سپاه از [illegible]
بخاک ‹ مخالفان چون ضرب دست و درستی شست دیدند جنگ رها کرده و چند زخم با امیر تیمور رسیده و مجروح گشت امیر حسین [illegible]

[illegible]

باز گشته امیر تیمور را گرفته پیش توخن بردند و چند کس [illegible] امیر حسین [illegible] قلغان رفت و آنجا برادر بیلکجک لشکر سراو گرفته مردم
امیر حسین متفرق شده و امیر حسین با ده دوازده مرد به شبرغان رفت و از شهر صاحبقران خوشنود شد **بیت** الله لطیف بعباده مرهم کرم نهاده و [illegible]
خواجه افغان عازم کهمرد شده کس پیش امیر حسین فرستاده و وعده داد [illegible] صف کرده و تصدیق برادر امیر تیمور رسیده و او را نیز بجانب
امیر حسین فرستاده و متعاقب [illegible] شد و از طرف امیر صد سوار نموده قاصدی فرستاد و تا باز رانده [illegible] چرخ زنند و قاصد چون
دید که قرانچی بوده چرخ زده و از طرفین [illegible] رسیدند و شادمان شده عازم [illegible] گشته و چون [illegible] امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین
و جمیع متعینان امیر پیوستند و شیر بهرام که پیش توخن مانده بود آمده [illegible] شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور با امیر حسین رسانید [illegible] گشته
در حال سوار شده و در [illegible] ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند **ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر**
چون امرا از جانب گرمسیر آمده و دولتخواهان در سلک [illegible] انتظام یافتند خبر رسید که منگلی بوقا در راه او چو نشسته و کمر عداوت
بسته سر سرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام درخواست نمود که او دوست من است بروم و او را نصیحت کرده بخدمت [illegible]
و منگلی بوقا [illegible] شده و حصار خود گذاشته فرار نمود در همین حال [illegible] سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد و [illegible]
پسر [illegible] که با دویست مرد بطلب ایلجار رفته بود اسب سپاه رسانده و درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحبقران تیمور کا را
بجانب قتلغه فرستاده بود که حالات [illegible] باز داند [illegible] دید که در آن ولایت غارت میکردند و خویشان خود را دیده و هر چند [illegible]
کرده که خانه تو نزدیک است فرزندان خود را ببین گفت چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار خانه خود چون بیند **بیت**
هر که خدمت چنین کند با دب ‹ بهمه جا رسد از ین رتبت ‹ و امیر حسین و امیر تیمور [illegible] در میدان اوبی بوقا فرود آمده خبر یافتند
که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکا با [illegible] رسیدند و قاصد ایشان آمده که منگلی بوقا و
ابوسعید و حیدر با شش هزار مرد کمل کرده اند [illegible] گرده بر لب آب سیاه که میان ایشان و امیر صاحبقران بود
فرود آمدند و امیر تیمور نزدیک ایشان شده سخنان عاقلانه [illegible] ساخت [illegible] مرد عاقل و فرزانه
کامل برای رزم و تیغ زبان [illegible] که هزار [illegible]
[illegible]
طلوع امیر صاحبقران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد بر مخالفان حمله کرده [illegible] آسمانی و فر دولت صاحبقرانی
دشمنان را منهزم ساخت [illegible] امیر حسین آمده و شماره لشکر کرده دو هزار
مرد کمل بود [illegible] امیر صاحبقران [illegible] بجانب [illegible] قراول [illegible]
راه در خواب [illegible] برادر بیلکجک [illegible] امیر صاحبقران [illegible]
مانده [illegible] باز آمده و در [illegible] باتفاق امیر حسین عازم
بدخشان شدند و در منزل آب [illegible] با شاهان صلح کرده بطرف [illegible] باز گشتند و از سالی [illegible] گذشته [illegible]

کولک فرود آمده شب امیر حسین امیر تیمور را از وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که دوش پیش
او بود شکایت نمود که درین وقت که دشمن رسیده ایام بیوفائی میکند و قوم و ولایت خود را [illegible] نمی شنود و امیر تیمور هم چنین کرد فاما
[illegible] امیر صاحبقران [illegible] مشغول شده بعموم کرد که قتلغ و [illegible] مشغول لشکر مغول گشته و امرا و ایشان با پنج هزار مرد از سر پل سنگین [illegible]
نشسته خود از شش هزار مرد که با امیر حسین بود از حضرت صاحبقرانی دو هزار مرد انتخاب کرده و توکل بر حضرت آفریدگار نموده از چاشتگاه
تا بیگاه جنگ کرد چنانچه از طرفین بسیار کشته شدند و چون دشمن بسیار بود و آینه ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر بروی نموده امیر [illegible]
و امیر موید ارلات را با پانصد مرد در سر پل سنگین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم شب از آب گذشته و بر بالای کوه
برآمده آتش بسیار برافروخت و روز فردا دشمن خبر داده بود که لشکر از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان
شدند و امیر صاحبقران [illegible] دشمن برآورده در عقب [illegible] فرود آمده و امیر حسین رسیده و باز حضرت صاحبقرانی با دو هزار
مغولی شده و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و فولاد تیمور را در قهلغه دویست مرد داد و خود
تنها با قشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بر ظهر اسب آویخته گرد و خاک برانگیزند تا دشمنان متوهم شده گریزند [illegible]
[illegible] ویران شدند زهی تایید آن مؤید کامکار که گاه از افروختن آتش سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غبار
دیار [illegible] ساخته امیر حسین و امیر تیمور عازم [illegible] شده [illegible] خواجه ابوالمعالی [illegible] استمداد نموده [illegible]
متوکل ساخته **خواب دیدن حضرت صاحبقران و توقع ظفر [illegible]** حضرت عزت امیر صاحبقران را چون [illegible] کارهای
بزرگ [illegible] بود می خواست که دل او را بتایید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت [illegible] سعادت [illegible] شود روزی
در وقت چاشت [illegible] مشغول بود آوازی شنود که شاد باش که حق تعالی شما را فیروزی داد امیر صاحبقران چون [illegible] که آنجا کسی
هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او آمده و خاطرش بجانب [illegible] چنان [illegible]
که چون خواهد که بنده را شایسته قبول تربیت گرداند گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت قبول آن شغل [illegible] شود
و این خاصیت سلاطین است که از مشکوة نبوت [illegible] صوری [illegible] چنانچه نسبت با رسول
صلی الله علیه و آله پیش از بعثت [illegible] منام [illegible] پیام [illegible] تا آهسته آهسته صورتی چند [illegible] مبارکش [illegible]
و [illegible] رسالت [illegible] پادشاه [illegible] تعبیر این نوع منام را از اصحاب [illegible] خواب
عزیز مصر [illegible] تعبیر یوسف [illegible] علیه السلام [illegible] امیر صاحبقران بدین آن خواب [illegible] شنیدن [illegible]
خوش شد [illegible] امیر حسین [illegible] صورت [illegible] مبارک [illegible] دولت [illegible] لشکر [illegible] کرد [illegible] دست
راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور [illegible] سپاه دشمن [illegible] دو گروه [illegible]
دست چپ امیر جنیده [illegible] الیاس خواجه [illegible]
شد امیر صاحبقران چون رستم دستان [illegible]

و دولت شما را با دو شهزاده [illegible] مغول ساخت [illegible] چون رمه گوسفند پیش انداخته [illegible] می تاخت تا آب بیام رسیده [illegible]
هلاک گردانید امیر جاکو امیر سیف الدین را [illegible] و اسکندر [illegible] امیر جنیده و یوسف خواجه [illegible]
و الیاس خواجه خان [illegible] امیر حسین و امیر تیمور [illegible] بهرام [illegible] تا شکسته [illegible] امیر حسین و امیر صاحبقران
[illegible] شده بعد از چند روز [illegible]
مشورت [illegible] پادشاهی [illegible] جشن [illegible] **ب** [illegible] جشن [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
افغان و امیر جنیده و یوسف خواجه [illegible] امیر صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
موضع [illegible] **ذکر جنگ [illegible] شدن امیر حسین [illegible]** امیر حسین با لشکر [illegible] موضع [illegible]
صاحبقران [illegible] امیر تیمور [illegible] حصار [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر صاحبقران [illegible] دشمن [illegible]

امیر شنکوم بود و هر نیا ... بضرورت بازگذاشته اند دشمن غالب گشته سیلابخی و زنده جستن ... امیر حسین ...
و قول او را از جای خود جنبانیدند امیر صاحبقران چون آن حال مشاهده کرد استعانت بحضرت حق برده و حمله کرده با وجود غلبهٔ دشمنان امیر شمس الدین
گریزانیده و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید لشکر خود باز کشید امیر صاحبقران تا بابای بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق نموده
بر سر دشمنان رویم امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پای افتاد امیر تیمور از آن غضب شده باز ملک بهادر را فرستاد که مصلحت
که بر سر دشمنان رویم امیر حسین باز در غضب شده گفت من از دشمن نگریخته ام که چنین میگویی که دشمن گریزانیده اگر گریزد محال است که از من خلاص
یابد و دشنام داده ... و گزاف مشغول شده از شقاوت و دلیل نحوست گفت ... در آن هر که جواب ... پیش ... سخنان
دل مردم آزرد و هر آینه خلایق متنفر شدند و نومید گردند چه جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان شعر آنچه زخم زبان کند
با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند ملک بهادر از پیش او باز گشته جواب صاحبقران گفت گفته شد جنگ کنند و چون ...
آنحضرت داد و متحد آمدند بود سخنان او شنوانان بسمع رضا اصغا می نمود و ... اتفاق ... جهانیان ... فرمان ...
و در حکمت مقرر است که نصیحت مشفق حضرت تو باشد ضرر او ... و اگر ... نفع است ... قبول کن ...
شغل ... باشد ... آسایش ... امیر حسین ... امیر تیمور ... اجابت نمود و
مردم ... بکشد ... چه اگر جهانگشای زمین ... بد ... فی ...
... و دشمنان هزیمت یافتند امیر شمس الدین ... لشکر ...
پیدا شده ... و چون ظفر دشمن ... کوشش ... ان ...
مغلوب شده غالب ... چون برگ ... و ... دشمنان ... کشتن ...
شکسته ... امیر حسین امیر تیمور ... جواب ... ولایت ...
... شتابان ... امیر ... سوی ...
تیمور خواجه ... و چاوری و عباس ... سمرقند فرستاد ... بر سر آب ...
گفت امیر تیمور شما ... امیر حسین ... و ایشان ... امیر صاحبقران ...
سالها ... امیر حسین ...
کوچانیده ... اطراف ... دوستان ... پیش ...
افزاید ... هرچه ... باشد ... ترقی ...
و اتصال ... نظر ... گفت فی ... فلا تقنع بما دون النجوم ... فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت
فی امر عظیم امیر حسین ... امیر تیمور ... ترقی کارهای ... استقلال ...
حال انتهای محنت خود رسیده ع هرچه کند صاحب ... ذکر ... و بخارا ... سرداران ... سمرقند

چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ ... هزیمت شده از جیحون گذشتند لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا در آن قضیه
حیران بودند روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر بر آن قرار گرفت ... مردی دانشمند از بزرگ زادگان بخارا مشهور
بمولانا زاده ... و شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و آهسته آهسته بر بالای منبر بر آمد و سلام کرد آواز بر آورد که یا معشر
المسلمین امروز غلبهٔ کفار بقصد ... سلمانان آمده اند و حاکمی که جزیه ... گرفتی ... نام کرده ... خودرو ...
دشمن پیدا شد مسلمانان را ... کفار ... اهالی این شهر مال ... و ... نخواهند یافت
و روز قیامت سؤال از شما بزرگان خواهد بود که متعهد امر اسلام و متصدی خواص و عوام شود تا ما نیز سر بر قدم او نهاده
قیام نماییم مجموع اکابر سر فرو افکنده خاموش شدند و کسی جواب ... مولانازاده گفت چون کسی ... متعهد شوم ...
جنگ ... موافق شده ... قبول کرده مولانازاده ... خطبه ... بر جنگ کفار ...
پیش ... شده ... فرمان ... کوچه ...
... گردد ... کوچها ...
... جنگ سخت ... مغول ...
... مغول
... گذشته مولانازاده ... رسید ...
... مجروح و صد کس گرفتار شدند روز دیگر ...
... جابجا ... باشد ... و ...
طمع بر کنند ... مشغول ... بخارا ...
اشتغال ... و با ... بولایت ... ذکر ... امیر حسین و امیر صاحبقران
و ... سمرقند در باب ... سرداران چون امیر صاحبقران خبر رجعت مغولان شنید و شرح احوال ... شد
بسمع او رسید قاصدی ... امیر حسین فرستاد و ... چنانچه ... اعلام ... امیر حسین
... سمرقند ... چون هر دو ... رسیدند
سرداران ... گرفتار ...
نامه ... سمرقند بنام سرداران ... در باب معافیات و مسلمیات ...
... امیر حسین و امیر تیمور ...
از جیحون گذشته ... قشلاق کنند ... امیر حسین ... سرای ... باشند ... قرار ...
روان شد ... امیر صاحبقران ... کرده ... رسانید ... مولانازاده ...

سرداران اترار وصول هدایا امیر حسین خرسند گرده و برسم مغول را توشمال نمودند و پیش امیر صاحبقران توشی ترکات فرستادند و آن جناب نوکران
جهت مهمات سمرقند روان کرده و ایشان را ایمن ساخته در خواب غرور خرگوش برقرار داشت و زمستان به پایان رسید وقایع سنه اربع و ستین
و سبعمایه ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند و گرفتن سرداران امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان روان شده از بقلان و اندخود و شبرغان
عازم سمرقند شده و بکرات احکام به سرداران سربداران سمرقند فرستاد مضمون آنکه ما را بر شما اعتمادی کلی است و از جمیع امرا بهتر دانسته‌ایم تا از دور
در صحرای کان گل ببایند و اصلا استقبال ننمایند آن مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند و چون امیر حسین بکان گل آمد سرداران از نتایج
تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند و پیشکشها بعرض رسانیدند امیر حسین ایشان را نوازش نموده باز گردانید و روز دیگر پیشکشها
زیاده آوردند و چون بساحت کریاس رسیدند بموجب فرموده همه را گرفته سیاست نمودند بیت شغالی را که شیر گرگ
نام کردند ۞ بشیر گرگ شیر گرگش در دوام کردند ۞ امیر صاحبقران مولانا زاده را درخواست کرده از پای دار باز آورده و دیگران براه عدم
رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده خنک گشت و حرص جمع مال بر او غالب شده قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و عاملان بر
صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوغا و ایلچی بهادر و دولت شاه بخشی بهادر را بمحصلان سپرده وجوه مطلوب
مقدور را نجات نبود حضرت صاحبقران امداد و مساعدت نموده زر و نقره بسیار بمحصول داشت از جمله دست و
و گوشواره الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود در آن وجه داده و امیر حسین بشناخته و بستد نگذاشت که
ازان کنده و این قدر ندانست که حرص و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حرص همه وقت همدم و طمع اهل
هم آغوش حریص با حرمان قرین و شره با نومیدی همنشین القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسبان خاصه خود
فرستاده و او را داشته قبول نکرد اما از سر زر نتوانست گذشت گفت سن جبالی سرای صرام این سه هزار نقد فرستید که نخواهد
جهت دستیجان دختر امیر حسین صوفی بیوستم امیر صاحبقران تقبل کرد اما امیر کیدایوان از امیر حسین رنجش شده گفت چون این جا
را سنجد امیر آغا او را فته دشمنان مجال یافته مذبان و بهتان را لباس راستی پوشانیدند و خاطر آقا را متغیر گردانیدند اکنون کار بجایی
مصاحبت نمی فرماید یقین دانم که مرا پروای نوکری نمانده رخصت دهید تا [illegible] تقصیر است خواهد امیر حسین بعد از
او را بحکومت تومان کش باز داشته عازم سالی سرای شده و امیر صاحبقران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاده و چون از جوانب
روزگار محنتهای نامساعد زایل شده بود شاه شکار رز بزرگ فرموده با فرحی تمام سوار شد امیر موسی و ملک درویش و فرهاد شکار را بهانه
ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده فرصت کار [illegible] امیر حسین قاصد روانه کرد که امیر موسی
و امیر تیمور و ملک درویش و فرهاد و پیش او [illegible] خاتون روند و یار خود داشته شرح این سخن باز دانند آنگاه از نجات بطرف خجند رفتند
و امیر تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شده و امیر صاحبقران سالی سرای شده گفت این بر صغان بنیاد فساد کرده‌اند و امیر حسین که حاکم
او ضایع تعبیر داده و در اموال مردم طمع می کند و مفسدان را مجال سخن میدهد که تحقیق نا کرده مضمون را نه هر آینه کار از دست رفته اختیار
ننشرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۞ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ۞ و هر کس را اول و خلیفه نمی خواهد و جانب

[illegible]

احتیاط [illegible] کند و در سلوک خود سعی کرده و در زوال دولت خود کوشیده باشد در آن کار ناکام نمود می اتفاق [illegible] بکار خود راه نداد و پیش از
قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاده بسعادت مساعدت نمود و هر تدبیر موافق تقدیر افتاده و شرح آن این است ذکر قضایای فارس و عراق
و مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود شاه شجاع چون بعد از پدر امیر مبارز الدین محمد مظفر حکومت اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود
تفویض فرمود و حکومت کرمان را نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه گذشت از آن جا که [illegible] کامکاری شاه شجاع
وال ابرقوه را متصرف نمود و شاه محمود دست جسته خود را باصفهان انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال
استقلال بحکومت عراق در ضمیر او جای گیر شد شاه شجاع با لشکری عظیم ساخته بطرف اصفهان روان گشت و شاه محمود حصاری شد
شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده و خود با غلبه سوار و پیاده
از اصفهان بیرون آمد و آن روز شاه شجاع سوار شده سلطان شاه با جمعی دلیران تا دروازه [illegible] رفته در حمله اول شاه محمود را شکست
هزیمت نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت در آمده و شاه محمود باز
گشت و غلبه تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن بقلم راست نیاید عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد
و لشکر گریخته بقیه معقول شاه شجاع رفتند و شاه سلطان نزد [illegible] که او با امیر مبارز الدین محمد [illegible] مولانا صدر الدین
واقعی فرموده بیت گر دست [illegible] چشم نور امید کشید ۞ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ۞ انگشت که بدان چشم تو اسباب ساخت
او نیز بعینه خود سلطانش دید ۞ و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کرده شد مقرر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه
شجاع جهت نام سلطنت بدین راضی شده مراجعت بشیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر دل پر آزار داشت ایلچی پیش سلطان اویس
فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع [illegible] قصد اصفهان دارد اما بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد ۞ تمنای تبریز پیش آورد ۞
اگر سلطان مدد فرماید شیراز را مسخر گردانم شاه شجاع این معنی را بفراست معلوم کرد ذکر آمدن شاه یحیی بیزد و سبب آن
شاه یحیی در قلعه قهندز که برون شیراز است مقید محبوس بود چنانکه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده در آنجا متحصن شده و شاه
شجاع لشکری بمحاصره فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار مصرع شاه یحیی بجز پیش آمد ۞ و بمرحمت عم بزرگوار اعتبار یافته و
در وقتی که شاه محمود یزد را متصرف نموده بود و بخواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را عنایت کرده
با لشکری فراوان بطرف یزد فرستاد و جمعی هواخواهان شاه یحیی را از راه کاریز باندرون یزد بردند و خواجه بهاء الدین گریخته
باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام فتنه انگیزی بود شاه شجاع در وقت این قطعه را فرمود قطعه
مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده ۞ چه غم ز طعنه ناکجزادان بازنده ۞ بهیچ در نظرم پای در گلی نرود ۞ نگاه دارم از حادثات
دارنده ۞ مرا زجمع که برهم زنند باکی نیست ۞ از آنکه لطف خدا است پاینده ۞ چون شاه یحیی بکلی عصیان اعلان نمود
شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را ایلچی بجانب یزد فرستاده از
طرفین بجنگ مشغول شدند و شاه یحیی آوازه انداخت که عبدالرحمن کوهبنانی که صاحب اختیار و وزیر بوده وزیر را هلاک کرده

بشهری آید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده عبد الرحمن را یعنی صدر الدین انازی را بقتل آورده محاصره شهر یزد پیش گرفت که کار بر یزدیان
تنگ شد شاه یحیی بی ملاحظه رسل و رسایل پیش عم فرستاده و بتضرع و نیاز غباری که بر آینه خاطر و ضمیر نشسته بود محو کرده و شاه شجاع
عم فقیر برادرم ابراهیم را کشیده بسوی او را تشریف داده و نوازش فرموده باز فرستاد و این قطعه بخط شریف روان کرد حقیقت حکم
حضرت آنکه کار بر خواص نزدیک [illegible] مقرر است که آنچه در جبلت این عم بود با آن فرزند بجای آورده و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بود
تقصیری در قسم به واقع نشده چرا که و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی [illegible] بحضرت [illegible] که [illegible] برادرم و مخدوم
نکند و که خلاف مروت و مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد در عمل آرد حقا که این جناب از روی
شفقت بر فرزندی میرود و الا التفات خاطر بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست بیت توانگرم ای روزگار بیحاصل کین ز مکر تو
کین تو خواهم پاک من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک به بر و بحر و تر و خشک خود همی نازی که
قطره چند آب خشک و مشتی خاک مرا سریست که ترک کلاه همت او نخواهد [illegible] ز اطلس افلاک و شاه شجاع وزیر [illegible]
که در یزد برخواست و شاه شجاع فصل ربیع متوجه کوشک زر شده چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد
وزیر کرده بودند که داعیه غداری داده و این بهتان موثر افتاده و مرتبه وزیر چنان رفیع بود که امرا را وقع ننهاد و شاه آهنگ شیراز کرده در منتصف
ذی قعده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از شکنجه مال بقیاس ستانده و او را بقتل آورده اعضای او را اجزا کرده هر جزوی بطرفی
فرستاد و خواجه سلمان گوید بیت کریم آنکه ز دیوان دولت [illegible] نوشته اند بتوقیع [illegible] بسیط روی زمین را تصرف آمده گیر
پس از تصرف آن [illegible] دستور که جمع عظمه و جزء عمر بحاصل چو هست [illegible] روز [illegible] مسطور بحضرت [illegible]
باقی محاسبه را چگونه عرض [illegible] در حساب [illegible] و شاه شجاع وزارت با میر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود وقایع سنه خمس و ستین
و سبعمائه ذکر کارزار شاه شجاع و شاه محمود شاه محمود از سلطان اویس استمداد نموده و سلطان و حکام آذربایجان و مملکت عراق فارس
طمع کرده و عظما و امرا چون [illegible] و [illegible] شاه و ولی و امراء شیخ ابو اسحق مثل امیر غیاث الدین منصور [illegible] شاه و [illegible]
امیر شیخ علی [illegible] امیر بزرگ بود [illegible] آن مملکت صاحب وقوف روان شده و چون نزدیک [illegible] رسیدند قطب الدین
شاه محمود ایشان را استقبال نموده و تشریفات [illegible] و کمر شمشیرهای مرصع و اسباب [illegible] پیشکش فرموده و [illegible] تعیین نموده و وجوه
اخراجات [illegible] بجهت احتیاج لشکر مهیا ساخته بعد از آنکه [illegible] سفر [illegible] متوجه [illegible] شیراز شده
[illegible] کاشان [illegible] اتفاق نموده و شاه یحیی [illegible] با ایشان [illegible] شده چون آوازه
کثرت آن سپاه [illegible] و بعضی از [illegible] شاه شجاع [illegible] اتفاق [illegible] بجانب شاه محمود فرستاده و شاه شجاع که
شعاع عالم [illegible] در [illegible] چون خورشید [illegible]
درین ایام فرموده نظم [illegible]
[illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible]

گفتی به برادر [illegible] روشن ضمیر [illegible] خوانده گفت شعر محمود [illegible] رسانیده برادر [illegible] محمود [illegible] تنگ آمدن
[illegible] تیغ برهم زدن [illegible] تصور کن ای [illegible] باشیم [illegible] اگر شود [illegible] پیش [illegible]
[illegible] اگر با سر خویش بازی کند [illegible] که گر دو برادر بهم [illegible]
تن گوه را باد [illegible] چون مکتوب شاه محمود رسید سران سپاه و ارکان درگاه را خوانده بعد از مشورت [illegible]
پادشاه لشکر باصفهان آورده و مملکت خراب کرده [illegible] ایشان [illegible] سلطان اویس [illegible]
شاه شجاع دانست که از این پیغام شاه محمود آتش خلافی که [illegible] اشتعال داده و [illegible] خواهد سوخت
[illegible] خواهد رسانید جز اعتصام [illegible] حضرت ربانی [illegible] آسمانی [illegible] دفع آن ماده
[illegible] میکند [illegible] شهریاران و شهزادگان و امرای دولت را جمع آورده فرمود که برادرم [illegible]
عاقبت آن [illegible] استیلا واقع شود [illegible] بنیان سلطنت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] فرموده [illegible]
عام [illegible] فرموده از ممالک کرمان [illegible] بزرگ [illegible]
سپاه [illegible] پادشاه جمع آمدند شاه شجاع [illegible] شاه اویس [illegible] کرده و خود [illegible] مجید
فرستاد قطعه [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] چو [illegible] چو [illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible] ز [illegible] که [illegible] مخلوقی که [illegible]
[illegible] هیچ کار جهان روی دل [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] ای برادر من [illegible] که [illegible] پشیمان شوی و آخر کار
[illegible] لشکر بغداد [illegible] شاه شجاع شاهزاده اویس [illegible] و سلطان
احمد [illegible] شعر [illegible] از روی زمین گرد [illegible] آمد [illegible]
[illegible] پس [illegible] لشکر [illegible] از روی زمین [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] لشکر عراق [illegible] لشکر فارس
مغلوب شده [illegible] شاه شجاع ارکان دولت [illegible] برادر خود سلطان احمد [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] شیراز [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد با شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد [illegible]

سید و شاه شجاع متحصن شد و دولت شاه محاصره ممتد گشت ذکر فرستادن شاه شجاع ملک محمد و دولت شاه را بجهت استخلاص کرمان شاه شجاع را
اهتمام خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آنحضرت کرمان بوده و آن وقت که شیراز از تصرف شاه شجاع
خواست که جمعی را که فوج خواجه قوام الدین صاحب عیار بوده اند گوشمال داده و شیراز را نیز باشد چه واهم آن بود که جمعی را نوکر او بدشمن ملحق شوند
و وقت مقتضی قصد ایشان ننمود و ملک محمد و دولت شاه را بجلو سپاه طلیعه متوجه فرموده امداد نموده به تخلیص احوال کرمان فرستاد و چون روانه شدند
پادشاه اندیشه کرد که ولایت کرمان از حاکم صاحب وجود خالی و احوال این جماعت متزلزل است مبادا سودای استقلال در خیال آرند خواجه مجدالدین قاسم
که مرد امین بود و مخلفات او را بکرمان مقرر فرمود که متوجه شود و باتفاق امیر اکو افغانی با ده هزار مرد دیگر بسیر مملکت کرمان ضبط نمایند و از اطراف شاه
و ملک محمد بکرمان رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور حاکم دیوان یاغی بوده و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و مظفرالدین شبلی بن شاه
شجاع در قصر حکم کرد و خواجه جلال را اتابک ملازم دولت شاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طامع حکومت شده با ملک محمد مشورت نموده
اتفاق کردند و خبر آمدن خواجه مجدالدین قاسم و امیر اکو را که با ده هزار مرد می آیند شنیدند صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه جلال
از میان بردارند و هر دو را به بهانه طلب داشتند که کتابتی بخفیه از دار السلطنه رسیده مشورتی کنیم و در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران
ملازم بحکم رجال داخل شدند و بی توقف چون اشاره دادند که در محاق احتراق نشسته غیاث الدین را با جلال هلاک ساختند و چنان ضعیف بودند
که از دیوانخانه قوت بیرون آمدن نداشتند آخر روز سرهای هر دو را از دیوان خانه بیرون انداختند و نوکران متوهم آنکه حکم شاه است متفرق شدند
و کسی را دم خالی نماند که نسبت با شاه شجاع و دولت شاه چنین جراتی نماید عاقبت دولت شاه و ملک محمد مظفر حکم کرده سلطان شبلی را گرفته
در قصر محبوس کردند و قوی بود در حصار کوه را متصرف نمودند و کوتوالان هر روز را اعزاز داشتند و چون این احوال بشاه رسید جمعی کشته حکم
پادشاه چنین داشت و بعضی خیال بسته که بهواداری شاه محمود و منصور روی نمود امیر بهلول با پانصد سوار بیرون رفت و دولت شاه در عقب
فرستاد که این امر نموده پادشاه بوده و اکنون چاره در سرگردان بودن و سرگردانی است اولی است و او را بجا گوسی باز گردانیده قرار داده گشاده
صلاح عام را داده و دولت شاه لشکر فراوان جمع آورده و ترتیب اسباب جنگ اشتغال نمود خواجه مجدالدین و سید خواجه حاجی رشید را که
دولت شاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه و مخفی خواجه رشید در کرد و مجدالدین قاسم را با گرامی تمام بشهر در آورده و چون کرمان را مسلم شد
هست بر شکوه جمیع ولایات گماشته تاج سلطنت نهاد و خود را منسوب بخدمتکاری شاه محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخته امرا
و وزرای کرمان را و ایشان نسبتی بود چاره در کس را طبل و علم و نقاره و قشون داده بولایت کوهستان و باغین فرستاد و با وجود حصن حصین
مستحکم ساخته قصد ولایت اربعه کرده غارت و فساد و فضیحت در سوابق بظهور آوردند و امیر علی جاجی که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد
ایشان از حد گذشته برای صلاح حال رقیب دختر خود را نامزد امیر دولت شاه کرده و شاه را بعقد مناکحت بسته و در این ایام محاصره
شیراز چنان بتنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان نداشت و بدین سبب بازار دولت شاه هر روز رواج یافت و شرار آتش شر
بر اطراف آن مملکت رفت ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بجانب کرمان چون دولت شاه در کرمان
مستقل شد و سلطان اویس را والی ولایت کرمان و افغانی و حل و عقد مهمات او بعهده امیر غیاث الدین سیورغتمش کرمانی
رونق

دوست باز بسته ارباب نفاق دولت شاه محاصره شده بودند و بی امر پادشاه و بی رخصت او قیام می توانستند نمود چون خبر بی باکی دولت شاه
بسمع جلیله پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با پنجهزار سوار متوجه کرمان شده سعی نمایند که
شاید عنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود آن منحوس پاک شود امیر سیورغتمش کر اخلاف دل بسته روی اظهار کرمان
آورده و دولت شاه محمود را غلبه او باش در نمود بیدرم و که بتقدیر چنانچه او قات می نمود لازم بود شد و دولت شاه در مجال جنگ محصور بود او را
چاره بود که در آن متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بوده چند روز از هر طرف قشونی با هم سر و پای کرده و آخر روز هر یک بجای خود
بازگشتند و مردم دولت شاه بر قلعه حاصل شروریه هر روز نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود برسید امیر
غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود اما الحق حق بجانب مشو حوذ بدید شد در جهان باری ؛ کار هر مرد و مرد هر
کاری ؛ در تسخیر قلعه عاجز بود قربانی از هر دو جانب بغدر الحیوان بلا فائده داده طباس حرب مشروع می شد در حالت
الغا و کرک آشتی گرده بازک تبرکی کجهت شاه اویس فرستاد و امیر سیورغتمش النعود احمد برخوانده و چون دولت شاه از جمله
سلطان اویس بیرون آمد نهال دولتش سر بعیوق کشید فاما چون کمند ریح التمی بود ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین
دولت شاه بطرف امیر بهاء الدین دولت شاه را او به سلطنت بر آمد اشت که از سلاطین قراختائی کرمان جائی
آورده شاه سلطان که از آنجا در دمان بوده حرمتی داشت در کرمان فرزند زاده امیر مبارز الدین محمد مظفر دولت شاه او را از خواص ملکانی
نموده ایلچی با تحف و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلطان برادر شاه سلطان فرستاده او ایلچیان را بار داده پرسش نمود
و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستاد کار را مجال تکلم داد و زبان بدشنام گشاده دولت شاه را بسیار تشنیع کرد و هدایا را محل قبول
نیافته منفعل باز گشته دولت شاه این واقعه بر مخدوم شاه عرض کرد او بنا چار سرجان پیوند در آورد و قضات کرمان از
وخامت عاقبت اندیشیده و بر آن جسارت اقدام نمودند سید غیاث الدین قاضی هم در کرمان بود جرات نموده دختر را
با امیر دولت شاه عقد بست دولت شاه بعد از این حرکت یقین دانست که چون لب و محالف شاه شجاع و شاه محمود را دریده
شود او را خیال حیات محال است چو او ارشاد و گنبا با استحقاق آن امر نبود ب چو روشن بود روی خورشید ماه ؛
سیاه کجا بر فروزد کلاه ؛ رای او بر آن قرار گرفت که التجا بملک معزالدین حسین نماید خواجه مجدالدین قاسم را که بغوامکیاست
و آداب رسالت متحلی بود اختیار فرموده و از هر جنس تبرکات و پیلکات تحفه اعزا اگرچه مضمون رسالت آنکه بی
اختیار این ضعیف صورتی دست داده و خلاف رای اولیای دولت و نفس حرکتی صادر شده و از آن خائف است
اکنون دست در فتراک ملک عادل زده چه علی الدوام آن جناب کامیاب ملاذ و ملجاء و مستند کان ع است بود و هست
و نیز خواهد بود ؛ و همه وقت ساختن اساس زاده اندیشه تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید در وازه عراق است
با سهل وجوه مسخر شده امیدوار که بالتفات خاطر و شجاعت خامه گوهر بار سرافراز فرموده این مملکت را خالصه دانسته از
لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکم کنند و قبل از رجعت خواجه قاسم شیخ زاده عبد العزیز توران پشتی را با پیلکات بجانب آن

فرستاد و بر تصور دولت نسبه نقصان از این امور عرض عرضه آورد و دلکشی که دولت شاه بود را قرار نسبه میان او با وفق شهنشاه و فرس بیدل
نیفتاده و شاهزاده بر نزدیک اجازت مراجعت داد ذکر عزم فرمودن شاه محمود بجانب کرمان و بازگشتن سلطان احمد بجنگ کرمان و بازگشتن آن

شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولت شاه بر کرمان مسلط شده و بافرس شورش نمود که در وهله اول استخلاص کرمان از دست
دولتشاه با سهل وجوه میسر نیست مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود و شبی که بامداد عازم کرمان بود در مجلس عیش آن
در شاه محمود با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند گفت الا ماسه هزار مرد برده ام و سه هزار افغان به املاک می‌شود و پنج هزار
لشکر دولت شاه بود ازان ماست بعد ازین کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد علی الصباح صورت این حکایت با شاه محمود گفتند شاه محمود را دست
که از سلطان احمد جدا شود آتش فتنه خیزد که در نشستن آن کسی نتواند بر در صباح سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد
شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میان است و حضور تو لازم چون این محاصره تمام رسد فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد ازان سلطان
احمد را قدری نبود ذکر وقایع سنه ست و ستین و سبعمایه و ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط شاه محمود بر ملک فارس شاه محمود از اوایل
قول فساخته اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه قسا سایه بان نصب کرده بر تیر هیچ تیر انداز مجال چاره سازی نبوده و غیر تیره کسی را
مجال زبان درازی نه بهادران خونریز را بجای لیش دوام و شرب مدام و م الا خونین از جام بود در چمن گلشن شاه شجاع مرادات
و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت نه انجام در مقاومه آغاز انحطاط بود و هر روز فوجی روگردان شده لشکر بر خاچون ماده آن
بتدریج تحلیل می‌یافت ع این دو قفل دوستان که می چینی یک شده کرد در شیرنیستی و در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود
در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شده و شیرازیان تنگنه لاکات ازبار جبال روشن گشت و از امرا بر مواطن اصحاب شاه و خواجه جلال الدین حسن
و شیخ در دی و علاء الدین اتابک و پهلوان طالب کسی نمانده و کوهیان محلات آنچه ذخیره جان سپاری بود بجای آورده چنانچه چون تخفیف
شهر و جیش و شرمت با هم بوده روز بروز خوف و استیلاء شاه محمود می‌افزود و شاه شجاع بعد از تامل بسیار جهة هزیری منید امرای طلبیده
بر مغارفت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شده و استمداد نموده روان گشت و از غایت تلقی فضا بر سلطان
زین العابدین را در مزار فراموش کرده پادشاه در راه از حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در مزار مانده امیر حبیب الله بن حسن
باز گردید و شاهزاده را بپادشاه رسانید و پادشاه از گریه ماتم کند کرده چنبر از خاک آهنین که در بار بود بخشید که اگر گردش از آسیب
دوا گر بوده باز مانده شاه محمود آگاه شده و امرای تبریز انجام را نیز در عقب فرستاد و شب گریه ماتم رسیده و از خاک آهنین که بخشید بود هم
تمام مراکب ایشان بر جای خشک شده و تبریزیان باز آمده شاه محمود به دولت فرخنده و طالع مسعود بدار الملک شیراز در آمد و اهتزاز در و آدم
و اخبار این فتح مجسته آثار بدرگاه سلطان ملک الفقر اویس باسخت و هدایا نو کرده خواجه سلمان در تهنیت این فتح قصیده و از آن چند بیت
ثبت شد شعر دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ﴿ ماه رکابش در حد کیوان گرفت ﴿ هیچه رایتش سر فلک برافراشت ﴿
شاه بجاهی رسید نام از کرمان گرفت ﴿ از دو آفتابش کران ایران برشت ﴿ وز جنبش لشکرش ملک سلیمان گرفت ﴿ کرد سپاهش که گشت
سرمه چشم ظفر ﴿ رخت از ینجا بمیل بین صفاهان گرفت ﴿ تا که بود آفتاب تخت نیم روز ﴿ آنکه تخت از جهان عرصه سلطان گرفت ﴿
رایت فتح

رایت فتح و ظفر را بست عقیل تو باد ﴿ آنکه بیک حمله فارس چو خراسان گرفت ﴿ معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال ﴿ نسخه این سرغب خالی
سلمان گرفت ﴿ و خواجه سلمان از بحر و قافیه دیگر ادا او خواجه این قصیده و جواب آورده و گویند در جواب گفته است شعر همای چتر همایون
پادشاه اویس ﴿ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ﴿ حدود مملکت فارس تا در هرمز ﴿ بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ﴿
و شاه شجاع براه فال گشت و کافه عازم ابرقوه شد هوا از غایت برودت بجدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می‌شد و تمام کوه و صحرا
برف گرفته ع کهنی کرانه پیست جهان در دهان برف ﴿ چون شاه بر حله فال گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه و توقف یافته اسباب
خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص شده چند روز در ابرقوه استراحت نموده پهلوان خرم خدمات شایسته بجای
آورده و چون از تراکم ثلوج مجال خروج نبود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال نمود شعر طغرلی چه فرق کسی که هنگام دی ﴿ هم آتش بیند پیش و هم ساغر
وی ﴿ بیتی نار پستان بدست آورد ﴿ که در نار بستان شکست آورد ﴿ از آن نازنین نار بوفت بهار ﴿ گهی نار جوید گهی آب
نار ﴿ سر انگه بهار آید از کنج کاخ ﴿ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ ﴿ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از پیوفایی اخوان
و غدر لشکریان و استیلای دولت شاه بر کرمان اضطراب می‌نمود و شب و روز بیخواب و آرام بود ذکر رفتن شاه شجاع باراده
عزم خراسان و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بجانب لشکر بود که اگر اعدادیان ابرقوه مجرد کشته رعایا فتنه انگیز
و در کرمان دولت شاه را دست قوت یابد فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید مستضعف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک
معزالدین حسین جبر نقصانی توان کرد و با شاه در راه امرا و اعراب امیر نرانق و امیر هارون و حشام و عباده که در آن حوالی بودند قریب
پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه سلطان برادر شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال با جمعی از آنجا قوم
و ما یحتاج ترتیب داده و بمنزل استقبال نمودند و شاه سلطان دویست سوار سلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه
و اعراب هزار سوار شدند احوال دولت شاه استفسار نموده خبر دادند که قریب هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است پادشاه
عازم آن شد که بجانب جیرفت رفته و استعداد لشکر کرده و قشلاق ارک از زراوه بم بکرمان آید ذکر محاربه جلال الدین شاه شجاع با جمال الدین دولتشاه و در گذشتن دولتشاه چون دولت شاه خبر توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرد و کثرت سپاه خود
معلوم بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف از نیرو که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت
دشوار باشد با هزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده بودند عازم کارزار پادشاه شده و پادشاه آگاه گشته هر چند قلت عدد و عدم عدت
بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عار می‌نمود توکل بر حضرت ساخت کرده بتضرع و زاری فتح و نصرت از حضرت باری خواست
پسین گاه روز یوم التقی الجمعان بود دولت شاه با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع ثدیت صحیح دولت
پادشاه بودند کار فرقتی نموده آتش حرب اشتغال یافت و نایره جدال التهاب پذیرفت پادشاه عنان اختیار بدست شعر
دولت داده چون عنان ارادتی ﴿ نکند اشتم نکرم او چه کند ﴿ سپرده منور صف ارا گشت چون آفتاب طلعتش از برج دولت
طالع شد کوکب منحوس خوف اعدا بر تو و صیا نماند دولت شاه هزیمت را غنیمت دانست و عنان پیچیده در همان محل شرف ای

بوس پادشاه دریافتند و بعضی منهزم شده بلخیه و بقیه اسیر گرفتار آمدند پادشاه بشکرانه این فتح آیه «والکاظمین الغیظ» مقتدا ساخته «والعافین عن
الناس» را کار فرموده بر وعده «والله یحب المحسنین» اسیران را آزاد کرده فرزین و [illegible] بر شکر فرست کرده بتدریج بجانب کرمان نزول فرمود

ذکر تحصن امیر بهاء الدین دولتشاه در شهر کرمان

دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در حصار بردسیر کرمان انداخت و چون ذخیره فراوان
بود خیال محاصره با خود مخمر ساخته و مردم را مستعد و در مقام مخالفت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف علفه و علوفه ببلد را
و [illegible] و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند و در محاصره دولتشاه [illegible] بود که اگر [illegible] از حرف [illegible] محمود با
خراسان که امداد نموده [illegible] رسد کار مشکل شود و در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجاملت و القا صلحی کند تخلص فرمود که کی
از ارباب [illegible] که در مزاج او تصرف [illegible] نموده که امیر فخر الدین حسن که بنده و یگانه پادشاه است و از [illegible] و با خود با خدمتش
زندگانی بنفاق می کند پادشاه امراء طلبیده اشتهار کرده در باب [illegible] دولتشاه [illegible] گذشته بود [illegible] امرا موافق نموده
باحضار فخر الدین حسن رفته با جازت دولتشاه بخدمت پادشاه آمده و بعواطف مخصوص شده پادشاه در آن شب فرمود که ما
داریم که بنا بر دولتخواهی این جانب [illegible] این [illegible] بیگی اکنون دولتشاه [illegible] اگر محافظت کرمان
کردی [illegible] و [illegible] بعد رسیدی و الحالة هذه اینجانب را [illegible] فارس [illegible] این جانب مخصوص
و بود می باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه ثابت کرده در این مهم اولی و انسب اوست و صلاح آنست که ما با یکدیگر طرح
کاوان [illegible] و عهد و میثاق تاکید یابد و عازم [illegible] شویم امیر فخر الدین حسن قبول کرد که اولا بیرون آورده و کرمان را از روی دولتخواهی دولتشاه
گفت که [illegible] خانه ها و اکثر غلات و خزانه بوقت [illegible] لشکر صرف شده و چون اندک [illegible] ایشان قوی گردد و در این جانب
ضعیف [illegible] دولتشاه هم بر صوابدید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر الدین شبلی را از بند بیرون آورده و غلامان و نوکران و مراکب
و جنایب ملازم او بمعسکر همایون فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند **بیت** دشمن کرانی خواست چنین کوس
بشارت همچو دهش پوست بچوگان بر دریدم و سلطان شبلی شرف پای بوس پدر دریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید و سلاسل
و مقید دام بی اختیاری بودند ملازم پادشاهزاده بمعسکر همایون آمده و متعاقب دولتشاه هم بدرگاه پادشاه رسیده پادشاه او را
قرب شاهانه فرمود که آنچه از تو صادر شده عین دولتخواهی بود و در وقت [illegible] ملوک نامشهور [illegible] مقوم قیمت آن می توان
کرد پادشاه [illegible] خود در گوش دولتشاه کشیده با جازت یافته روان شد که کرمان را بپا دارد چون [illegible] گردانید
شاه مسلمان گشت [illegible] و دیگر بیرون آید پادشاه در زمان سوار شده عامی لشکر با تیغها کشیده و پیاده روان گشته و
واکابر در هر قدمی درمی می بخشند و در هر کامی نامی برمی آوردند پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد
خواجه علاء الدین اتابک در این باب این قطعه گفت **قطعه** تو آن سلطان دینی کز سر صدق دعا گویند بعد از هر نمازت
اجل را دست کوته باد یا رب ز عطف دامن عمر درازت برادی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایازت
دولتشاه و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند [illegible] از عمل زمین [illegible] و در این واقعه چون [illegible]
[illegible]

[illegible] غلامی و شناسی دانسته پس آن که روز جمعه در باغ اصطبل پای [illegible] اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه پادشاه را فوت کرده [illegible]
سازد و این معامله ملک مادر را ز شریفش بپرداخته ارکان دولتش با بیان خلاف متفق شده با جماعت زنان یکی از ایشان صفا دار
نام پیش پادشاه آمده در خلوت روی در دیوار کرده تمام سوانح آنجا بعرض رسانید پادشاه [illegible] مشورت کرده قرار یافت
که گردنش را از گران باری سر خلاص دادند دولتشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بخلوت در آوردند دولتشاه
و برادرش علیشاه و باقی مواخذان او را به ساقی رسانیدند «و ذلک جزاء الظالمین» چون پادشاه از کار دولتشاه بپرداخت ملک
کرمان را بارکان دولت منتظم ساخته بلوک خبیص و حشم سنجری را بسلطان مظفر الدین شبلی مقرر شده و ولایت شهر
بابک بامیر عز الدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و [illegible] و بهاباد در اهتمام [illegible] الدین حسن قرار یافت دار الملک کرمان که
محل شوکت شاه [illegible] و استیلای مظفریه بود بجد پدر خود جمعه دیوان [illegible] عوارض خاصه ضبط فرموده

ذکر توجه سلطان جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان ابردن

شاه شجاع مهمات ملک کرمان ساخته و تازه بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن
ولایت انداخته و سعادت در رکاب و بخت همراه متوجه حشم افغان و کرسیر شده در منزل مقبلی پرسید و هر کامی که می رسید
طی آن مسالک بطریق تو شلاق شتی صبور بوده منازل و مراحل با هستگی می پیمود تا هوای [illegible] شده حوالی [illegible] بارگاه جلال
و مضرب سرادق فر و اقبال آمد و الی هرمز بقاعده قدیم ایلچیان بحضرت فرستاده و شرایط عبودیت قیام نموده اموال و تحفه های [illegible]
رسانیده و از ولایت طارم و لار که بار گرسیر قبلا زده اشتهار داده جزم زمین بوس آمده منظور عنایات شدند و از جانب کیج و مکران که
اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر فارس چون اشتغالات دولت پادشاه [illegible]
جوق جوق بمعسکر همایون [illegible] وابست گرمسیر بوده پادشاه حکم نمود که جماعت افغان مال بر دستور ادا کنند و الا هر سال هزار مرد مکمل یورش
آینده افغان براورده و التماس تخفیف کرده عرض مسموع نیفتاده مقرر شد که مال بر دستور خراج جواب گوینده خواجه محمد [illegible] ملک
ساخت کرده و جهت دیوان مقداری که رسانیده می شد افغان از آن التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش آورند
این نیز مسموع نیفتاد و عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته موجب آن تواضع در وجه طغار و علوفه ایشان مسلم شد امیر سورغتمش ملازم گشته
قلعه سوران و سلیمانی و سایر قلاع متمردان حضرت بازگشت و سر خیلان و سپاه ایشان بخدمت آمده تشریفات یافتند و بموجب
اجازت هر یک بمحل خود بازگشتند و پادشاه عازم ولایت رودبار شد و بجیر کسر خرابی که در آن ولایت از علیشاه برادر دولتشاه شده
بود جواب قیام نمود چون آن ولایت بممالک [illegible] متصل است و هزار باجاکو و تومان و بوقاجی نزدیک آن پادشاه امیر [illegible] خان
که بجلادت و دلاوری مشهور بود حکومت آن ولایت تعیین فرمود و بجبر و سعادت بکرمان نزول نمود **ذکر توجه سلطان ابو الفوارس**

جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت فارس

چون ملک کرمان دیگر باره بیمن عنایت بغایت ازلی و حسن [illegible] مهابت
لم یزلی مسخر و مضبوط شده و آوازه انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت اولیای حضرت منتشر گشت هر روز فوجی از سپاه چترهای آسمان
استقلال می جستند و هر زمان جوقی متوجه آستان فلک رفعت دست بسته سر ارادت و خدمت شده می رسیدند و خواجه صدر الدین اناری که بنده

بگجت شاه شجاع بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار و موجب لشکریان را انعام می‌زد و در صورت کتابت شاه محمود دعوی نمود تا لشکریان
با اضطرار عازم کرمان می‌شدند و با اندک مدتی لشکر سپاه در کرمان جمع آمدند و اصول و اکابر مملکت فارس خاصه شیراز خواهان شاه شجاع
بودند و از سپاه شاه محمود و تعصب ترکان متنفر گشته پنهان کلو حسین را بکرمان روان کردند و پادشاه را آگاه ساخت و فرمود تا بقدم تعظیم
باستقبال او رفته او را با احترام تمام به بارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرمود و صورت استدعای اصول شیراز معلوم
شد امرا خود منتهز این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع در آنجا بود بود با اتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز بسوی
شیراز نهضت فرماید و امرا را حاضر ساخته گفت نظم من ایدون شنیدم ز دانا سخن ٭ که ای گفت کار از چرخ کهن ٭ اگر پادشاهی از آید بجنگ ٭
بر او تیره گردد همی روز تنگ ٭ بباید میانش به پیکار بست ٭ در رست بروی نشاید نشست ٭ بباید مرا نیز بر خواستن ٭
کمر بستن و لشکر آراستن ٭ غباری ز گیتی برانگیختن ٭ بسوی عدو گردونم بیختن ٭ بزرگان فرخنده بر خاستند ٭ ز نیزه ازان و رای
زندگی خواستند ٭ که گفتند گیتی بکام تو باد ٭ سپهر و ستاره غلام تو باد ٭ بباید شدن همچو شیر ژیان ٭ ربودن بر ای کلاه کیان ٭
از ایشان دل پادشاه شاد شد ٭ روانش ز بند غم آزاد شد ٭ رای برین قرار یافته با لشکر سپاه عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین
اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده عز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بر حسب اشارت در کرمان توقف نمودند
و چون بشهر بابک رسید شاه محمود خبر یافته لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون متقاربه فریقین بحد مقاربه رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر
شاه محمود اکثر بود شاه شجاع براه نیریز متوجه شیراز شده و در کنار آب کربال که عرف آب و طرف کوه بود نزول کرد شاه محمود رسیده
بر دیگر جانب آب کربال فرود آمد نظم میان دو سلطان گیتی پناه ٭ میانجی شده رود و پشته راه ٭ و یک هفته برابر یکدیگر نشسته از طرف
شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شول با هزار مرد پیرو و از طرف شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاده در پایان کوه بهم
رسیدند خرم صلح جنگ ندیده و از فرار ننگ داشته پشت بکوه کرده روی بمنصور آورد نظم دلیران شول همداران داوران ٭
میان جنگ بستند جنگ آوری ٭ همه کرده جان پیش پیکان هدف ٭ بر رزم آوری بر لب آورده کف ٭ دو لشکر که ساه ایشان روز جنگ ٭
بدی گر کردی بود چون پلنگ ٭ سر ه کر زمانه بگرید بزار ٭ بر آن نامداران خنجر گذار ٭ شاه شجاع آگاه شده با دو هزار سوار
بتعجیل سوی ایشان راند چون شول وصول شاه دانسته گریخته بقبول شاه محمود رسیده و شاه شجاع متعاقب بود هزیمت
بر لشکر شاه محمود افتاده بجانب شیراز گریخته و سپاه پادشاه عقب لشکر گرفته عازم شیراز شدند و شاه محمود در ظاهر شهر نزول
کرده پادشاه بسر خوال فسا آمده در جنگ تعجیل کرد نظم جهاندار بیدار خنجر گذار ٭ توقف نمود اندران کارزار ٭ جهان جوی
و با بیگاه کوی ٭ کلاه کیان تخت کیخسروی ٭ کسی را دهد بخت فیروزه رنگ ٭ که دانه شتاب و نه سازد درنگ ٭ بر او
نشسته دو گیتی فراز ٭ چنین تا بر آمد برین چند روز ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود در حوالی شیراز بکرّ ثم ثم ظفر یافتن
شاه شجاع دو پادشاه گیتی پناه هر دو شیر کینه خواه در برابر نشستند مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال
شدند و از طرفین صفها بر آراستند شاه شجاع نظم بجنبید و گفت این زمان تا بجنگ ٭ بخود با بر این رزم را ساختن ٭

بزم برادر در آمد دلیر ٭ چو رستم همی کرد پیکار شیر ٭ شاه محمود بهر طرف جنگ می‌انداخت و آوازه می‌انداخت عاقبت فرار افتاد و بغداد
گریزان شدند نظم کس از جنگ چوپان پشیمان نماند ٭ شاه شجاع مظفر و منصور بیمن سعادت نزول فرمود و شاه محمود با
سپاه بعکره نظم بدیشان چنین گفت که اکنون گریز ٭ بسی به ز آزرم اندر رستخیز ٭ روان گرد سوی صفاهان علم ٭
ز گردون گردنده گشته دژم ٭ رسیدند ز نهار بان سپه رنگ ٭ چو درگاه سلطان فیروز جنگ ٭ شاه شجاع آگاهی یافت
که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه کرنای گوش بهرام
لشکر آرای کرساخت و اکابر و اشراف بر اسم نثار و پیشکش بجای آورده بتشریفات نامی گرامی شدند و پادشاه از راه سعادت
بدار الملک در آمد ذکر احوال سلطان اویس و وقایع مملکت آذربایجان و بغداد سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس
شروانی عازم قراباغ بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان بجهت تمام از
عقب سنتای گذشت و اوایل بهار بحد و بغداد آمد خواجه مرجان بند فوریج را گشاده صحرا را چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان
کار حصری شد امرا بجانب مخالف نبه فرستاد و کشتی پیدا ساختند قرا محمد حاکم و اسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بجانب
الفاقات فرستاده در کنار دجله یافته آورده و از طرف امرا خبر آمد که خواجه مرجان با غلبه فراوان در برابر آمده با مراد جنگ است
اگر آفتاب چتر سلطانی سایه دولت بر سر این بندگان اندازد امید فتح باب است سلطان همان شب از دجله عبور کرده
بلشکر پیوست با مراد مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریخته گریخته و علی خواجه و محمد بیلتن از جانب دشمن گرفتار شده
اکثر سپاهیان رسیدند و خواجه مرجان گریخته در جزیره به بغداد رفت و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ و قضاة و ائمه
خون خواجه مرجان درخواست کردند ملتمس مبذول افتاد خون او را بخشید و ابواب دار السلام گشاده در خدمت پادشاه و سلطان
مرحمت نموده خواجه سلمان ساوجی فرماید نظم باز گشاده در گیتی در دار السلام ٭ در طواف آرید غلمان ز آنکه جان بی‌غلام ٭
زاد و فارس گل زان بستش بوی وفا ٭ خود کسی بوی وفا نشنیده زابنای لئام ٭ لاله لالا سیه روی و زبان در کام لال ٭
از سبزه روی سرافکند پیش چون اهل غرام ٭ و زوجه آمد برون گل لا جرم بیمار زرد ٭ این چنین باشد چو با مولا برون آید غلام ٭
آب را شد چشمه اوش کو شاهنشاه گل ٭ بر سر بر کشور آمد تازه روی و شاد کام ٭ سلطان یازده ماه بجدال و در دار بغداد
توقف نمود سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته براه دیار بکر عازم آذربایجان شده قلعه تکریت را از پول تیمور بصلح ستده
و برادر پیرام خواجه ترکمان والی موصل را گرفته و جار در ین رفت خواجه سلمان ساوجی در فتح موصل می فرماید نظم
موصل رسیده و آورده اخبار فتح موصل ٭ با و این خبر مبارک بر پادشاه عادل ٭ زیبد که از قلوب اهل مصر پیش ٭
چون آب بجدا شد پای شهر موصل ٭ و ماه رمضان آنجا توقف نمود چه پیرام خواجه ترکمان عم امیر قرا یوسف را نه موش
که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان از راه جیجقور و غار اصحاب کهف روان شده و دو نوبت از آب
فرات عبور کرده بصحرا موش آمد و پیرام خواجه را گریزانیده و اهل و الوس او غارت یافت نظم خصم تو مابت کو جست

بصحرای لوش ؛ و موسم صیف چمن مرغزاران گرفت ؛ و سلطان تابستان تبریز بگذرانید و زمستان به بغداد رفت ذکر مخالفت

حضرت صاحبقران با امیر حسین و نقض عهد شیر بهرام و بهرام جلایر بر ارباب خرد و بینائی و اصحاب عقل و دانائی ؛

روشن است که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب استقرار آن کار پدید آید بیت بهر کاری که
شود کاری سزاوار ؛ مهیا گردد اسبابش بناچار ؛ بنابرین چون اراده ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود نخست
دلهای خلایق ازو متنفر و اخلاق او را متغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقران والی جهان باشد دلهای ارباب
خوب را مایل او ساخت علم دولت او را باوج آسمان برافراخت ایام دولت از امیر حسین روی برتافت و دولت باستقبال
آن صاحب دولت شتافت بفرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی اوست منشور
ضبط سلطنت و ترتیب امور مملکت را دیوان انشاء تؤتی الملک من تشاء بنام شریف او نوشته شد و صحیفه ایام شهریاری امیر حسین
بدست و تنزع الملک ممن تشاء در نوشتند ع آری بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ؛ و ابتدای ظهور این احوال و نشان انتقال
آن بود که چون امیر صاحبقران از جانب امیر حسین اندیشناک شد چه هر که اعتماد بر دشمنی غدار و بداندیشی مکار کند چهره دولت خود را مخراش دیده
باشد و خاک ادبار بر سر طالع خود پاشیده و هر که تأمل در آئینه تدبر کرد و خیال روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کاردیده قول
مشورت کند بعد از آن در این امر خطیر و خطب کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته بر مخالفت امیر حسین موافق نمود و از
شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحبقران گذاشت و ذکر آنحضرت [illegible] نام نگاه داشت [illegible] چون این بیامد
آن برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شده و بخدمت امیر حسین پیوسته خود را از قرب ساحت امیر حسین [illegible] مشورت کرده
مصلحت آن دیدند که ملک و عبدالله را پیش صاحبقران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی باتفاق [illegible]
دیده ایم و طبیعت آنکه بهمان منوال تغییر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد حضرت صاحبقران جواب فرمودند
روی سخن به شیر بهرام کرد که ناسازگاری و یاغی گری تو آغاز کردی و اکنون بکر خود را نیک مردی سازی و نیکخواهی مرا در دام اندازی
هم بزودی کار خود را که با ما می نمائی آخر سازد و پشیمانی سود ندارد و حضرت صاحبقران بهرام جلایر و حاجی [illegible] عباس را به تاخت
ولایت امیر موسی و علی درویش فرستاده موسی و علی درویش گریخته و بهرام اندیشید که در عهده مخالفت امیر حسین بیرون
نیاید و ولایت علی درویش را تاخته خود را بخوارستان انداخت حضرت بر سر [illegible] آمده برادر خود [illegible] را با [illegible] شد
شحنه گذاشت امیر [illegible] آن منصب نداشت خود را به دیوانگی زد ع چاره گو بهتر از دیوانگی ؛ و [illegible] بخت و [illegible] شده
صفت [illegible] امیر حسین گریخت و در [illegible] ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقران بود از سرای فانی
بسرای باقی رحلت فرمود و آنحضرت را از مفارقت او ملالت عظیم ظاهر شد اما چون برای روشن معلوم است که اجتماعی را افتراقی
و هر اتصالی را انفصالی لازم است بقضا رضا داد بیت دو دوست بهم کجا دیده که گردون ؛ که میان شان زهجران تفرقه ننهاد دست ؛
و بدین جهت میان آنحضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد ذکر [illegible] امیر حسین و صاحبقران

و مخالفت

و مخالفت ایشان امیر صاحبقران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکر باز [illegible] گذشت و ملک و عبدالله پیدا و
در ظاهر صورت آشتی می نمودند و در باطن را یاغی گری بود و امیر جاکو و عباس رسید و مصلحت چنان دیدند که ملک و عبدالله را مقید
سازند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بیاید کار بر فضل شد
دولت او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داده و باز گشته از قرشی فرود آمد امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود که
و شیخ محمدی را فرستاده که با امیر صاحبقران بپیوندند ناگاه با امیر حسین رسیده ملحق شدند امیر حسین خضر [illegible] را با مسجدی که جهان سوز کشند
نموده بود فرستاد و می خواست که بعجلت کاری کند و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است من لشکر خود در
چغانیان و تو در خزار گذاشته هر یک با صد مرد در سنک بیک سر رسیده تجدید عهد و پیمان تازه سازیم و مجال معاندان نگذاریم حضرت
صاحبقران بر غدر او اطلاع یافته می خواست که در آن باب سخن برصواب اندیشد اما امراء مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند آن
حضرت لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کاردیده مجرب را اختیار کرده و قرار داد که دویست در دره تو باشند و بی حکم حرکت نکنند
و با صد مرد روان شد امیر حسین با سه هزار مرد بمکر و حیله بیرون آمده یکی از غلامان امیر صاحبقران از ایشان گریخته از راه کوش
جه نو رسید آنحضرت از آنجا گذشته بود و اسب او مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام تعجیل نموده تا خبر رسانید و تصور کرد
که چون امراء در مقام اصلاح اند این خبر موجب فتنه و توقف نمود ناگاه یاغی بسحرگاه رسیده خواستند که اطراف آنحضرت فرو گیرند
آنحضرت پیش از این سوار شده و مردم خود را از شکر غرم کرد رسانیده و سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسته و بزخم تیغ آبدار
آن لشکر غدار را برگردانیدند و دشمنان ناتافتش آمده باز ایستادند و آن دویست مرد از دره تو متفرق شده بودند حضرت
صاحبقران از قرشی و خزار گذشته در لب چاه اسحق که بیرون بروالی است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب
آمویه گذشته براه ماخان بجول آمده و ایلچیان پیش ملک هرات و امیر محمد بیک بن امیر ارغونشاه فرستاده و تا ایلچیان
ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آنجا بوده و از هر طرف که بازرگان بر رسید بوقوف میبد است چون ایلچیان آمدند بازرگانان
اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند و بازرگانان بقرشی
رسیده خبر آنحضرت که اطراف هرات رفت گفتند امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمده با هشت هزار مرد در منغ
نزول کرده و ملک و چوبک با پنجهزار مرد فردا ماسی در جانب خزار بنوقشون و گنبد بولی نشسته بودند و حضرت صاحبقران
در آن زمان دویست و چهل و یک کس ملازم داشت اما بیشتر امراء بزرگ بودند مثل سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر جاکو
و امیر ساری بوغا و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و آقبوغا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار
کرده بکنار آمویه فرستاد و تا بی توقف اسبان در آب راندند گذشته و خزار مسخر کرده کشتیها بدین طرف آوردند آن
و بقیه لشکر عبور کرده و براق ما در میان گرفته فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را گرفته با مداد سوار شدند و شب به بردی گنبد
رسیده و راهها ضبط کرده و دیگر شب بشیرکنه آمدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت آنست که توکل بر خدای کرده

شبیخون بریم حضرت صاحبقران فرمود که مردم ما اندک است اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل است [illegible] خانه نامن
بقرشی روم و بمشوره [illegible] برده بقرشی رسید و بلب خندق آمده اسبان را بسپرده و پیاده به آب خندق که تا ناف بود
در آمده بدروازه رسیده و دست بر در نهاده دانست که پس آن را بخاک نینباشته اند از آنجا بازگشته جای در آمدن تعیین
نموده بلشکرگاه آمده و سپاه برداشته [illegible] بقرشی رسید چهل و سه نفر پیش اسبان که هشته باقی را فرمود از آنجا که تعیین
نموده و نردبانها که از برای آن آورده بودند نهاده در آمدند حضرت صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار آمده قفل [illegible] باب را
باز گشاد و جمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبانان را در خواب یافته همه را بتیغ بیدریغ بر خاک هلاک انداختند و دروازه
قفل و کلید دروازه را بشکستند و [illegible] صاحبقران [illegible] در آمد مردم قرشی از خواب [illegible] لشکر مظفر قلعه را [illegible] کرده
خانهای امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خردسال بود او را پنهان کرده [illegible] لشکر امیر موسی
متفرق شود ایشان منهزم شدند ملک را اعلام دادند و لشکرها آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری بوغا دروازه [illegible] را
نگاه داشت و امیر داود دروازه [illegible] و باقی امرا [illegible] جانسپاری [illegible] آورده امیر مؤید با سی سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان
جنگهای مردانه کرده و دور کار از جانب ایشان [illegible] در آمد حضرت صاحبقرانی [illegible] بیرون آمدن فرمود امیر سیف الدین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ساعتی خوب است [illegible] ایلچی بوغا بهادر و آق تیمور بهادر [illegible]
با پنجاه مرد بر دشمنان حمله کردند و حضرت صاحبقران [illegible] سوار [illegible] فرستاده آق تیمور [illegible]
یک ضرب تیغ از پای در آورد و در جانب امیر موسی جوانی [illegible] بود [illegible] گرز کشیده [illegible]
پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت [illegible] بهادر آمده هلاکش کرد و امیر ساری بوغا و ایلچی بهادر نیز
[illegible] دشمنان [illegible] پای حصار را آورده بودند [illegible] حمله آورده و پیادگان خصم [illegible]
کرده لشکر منصور را [illegible] حضرت صاحبقران با پانزده مرد بر ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوغا بهرام حمله کرده [illegible]
[illegible] ایستاده بود [illegible] ایلچی بوغا [illegible] روی بگریز نهاده خراسانی [illegible] سر بهرام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آن حضرت [illegible] سوار [illegible] عازم ایشان شد [illegible]
بود [illegible] لشکر منصور [illegible] آنحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف الدین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران بر ایشان [illegible] مجموع [illegible] کمین کرده فرصت یافته [illegible]
وقت [illegible] آنحضرت [illegible] ضرب تیغ [illegible] روی بگریز نهادند و دست [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] کشیده [illegible]

[illegible]

[illegible] سپر و در سر کشیده و بران نوکر حمله کرد او تیر انداخته [illegible] صاحبقران [illegible]
و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان رفته بودند پشیمان شده [illegible] باغی را که [illegible] کنانیده و این جلادت [illegible]
آورده اند آنحضرت [illegible] قرشی [illegible] و محمود شاه را [illegible] امر کردانیده و [illegible] شاه که ضابطه راه خراسان بود با [illegible]
علی [illegible] محمود شاه [illegible] آنحضرت ایشان را طلب کرده و در آمدن تقصیر نموده امیر مؤید کوچ خود را بجانب خراسان روانه کرده
بوده ایشان را [illegible] ایشان را به ماخان رسانید

ذکر [illegible] امیر موسی [illegible] جانب امیر حسین و جنگ [illegible]

امیر موسی گریخته با امیر حسین پیوست و شرح آمدن حضرت صاحبقران از قرشی و گرفتن آن بار دیگر
و امیر حسین تعجب عظیم نموده امیر موسی و [illegible] بوقا [illegible] حضرت صاحبقران فرستاده ایشان [illegible]
آنحضرت بعزم [illegible] روان شده [illegible] چند کس را [illegible] فرستاده ایشان [illegible] کس [illegible]
[illegible] معلوم کردند که باغی [illegible] جلگه [illegible] فرود آمده بود خبر آمد که باغی در بالای [illegible] لشکر [illegible]
ایستاده اند حضرت صاحبقران صف آرای [illegible] ایشان شد باغی ده هزار [illegible] از جای خود حرکت ننمودند صاحبقران [illegible]
[illegible] فرود آمده عازم بخارا شد علی و محمود شاه [illegible] امیر جاکو [illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible] با [illegible] امیر سیف الدین و عباس بهادر [illegible] حضرت صاحبقران عازم خراسان شده
و آنحضرت در بخارا بود [illegible] دشمن رسید چند انکه علی و محمود شاه [illegible] بر دشمن شبیخون [illegible] اسبان
[illegible] هر کاه باغی [illegible] جواب کوئیم حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده [illegible] شب در میان
[illegible] از آنجانب امیر حسین علی و امیر [illegible] در بخارا محاصره کرده روزی [illegible] عالم قدس [illegible]
بازگشتند [illegible] بخارا [illegible] باغی [illegible] بیرون آمدند لشکر امیر حسین بازگشته [illegible]
[illegible] علی و محمود شاه عازم خراسان شدند و
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] تقصیرات خود [illegible] لطف و مرحمت آنحضرت امیدوار [illegible] آنحضرت
[illegible] فرموده [illegible] شدند و فرمود تا [illegible] چون سبز شد
اسبان [illegible] باغی شده [illegible] آنحضرت [illegible] امیر حسین نیز باغی بود
حضرت صاحبقران [illegible] راه [illegible] رسیده آب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] آب [illegible] خود با [illegible] مرد [illegible] گاه و [illegible] سلامت
بیرون [illegible] شب در میان [illegible] اطراف [illegible] بهادر [illegible] سوار تیر انداز [illegible] دست [illegible]
برده [illegible] باقضا ستیزه نتوان کرد چون سعادت [illegible] اول تیری که [illegible] گسسته شد
[illegible] بهادر در رسیدند [illegible] امرا و لشکر [illegible] حضرت صاحبقران قصد لشکر [illegible]

کرده در موضع ... امیر خلیل را که سردار ایشان بود دستگیر کرده ... و ... را بیاسا رسانیده و جماعتی که با جان آمده امیر جاکو را از آن

پیش ملک هرات فرستاد و ملک حسین او را تعظیم نمود و در باب موافقت مبالغه نموده گفت من امیر حسین را نیم گرامیرزا اکنون تشریف فرما

اساس موافقت استحکام یابد چون رای روشن حضرت صاحبقران آیینه گیتی نمای رموز کار بود و صوری که از ملوک غور نسبت به ایشان

چون امیر غوری از ره اخشید بر وی چوپان نوبان روی نموده بود بخاطر خطیر گذرانیده با خود گفت **السعید من وعظ بغیره** اعتماد بر ایشان ...

سررشته خویش گم کردن **و عجب** اگر ما بر چوپان ... ای امیر غوری که فضای صحرا آنجا ... حصار بدل کرده و ...

دست غوریان بوده و او چون نوبت ملک اورسیده ایمان بغفلت مبتلا کرد بالفعل حضرت صاحب قران چون ... حصار ... بود از

غدار به غوریه در دیده اجتناب نموده و چون ملک هرات ... رااظهار کرده بود تحریض که ... بی اتفاقی مقابل سازد بنابر آن

فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را بجانب ملک معزالدین حسین فرستاد **هل جزاء الاحسان الا الاحسان ذکر فرستادن حضرت امیرزاده**

جهانگیر را پیش ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران بر عدم ملاقات ملک جزم فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانبین بوجهی دیگر

سلسله محبت که تجدید یافته انقطاع نپذیرد بنابر آن نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن اقبال و نو باوه بوستان

جلال امیرزاده جهانگیر را با مبارک شاه سنجری ملازم ساخته با تجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم داریم

برادرمنی تو کرده فرزند و قرة العین خود را پیش تو فرستادیم و امید داریم که مکارم اخلاق تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت داری و چون فرزند را

روان ساخت آنحضرت با ششصد مرد از طرف غزر ر ... ده و ... دشتی را درمیان گرفت و ... امیر موسی را به ... آورده و ...

با جمعی دلاوران ... پنداشته جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند حضرت صاحبقران ... نموده فرمود که

مجموع را باز دادند درین اثنا خبر یافت که پنج هزار مرد قراونه ... در فوزی ... نشسته اند و ... از جانب قرار ... ایشان

و امیر ... امیر ... شاه ... پیش ایشان آمده اند حضرت صاحب قران نیم شب ... که ...

بسیار ... امیر جاکو ... مجروح شده آنحضرت او را با ... سوار بخراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاده و با امرا مشورت

کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی ... موافق نبود و ... سوار ... کرده بسیمتی ... بهادر را با شصت سوار ... ساخت

و ... شاه از جانب ... با سیصد مرد پیش آمده هر ده گروه جنگی عظیم کرده و دشمنان ... آنحضرت نزول فرموده اسبان

آسایش داده و ... سوار شده با سیصد مرد ... ساخت و لشکر را دلداری نموده بر دشمن حمله کرده و ... جان شکار دمار

از روزگار ایشان بر آورده و علی ... و ... الدین ... دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحبقران گریزان شده

و ... طغای ... که هر دو دوست آنحضرت بودند یاغی شده ... آنحضرت آوردند و آنحضرت از کمال ...

فرمود ... ایشان ... بر ... و ... که دشمنان ... داده بر ... و ... رسانیم و لشکر

مرتب ساخته با امیر حسین جنگ کنیم اما ... آنحضرت ... شنیده بجانب سمرقند معاودت نموده ...

و طغای شاه ... که ... جمع کرده در عقب آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی ... بهادر ... امیر حسین

در شهر ... لشکر

و شهر و لشکر بیرون آورده در بیابان ... سر راه گرفت حضرت صاحبقران ... کرده همه را بقوت دولت گریزانیدند آق تیمور را از عقب

رانده بتیغی بر اوچ قرا بهادر زده او را اوچ قرا باز گشته بر اسب آق تیمور را مجروح ساخته او را پیاده گردانید و حضرت صاحبقران یاغی را

رانده و حصار در وانید اوچ قرا با ده هزار و پانصد سوار سر راه گرفته صف آرای ستیزه شدند لشکر منصور چون شیر غران روی با ایشان آورده

و هر کس بر ایشان غالب شده ... بازگردیده ... و رسته های ... کرده بودند ز ... اسبان چون پشت سپاه ایشان شکسته

بشهر در آمدند و حضرت صاحبقران چند روز در نواحی ... آسایش فرموده درین اثنا اخبار ... فولاد ... لشکر کش بر داشته ...

کشته و طغای شاه گریخته حضرت صاحبقران را نایره غضب شعله زده با لشکر ... آب یام فرود آمده و ... شاه ... کس آورده ...

که امیر حسین با لشکر تمام در نخشب نزول کرده آن حضرت چون دانست که دشمنان بسیار ... بیابان ... سمرقند روان شده و امیر موسی ...

بموجب ... نموده و امیر حسین سر راه گرفته ... آمده بود چون لشکر منصور رسید اوچ قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت

و حضرت صاحبقران ... شب در میان ... آمده اسبان را آسایش داده شبانگاه ... نزول کرده ... تا چاشتگاه ...

شب در میان بکولک رسید **حکایت رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن ایشان و الی آخره**

امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایر بمغولستان رفته ... امیر ... هفت هزار مرد را ... کرده ... آمدند و حضرت صاحبقران ... بگیاه ...

بعیش ... یکدیگر را ... و ... بهرام بموجب ... پادشاه ... تمام ... و سوابق دوستی و لواحق خویشی ...

حضرت ... عدم ... و ... آنحضرت را ... رسانیده آنحضرت بر مقتضای حکمت **التغافل**

من شیم الکرام عمل نموده ... اعلا افزا فرموده ... و امیر صاحبقران امیر کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانیکه را

جهت امیرزاده جهانگیر خواستاری نموده ... مشغول بود **وقایع آذربیجان و عراق و فارس در این سال**

سلطان اویس بهار از بغداد براه شهرزور و ستای عازم آذربایجان شده و امیر کاوس شروانی ... سلطان ...

آمده و مردم ... بشروان برده سلطان ... امرا ... شروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت

ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ... خراب کرده کاوس ... و مشایخ درمیان کرده بیرون آمد و ...

مقید پیش سلطان آورد و بعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشید و مملکت شروان باو داد و حکام ... شروان در بند ...

حاجی ... و حاجی ... چون این ... پیش سلطان آمده ... مشرف شده ... سلطان در مقام

اطاعت و انقیاد بوده و مملکت سلطان ... بوده که مثل آن ... نبود **ذکر حرب شاه محمود با شاه جلال الدین شاه**

شجاع و شکست ... ایشان شاه شجاع آگاهی یافت که باز ... بر ... شاه محمود ... خواهد کرد و خواست که پیش

از آنکه ... تبریزیان رسد شاه محمود را ... کرده ... از شیراز بیرون آمد **ف** برین گونه ... تا ... زد **و** ...

سپاهش جهان لاجورد **و** شاه محمود بجارب پیش آمد بعد از حرب ... پناه بشهر برد شاه شجاع بر ظاهر صفاهان فرود

آمد **ب** ... **و** چنین تا ... برین بر دو ماه **و** کار بر اهل شهر تنگ شده سادات و ائمه بیرون آمده

فرار بعد از آنکه شاه محمود پیش شاه شجاع آمده زینت پای بوس دریافت نموده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاهزاده است با یکدیگر
و شاه شجاع او را نوازش فرمود بیت سرافراز محمود لشکرشکن ۞ چنین گفت در انتهای سخن ۞ که از بنده آید همیشه گناه ۞ ز بخشیدن
عفو جهان پادشاه ۞ پشیمانم از کار رو کرد در خود ۞ ازین داوری ... بود و به ۞ قضای خداوند پروردگار ۞ چنین بود ای خسرو
نامدار ۞ کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ۞ و گر تیغ بر تارکم می نهی ۞ و شاه محمود طوی عظیم کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید ذکر دست دادن
شجاع را سلطان قطب الدین اویس ... قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بوده آثار نجابت و امارت از جبین
مبین او واضح و حسن سیرت و لطف سریرت و لطف خلقت و رایح سخای ... با وجود او ... کشتی و نگینی
کوه گران سنگ با وفا ... پادشاه را دیده امید بود روشن و پشت استظهار بقوت او مستحکم و ... جهان آرا
با آن مصروف کرم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام ... بنیان دولتش ... وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه
دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار ... فارس ... ملازم رکاب حضرت ... مقرر شد که عزم ...
افغانان و استخلاص اموال ... شاهزاده از طرف ... فارس لشکر بحوالی ... کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که حاکم
او بود چند منزل استقبال نموده شرف دستبوس یافت ... شاهزاده ... گشت والی هرموز توران شاه
آگاه شده اموال فراوان با نفایس ... فرستاده ... گذاری بجای آورد و سلطان قطب الدین اویس
قشلاق در منازل و مراحل ... نمود و امیر سیورغتمش چون ... سلطنت ... قطب الدین اویس را ... شده
که دعوی استقلال کند شاه شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکری گران ... هرموز روان ساخت
مقرر آنکه قطب الدین اویس و سیورغتمش ... بحضرت آورند قطب الدین اویس ... بجانب اصفهان رفت
و نزد عم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست ... پیش پادشاه فرستاده و پادشاه ...
... که امیر سیورغتمش ... گذشته ... و از ثمره آن ...
و این حکایات چندان اثری نداشته باشد ...
... ع من از ... و دیدم تو نیز خواهی دید ۞ اگر راست ... صورت ... شود ...
مجرد قول ... نتوان کرد یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا
... باشد ... قبول کرده ...
این نوبت ... حضرت ... باشد ... عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا
و هو شر لکم سخن بسیار است زیادت نمی نویسد ذکر ... لشکر کشیدن امیر حسین بجانب
حضرت صاحبقران امیر حسین با لشکری ... از شهر سبز گذشته در ... امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد ...
... بقرب ... هزار مرد ... رسیده ... هزار مرد ملحق شده ...

با هزار و پانصد مرد ... هزار دیگر ... فرود آمدند حضرت صاحبقران این اخبار شنید ...
که کار ... حضرت ... لشکر ... امیر کیخسرو با ده هزار مرد مغول ... بر حضرت ...
... لشکر امیر حسین روان شده با پانصد مرد ... پادشاه ... هم ...
... مغول ... سیصد مرد ... حضرت ... جهت ...
پیش فرستاده و دشمنان چون ... لشکر ... مغول رسید ... امیر موسی و امیر شیخ محمد ...
بیست هزار مرد ... امیر حسین ... امیر کیخسرو حضرت صاحبقران ... سیصد نفر
مغول ... گذاشته ... بازگشته آنحضرت پیش امیر کیخسرو آمده و بعد از ...
... که از خوف ... باشد ... حضرت ... مغولان
چون سپاهی از خوف ... اسیران ... مسلمانان با اموال ... حضرت صاحبقران
... از آنجا کوچ کرده ... فرود آمدند حکایت ... امیر حسین ... امیر حسین ... مغول شده
... هزار مرد پیش فرستاد ... گذشته ... امیر صاحبقران ...
آنحضرت باتفاق امیر کیخسرو پانصد مرد ... دشمنان ... هر که ... یقین ...
پای ... باشد ۞ ... ویران شده ... بهرام جلایر با لشکر مغول عازم ... شده حضرت صاحبقران ...
... امیر کیخسرو قشلاق ... امیر حسین ... بهادر ...
گذشته ... قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران ... امیر کیخسرو ... را بجانب
امیر ... مغول ... لشکر فرستاده بود در اوایل بهار ... که لشکر مغول رسید امیر حسین
... مشایخ خجند ... که بر خاسته بود ... حضرت صاحبقران
آمده ... که لشکر ... است و حسن ... و کمال ... قضای آن ...
... مملکت ... باشند و فرمان قرآن است که الصلح خیر و حضرت صاحبقران از خواب
دیده بود که در دریای خجند ... میان دریا ... نشسته ... خدای
تعالی ... آنحضرت ... چون بیدار شد خواب ... تعبیر نموده ...
التماس ... خواب ... صلح را قبول کرد و صلاح ... که دل با امیر حسین صافی کرده ...
... امیر حسین ... صلح ... روان شده ...
طلوع آفتاب با سیصد مرد ... رسید ... ناگاه شخصی ... آوازه دروغ انداخت
که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحبقران ... بجانب ... روان شده ...

از لشکر امیر حسین پیش آمده قصد آنحضرت کردند و آن سوی که مکار و مار از روزگار ایشان برآورده با آب یام رسیده و اسبان را سیر کرده علم
ساری شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم حمله کردند گفتند امیر تیمور است که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش سخن نکرده
جنگ را ساخته شد آنحضرت بضرورت دل بر حرب نهاد چه عقلا گفته اند من استغضب ولم یغضب فهو شیطان ومن استضعف
ولم ینتصف فهو حمار حضرت صاحبقران امیر سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان در آمده جنگ
اندازند و خود با بقیه لشکر بجانب غزار روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید آنحضرت
سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قزاق کس کس فوج فوج مردان گزیده و اسبان پسندیده نموده اما نزدیک
نمی آمدند حضرت صاحبقران یاغی را بر جای ماند شب از میان بقیلا رآمد و پیش ازین قاصدی پنجشنبه نام پیش امیر حسین فرستاده
بود در قیلا رو شفقت منتظر وی گشت امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته تورانشاه را همراه پنجشنبه فرستاد تا آنحضرت را تاکید
کرد حضرت صاحبقران عباس بهادر را با تورانشاه باز فرستاد تا تجدید عهد کنند امیر حسین امیر موسی و الجی بوغا را با
سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان کوشش کنبد مزار علی رسیده حضرت صاحبقران
جلی آباد و قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند و چون هم نزدیک شدند نوکران
حضرت صاحبقران خواستند که دست برای نمایند و بیکدیگر می گفتند امرا و لشکر امیر حسین این گروه اند چون ایشان نمانند کسی
قوت مقاومت نداشته باشد الوحش تفر من السحاب ولیس یرهب الشهاب کن وفی الصلح بالقوس والحیف
که فرصت غیر است و ان وقت السیف حضرت صاحبقران نوکران را منع کرده فرمود که هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنیاد دولت
او متزلزل است و هر ملک که حسن وفا مشهور شود ملک او معمور گردد تا اول خصمان نوکرد فرار عهد تو باید که بود استوار
القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحبقران در وثاق امیر موسی فرود آمده و وحشت
بیگانگی باعث یگانگی مبدل شد و لشکرها را اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحبقران بقصد الخضر از کش آمده و امیر حسین
لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان آنجا عصیان می نمودند و سپاه خراسان در بلخ و نواحی دست درازی میکردند حضرت
صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب
امیر حسین شد و امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده بصفای
خاطر از گذشتها در گذشتند ع گذشته اند بزرگان که از گذشته نگویند و چند روز بر بساط عشرت یکدیگر را طوی داده عیش
و عشرت کنانیدند و از آنجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و اقبوغا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند لشکر
نصرت اثر حصار را در میان گرفته حضرت صاحبقران داد مردی و مردانگی داده و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت
زخمدار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و مردود دشمن را بخدمت آوردند و بیمن موافقت و مساعدت حضرت صاحبقران
امیر حسین را مهم بدخشان و فتح کابل بموجب دلخواه میسر شد بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر از هر طرف که گوش کنی مژده امان در...

شد امیر

شد امیر حسین با حضرت صاحبقران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت بلخ است آنچه تو را بخاطر آید بگوی آنحضرت فرمود که عم شما امیر عبد الله
که در زمان حیات امیر قزغن مملکت را از او دید نست و فتنی بخاطرش آمد که بجانب سمرقند رود و امرا او منع کردند و کشته شد که وارث خود
گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است من امیر حسین میگویم و این معنی مصلحت نمی بینم ف من
آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیر حسین گفت هر آینه رای تو را صواب دیدم اما این داعیه
خاطر خود منع نمی توانم کرد

ذکر آمدن امیر حسین بعمارت بلخ

امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت
صاحبقران را با خود آورده و اسباب عمارت مرتب می ساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول بحدود اشیره رسید امیر حسین حضرت
صاحبقران و امیر موسی را استقبال ساخته روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش گذرانیده و امرا او
در موقع فراغت شد امرا مغول قمر الدین و کیکتمور و شیر اغول قصد امیر حاجی بیک کردند و لشکر کشیده با هم هم سخن شدند و باز گشتند
قمر الدین و کیکتمور گریخته و حاجی بیک شیراغول را گرفته بیاساق رسانید و مغولان باهم برآمدند در آنحال شاهان ولایت بدخشان
شده غارت کردند حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول باهم برآمده صلاح آنست که در عقب رویم و اسیر و برده گیریم
امیر حسین بدین صلاح راضی شد

ذکر فرستادن امیر حسین لشکر خود را بسرداری حضرت صاحبقران بجانب بدخشان

امیر حسین لشکر فراوان و سپاه بیکران ترتیب داده بسر خود جهان ملک را بحضرت صاحبقران سفارش نمود و از موضع کشم برسم
منقلای روان فرمود و یاغی در کتل ارگس فرود آمده و سپاهی لشکر دیده گریختند و بر کوه برآمده و آن را هم گذاشته و پل
و کنار آب خراب کرده والو مها را گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران که زبده گروه با لشکر از آب گذشت یاغی گریخته
مقصود از الو مها گذرگاه آب است
به پادشاهان رسیده و پیش آبی بزرگ دره محکم و کوهی عظیم لشکر خود را آراسته بالای کوه برآوردند چون سپاهی سپاه
ظفر پناه دیدند دیگر باره گریختند و جمعی در کمین گاه ایستادند حضرت صاحبقران و لشکر منقلای رسیده و جنگ کرده یاغیان را
فرود آوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را گرفته و کلها غارت کرده بازگشت حضرت صاحبقران فرمود چون یاغی گریخت
ولایت می باید گرفت جهان ملک را بجانب کوران روان کرد الجای لشکر را گرفته اما در بازگشتن دشمنان سر راه ها را نگاه داشته
هرچه گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و سی اسب گرفته جهان ملک گریخت چون این خبر بحضرت صاحبقران
رسید آتش قهرش مشتعل گردید و با سیزده کس پیاده و ناتوان برآمد و سر راه دشمنان گرفته جنگ سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند
بزخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کامکار باز ستاندند و از آنحضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده در هیچ جا جنگها کرده ام سختی
آن جنگ ندیده ام در این حال پنجاه مرد مسلح بآنحضرت نزدیک رسیده و دیگر پیادگان آمدند ایلچی بوقا سر را گرم کرده خود را در میان پیادگان
انداخت و چند تا جنگ را سیلی بر گردن زده و بزبان شیرین با ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده است امیر تیمور است امیران
شما اخلاص کرده بشما چه بیهوده چرا جنگ می کنید دشمنان از جای خود فرود آوردند و کس از ایشان بحضرت آمده
آنحضرت فرمود که اسب و سلاح که از لشکر ما گرفته اید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران شما را باز دهیم ایشان قبول کرده همه را باز آوردند

و برای حضرت صاحبقران و جهان ملک تقوز ناکشیده نه و امیران ایشان را باز داده نه و بزرگی جلایر به بدخشان در پناه بود و امرا خواستند پرسش
او را موقوف دارند آنحضرت غضب فرموده گناهکاران را چوب یاسا زدند ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیر حسین
قربان امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و خبر داد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شده اند و استدعای حضور نمود آنحضرت
متوجه گشته در سالی سرای با حب آب ملاقات روی نمود امیر حسین لطایف بکوبی بجای آورده و وقتی که امیر صاحبقران در بدخشان بود امیر شیخ
محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران سخن نگوید مکتوبی به امیر حسین فرستاده بودند و او آنرا نگاه داشته و آنحضرت بران اطلاع یافته بود
درین حال با خود اندیشه کرد که اگر امیر حسین آن را بمن صافی دارد آن سخن را اظهار کرده و مکتوب نماید چه دلیل صادقتر است الاظهار اسرار است
ع دوست آن دارد که او ظاهر کند اسرار دلش ؛ چون آنحضرت روی نمود آنچه خلاف اظهار کرده بود و کوتاه اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند
که امیر حسین قصد گرفتن تو دارد و از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود نترسیده با کس اظهار نکرده و شخصی آمده مکتوبی نمود که از زبان
پادشاه با امیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد حضرت صاحبقران آن مکتوب هم پنهان داشته با خود گفت این دروغ باشد
اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی را چه زهره آن باشد که این اندیشه کند و درین فکر سوار شده تا این سخن بازدانند و پیش امیر
حسین آمد گرد رکاب بود و درین حال مردی از کشتی بیرون آمده و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را آنصورت اندیشه
خیال زایل شده و آن اندیشه باطل گشت ف هزار نقش برآرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ؛ امیر حسین حضرت صاحبقران را
فرمود که سنغلای شده از آب بگذرد و زنده چشم بزرگ شده دشمنان از بیم حضرت صاحبقران پشت به هزیمت داده نه بجانب آلای گشته
امیر کیخسرو گریخته و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران ... نموده و ... رسیده حضرت
صاحبقران مظفر و منصور به ولایت کش بازآمد ذکر احوال آذربایجان و عراق درین سال امیر قاسم برادر سلطان اویس
بزحمت دق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را به بغداد برده در مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام دفن کردند در جوار پدرش امیر شیخ حسن خواجه جمال الدین سلمان فرماید ق دریغا که خورشید روز جوانی ؛ چو صبح ...
کم زندگانی ؛ دریغا که ناگه گلی نوشکفته ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی ؛ ببین آفتاب ملک زار بگری ؛ فرو رفته در صبح روز جوانی ؛
یقین است ما را ازین خانه رحلت ؛ ولیکن نبود این کسی را گمانی ؛ که روز ... پیش امیر قاسم ؛ زند خیمه بر دشت جاودانی ؛ دریغ آن سرو
از سر شهریاری ؛ دریغ آن قد و قامت پهلوانی ؛ و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از
حبس خلاص فرموده گناه او عفو فرمود و علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد و شش سال حکومت انجا کرده عمارات عالیه که بعضی
بر شط بنیاد کرده بود و بعضی درین نوبت با تمام رسانید و هم درین سال بیرام بیک که محبوب پادشاه بود به سبب افراط شراب
فوت شد و سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کسی نشان نداشت از جمله کپنک سیاه بر تن سفید پوشیده بود و امرا
و خواتین پلاسهای سیاه و دیگران انواع تعزیت چند کرده که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد خواجه جمال الدین
سلمان ساوجی فرماید ق آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتا ؛ شد بهایای گرفته بیرام شاه ؛ شد وجود نازک
صافی تن

صافی تر از آب حیات ؛ در میان خاک پنهان طبع اسیر شاه ؛ در میان خاک پنهان چون نماند بینش ؛ آنکه بنوشانت دیدن کرد
مشکل کرده ؛ بر سرش در ماتیان فریاد و زاری می‌کنند ؛ همچو زلفان بر سر سرو سهی پیکاه و کاه ؛ انجمن چون انجم و چو خندد از انجم
در کبود ؛ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ؛ موت سلطان ... گردجی گر زنشت ؛ در نه بر جبه است از سر
آسمان زرین کلاه ؛ ای خردمندان چه در بایست بودش غیر عمر ؛ از جوانی و جمال و حسن و منال و جاه ؛ ماما حاجی خاتون که محبوبه سلطان
اویس بود و مادر فرزندانش هم وفات یافت و عزای عظیم داشته شد و این واقعه در اوایل سنه سبعین و سبعمایة روی نمود
ذکر ... شاه شجاع ... شاه محمود ... دختر سلطان اویس شاه شجاع معلوم فرمود که
شاه محمود از بغداد استمداد می‌نمود و در خاطرش آمد که در طریق مصافات سلوک دارد و در باب مراعات مشغول سازد شاید که ... شود
بنابر آن خواست که گرامی از خاندان سلطان اویس بشرف اسلام ... در عقد نکاح آورد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد
و چون برادر را مهربانی نماید در مقام الطاف راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص یابد
برین قرار در عقد اختیار بنام امیر اختیار الدین حسن قورچی که در ضبع دولت و صنیع تربیت بود برآمده امیر اختیار الدین حسن با ساختگی
تمام و در مصاحف پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت آنکه چون سلطنت ... ایام در وفات صرف ...
این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان و غدر فتنه نباشد و اگر عوذ بالله ممالک دشمنی
چه بر آنکه این برادر هیچ وقت آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش آن جناب صافی باشد و سلطان از عیش کامرانی و مسرت
و شادمانی گذرانید امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان
شرایط استقبال بجای آوردند و ... در جبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست
مشاهده نمودند و اعتقاد در شأن حضرت شاه شجاع ... ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعاف مضاعف الظهور آمد
و چون شاه محمود آگاه شد وزیر خود خواجه تاج الدین شیشتری که ... و ... فرزانه و یگانه زمانه بود بجهت خواستاری دختر
سلطان مقرر فرمود خواجه تاج الدین عرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میانست از آنجا امید خیری توان
داشت اولی آنکه ... سلطان اویس ... و در مقام تواضع و خدمتکاری آییم تا باشد که اساس سلطنت
بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده ... مشغول می‌شوم که سلطان اویس اختیار الدین حسن را ...
ساخته در آذربایجان موقوف دارد و دختر را بعراق آورم شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و خواجه
او ... داند از صلاح او تجاوز ننماید خواجه تاج الدین کتابتی فرمود و از زبان شاه محمود بدین عبارت که ع العبد و ما فی یده کان
لمولاه ع ما زان توایم و هرچه داریم ؛ بنده محمود ... شکاری آمده ... گشته و طوق محبت و ولاء ...
عبودیت و چاکری زیب ... گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آنحضرت مشاهده کرده
رطب اللسان و عذب البیان است ... عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشرح

محکوم منجمل بمنجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سراپرده عصمت مهد اعلی بوس خدام حضرت و وزرای کامکار فرستاده
کرشاکر نعف بگم شکر مخلص مخلف بزیور شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم مهی قره وجری و هره با قامت لوازم نیکو بندگی
قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر از عرصه ملک بعرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گردانند و خواجه تاج الدین از قبل
شاه محمود رخصت یافت که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند در آذربایجان با امرا و وزرا و ایلخانان نوشته فرستد و بیلاکات
و منسوقات بهر که صلاح داند دهد و از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هر چه خواهد با خود برد و بهر که خواهد دهد با شم
که این امر خطیر خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و ملک نامه عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسبان باد
جولان عازم آذربایجان شد و بشرف پای بوس مشرف گشته پیلاک و ارمغانی که آورده بود و ملک نامه عراق بنوعی معروض داشت که
در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین مجمل محلی یافت در خاطر سلطان و اکابر بوجهی قبیح القا کرد
که منش شاه شجاع آنست که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار در آذربایجان نیز متدرج ملازم سازد و از
فحوای منش او معلوم می شود که در نفس الامر طمع در مملکت و لشکر آذربایجان کرده و باندک زمانی عرصه مملکت باز با پیرا... با سلطنت
وداع کلی کرده برطرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطانی متمکن که اگر رستم و اسفندیار
درین روزگار بودندی حلقه چاکری در گوش و غاشیه بندگی او بر دوش گرفتندی خود را با وجود کمال ملک ساحت عرصه عراق را
بر خدام مسلم میدارد و دست اطلاق عبودیت بر کمر اخلاص بسته عازم آنکه عرصه آفاق را بزخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت
در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که اینک امیر اختیار الدین حسن که عمده فارس و نفس ناطقه شاه شجاع است او را مقید می
داشت چون سراپرده عصمت پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نمود و شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف آورد
و ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام طرف ارکان دولت نموده جذب خاطر امرا و محرمان
و نواب مجانب میکرد و همه را از نفایس اجناس و طرایف اثواب و خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید
تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه داشت که بنده محمود را مخصوص این حضرت میداند و اختیار عراق بنده را است
متعهد می شوم که در دهه اول تمام عراق بنواب سراپرده عصمت تعلق گیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه
خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان خواهد و باین پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان بسته بسلطان
این سخنان مناسب نمود و ارکان دولت را طلبیده مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع
باختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و چاکری است و دیگر ولایت اصفهان متصل ملک ما است
بدین پیوند تمام عراق ملک ما می شود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نموده بموجب این مقدمات دختر نامزد شاه
محمود نمود خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را موم و معاند سازد و الحکم گردد که سلطان
امیر را طلبیده اشنه پرسید که پادشاه شاه شجاع اگر داعیه پیوند داشت تورا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود مگر در آذربایجان

صبح علم

قلم

طبل و علم نیست ماننده بگردد کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده و اگر بزبان تو سخنی گردی
سلطنت و پادشاهی بودی این دختر به برادر شناختی نمی داد هم به بنده و چاکری داد هم فی الحقیقه شاه شجاع را ... بر هیچ آفریده فروتنی
ننموده و او در مکاتب حضرت صاحبقران و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بوده و خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی
مینموده و از صبح تا شام و از شام تا بام به همه جا رسیده تحفه پاکشیده و را تمام مهم بر دو امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن دار و بزرگ منش
بوده مکتوب شاه شجاع نخوت آمیز بعد از چند کار که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین
غالب آمد و سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان بر شیراز بیان قبه کشیدند و ابتدا این حکایت
در سنه سبعین بود و انتها در سنه احدی و سبعین خواجه جمال الدین سلمان فرماید **قصیده** آسمان ساخت از آفاق

یکی سور و چه سور ۞ که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور ۞ جشن سوری و سروری که اگر درنگری ۞ خانه زهره بود برجی
ز آن عالی سور ۞ اجتماعی است سور قمری را با شمس ۞ اتصالی است غرب مکی را با حور ۞ مهد بلقیس زمان
داشته اسکندری ۞ سپهر پرده جم دولت تشریف حضور ۞ قطب این شاه فلک مرتبه محمود که هست ۞ به همه سیرت
محموده حمایه مذکور ۞ ای چنان است جلال تو سپاهان و عراق ۞ که کسی را نبود نام بغیر از منصور ۞ ای به پیش
گشته ملازم هر بکر ۞ کوست در پرده غیب از همه عالم مستور ۞ صورت دولت و فتحی که تماشای تو داد ۞ نشده از پرده
تقدیر کسی را مقدور ۞ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ۞ سعی ها کرد درین باب خدایش مشکور ۞ دری از بحر
بزرگی که بکنارت آورد ۞ که چنان در شاهوار یافت نه اصداف دهور ۞ تو مهی از افق پادشهی با تو نبود ۞ که کس آگاه نبود از
و نه چند بشنود ۞ در سر موکب برادر گهر آیم به نثار ۞ گنج این گوهر منظوم بران در منشور ۞ و شاه محمود در
اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و بدان دو گرانمایه زفاف فرمود **ذکر مخالفت حضرت صاحبقران با امیر حسین**
حضرت صاحبقران در امور مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف مخاوت و مساعدت بجای آورده
اعدای او را منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی مؤکد گشته تا آن غایت
رعایت جانب او میکرد که پادشاه کلشاه که امیر حسین او را بسلطنت نشانده بود از او گریخته از نواحی کش می گذشت
حضرت صاحبقران او را بسته پیش امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نمود و در قضایا یاد او نهادن
در این همه چندان سپاه بهار امیر حسین پیغام داد که آنحضرت ایل و الوس و ولایت خود کوچ کرده پیش ما آید که مهمات موقوف
حضور را است و پولاد بوقا و خلیل هر دو این معنی شده و قصد آنحضرت میکردند و امیر موید که داماد صاحبقرانی بود در حالت
مستی پسر جاوربی را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که خانه او شیرین بیک آقا را که خواهر آنحضرت بود کوچ کنند
و امیرزاده جهانگیر را فرستاده با آنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل کوچ و مال پیش ما فرست و تو بضبط ولایت
مشغول باش و میخواست که بدین حیلت او را ابن سازد و آنحضرت از آنجا که بعد و غور راه بود از ... امیر حسین

بافته بحکم ضرورت بر تفرقه ایشان اغماض می نمود و بکلی اعراض می فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین
اگرچه سردار و بهادر و باهنر بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعت او مرکوز بود مردم را از او رمیده بود و از انقیاد او دور چنانچه حضرت
صاحبقران را مخالفت او و ترتیب نموده و آنحضرت احتیاط کرده قبول می نمود و امرا بطوع از عهد که داشتند نکث نموده شاهی از دست
امیر حسین چون گوهر است [illegible] و چون بکرات در صحبت [illegible] که جهانیان در هوای
او آینده [illegible] پادشاهی [illegible] است و از [illegible] بین المتقین
حضرت صاحبقرانی را گفتند که امروز بحمدالله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول این رتبت رفیع [illegible]
از آن همت بلند عزایم او دور با استقبال منصب خلافت و استنکاف وصول بآن دولت [illegible]
در بند [illegible] نسبت شما با او نسبت [illegible] است [illegible] و قیاس او با شما قیاس
دیو است با ملائکه مطهرین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحبقرانی [illegible]
حسین [illegible] ملک و دولت [illegible] در راه استخلاص ممالک [illegible] و [illegible]
امری بزرگ [illegible] است وقایع سنه احدی و سبعین و سبعمائه [illegible] حضرت صاحبقران با امیر حسین و [illegible]
[illegible] قال الله تبارک و تعالی انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون [illegible]
[illegible] خلایق نیز از هوا و وفای او تغییر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر ملک و پادشاه که [illegible]
خلایق بود [illegible] او مقصور باشد [illegible] شهر و سپاه
پر شود [illegible] خواه [illegible] شهر و سپاه حضرت صاحبقران [illegible] در جام جهان نمای ضمیر [illegible]
ملک و دولت امیر حسین [illegible] و [illegible] احوال او [illegible] بود مشاهده نمود با امرا مشورت فرمود [illegible]
که [illegible] کند که [illegible] امرای دولت و [illegible] مثل امیر داود
و امیر جاکو [illegible] حسین بیگ [illegible] امیر سیف الدین و عباس بهادر و [illegible] بهادر [illegible] دولت شاه
بخشی و [illegible] بهادر [illegible] اتفاق نموده اظهار مخالفت امیر حسین کردند امیر [illegible] اجازت در خلوت این
مشورت [illegible] امرا [illegible] صورت [illegible] که همه از او [illegible] شدند و [illegible] او را [illegible]
و از حضرت [illegible] نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد [illegible] بود امیر [illegible]
بطلب او فرستادند و امیر موسی را [illegible] و امیر موسی [illegible] نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحبقران [illegible]
[illegible] و امیر [illegible] حسین بیگ [illegible] ساخته [illegible] وجود پادشاه [illegible] و از [illegible] امیر موسی [illegible]
چون [illegible] امیر حسین [illegible] و [illegible] سپاهی [illegible] منصور [illegible] شدند و [illegible]
امیر [illegible] و [illegible] که از [illegible] امیر حسین [illegible]

و امیر حسین با آنکه محصولات و فتوحات را نه از تعظیم لایق نزد بجای نیاورد و سید زجیده خاطر از او جدا شده و در این وقت بحضرت صاحبقرانی
ملحق شده [illegible] و از روح حضرت سید المرسلین و از خاندان طیبین و طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین استمداد
نموده [illegible] آنحضرت [illegible] مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف حرمین را با و مسلم داشت و [illegible]
[illegible] که عالمیان [illegible] خواهند [illegible] امیر جاکو [illegible] لشکرهای [illegible]
امیر [illegible] و امیر شیخ محمد [illegible] در این محل [illegible] و شیخ محمد [illegible] و امیر [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امرا و سرداران روی باستان دولت آنحضرت آوردند و از امرا [illegible] شیخ علی بهادر
[illegible] و [illegible] طرفی دیگر آمده [illegible] بهادر و چوپان سرجار
[illegible] سپاه امیر حسین [illegible] آنحضرت آورد ذکر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سیورغتمش اغلان بر سریر
سلطنت [illegible] معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی آدم است که امور مملکت بی پادشاه [illegible] انتظام
نگیرد و فواید سیاست و عدالت [illegible] نپذیرد [illegible] و هر گاه پادشاهی مستقل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نباشد [illegible] و [illegible] عالم [illegible] سپاه [illegible] پناهی بوده [illegible]
[illegible] باشد و چون [illegible] این منصب جلیل [illegible] این خطب عظیم [illegible] جوانب و اطراف [illegible] کرده
[illegible] و فرمان برداری [illegible] پادشاهی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
این [illegible] است که چون مملکت [illegible] پادشاهی [illegible] با وجود [illegible] و [illegible] اشمویل علیهم السلام [illegible]
[illegible] ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این
مقدمات آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت و جهانبانی را [illegible] دولت و [illegible] فتح و نصرت و حسن
[illegible] ملک [illegible] طالع مسعود و وقوع اتفاقات حسنه مستحکم گردانید خواست که احیای خاندان چنگیزی کرده [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] که چنگیز خان را با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقرانی
[illegible] آنحضرت با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن [illegible] بن [illegible] خان بن
[illegible] بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را [illegible] قصه پرورش کرده بود به پادشاهی [illegible] چغتای تعیین نموده
[illegible] از موضع [illegible] مملکت [illegible] آنچه [illegible] فرمود و چند روز [illegible]
[illegible] روح [illegible] ساقیان [illegible] ساق [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] و نغمات چنگ [illegible] و قانون [illegible] در جانهای [illegible] زده [illegible]
می [illegible] تا [illegible] گشته و چون از [illegible] رایات رزم [illegible]
[illegible] شوکت و حشمت تمام بجانب امیر حسین توجه فرمود و امیر [illegible] چشم [illegible] گشته [illegible] و از [illegible] کار جنگ

ساعتی از فوج سواره و پیاده لشکر بیرون آمده جنگ انداختند و آن شهزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند
ارجمند حضرت صاحبقران بود در سن شانزده سالگی ... مبارزه آورده ... بسیار نموده ... و در آن [illegible]
وشتی ... تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت و ... جای زخم را داغ کرده ... [illegible]
آری ع از ان پیر ... چون ... شب ... آمده ... امیر حسین ... [illegible]
حصار اختیار کرد مبارزان لشکر منصور ... فتح و ظفر قرار داده صبح صادق طبل جنگ فرو کوفتند و دلاوران طرفین ... جان
جنگ ... شمشیر ... چنان ... که جویهای خون ... رسید بیت ... هر دو سپاه ... جهان
شد از گرد سواران سیاه ... گشته ... کارزار ... امیر حسین ... [illegible]
ال ... نمی خواست که یکدم ... بیت ... چو ... از ... تیغ ... لشکر او ...
از خوف در حصار ... امیر حسین ... پیغام فرستاده که ... [illegible]
امان ... جانب کعبه ... حضرت صاحبقران ... [illegible]
بیرون آمده ... امیر حسین ... [illegible]
... چون اجل ... رسیده بود ... [illegible]
... امیر حسین درخواست کرد ... [illegible]
... آن شخص ... [illegible]
با خود ... حضرت صاحبقرانی رسانیدند ... [illegible]
بالای مناره ... [illegible]
... لشکر ... مناره ... [illegible]
بخدمت حضرت صاحبقران رسانیدند و روزگار بزبان حال ... بیت سری که گردون ... [illegible]
... حضرت صاحبقران ... [illegible]
... امیر کیخسرو ... خون برادر خود ... [illegible]
... امیر حسین ... [illegible]
چشم ... امیر کیخسرو ... [illegible]
... امیر حسین ... [illegible]
و کوس نوبت هر شام ... بیت ... [illegible]
بنوبت ... و خطبه ... [illegible]

سنه ...

کی چو داری ... و این واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بوقوع پیوست قضیه امیر حسین با تمام رسیده و بلخ مسخر شده
قلعه و حصار را ویران کرده ... لشکر منصور ... از خیول و جمال و عبید و جوار و ...
... و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند ... [illegible]
در ذکر جلوس حضرت صاحبقران بر سریر سلطنت جهانبانی حضرت صاحبقران چون ... از کار خصم ... [illegible]
و ساحت سینه ... انتقام ... [illegible]
و ایام ... إنا جعلناك خليفة في الأرض ... [illegible]
... تؤتي الملك من تشاء ... [illegible]
وتنزع الملك ممن تشاء ... [illegible]
آمده ... خدا ... [illegible]
... [illegible]
رسید ... [illegible]
... حضرت صاحبقران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از آنجا عازم سمرقند شده ... [illegible]
... حضرت صاحبقران ... [illegible]
... و درین سال ملک معزالدین حسین ... هرات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... غیاث الدین پیر علی ... [illegible]
... [illegible]
ملک محمد ... [illegible]
... غیاث الدین پیر علی ... [illegible]
... از پادشاهان ... [illegible]

بجاوزنگی و بهار معروف داشت ملک مدت عمر نماند چه از قبیله ملوک کرت مقامی شود و بر موجبات نظام نیاید نجز بر تفوق گشته که دولت پشت بر دل کند
بنگت رای بوم آورد بیت نصیحت گوش کردن شیوه بخت است ؛ خنک آنکو که نصیحت گوش دارد ؛ کسی پند خردمندان کند گوش ؛
که ظلم رای و عقل و هوش دارد ؛ و با وجود لطف این حوادث ز کرده بیت همه ملک کت که چنین نام دارد ؛ که مهست از ملوک جهان یادگار ؛
بخردانگی کرده دام داوری ؛ در انگشت تو همچو انگشتری ؛ تو نیز آنچه این نوبت آراستی ؛ بجای آر تا دیر مانی بجای ؛
پس کوکب دولتش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمده از مجامع انس بحدایق قدس انتقال
یافت و بندهای ازو [illegible] رفیقه مرفقه بدار الخلد شتافت و این واقعه [illegible] وقوع یافت بیت تاریخ وفات شاه اسلام
پناه ؛ سلطان جهان حیدر این ظل الله ؛ چون بر جوانی از زمانش [illegible] ؛ معلوم شود ز طیب الله ثراه ؛ در مسجد جامع هرات
گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بوده مدفون شد بیت تو گفتی کان
شاه والانژاد ؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد ؛ ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت [illegible] ملک غیاث الدین پیر علی
بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک هرات خطه سرخس و آن نواحی را بموجب وصیت به برادر مسلم داشته در اموال آن
ولایت توقعی نکرده چند گاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت و مواخات متزلزل ساخته
غبار عداوت در راه مودت و مصافات انگیختند ما شفقت برادری جای خود بهتری و مهتری ناپدید شده [illegible]
نصایح تقدیم نمودند [illegible] در مقام الفاظ قبایح بودند تا دو سه [illegible] خلاف و نفاق [illegible] ملک محمد دعوی استقلال
کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد در روزی که [illegible]
غبار رشده و [illegible] سهیل میل انحراف از جاده اعتدال نموده کرد بیت [illegible]
[illegible] در کفه ترازو ؛ و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و زمان محاصره امتداد
یافته هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند آفتاب آهن از سرما ترکیده و جمعی را اعضا سرما برده خلقی انبوه هلاک شد و بعد از مشقت
بسیار سفرا و صلحا در میان شده بر صلح گونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده برادر را سلام کرده بازگشته برادر نیز عازم هرات
ذکر وفات ملک غیاث الدین پیر علی [illegible] ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت
روزگار سکه رانیده و در احداث ایام و حدثات اعلام روزی [illegible] بر سانید و از جام مراد دوستکامی
و رطل دوستکامی می نوشید و خواجه علی مؤید در آن وقت چنانچه در قصه سربداران مذکور گشت مملکت خراسان از بسطام
تا فراه جرد ضبط نموده خطبه و سکه بنام خود کرده دعوی محبت خانواده رسول صلی الله علیه و آله کرده در اظهار مذهب
تشیع غلوی عظیم داشت و [illegible] که ظهور امام محمد مهدی علیه السلام [illegible] خواهد بود و مردم سبزوار
اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و بواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند و ملک معز الدین حسین
[illegible] فراه جرد را عمارت کرده چند کرت قاصد نیشابور شد و ملک غیاث الدین پیر علی نیز [illegible] نیشابور کرد و چون ملک

حنفی مذهب

حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای هرو به نظامیه فتوی بستاند که دفع شیعه واجب است ملک جهت [illegible]
به نیشابور رفت و خواجه علی [illegible] از سبزوار به نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نموده و از طرفین [illegible]
جنگ میکردند تا نیشابوریان عاجز شده [illegible] شد و از پس دیوار بکارزار مشغول شده مدت متمادی گشت [illegible]
صلاح چنان دیدند که سال دیگر [illegible] آینده و بر همین قرار عود نموده اول بهار که بیت از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد ؛
با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل ؛ ملک با لشکر عزیمت نیشابور فرموده و خواجه علی مؤید جمعی را [illegible] نیشابور فرستاده
خود در سبزوار ساکن بود اگرچه مملکت او زیادت وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مسرور [illegible] از حکام سربدار کسی برابر او نبود
[illegible] بود مردم نیشابور [illegible] فرستاده و چون ملک [illegible] بشهر رسید نیشابوریان بیرون آمده [illegible]
[illegible] خلقی بسیار کشته و زخم دار شدند عاقبت نیشابوریان بازگشته دیوار را پناه ساخته و مدت چهل روز [illegible] از بام تا شام جنگ
[illegible] لشکر بنواحی تاخته غارت کردند و ملک بهرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمده و درین کرت بنوعی
خرابی کرد که اکثر باغات [illegible] شد و [illegible] خراب شده [illegible]
خرابی و ویرانی بود بجای آورده [illegible] اسلام [illegible]
خوانده ملک [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
دار الملک هرات معاودت نمود ذکر [illegible] چون حضرت
صاحبقران [illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible]
آگاه [illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible]
صورت [illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible]
استقلال [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
ایلچی [illegible]
و پیشتر از این امیر [illegible] امیر حسین [illegible] بخراسان [illegible] زوال دولت او [illegible]
روی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

بزرگ خود امیر محمد سپرده در حضور بود و گفت ایشانرا بخدمت امیر تیمور رسانی و بموجب ملحوظ همراه تقبل آمده چون این سخن بسمع آنحضرت رسید
فرمود که زنده چشم خویش ثبت او را نصیحت کرده سپاه را ایلچی بفرستند گفت که من از ... نصیحت نشنود و از نصیحت شوم ... بسمع آمده امیر بابا
بهادر و یوسف خواجه بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده چشم همراه استقبال ساحت حضرت صاحبقران به شبرغان آمده و ... را
در میان گرفت و زنده چشم حاضر شده عاقبت شفاعت نمودند التماس رخصت نموده در خواست که لشکر باز گردد او به درگاه آید آنحضرت
عمرش مبذول داشته عازم سمرقند شدند زنده چشم میر موسی را با برادر کشته خود بسلام نام و پیش آنحضرت فرستاد و ایلچی را شیخ الکه بیشه خود با بخشش
و کفن دوی بحضرت آمده شفاعت ایلچی و قبول یافته زنده چشم بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت صاحبقران بر ... عفو او نموده از کناه
او درگذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را بخلعت خاص مخصوص گردانید و در شورت مملکت عمل داده
و هر یک را بمقام خود او فرستاده و درین سال احوال جاده خراسان ملک غیاث الدین پیر علی از هرات حاکم بود و امیر علی بیک از نوشاد
و طوس و ابیورد و نسا و باورد و خواجه علی مؤید از سبزوار و ... امیر ولی در مازندران لشکر مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس از
آذربایجان مرفه و اقبال نموده ... امیر ولی جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان اویس بغلبه تمام رسیده امیر ولی را تاب مقاومت
نمانده برفت و از لشکر او گروه انبوه قتیل آمده جمعی دستگیر شدند سلطان ... عقب امیر ولی رفته بیراق ... مراجعت نموده بسبب رجعت سلطان
بود که در توقف کرده عازم حرب امیر ولی می شد چند روز در ... دست مکتوبی بخواجه علی مؤید فرستاد و او را به موافقت خواند تا باتفاق امیر ولی را از
پیش بردارند چون ولی شکسته ... سلطان باز استدعای حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود ... نوشته
بیت
نیاز مست مایه ... ؛ جان بر سر ... هیچ در تو ؛ خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که امیر ولی
مستاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان گردد و آنگاه سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد
و غالب میسر شود طوعا و کرها در سلک بندگان منخرط باید بود بنابرآن زمام جنبانی از دست نداده بوعده وفا نکرد و سلطان جهة
مخالفت او عازم ... شده ملک ری را بتغلغ شاه داد و او را در قلعه شهریار نشانده قتلغ شاه بعد از چند گاه ری را گذاشته
باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بجاول آقا داد
ذکر وقایع سنه ثلث و سبعین و سبعمائه که زنده چشم بار دیگر عصیان نمود باتفاق خانزاده و ترمه
زنده چشم را باز بخت بد و طالع نحس روی از راه ثبات گردانید و خانزاده و ترمه ...
انکه ظهور حضرت صاحبقران سلام الدین یک است آوازه انداخت که من حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و حضرت
حضرت مرتضی علی را علیه السلام در خواب دیدم و برخصت ایشان تقویت دین محمدی صلعم خواهم کرد و استدعای خواص و عوام
نموده زنده چشم را تمام از راه برد تا اول در موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخانزاده پیوست و دست بغارت
و تاراج برآورده آنحضرت وقوف یافته خطای بهادر ... نوشاه بهادر را بمنقلای فرستاده و زنده چشم سپاهی ایشان را دیده
روی بگریز نهاده و از آب که گذشته پل را خراب کرده و لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفته
و پل را خراب یافته از حیات نومید شده و لشکر منصور تیرباران کرده و دشمنان بعضی خود را بر آب زده غرق گشتند و جمعی

نیز بیک

نیز ملک بر خاک افتاده و اندکی خلاص یافته و زنده چشم بحصار شبرغان در آمد و امیر جاکو محاصره او رفته زمستان آنجا گذرانید
و بهار زنده چشم بیرون آمده دست در دامن شفاعت امیر جاکو زده و از افعال سابقه توبه و استغفار کرد امیر جاکو به پیش حضرت
صاحبقران آمده باتفاق امرا شفاعت او کرد آنحضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه بر آن داشت که اقتدا به سنت الهی
نموده عصیان او را باحسان مقابله فرموده از خون او درگذشت گفت هر چه از ولایت شبرغان گرفته باشند باز دهند و انعام و اکرام
فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تقدیر موافق
تدبیر نبود از آن کوششها جز خسارت روا و بار نفزود و در آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست
کافر نعمت بدتر بود از کافر ؛ زیرا که بود کفر یکی کفران دو
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب ترکستان
حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم زنده چشم لشکرها جمع آورده متوجه ترکستان شد و در نواحی اوزکند و فرغانه ایشانرا
را دیده بعضی را که سعادت مساعدت نموده بایلی در آمدند از آن جمله کیکی تیمور که با آنحضرت سابقه مودت داشت
و مودت آنحضرت را بر شرف کشته مقابلی شده سپاه منصور جمعی مخالفان را مقهور ساخته و آنحضرت تمام ترکستان را بکیکی تیمور داده
ما وراء خواجه اخل برلیغ او کردانیده و بسعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرموده ناگاه خبر آمد که کیکی تیمور سر از جاده طاعت
پیچیده آنحضرت را آتش غضب افروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی از امرای متوجه مغولان شوند امرا بر حسب فرموده حضرت
نموده نزدیک یامی رسیدند درین محل جمعی از ایل بهرام جلایر باتفاق ... ایشان نیز کی که دشمن قدیم بهرام بود خواسته که بهرام را
بگیرند و او واقف شده با امرا مشورت کرد مصلحت چنان دید که آن سخن پنهان داشته و غدر ایشان را جهت صلاح وقت اغماض نموده
و بر آن موجب عمل کرده ایشانرا غافل ساخته و صفها آراسته آبی بزرگ در میانه حایل بود و عبور میسر نشد خطای بهادر و
شیخ بهادر بتعصب یکدیگر بر آب زده گذشته و بر لشکر کیکی تیمور حمله کرده و ایشانرا در هم زده با لشکر خود پیوستند چنانچه در تمام
میگفتند که ایشان از چند دلاوران یکدیگر را بیرون آورده کیکی تیمور را امرا صلح کرده مراجعت نمودند و غدر ایشان را بعرض
بخدمت حضرت صاحبقران مشرف شده آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت نفس شریف خویش متوجه شد
و کیکی تیمور از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان نهاده و عساکر منصور آن نواحی را تاخته باز گشتند
و خاطر از آن جانب جمع شد چون در حدود ... رسیدند شخصی از خوف سلطنت ... داشت که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یساوری و
خانزاده ... و شیخ ابولیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند که در منزل قراسمان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد
که بحضور ثابت کند آنحضرت در دیوان نشسته نام بردگان را یک یک بحضور آورده بار عفو پرسیده چون بسیار کس در آن شورت
بوده پنهان نتوانستند داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده و خانزاده را جهت سیادت
ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرد اما زنده چشم را فرمود که پیش من آمده
گناه ورزیدن ... داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارک سمرقند محبوس کردند تا بمیرد ...

و شیخ ابو اسحق مرشدی را فرمود که هوای که جناب کرم و ایشان خنک واقع شده اند زیارت کعبه سری معدلت و رکنی از
مسلمانی و این نوع الملک مشهور شده و درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر بآذربایجان کشیده عزم رزم امیر ولی که ولایات او را
مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیرزاده بمقتضای اجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست بر بام کوشک او جان را تسلیم [illegible]
و جان برادر جلال الدین سلمان ساوجی فرماید بیت در بخا که باغ بهار جوانی ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی ؛ دریغ آن سهی سرو بالا
که او را ؛ ز بالا فتاد این چنان ناگهانی ؛ تو دانی چه افتاده است ای زمانه ؛ فتاده است مصر کرم را مبانی ؛ سلطان اویس باندوه
برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان دختر شاه محمود را از شاه زاده خواسته بود مکتوبی بامیر
ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان اویس تحریض کرده نمود که جهت یزد و اصفهان خاطر مشغول است و اگر نه موافقت می نمودم
و ذکر آن کرده که پدرم چگونه قبر بزرگ داغی جوق را منهزم ساخت و امیر ولی را ستوده و اجداد او را نام برده که امرای بزرگ
بوده اند و در کتاب هولاکو خان با ایران آمده امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس را ایران زمین با کرجنگ کرده و صف جنگهای خود
با سرجاران کشته و نموده که سلطان اویس را مملکت بدست افتاده و من تا ری رسم بنوم رزم او پیش بنیاد مبارک شاه و دولت کو
از جانب او در ساوه بود نه بارای پیش آمدن نداشت شد و اگر بنده کی شاه نامه دران آید ما نیز ازین طرف لشکر بدانجانب برده
ممالک اویس را مسخر گردانیم و شرح آمدن امیر ولی بر ساوه در سال آینده آید انشاء الله قلع شدن امیر اویس بسمرقند و ترسیدن
رزم حضرت صاحبقران بالکه ام خوارزم حضرت صاحبقران دو کرت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را
قرب جواری هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده ایم نمی خواهیم که زیاده آسیبی بشما رسد و جهت نزاع کات و خیوق تعلق با وکیلان
جغتای داشته و درین چند گاه بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما آنرا تصرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه آن پاره ولایت را
باز گذارید تا دوستی برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات ننموده در جواب فرمود که این ولایت بتیغ مسخر
کرده ام هم بتیغ باید گرفت بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ؛ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ؛ حضرت صاحب قران
از آن جواب ناصواب در تاب شده خواست که شخصاً متوجه آن دیار شود و اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی
و خواجه عصام الدین قاضی و سایر ائمه و قضات در صفه قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز در روی روزگار مشغول اسلام
و مجمع علمای ایام خاک پاک خوارزم است شاید که بواسطه یک نفس چنان شهری ویران شود و پای لشکر جرار هلاک شود و مصلحت آنست
مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شده و کلمه الحق باو ادا رسانید امیر حسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما از آن
و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان کنید که خاک ماوراء النهر توبره بخوارزم باید کشید و فرمود تا حضرت مولوی را از خروج
باز داشتند و غیر از مکافات ایشان چیزی ادراک نشده حضرت صاحب قران عزم یورش خوارزم جزم فرمود ذکر عزیمت حضرت
صاحبقران بجانب خوارزم حضرت صاحب قران کامکار با لشکر جرار در سیحقاقیل متوجه خوارزم گشت و از موضع سپایه [illegible]
قراول دشمن ظاهر شده جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروهی را بچنگ گرفته پیاساق رسانیدند و اقبال همایون [illegible]

و کیسه‌ها باروت

و کیسه‌ها باروت رسیده و پیرم خواجه بیساول باتفاق قاضی خیوق حصار استوار کرده مستعد دفع اعادی در آن جانب داشتند حضرت صاحبقران فرمود
تا بهمه و قماش آگنده خندق را انباشته کوچ ملک را اشارت کرد که بخندق درآید و بر سر برادران غالب شده قتل نمود عماری بیساول بی توقف و تعلل
درآمده جسرهای خواجه لشکریان از نجیب شده آب گذشته اول شیخ علی بهادر بر بالای فصیل برآمده شیر وار گرفته مردانه جنگ نمود و بعد از شیخ علی بهادر
بر سر فصیل برآمده دشمن نیزه حواله او کرده او نیزه را گرفته و شکسته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف درآمده بآتش شمشیر آن جماعت را از پا در آورده
برآورده اموال حصار را تاراج شده روز دیگر متوجه خوارزم گشته و کوچ ملک را بدین جهت چوب یاسا زده و پیرم خواجه را بجانب سمرقند فرستاد
و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف مشغولی رفته در آب گرداب خلطی خواجه ملک که بر سم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیده و او را
طاقت کارزار کرده کوشش بسیار نمود تعاقب بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکست داده جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته پیش ایشان آمدند
امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زده کات
و خیوق را باز گذارد بدان جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد و درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد
که صلح نکنند و با هم کرده اند بیرون آیند که سپاه سمرقند با حشمت و غارت در اطراف رفته اند و من در صف بر کرم که امیر تیمور را شکسته باو یوم
امیر حسین صوفی بنابر پیغام امیر کیخسرو با تمام لشکر خود با سپاه بیشی کرده بیرون آمده نزدیک لشکر آنحضرت رسیده و سپاه ظفر پناه اکثر بتاخت
رفته بودند حضرت صاحبقران که از آب گذر کرده راه خوارزمیان بریدند و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمده از جانبین تیرباران
کرده اول از غلامان آنحضرت جوغالی دالای پیش تاختی بر آب زده که شیخ علی بهادر تابع نوکر در مقابل شیخ زاده از آب گذشت
و او را انواع جنین امیر موید ارلات تیمور بهادر و خطای بهادر ظهور کرده ایلچی بهادر غرق شده القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت
که بهرام خون آشام از هول آن گرفتار بر تافت و حضرت صاحبقران خواست که بنفس خود از آب بگذرد امیر شیخ محمد جیان عنان آنحضرت گرفته
پای مبارکش بوسه داده و التماس توقف نموده درخواست او قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده سلامت بیرون آمده و در آن معرکه کارزاری
کرده که دستان رستم داستان را بر طاق نسیان نهاد و در ذی الحجه روز اول روز دیگر آن میان دو لشکر آتش قتال التهاب و اشتعال
داشت عاقبت دولت قاهره آنحضرت باز آورده خوارزمیان را فرو کوفته و دشمنان عنان اطراف شهر تافته بسیاری را لشکر شده
و لشکر منصور اموال بسیار گرفت امیر حسین صوفی بخوارزم درآمده از تاب این قصه در تاب تب افتاده مودی بمرض الموت گشت و بعد از
دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ذکر مصالحت حضرت صاحبقران با امیر یوسف صوفی والی خوارزم چون امیر حسین
صوفی شاه برادر او یوسف صوفی بجای او نشست بیت یکی چون رود دیگر آید بجای ؛ جهان را نمانند بی کدخدای ؛ و چون از امیر یوسف صوفی
تا غایت آثار ادبی بظهور نرسیده بود ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی و الفت یگانگی مبدل شد حضرت صاحبقران دختر آق
صوفی برادر زاده یوسف صوفی که از دختر پادشاه اوزبک بود جهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری نموده و یوسف صوفی منت
داشته قبول کرده و حضرت صاحبقران مظفر و منصور عود نموده بولایت حاسی نزول فرمود و غدر کیخسرو آنجا ظاهر شده آنحضرت تفحص نمود
که ارکان دولت جمع آمده بر غدر او شهادت دادند و چند جریمه دیگر بر او روشن شده خود اعتراف نموده و فرمان پادشاه بسیورغتمش

غایت یافته کار او بسر رفته برده بیاسا رسانند و آنحضرت لشکرها را اجازت فرموده از تستان و شلامشی در سر رفته نموده امیر یوسف صوفی خلاف محمد

عهد بحث بر انداخت و جلد رکاب را تاخت

قضیه یاغی شدن پهلوان اسد [illegible]

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر و خوش صورت و نیکو سیرت شاه شجاع او را بحکومت کرمان فرستاده و او آنجا قوی شده و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هرگز با پادشاه یکجهت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنتی [illegible] اسدی می نهاد و از زبان امرای شاه شجاع نامهای مزور بدو می فرستادند که اصلا بر مزاج پادشاه اعتماد نماند [illegible] شاه شجاع مخدوم در کرمان بود و پهلوان طغیان نمی توانست فرمود [illegible] کشتی کرمان کرمانی و خراسانی میان [illegible] زمان مادر پادشاه [illegible] و خاتون [illegible] عازم فارس گشت و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت [illegible] شاه را اعلام می نمودند [illegible] تا جناب پهلوان از عمارت قلاع [illegible] پرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت [illegible] خواجه علی مؤید در خراسان [illegible] آگاه شده [illegible] کرمان نموده امیر سیورغتمش [illegible] امیر معز الدین اصفهانشاه [illegible] شاه شجاع [illegible] بکرمان رسیده [illegible] اطراف کرمان را [illegible] شهر [illegible] شاه یحیی [illegible] اعلام نموده شاه یحیی [illegible] پهلوان خراسانی [illegible] در فارس [illegible] پادشاه [illegible] برانداخت [illegible] پهلوان [illegible] قبول کرده بترتیب اسباب حرب و آلات [illegible] طعن و ضرب اشتغال نموده [illegible] پادشاه رسانیده که بندگی حضرت [illegible] و جانب [illegible] و اتفاق شاه محمود [illegible] پادشاه ابوالفوارس [illegible] فارس میدان [illegible] که [illegible] بازخوانده [illegible] که منصوبه [illegible] فارس [illegible] این رباعی انشا نموده برخواند

من جرعه صبر [illegible] فرزانه ❊ وین قصه [illegible] مردانه ❊ [illegible] ز فلک ❊ روزی [illegible] پر کنند پیمانه ❊

سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین و جمعی امرا را جهت محاصره تعیین فرموده [illegible] السلطان عماد الدین احمد [illegible] و فرمود [illegible] از سران سپاه کرمان [illegible] موضع [illegible] معین [illegible] سلطان احمد [illegible] کرمان [illegible] که پهلوان [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه در خواست نماید [illegible] بنام پادشاه [illegible] مملکت و رعایت [illegible] مطوق گرده و رعایا [illegible] سلطان احمد [illegible] پادشاه

[illegible]

شاه شجاع در جواب نوشت من انشاء [illegible] کرمان [illegible] تیغ [illegible] شمشیر [illegible] امانت او سپرده [illegible] قاطع [illegible] اهلها [illegible] و اگر [illegible] که [illegible] و [illegible] والحکم [illegible] زمانه [illegible] اگر [illegible] خوار ❊ [illegible] ❊ زمانه [illegible] ❊ [illegible] ❊ و فرموده [illegible] که [illegible] و قلاع [illegible] شهر [illegible] سپاه [illegible] امید [illegible] سلطان احمد [illegible] خواست [illegible] شهر [illegible] استحکام [illegible] او [illegible] سلطان احمد [illegible] اقامت نماینده امیر محمد جرانی با سیصد سوار [illegible] سپاه [illegible] و خواجه علی [illegible] شد و سلطان احمد طریق [illegible] کرمانیان [illegible] و [illegible] بخراسان فرستاد [illegible] شاه شجاع [illegible] وصول مقصود [illegible] سلطان احمد [illegible] کرمان [illegible] او [illegible] کرمان [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] شهزاده [illegible] موجب [illegible] کرمان [illegible] ❊ [illegible] ❊ سلطان احمد [illegible] گشته [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] پهلوان [illegible] و پهلوان [illegible] پادشاه [illegible] کرمانیان [illegible] در [illegible] سلطان احمد عازم شیراز شده و پهلوان [illegible] بکرمان آمده [illegible]

[illegible]

رسیده بود که قوت بیشتر مردم مغز پنبه دانه و تخم سیبوس و پستان بود و سواران اسبان را که از لاغری می مردند کشته بودند و خورده پهلوان
اسد از غایت عجز قاصدی پیش پهلوان خرم فرستاده و التماس حضور پهلوان علی شاه مرزبانی نمود پهلوان خرم پهلوان مرزبانی را فرستاد
اسد اظهار ندامت کرده گفت سهوی که مرا واقع است میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم برکمال کیاست خداوند فرمایند که مصور که
بحضور رسیدن آن خداوند فرماید اولی باشد پهلوان علی شاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرم بشهر در آمده اسد رسم خلعت و
پیشکش بجای آورده و در پای ما جان ندامت بالیسته عاقبت بر آن قرار گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کنند و قلعه مولانا که از بنیان
شهرستان است بنام حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علی شاه بضبط قلعه قیام نمود
و برادر و پسر را بفارس روانه گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرده و یکمن جو بیکمن روغن زرد داده از جانبین
فرحی عظیم می داشتند خرم بجانب فارس بازگشت و بخدمت پادشاه رسید پادشاه اندیشه فرمود که مبادا اسد بار دیگر زاری
معمول چون بنابر آن تمام ملکات را با ارکان دولت عنایت نموده اسد بقیه بی اختیاری مقید شده نوکران او را در هیچ محل دخل ننمود و
روزی بکدورت میگذرانید گاه فکر آن میکرد که با اعمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که سنقران کرمان را تا مکان [illegible]
و نقل قلعه کوه کنند و چند روزی با روزگار مساعت مشابه که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون خبر خباثت و کفران
نفس او در آفاق منتشر بود روی آن نمیدید که کسی او را بخود راه دهد و همت آن بود که طمع در اموال و خزاین او کنند گاه می خواست
که دفع پهلوان مرزبانی کند که خیال رفعه جل تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشوار می نمود در این اثنا سعی مولانا
جلال اسلام دفع اسد شد و صورت آن قضیه چنان بود که مولانا جلال اسلام ملازم اسد و محرم او بود و نشسته و دولتخواه
شاه شجاع انگیز کرد که یکی زن اسد را به پادشاه تطمیع کرده بجانب او باعث و عرض پادشاه رسانید شاه شجاع
بخط خویش این رقعه از قلم آورده فرستاد من نشانه کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب
و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رقعها و عظمتها نقلی کن نموده بجای آورده و حمی چنین برخاندان ما ثابت گرداند او را
انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت دوام صاحب خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و هر التماس که
داشته باشد مبذول افتد و خویشان و بندگان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز
و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیرم هرچه خطی و عهدی این نامه در کرمان به یکی رسانیده گفته
چون دفع او نیت اسد نزد ما از خود و خلایق کرده باشی بخلعت سروری و کرامت سروری اختصاص یابی و چون از قبح افعال
و سوء اعمال و وخامت عاقبت و نکایت خانمان و اعمالی است دفع حضرت او از خود و خلایق موجب ثواب
عظیم و اجری جسیم داند و در آن زمان پهلوان گرد اتابک فرزند اسد نزد او بوده بمحافظت برجی که حایل است میان قلعه
مولانا و کوشک سوسوم و بی معاودت و کاری نمی شد زن اسد از خبث نزاع اسد فصلی برادر خوانده او را چون موم مایل
نفس برادر باعث جان زن اسد کرد و مولانا جلال اسلام اتفاق شد پهلوان علی شاه مرزبانی تمارضی نمود و اسد بعیادت

سر ره با جمعه

گروه با خود گفت اگر طبیبی مجال می یافت یک شربت کار او می ساخت ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد
که عارضه طاری شده و طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال اسلام را بقلعه روانه کرد و مولانا ملازمت
جانبین نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج پهلوان گرد آورند و پهلوان علی شاه جهت احتیاط قاصدی پیشتر [illegible] براه
فارس فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز پانصد سوار و پیاده جلد بر در دروازه سعادت کرمان حاضر شوند و برای نقب
مرد مخصوص داشتند بشیراز دوانیده به تعجیل مرد طلبید چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در
برج بودند چاشتگاه که اسد را در خانه در زیر کوشک در آمد ناگاه جمعی چون جلاد ناگهان با شمشیرها کشیده در کوشک ظاهر
شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حرف شیخی از هم فرو بخشند و جمعی هلاک شده [illegible]
اسد آمده و طایر روح او پرواز کرده و اسد را از فراز قصر بزیر انداختند و طبل بشارت کوفته پهلوان علی شاه از راه نقب بقصر آمد
و رعیت که از جهت اسد بانواع محنت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصابی شوشتری مبلغ
دویست دینار را از بهای گوشت او حاصل کرده و این حال چهارم رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمائه واقع شد پهلوان علی شاه شهر
و ولایت را ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تاسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرده پهلوان
علی شاه از خاندان اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده با سر اسد بشیراز فرستاد شاه شجاع
جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایتنامه روان ساخت و قرار ذخیره قلعه طلب نموده امیر اختیار الدین حسن را در کرمان
تعیین نمود و در این سال هفتصد و هشتاد و چهار امیر ولی از مازندران با لشکر و آوازه آن بولایت ری آمده لباده رفت مبارکشاه
والی ساوه را کار بر آنجا بجائی فرار آن پیش امیر ولی فرستاده که شما این طرف چو رانده شده اید این شهر سلطان اویس است
و او لشکر بسیار دارد و ما شخصی فقیر و بیچاره در این مقام می باشیم اگر امیر از سر ما در فصل زمستان و سرما درگذرد و لشکر خود را نیز
زحمت ندهد اولی باشد امیر ولی گفت مال چند ساله می طلبیم و میخواهیم که بیرون آیند تا بازگردیم و الا ناموس سرازبان داریم اهل
ساوه بجنگ پیش آمده امیر ولی پیغام به اهل ساوه فرستاد که شما همچون اشتران که سه سال آمده و ناگرفته بازگشت
من از اینجا برنخیزم تا مسخر نسازم بعد از دو ماه ساوه را بقهر و غلبه فتح کرده و مبارکشاه و ولی بازن و بچه در ساوه پنهان شد
و باز مبارکشاه پیدا آمده دختر خوب خود را به امیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت و خواجه علی صفی از قوم تکوبی با شاه محمود دوست
که امیر ولی ساوه را گرفته و دختر مبارکشاه بدست آورده همانا بقم بیاید و اگر می آید بجهة که او مردانه باشد که مرد نیک خواهد رسید
و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید یقین که لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد و امیر ولی خود از طرف ولایت ری
بجانب مازندران معاودت نمود و در این سنه خمس و سبعین و سبعمائه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران [illegible]
چون امیر یوسف صوفی خلف وعده نمود و بعهده خود وفا ننمود و در زمستان سنه اربع لشکر به کات کشیده و [illegible]
حضرت صاحبقران را پراکنده گردانیده آنحضرت در بهار سنه خمس مطابق اودئیل لشکر با مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر

خازن خزاین شاه محمود قتلغ طرک کرده اختیار قلعه بدست آورده اند و اصفهان پرغشه و آشوب شد اکثر اعیان اصفهان و ارکان مملکت شاه محمود
با سلطان اویس بیعت کرده اند از انقلاف شاه شجاع خبر یافته حزین و غمگین شده و برسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را بصلات
و صدقات نوازش فرمود و این رباعی گفت رباعی محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت از پی تاج و نگین • کردیم دو بخش
تا برآساید خلق • او زیر زمین گرفت و من روی زمین • و بار بلبل بستان خاطرش طوطی صفت این ابیات شکرخای شد بیت
بس سالها بسر خاک ما رود • کین آب چشمه آید و باد صبا رود • این پنج روزه مهلت ایام آدمی • بر خاک دیگران بتکبر چرا رود •
دامن کشان همی روی ای ماه بر زمین • فردا ز رشک ما همه بر هوا رود • ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری • شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود •
در بنولا قاصدان خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا و ارکان دولت با سلطان اویس بیعت کرده
و این بندگان خزاین قتلغ طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امروز که نوبت جنگ و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و منتظر شاه
شاه شجاع را بعد از این خبر دیگر مجال توقف نبود ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان شاه شجاع عازم اصفهان شده هر زمان فوج فوج از
عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش بعرض برسانیده شدند و در هر مکان قومی بعسکر او ملحق می شدند و قطب الدین اویس که
ارکان دولت با او عقد بیعت تشیید ساخته بودند همه را خلعتهای فاخره و کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمیات محمودی اضافت فرمود
و عزم استخلاص قتلغ طرک که بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه دلاوری و بهادری خزانه با آنجا نقل کرده بودند جزم فرموده صفاهانیان
آستین سعی و اجتهاد و بازو مالیده کمر کوشش بر میان بسته و هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع بفلان موضع رسید
سلطان اویس و جمعی که اکثرشان صواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار و حضور قرار نداشته قوت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده
در میان میدان آیند و طاقت جدال نه که بزبان سنان حجت و برهان نمایند چون امور از طاس مجال خلاص و مناص بنافشند
عاقبت قرار بر آن گرفت که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از زورق هلاک بیرون برده کشتی
آمال از غرقاب بساحل نجات رسانند برین قرار بیرون رفته و عرضه داشت مصحوب قاصدی روان ساخت و مضمون آنکه
سلطان اویس از کرده پشیمان گشته و روی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا
بر باره خذلان سوار ساخت تا سر از ربقه طاعت و گردن از طوق سلطنت پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت
غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم پادشاها شفقت و مهر پادشاهانه در جنبش آمده فرمود که هر چند قرة العین از
منهاج اطاعت انحراف نمود بر مقتضی اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی پرده مغفرت برکرده او پوشیدیم بر او نیز
اول و قاعده معذرت متوجه گردد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاهزاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین
عنایت ملحوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده اثر مضی مامضی گرد بر زبان پادشاه گذشت و شاهزاده در مجلس اول
و سلک سلاطین دیگر انخراط یافت و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قتلغ طرک آمده بانواع افراز شرف و سرافراز شدند
و خواجه جلال الدین توانشاه در زمره عرض بیوتات شاهی و خواجه قمر الدین قاسم کرک براق تحویل بیوتات معزز شده و دو ماه تعطل

تمام محرران

تمام محرران فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم آورده امراء و حشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه فنج و حاکم بر بارخان و حاکم قم
و کاشان و حوالی ری و ساوه با طرایف و ارمغانی آمده تهنیت و سیورغال سرافراز شدند وقایع سنه سبع و سبعین و سبعمایه ذکر
توجه حضرت صاحبقران بمغولستان حضرت صاحبقران در اول شعبان این سال مطابق توشقان ئیل عزیمت مغولستان
نموده با لشکرها در موضع قنوان نزول فرمود و درین ایام برف و باران بغایتی رسید و شدت سرما بنهایتی انجامید که خون در عروق
بست و آدمی و چهارپای بسیار تلف شدند آن حضرت ترحم فرموده معاودت نمود و بعد از دو ماه بآخر شوال لشکرها جمع آورده و امیرزاده
جهانگیر را منغلای ساخته امیر شیخ محمد بیان و امیر عادلشاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع چارون خبر آمد که قمر الدین لشکرها
بموضع کوک بیج جمع آورده انتظار رحایی بیک چهره و از توجه حضرت صاحبقران بیخبر است منغلای بتعجیل روان شده و قمر الدین وقوف
یافته چون طاقت مقاومت نداشت بموضعی حصین که آنرا برگرفوبان گویند و سه رودخانه روان است از دو رود او گذشته
رود سیم فرود آمده و راه محکم ساخت و منغلای تیز متعاقب رسید قمر الدین کرد ظلمت شب خود غایبی بکرد چون صبح صادق دمید و
سپاه ظفر پناه مشاهده کرد رعب و هراس بر او غالب شده رو بگریز نهاده و دلاوران منغلای تکامیشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل
آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید اما امیر داود و امیر حسین در آن آبها هلاک شدند و تمام لشکرش از ...
کشته شده و امیری که از قمر الدین جدا کرده بوده با مال و منال که غارت کرده بوده بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمر الدین
عازم بانیاق گشته با امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته اوچ برمانزا غارت کرده و قمر الدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه آمده
فرار نموده امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس الدین و شاه آغا را گرفته و قاصد فرستاده اعلام داد و آن حضرت بعد از نیج و ازین خبر
شنیده در حال کوچ کرده در بالا و قراقچان با امیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جوان بخت هر بر گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و حضرت
صاحبقران از آنجا باشی که گذشته در موضع ارپای یازی توقف نمود و مبارکشاه مکریت امیر هزاره وظایف طوی و تقوز مرتب
داشته بجمعیتهای شایسته قیام نموده و آنحضرت دلشاد آغا را در آن مقام دلشاد ساخته شرف عقد نکاح ارزانی داشت
و حرم محترم را بعهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا بازگشته آمده آغا سلطان قتلغ ترکان آغا با خواتین امرا رسیده بوده از
طوی و عشرت فارغ شده از اوزگند بولایت خجند آمدند و حاکم آنجا عادلشاه حضرت صاحبقران را بسرای خود فرود آورده طوی
بعلف کرد و پیشتر با شیخ محمد بیان و ترکن ارلات مقرر کرده بود که چون بشیره آش پیش آنحضرت نهند قصد کشتن آن حضرت
بالهام دولت از حرکات ایشان وقوف گشته این چیزی معاینه یافت و پیش از شیره آش برخواسته و سوار شده
طوی هم بر آمد و مفسدان ابطال معطل ماندند و در کرت اول که لشکر بجانب قمر الدین می بردند همین جماعت متوره شده
که در هر جا مجال یابند غدری کنند عادلشاه در معرض آنحضرت صورتهای گذشته بعرض رسانیده گفت و چنین کرات از
نتیجه دولت آن حضرت دیده ام و میخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دار
و با آن جماعت انعام و اکرام فرموده بر حسب انتقامی من شیم الکرام سایه برابر افکنده چه گاه باشد که عاقل کامل کن

با دو لطف خان

قراقچسان

بلطف و احسان دست کرده اند آورده اند که یکی از امرا فرس جنار نام نسبت با کسری کسری و مکری اندیشید بوزرجمهر را که
الملوک بارگاه کسری را آگاه ساخت که صواب آنست که در مجمع امرا او را بند فرمایی کسری قبول کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت
جهت جلوس جنار نهادند و نقود و جواهر بسیار بر او انعام کرد بوزرجمهر متعجب وار در خلوت سبب آن پرسید کسری فرمود که بشنوی که تخم
از احسان بنا نهم و عضوی لطیف‌تر از دل ندیدم سخت‌تر بندی بر لطیف‌ترین عضوی نهادم حضرت صاحبقرانی نیز در این کار با آن مجرمان
احسان فرموده آن دلها را بعشرت گرانبار کرد و در کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود ، **احوال خراسان و ملک غیاث الدین**
در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران
جلا شده بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه علی مؤید قصد ایشان کرده درویش
رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برده و امیر اسکندر با هزار سوار بهرات آمد ملک الاسلام غیاث
الدین او را عزت تمام داشته مجموع مردم او را مرسوم و انعام فرموده مال قریه غوریان و فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات
خاصه او تعیین کرده ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت امیر اسکندر در این یورش جد و اجتهاد بسیار نموده نیشابور را محاصره کرده
و میان ملک و امیر ولی مراسلات بوده هر دو لشکر اندیشه‌مند بودند امیر ولی سبزوار را گذاشته جانب مازندران رفت و ملک نیشابور را گرفته
بامیر اسکندر سپرده بهرات مراجعت نمود ، **احوال عراق و آذربایجان و توجه پادشاه شاه شجاع بجانب آذربایجان**
چون هیبت و دبدبه شوکت شاه شجاع در جوار و اقالیم در ممالک فاخره بعد از فوت شاه محمود از زیادی هر چه تمام‌تر رسید والی
ارکوچک ملک فخرالدین که بواسطه استیلای شیخ علی اتاق که پیشتر از خدام شاه شجاع بوده از بیم شاه پناه بوالی بغداد برده و ملک
مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد سلوک میداشت در این وقت پناه بدرگاه شاه شجاع
آورده رسولان با مراکب راهوار و طرائف بیشمار روان ساخت و سکه را بنام القاب پادشاه آراسته پایه منابر اسلام بشرف
نام همایون بلند افراشت و شیخ علی اتاق که از کرکی مجمل و روباهی محتال بود بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان حال گشت
و فوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه کافی الدین صورت
اضطرار و انکسار او مرفوع داشته در امان ولایت اصفهان مرض او صعب شده بدولت با تدبیر امرا او بدرگاه پادشاه
آمدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قرب ده هزار سوار بعسکر همایون پیوست و ارکان دولت آذربایجان از کوکب سلطنت
سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بوده چه ایام باستماع نغمات و الحان و ترنمات شوق انگیز گذرانیدی و صباح بصبوح
برواح رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اهمال تیغ و سنان و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن
نداشته از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نمود جمعی احوال نامنتظمی آن ممالک بعرض شاه شجاع عرضه داشته و نقش
تسخیر آن ولایات را باسهل وجوه بر لوح ضمیر آن حضرت نگاشته و در این وقت حکام عراق و لشکر با هزار کس و کوچک و دری
و ساوه و همدان بدرگاه پادشاه مجتمع بودند چون اسباب جهانگشایی مهیا ساخت همت بر تسخیر ولایت آذربایجان گماشت
بیت مقال

بیت اقبال فرخ روز همایون ، شهنشه سوی صحرا شد بیرون ، پادشاه رایات ظفر آیات بحرکت در آورده فرزندان کامکار و امرا نامدار برسم
منقلای روان ساخت و سلطان حسین آگاه شده با سی هزار سوار عرض داده شاه شجاع از همدان گذشته لشکرها بهم نزدیک رسیده هر دو لشکر
پیش از حرب بنزدیک تبریز [illegible] شاه را [illegible] که بطریق استدراج حیله انگیختند ناگاه تبریزیان بر سر شیرازیان آمد چنان
که شاه شجاع پیشانی بر زمین گردانده روی پریشان آورد **بیت** خروش کوس و بانگ نای برخاست ، زمین چون آسمان از جای برخاست ،
آتش محاربه بالا گرفت دلیران قتال اشتغال پذیرفت لطف الهی و عنایت سرمدی قرین دولت شاه شجاع آمده از مهب
کرم و از نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده و بوی ادبار بر نکبت فلک غبار [illegible] دیده مخالفان پاشید نخست امرای اشقال
با میمنه کوه مثال در [illegible] قتال کشته شد [illegible] "تن تنها بر [illegible]" را غنیمت بند [illegible] قومی سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی
در قید اسار گرفتار آمدند از آن جمله پهلوان حاجی عزیز [illegible] و امیر عبد القادر دستگیر شدند پادشاه بر سریر ابتهاج مسجد [illegible] و امرا و ارکان
دولت را که مساعی جمیله نموده بودند تربیت فرموده اسیران آذربایجان را خلعت امان پوشانیده و شکستگان پنجه قهر را مومیایی لطف
ارزانی داشت و رایات همایون بی خوف و هراس و طلایه و پاس بطرف تبریز روان شد و هر دمی صاحب قدمی می رسید و دراهم
و دنانیر مزبانی بعقدم همایون استبشار می نموده و هر کدام تحفه‌ای [illegible] که ابن مستعدی بوده در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف
دست بوس یافته سادات و قضات و حوالی و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده
بطبول [illegible] همایون [illegible] شده و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دست بوس سرافراز گشته و شاه شجاع بر تخت
تبریز تمکن تمام مقام و آرام فرموده بعیش و عشرت مشغول شد خواجه جمال الدین سلمان قصیده در مدح پادشاه عرضه داشت مطلعش اینست **بیت**
زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی ، همایون فال شد بومی که بود از بوم ویرانی ، پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود
بمجلس آورده خوش خواند پادشاه فرمود که ما آوازه سه کس از شاعر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود
و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقص و نیز گویند که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش مذکور شد زیاده التفاتی
نکرد و قصیده دیگر که مطلعش اینست **بیت** سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد ، ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد ،
از این عظیم معتقد شده و تمام این شعر بغایت مستحسن است و پادشاه امرا و ارکان دولت را هر یک بولایتی فرستاد
ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان بسلطان شبلی [illegible] و اردبیل و اشنی و خنو و تغو بامیر معز الدین اصفهان شاه و نخجوان
افتاد و سر او برزند سلطان اویس رقم زد از سر بار بعبد الکریم و ابراهیم شاه رجوع رفت و رو جرد تا کوه گیلویه جهت
پسران اتابک عنایت کرد و ولایت دربند شماخی و اران و موغان بشیر [illegible] و ... بجوانمردی شاه منصور حواله نمود
و آن از ستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت شروان شده و امیر کاوس از شروان مکتوبی پیش الجهان
پهلوان فرستاده مضمون آنکه این ولایت نه از آن قبیل است که چنین بی التفاتانه هر کس در آید چون پیشتر
خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح آنست که بی ماده نزاع مراجعت نمایند مگر شاه شجاع قصد آذر

باین طرف فرستاده باشد که بعد اقصد نکرده باشد والا با لشکرهای انبوه شاه شجاع بحریف نیست شاه منصور دبیر را فرمود که جواب
نوشت من آن شاه شجاع نخواهم بود که بتقدیر اینقدر برابری ثابت شد از لشکر و شاه و سلطان ما باین جا رسیده ایم و از هیچ لشکری ترسی نداریم
کسی را طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم خواه از شروان خواه از گرجستان خواه از روم آنچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکریانی
که درین ولایت مقیم اند از اویرات و از ترکان هیچ یک پیش ما نیامدند و می گویند باز از روم رفته اند عم شاه شجاع تختگاه ابو سعید
مسخر کرده از سیستان تا گرجستان متصرف است و در تبریز بعیش و خوشی نشسته چون از شروان کسی بنام ما بدین طرف فرستاد
و با وجود که این لشکر سبب زینت ۞ بیت ۞ منم با هزاران دلاور گوان ۞ همه رخ و خود و به تیر و کمان ۞ سرافراز شیران پرخاشگر ۞
بیا تا نبردیم با یکدیگر ۞ ببینیم تا بر که گردد زمان ۞ که یابد ز شمشیر شیران امان ۞ امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده
از شماخی بدربند رفت شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید و چون از آذربایجان تا بفارس مسافتی تمام بود شاه
نصرة الدین یحیی غیبت پادشاه را فرصتی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با خود مخمر ساخت و رایات فتنه و تشویش
در اطراف ممالک برافراخت کاشتگان ممالک کرمان و ابرقوه و لارستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون
پادشاه را آگاه شد فرمود که ۞ مصرع ۞ سر چشمه شاید گرفتن به بیل ۞ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ۞ محافظت مملکت موروث که بنوع جلال
و سنوح اقبال استیلای دولت ... از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان و تختگاه ایران زمین
که خلاصه اقلیم چهارم است اضطرارا لا اختیارا می باید گذاشت و امرا فارس که با طرف آذربایجان رفته بودند هر یک را
حاکم ... که روی بتبریز نهادند و در کنار آب جغتو دو سردار شبلی داود و طرحوث و شتی صبحگاهی از راه جهان ناگفته و آوازه
انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسیده و اصفهان شاه را گرفته و مردم او که در تبریز آمده بودند و مسافران که از جانب
بغداد به تبریز آمده آوازه انداختند که سلطان می آید شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق اسباب
نشاط در نوردیده و در وقت ... که مرغ را مجال پرواز نبود از تبریز کوچ فرمود ۞ از آن سرد آمد این قصر امیر ۞ که چون جا گرم کرد
گوید شب خیز ۞ ابر سنجابی از اشک سیمابی هیچ کم نکرد و هر زمان اشک بیابان و زحمت راه زیادت می شد خاطر پادشاه گاهی
از جهت دوست و گاهی از قوت دشمن بنگرد و از حرکت شاه یحیی انگشت تحیر بدندان تحیر و از آن طرف سلطان حسین که از جنگ گاه
پناه به بغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه آگاه شد از بغداد و چنان تعجیل بآذربایجان آمد که از سپاه پادشاه خبری بسیار
در دست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در مراجعت بحوالی قزوین رسیده و نوکران جهت نزل و علوفه آنجا رفتند اصحاب
قزوین دروازه ها بسته تیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین خاتم قزوینی را که ملازم بود طلبیده اشاره فرمود که مردم شهر تو عصیان
می ورزند اگر بصورت ظاهر شدی اندراه دیگر رفته متعرض این جماعت جهل بلکه بی حس نمی گشتیم اما چون عصیان نمود دفع
ایشان باید فرمود اکنون ... و علوفه راضی شده بگذریم خواجه خاتم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام داده بیک او را
بقتل آوردند و او جان بسنگ های پران برده پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و فرمود تا لشکر محاصره کرده قزوینیان
در ساعت [illegible]

در برابر پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه شیر زور شاه منصور را بوالی قزوین امر شد در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل می گفتند پادشاه را
باری داده از جانبی خود جنگ سکنه و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ شکسته فی الجمله قزوین را تالان کرده تیغ بمردم رسید اما با خانشان از
حمایت پادشاه سالم ماندند. وقایع سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه و ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب خوارزم اوایل سنه
اول بهار که آفتاب ... بحمل رسیده و بر اطراف بساتین سبزه و ریاحین دمیده ۞ ع ۞ و دمید گرد لب جوی خط زنگاری ۞ سلطان لوای جلال
حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوی ایلی می کنید چرا باید که امرا و آن دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون
نشوند درین وقت شیخ محمد ... را گرفته و گناه بر او ثابت شده بیاسا رسانیدند و امیر ساری بوغا و امیر حاجی ... و خطای
و ایلچی بوغا را با سی هزار مرد بجانب ... روان فرموده و آنحضرت عازم خوارزم شده در موضع ... خبر رسید که توقتمش اوغلان
با مردم خود گریخته باطراف ... رفت آنحضرت ... از سر دریا دنبال او رو نهاده ... رسیدند و
شب ... جنگ کرده و توقتمش گریخته ... و از نوکران جدا افتاده و اسبان ایشان مانده بود توقتمش پیاده شده
... پیاده ... توقتمش ... از سر جان ... گرفته
توقتمش ... حضرت صاحبقران ... از زمین ... و سرش از تن جدا کرده ... توقتمش را کشته
منصور و مظفر ... بر اردوی همایون آمدند و آنحضرت ... توقتمش متعجب بود که او با یکدیگر
آنجا ... امیر ساری بوغا و حاجی ... بر آن ... خطای بهادر و ایلچی بوغای ... قصد
سمرقند کردند و امیر آقبوغا با اتفاق اکابر شهر براسم محافظت ... داشته و ... آن بی باکان از سمرقند گذشته
و امیر آقبوغا شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود و آنحضرت از کاث گذشته بجانب سلطان
معاودت نموده و امیرزاده جهانگیر را ... ساخته قراول ... استقبال کرده بود چون مجال جدال ندیدند گریخته
بعادت ... ساری بوغا رسیدند و ایشان رو گردان شده و پناه ... برده و آنجا اتفاقی نیافته عازم مغولستان شدند
و با امیر قمر الدین پیوسته او را بافساد ... حضرت صاحبقران بسمرقند آمده و امیر آقبوغا و اکابر را تربیت فرمود
و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب اندکان فرستاد. احوال خراسان و ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بهرات
حضرت صاحبقران ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را
استحکام داد و مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیم است و ارادت آنکه دوستی زیادت شود و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد
ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزند پیر محمد ... قبول فرمایند موجب افتخار باشد حضرت صاحبقران خواهرزاده
خود سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک زاده کرده ملک زاده با تجمل فراوان و اعیان خراسان در ۷۸۶ بعز
... آنحضرت شاه را تربیت و نوازش فرموده و در یورش خوارزم ملازم بود و شیخ آنکه ... و درین سال درویش ... الدین
در سال گذشته ... شیراز رفت و شاه شجاع جهت او ... عازم او ... بسیار ... اما چون بودن درویش ...

باشد درویش چون بساید که من خود ترک و خود تعیار کرده ام اما چون دانسته در فراک این دولت زاده ام دولت و دشمن چشم آن دارند که صورت
این حال بکجا برسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسان را صفیره نرسی و فراق کرده ام پادشاه را ایمنی دایم بوده بشارت نموده که از کارهای دولت
و اعیان حضرت هر یک به امور باشد مشغول دارند و پادشاه مراکب خاصه طبل و علم و تحف ملع و دیگر سمع و امرای مرده و [illegible]
عنایت نموده درویش با ثقه فراوان بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و فقرا ایشان که از هم خواجه علی
مؤید پنهان بوده باو پیوستند و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنوز از حال خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث الدین
حاکم نیشابور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند خواجه علی مؤید چون نیرو و بازوی محاربت نداشت پشت
داده روی بمازندران آورد و سبزوار درویشان از فتح شده خلع جاجرم و بحرآباد را مسخر گردانید و درویش رکن الدین لشکر عراق را نامزد
کرده اجازت داده و درویش محمد شاه را با پیلاک و تحف خراسان بحضرت شاه شجاع فرستاد و با ملک هرات اظهار استقلال
کرده مکتوب نوشت اگر امور اصناف شاه شجاع بود که پادشاه چنین فرموده ملک در جواب درویش مکتوب فرمود که اینجا
۷۲۹ جیب نوشته شد ~~ اگر خراب شود مملکت شاه منیع که نزد اهل حقیقت گناه درویش است و درویشان در اواخر شهور سنه
خطبه و سکه بنام خود کرده اند **احوال عراق و آذربایجان در این حال** پیر علی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود بر عقب امیر شیخ
زاهد بن امیر شیخ حسن نویان و چون شیخ زاهد بساط حیات در نوردید پیر علی با صورت ترقی و ترابه در خیال بود حکام آذربایجان
قصد او کردند او بضرورت متوجه عراق شده و پیاده و در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرمود
تا چند طویله باکیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بار خانه باو دادند و [illegible] یافته علی الفور حکم شد که از اخراجات دیوان صد
و هیجات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان نقد و پنجاه قماش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه
بشیراز آمد حکومت بوک زیدان و دشتستان و بهبهان علاوه ترتیبا فرموده و دارایی شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت و پیر
یک دو فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بود و چون هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته که بولایت
شوشتر خواهم رفت و لشکر آن نواحی جمع آورده بعنایات ملک مستعان دیگر بار فتح آذربایجان کرده منابر اسلام بخطبه القاب
همایون ترتیب خواهم داد پادشاه را چون داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوش آمد و در تخیل او جا گرفته پیر علی را بنوازش فرموده
اجازت داد و پیر علی اموال الباب گرفته دست سخاوت برگشاد و عدد سپاه او از پنج هزار گذشت و لکویان و پیشوایان
شوشتر هر چند از راه نفاق با شیخ علی باق که به دولت پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و [illegible] سلطان اویس
پیوسته در ساخته بودند اما چون شاه شجاع پیر علی بادک را بآنجا فرستاده آن مملکت را بخود مخصوص کرد [illegible]
استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آوردند و [illegible] با اموال و [illegible] شده
و اموال بکجا در شوشتر گرفته با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت بقیه احوال او در تاریخ
سلطان حسین در سالهای آینده خواهد آمد انشاء الله **ذکر فتح [illegible] شوشتر [illegible]**

لرستان امیرزاده عمر شیخ که بولایت اوزکند رفته بود اندکان را بادای ساحت و آنولایت را معمور گردانیده از حشم
مغول هزاره قنداق پیش او آمده بودند ناگاه خبر آمدن امیر قمر الدین بتوقف پیوست امیرزاده عمر شیخ [illegible]
که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست شد هزاره قنداق بقمر الدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده
پناه بجبال عربان برد و صورت حال بعرض حضرت صاحبقران رسانیده آنحضرت [illegible] بعد از دو روز از نفس
خویش روان شده قولی فرمود که هر که بازنده بیاسا رسانند و امیر قمر الدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نموده [illegible]
حضرت باوزکند آمده مغولان پیش از آن به دو روز از آنجا رفته بودند آنحضرت در عقب روان شده در موضع آت باشی و [illegible]
بمغولان رسید امراء لشکریان را جا تعیین داد که در تنگ چمن اسیران و الجا را باز گردانیده و ایل و الوس باقی را غارت کنند
درین حال قمر الدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسیده و در سایه چتر همایون بیش از چهار صد سوار نبود آنحضرت چاره
جز توسل و توکل بحضرت عز جلال ندید بهادران [illegible] کهف ظفر و فیروزی بعنایت آفریدگار است نه بکثرت لشکر
جوار همه از خام جان سپاری آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح تحریر آن بیان رقم و از وصف تقریر آن زبان قلم
و منجاوز است عاقبت نصرت و ظفر معاندان حضرت صاحبقران آمده مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون آیه
ان تکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق واقع ظاهر شده امراء و بهادران که بجا تعیین رفته بودند فوج فوج چون قلزم پر موج
رسیده و [illegible] در استیصال اعدا از کشته پشته ساختند ایل و الوس که همراه بودند باز ستده [illegible]
اطراف اوزکند فرستادند و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرموده اعلام ظفر نشان عازم مغولستان شد
و امیر ساری بوغا و عادلشاه و کماندار که از عالم پناه گریخته در طلب قمر الدین میگردیدند در سنگر جوج بهم رسیدند [illegible] لشکر جمع می شد
حضرت صاحبقران بر ایشان زده مجروح و پریشان گرد اوچ قراباد [illegible] قمر الدین رفته و چند زخم خورده و از قفای او [illegible]
نهادند قمر الدین تیری بر اسب اوچ قرا زده اسب بیفتاد اوچ قرا سپر در سر و تیغ در دست رو باو نهاد و قمر الدین [illegible]
او آفرین کرده گفت [illegible] مردی بجای آوردی و نمک [illegible] حلال خوردی و از [illegible] باش و باز گرد و اگر نه
شست دست من بهین و تیری دیگر انداخته [illegible] سنگ خاره شکست اوچ قرا [illegible] کرده مجروح و پیاده باز گردید و خبر
آورد که قمر الدین [illegible] و باز گشت عادلشاه و ساری بوغا بطرفی دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب [illegible]
سپاه کرده دست فولاد بزخم تیری از کار رفته [illegible] ایشان از جنگ [illegible] شدند و در وقت [illegible]
خانها و فولاد آتش در علفهای خشک [illegible] و فولاد در دفع او مشغول شده و زخم دست او [illegible]
[illegible] امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر [illegible] خضر خواجه اغلان [illegible] امیرزاده عمر شیخ
امیر آقای [illegible] و حرمهای امرا گرفته بسمرقند رسانیده [illegible] **ذکر وفات امیرزاده**
[illegible] جهانگیر بن صاحبقران گورکان حضرت صاحبقران در [illegible] امیرزاده جهانگیر [illegible] بسمرقند [illegible]

مراجعت چون آن آفتاب دولت جام جهان نمای شبانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ رحمة الله در خواب دید و بدو التماس تمام نمود
ازو استمداد نمود که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب فرمود که خاطر جمع باش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب درآمد
خاطرش گران شد و پول قلیچ را که در پیش آنحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان
دیده ملالت خاطرش زیاده شد بزرگان را جمع آورده فرمود که چنان گمان می برم که از فرزند ارجمند دلبندم جدا مانم خدا را احوال او بپوشانید امرا
بخاطر آورده بغلط خوش کرده خود را تسلی دادند که ناگاه خبر وفات امیرزاده مغفور جهانگیر رسید عالم در گریه و زاری و نوحه و فریاد
و اکابر بسر و پای برهنه و چاکران به استقبال نعش او آمدند و الحق بر جوانی او گردون پیر در گریه آمد و بر سوگ او زهره بر زهره افشاند
دنیای غدار ناپایدار را عادت همین است و چرخ سیه کار دل آزار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین عزا با چشم گریان و دل
بریان کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما چون بیقین دانسته است که این شربت چشیدنی است و رخت
اقامت عالی دیگر کشیدنی بیت این سر رشته کز ازل خواهد کرد ؛ خنک آنقوم که در بند سرای دگرند ؛ جز صبر و تسلیم چاره ندانست
و پناه بحبل متین وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ برد و دست اعتصام بعروه وثقی إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ زده بمقتضای الهی
و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلات و صدقات بمستحقان و فقرا رسانید و صندوق او را بقبه الخضرا کش بی شهر سبز
برده دفن کردند عمر عزیزش بیست سال بود و مهمات او یکی خانزاده بوده دختر زاده پادشاه اوزبک بیره آق صوفی که از خوارزم آورده بود
و امیرزاده محمد سلطان از او بوده و دیگری دختر پادشاه جان قربانی خاتونکه و امیرزاده پیر محمد ازو بوده و دیگری رقیه خاتونکه دختر
امیر بخشی ختلانی و امیرزاده جهانگیر بجانب نیکو روی و خوش خلقی بود ذکر ولادت با سعادت سلطان تیمور زمان شاهرخ
بهادر خان ابن امیر تیمور گورکان حضرت صاحب قران بر فوت امیرزاده جهانگیر تأسف بی اندازه نمود تا لطف کردگار
شاه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود یعنی آفتاب طلعت همایون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت و
درج پادشاهی معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره از افق ولادت به
طالع در جه قوس طالع شده آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امید روی نمود و از ظهور آن بطالع ظهور اسباب
استظهار افزود انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال او طراوت
و خرمی یافت صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت بسلاطین ربع مسکون رسید
حق تعالی اسباب سعادت در آن مولود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در آن ساعت مقدر بود ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم اخلاق وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت
صفاتش لطایف برای وعواطف برای بر صفحات کاینات می نگاشت تا بعنایت ایزد متعال با علی معارج دولت
و اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید ان شاء الله وقایع آذربایجان و عراق سلطان احسین در اوایل بهار دار الملک
توریز را ساحه برای دفع ترکمان عازم الاطاق شد عادل آقا با امرای مغول روان شد قلعه بند ماهی را که در راه بود
بابندگی زمان

بایدک زمان مسخر کرده و بالاطاق آمده پیرم خواجه که قوی ترین ترکمه بود در نواحی ارزنه الروم مقام داشت و برادر زاده او قرا محمد
پسر امیر قرا یوسف در قلعه ارجیس بود سلطان حسین ارجیس را محاصره کرده قرا محمد التماس صلح نموده و داعیه مهلت طلبیده و مجوز داشت
خود خندق کنده و از پیرم خواجه نیز مدد رسد سلطان ملتمس او مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا چه از داعیه معلوم کرده که او
خود خندق بکنده اشتغال مردم می برد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان علف و چوب و خاشاک
بر هم چیدند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف پیرم خواجه در دو فرسنگی سیاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان
و امرا به مقابله سوار شده تا جو انقار رخ شد پنجاه نفر از امرا و سرداران معتبر ترکمان زده است و گردن بسته با رده ای آوردند سلطان
قلم عفو بر جرایم همه کشید و برای هر یک سیورغال مقرر گردانید قرا محمد خبر یافته در مقام انقیاد آمده و مال معهود را متعهد شد و
وعده داشت که چون موکب همایون به تبریز فرماید شرف بساطبوس دریابد الحق بوعده وفا نمود و بعد از چند روز بخدمت آمده
در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت فرموده مالی که قبول کرده بود باو گذاشت و اجازت ارزانی داشت
و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز نوبت سکه را نید حکایت پیکر شاه منصور بر شاه شجاع شاه شجاع برادر
زاده خود شاه منصور را با لشکری که مقرر بود روانه فرمود که ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را
با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی
باستقبال او فرستاده او را تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان را باو ارزانی داشت و جمعی امرا را ملازم او گردانید
وقایع سنه تسع و سبعمائه ذکر نهضت حضرت صاحبقران کامیاب قمر الدین حضرت صاحب قران بعد از
مراجعت از مغولستان باز امیرزاده عمر شیخ را از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و آق تیمور بهادر بجانب مغولستان
فرستاد و در آنا قوم با قمر الدین جنگهای مردانه کردند عاقبت قوت دولت حضرت صاحبقران قمر الدین را گریزانیده و مال فراوان
سپاه مغولستان گرفته بسمرقند آمدند و احوال مغولستان تقریر کردند آنحضرت بعزم استیصال مخالفان با لشکر فراوان بنفس نفیس عزیمت
نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در اینی گول نزدیکی قمر الدین رسیدند بیت بشمشیر و ناوه و نیز خدنگ ؛ که نزدیکان کرد تند بر بور
شنگ ؛ و هر دو سپاه جنگ بسیار کرده عاقبت الامر قمر الدین پشت داده و روی بگریز نهاده و آنحضرت بسیاری از مردم او را کوچ
نوبت معاودت نموده درین اثنا از طرف سقناق خبر رسید که ایلچی اروس خان با تقتمش خان جنگ کرده و تقتمش پناه بآنحضرت
آورده نزدیک صاحبقران نویان مرا رسید بالتحف و هدایا باستقبال فرستاده و رایات همایون در سمرقند نزول فرمود
آمدن تقتمش خان بخدمت حضرت صاحبقران چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحبقران از وصول آن شد که
نهال تمنی خانیت را استقبال فزایند و اقبال در پیش باز رفته وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نموده هم عنان او بشهر سمرقند
درآمده آنحضرت طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه فرموده و چندان زر و زیور و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم درباره او انعام فرموده که عقل از شمار آن عاجز آمد و مال ولایت اترار و سوران و جماعت
صبران

قورانو

بعلم اسی کول

نهاده بانطرف او کرد و بعد از چند گاه قتلغ بوقا پسر ارس خان لشکر بر تقتمش خان آورده جنگ صف کرده و با آنکه قتلغ بوقا بزخم
تیری هلاک شد شکست بر لشکر تقتمش خان افتاده و او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد و آن حضرت این نوبت زیادت از کرت
اولی رعایت و تربیت فرموده او را باعزاز باز گردانید و از آنطرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیک و شاهزادگان دشت
قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش آمدند و او را گریزانیده قرانچی بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند تقتمش خان
بهزار حیله در کنار آبی از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانچی تیری زد که در بازوی تقتمش تیر از نو شد تقتمش آبی از
دل بر کشیده و در تک آب رفته خود را ببوته نی رسانید و پنهان در میان آن خزید قرانچی بکنار نه او را جسته و نیافته بود سید
بازگشت ایرایکو خبر گریختن تقتمش خان شنیده بکنار رود خانه جسته رفته بود و تقتمش از آب بیرون آمده بود تن خسته و زخم
نابسته شکسته وار در میان بوته نی افتاده ناله حزین میکرد درین حال ایرایکو رسیده و آواز او شنیده فرود آمده سر او بر کنار گرفت
و غبار از رخسار او پاک کرده جامها گرم پوشانیده و [illegible] گرم در حلق او ریخت تا بهوش آمد و او را به بخارا بحضرت صاحبقران
رسانید و آنحضرت باز آنچه وظیفه اعزاز بود بجای آورد درین اثنا ایرکو مغول از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس خان با لشکر
گران بطلب تقتمش خان [illegible] و متعاقب ایلچی ارس خان رسیده سخنان پر تکلف و مضمون آنکه تقتمش خان پسر مرا
کشته پیش تو آمده است دشمن مرا بسپار یا از ولایت خود بیرون کن و الا جای جنگ مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت
مروت روا نباشد که کسی پناه بکسی آورده باشد و او را بخصم سپارند و سخن جنگ را بگو بیت برو از من بگو پیش ارس خان :
زباران برق آتش را نترسانی : دلیران مرا جنگ است پیشه : که شیرانند در دشت جنگ بیشه : و ایلچی ارس خان را رخصت
کرده روان ساخت داستان لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب ارس خان حضرت صاحب قران با لشکر فراوان و سپاهی
بی پایان بانزار فرمود و از آنطرف ارس خان بسغناق فرود آمد و از جانبین در کمین یکدیگر بودند تا ناگاه برف و باران و سرما چنان
صعب شد که مدت دو ماه حرکت را مجال نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده یادق تیمور و امیر محمد سلطان شاه
و خطای بهادر و جمشیر بهادر با پانصد سوار بر دشمنان شبیخون برند اتفاقا از دشمنان هم دران شب سه هزار مرد پیش آمدند
و جنگ عظیم کردند دلاوران سپاه منصور ظفر یافتند اما یادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پسر ارس خان
بود از دست ایلچی بوقا تیری بر ران خورده از اسب بزخم بازگشت لشکر ارس خان کشیده و دلیران
مظفر و منصور باز آمدند : باز آنحضرت امیر محمد سلطان شاه و جمشیر را فرمود که رفته خبر تحقیق آورند ایشان هر یک یکی را گرفته
و آن دو کس یک سخن چنین گفتند که دو بهادر بنام هردو ساتقین بخبر گیری آمده اند و امیر الله داد و آق تیمور بهادر و پانزده کس
در بیرون انزار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته آق تیمور بهادر از [illegible]
یورتچی ساتقین کوچک را کشته اند و ساتقین بزرگ را دولت شاه [illegible] گرفته بحضرت می آورد آنحضرت بنفس
خود [illegible] نموده دشمن را آواره ساخت و تخت سلطنت عود نمود و هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند و باز

از شکرکشی [illegible] نموده تقتمش خان قوی شد و در حدود [illegible] دشمن که بحجر بود رسیده بودند کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود لشکر منصور ایشان را غارتیده مال فراوان گرفتند و درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحب قران ظفر
قرین بود ارس خان وفات یافت فرد دمی چند بشمرد و ناچیز شد : بخنده فلک گفت او نیز شد : و پسر بزرگ او توقتاقیا
بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد مصرع پسر هم براه پدر میرود : حضرت صاحب قران اسباب سلطنت تقتمش خان
مرتب داشته او را در آن ملک گذاشت و اسبی خنگ اغلان نام که در سبک خیزی بر باد سبق بردی و در تیز تکی از آب آتش
انگیختی بیت سبق برده از آهوان در شتاب : بخیزی چو آتش بتیزی چو آب : با و عنایت فرموده رایات ظفر آیات
بجانب دار السلطنه سمرقند معطوف نمود و تیمور ملک اغلن در آنجا پادشاه شده لشکر بر تقتمش آورده محاربه بیارا کرده تقتمش از او نوا
و بر باب حضرت صاحبقران تنها متوجه ما وراء النهر شده و همین [illegible] آنحضرت همان سبب خلاص او شد
بیت زهی [illegible] دور بین دیده : هم از بدایت آغاز عاقبت انجام : و در کرت اولی که تقتمش خان از لشکر
ارس خان گریخته بود اوزنک تیمور را [illegible] گرفته و پیش ارس خان برده خون او بخشیده و آنجا چند روزی بفلاکت گذرانیده بود
پیش حضرت صاحب قران آمد و بعنایت خاص اختصاص یافت و او مردی صاحب وقوف بود و روزی حضرت صاحبقران
از او احوال و اوضاع تیمور ملک استفسار نمود اوزنک تیمور [illegible] داشت که تیمور ملک شب و روز بشرب [illegible] مشغول است
و تا چاشتگاه در خواب است و اگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را مجال نیست که او را بیدار کند بنابران ایل و الوس
از او نومید شده تقتمش را می طلبند آری هر پادشاه که از مهمات ملک غافل ماند روزگار [illegible]
ملک رو بخرابی آورد ذکر فرستادن حضرت صاحبقران تقتمش خان را بجنگ تیمور ملک اغلن چون حضرت
صاحب قران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود باز تقتمش را بانواع اکرام و انعام اختصاص فرموده و امیر
غیاث الدین ترخان و امیر [illegible] تیمور [illegible] خواجه و اوزنک تیمور [illegible] را با لشکری سنگین فرستاد که تقتمش اغلان را
بطالع مسعود در ولایت سغناق بر سریر سلطنت نشانند و تیمور ملک اغلن در قراطال قشلاق کرده بود و تقتمش با او در
جنگ صف کرد تیمور ملک مغلوب شده تقتمش غالب آمد و اوس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحب قران
فرستاد و آنحضرت [illegible] چند روز [illegible] فرستاده را [illegible] باز گردانید و تقتمش خان قشلاق سغناق
کرده بهار بمملکت سرای و ایل و ایماق [illegible] مسخر ساخته و سلطنت او روی در ترقی نهاد و لوای استعلا بر افراشت و تیمور ملک
بهزار [illegible] خود [illegible] داده بود [illegible] در باب دفع تقتمش مشورت کرد [illegible] تیمور ملک سخن او را
حمل کرده او را بی گناه قتل فرموده و بنفس خود بدفع تقتمش سوار شده و در نواحی قراطال بهم رسیده جنگ در پیوستند و در حمله
اول تیمور ملک گرفتار شده بیاساق رسید و بانچاق که از مقربان او بود گرفتار گشته تعریف او کردند که بهادر و
دولتخواه است تقتمش او را گذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت کرده مدت حیات تیمور ملک

بهترین عمر با مارت و حکومت گذرانیده‌ام و کنده خواهم بخشم که برگشت او ترا چند اگر در بارهٔ من کرمی خواهی کرد حالی بفرمای که گردنم زنند
و سر بمنور رنگ ما بر بالای سر من نشسته تن او را بزیر بر من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت نباشد نقش آنجهان
پهلوان وفادار را بدار الفرار فرستاد احوال عراق و فتنه گیلان سلطان حسین خاطر از شر آنکه خارج ساخته بهار
با و جان رفت و عادل آغا از سلطانیه آمد امرا و سلطان حسین چون اسرائیل او با یلو و عبد القادر و رحمان شاه و درویش و
تلیته دولیان و بوی و کران الجقه عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت به برادر او بایزید دهیم
و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت شفاعت خواسته بود و او شام رفته باز آورده بودند و امرا در خرگاه سلطان در او و جان عادل آقا گفتند
تا امروز پیشوای ما بودی دیگر ترا نمی خواهیم عادل آقا گفت شما دانید و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و از فیروز کوه خود
عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرگاه بیرون کرده‌اند جهت صلاح جمعی را از عقب فرستادند و عاید مراد
و آقا در فردن سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب داشت و جمعی عام با بانگ رعایای لشکر پس رجع آورد و از آن
طرف امرا چون از مراجعت آقا مایوس شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جلال الدین علی را گرفته تا بر ایشان
حکمت برات نویسند ایشان گفتند مبرات سیم الماده سالی یکبار حال توان گرفت امرا متحیر ماندند سلطان حسین از امرا
متوهم شده و دفع ایشان نمی توانست کرد روزی برسم سیر سوار گشته اسباب پادشاهی را او جان گذاشته بتبریز آمد و به قط
سرکوچها و درهت آنجا هم مشغول شده رفت برفت فرمان برداری می نمودند امرا اموال خزانه و جبه خانه تالان کرده به امرا
و سلطان عازم بغداد شد ذکر با امیر جه امیر اسماعیل قهری کشته پادشاه از غربت ایشان آگاه شد قاصدی به تعجیل پیش
عادل آقا فرستاد و صورت حال اعلام داد عادل آقا شاه منصور و جمعی امرا را عرضه ساخته با پنجهزار سوار در برسم ایلغار از سلطانیه
در عقب افغان روان شد و شبانه روز آمده روز هشتم به سپاهی ایشان نموده آقا آنروز که از سلطانیه روان شد مکتوبات
با مرا و اکراد داده و برات فرستاد و مضمون آنکه غلامان پادشاه حامی شده‌اند و آنکه دستگیر نمایند هرکس در دفع ایشان کوشد
مخصوص است و هر چه از ایشان گیرد بر او مسلم باشد اتفاقا درین روز کاروان هزار سوار و پیاده را بها حکم کرده باغ گوشتی را آورد
و دران راه بیشه است که از آن صعب‌تر و دلگیرتر در جهان نباشد که جهای بجانب بلند و آبهای بسیار سنگین و اول بچشم
مقامی دلاوران کرده و جهاد ران او برات پیش راه گرفته آن سرکشتگان غافل که لشکر آقا از قفا برسند ناگهان قاصبان
شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرده امرا کرد و برات با قاصبان درگاه برده از
و اثقال ایشان غارت کرده قاصبان بخیال آنکه کدام از این راه که آمده‌ایم باز گردیم و دران غافل که سیلاب بلا پیرامون
ایشان محیط شده و حق و لی نعمت ایشان از حصار خسار و دمار گرفتار ساخته حق نان و نمک تبه کردن و فتنه در اثر
کردن و با ولی نعمت از برون آمدن و گر سپهری که سرنگون آمد چون بازگشتند ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب آمده و آن
امیر احمد ختلج بود که آقا او را با شاه منصور فرستاده بود قاصبان گفتند که آن قشون که باشد یکی گفت برادرش است که جعفه اول

ملاحظه

مانده بود در ولیش از کوشه گفت که من انجام ایشان خواسته که برامیر احمد نشد امیر کار کرده و جهان دیده بود چون ابشار بزرابات
وعدشان از جنگ بازگشته و چنان کرد که آب گرگان که التون کوهریک گویند در میان حایل شد ناگاه شاه منصور با فقط
سوار تکمیل رسیده ابشار آمدن لشکر محقق شده آب فرارخوانده رو بگریز نهاده جمعی گفتند که آن پادشاهم و شاه منصور
پناه برده شاه منصور قبول کرد که شما را بجان امان دهم و آقا رسیده باز گشته و در نواحی آب تغاتو فرود آمده اکثر امرا و خاصی
دستگیر شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمعی شفاعت کرده و صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند
و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستاد و چون برانه آمده سلطان حیدر شان در مصحف ایلچیان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا
فرستاده و صحیفه مکتوبی فرستاده و بخط خود بآب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرمود مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی و صفا
نیت او باد معلوم کند که سوگند به شش طلاق یاد کرده‌ایم که روی مخالفان را بر زندگی نه بینیم غالبا روا ندارد که سوگند خلاف
واقع شود و میباید که فی الحال در باره ایشان باساق بزرگ بغداد به بغداد رسانند عادل آقا همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند
در استخلاص سعی نمود مفید نبود و کوه خاطر همه از رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه سیور غالات و انعامات
ارزانی داشت و آقا صد تومان از قاضی شیخ گرفته مجموع را بر امرا قسمت کرده و عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن امیر اسماعیل بدست امیر شمس الدین زکریا وزیر در بغداد امیر اسماعیل آنچه فرمود ترتیب کرده بجانب رسانید و آن بخواست
با شاهزاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت می طلبید که امیر اسماعیل را بقتل آرند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه خواجه بیرون
آمد و گفت داران را خبر برد در خانه جمع بوده‌اند و کران امیر متوقف خواجه سرا شد و ترکش امیر اسماعیل با ایشان داده که برسم حکام عراق بر در
و امیر بیرون آمد قرامحمد کرشمشیر برداشته بود در زانو زده گفت نیو رحال بارس که چنانکه امیر کوف از نماز بیرون آیم شما را رعایت
نمایم مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او در زانو زده گفت کی بنو خواهی رسید که ما از بی نوائی بجان رسیده‌ایم گفت مردک
چرا ابرام می نمائی بسکو بر که رعایت کنم مبارکشاه نامبارک نحس نجس نمک بحرام حق ناشناس حرامزاده عنان شمشیر
کشیده زخمی بر روی و بینی او زد چنانکه بروی افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمده امیر اسماعیل بانگ زد که ای عم مراد ریاب
عم بسوی او روان شده او را در راه شهید کردند و غلامان از راه مشط بخانه شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت حال عرض کردند
شاهزاده باور نکرد و بگوشه پنهان گشته خاتون او بنیاد زاری کرد و گریست سکوه سرا او را بیرون آورد غلامان شمشیر باکشیده بر سر
اسماعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت که انگافت سرا و جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه
و غوغا شده و بی باکان دست بغارت بر آورده سرای اسماعیل را و راه بخشیدند و از عجایب غرایب آنکه امیر اسماعیل
در عمارتی که می ساخت سر چوبی از عمارت بیرون بود گفت اگر امیری که شاید سر کسی از آنجا آویزند و سر او را از همان
چوب آویختند و شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت نشست و خلافت بغداد داشت و قاتلان خزاین و اسباب او اکثر
و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم گشته چند

نایب ترک و آنچه جنگ نور شده و او ما و امیر اسماعیل را آورده و اموال ایشان را به تاراج گرفته و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند و
عبدالملک شغامی را وزیر ساخته جماعت غدار را پیشکش کرد و برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیادت از آن مقصود نبود اما چون آن
جماعت ناگاه بزرگ شده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی آمدند صلاح چنان دیدند که قرا پیر علی اتابک که امیردار خانه شاهزاده بود
و امیر اسماعیل بعد از آن مشهد رضوی علیه السلام محبوس داشت آوردند و پیشوا ساخته سرانجام مهام قیام می نمود و اما درویش حسن
و غمش خلل کرده بود و از عهده مهمات امور بیرون نمی آمد و از آن طرف چون این خبر به سلطان حسین و عادل آغا رسید دو سه روز از آن پس
شمس الدین زکریا پنهان داشتند عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرد و در میان جزع و فزع گفت شنیده قضیه اسمعیل
پیش چشم داشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان به بغداد فرستادند و پیغام داد که مسکن اصلی ما اجداد
و ما سلطنت دار مملکت و سلطنت از آنجا یافته ایم و وصیت پادشاه آنکه تو آنجا باشی و ما بران قول ثابتیم اما اکنون
از امیری که ضبط ملک کند چاره نباشد و امراء بزرگ این جا اند هر کدام را که خواهی روان داریم و اگر خود متعهد خانی مضایقه
نیست دیگر هر چه اندازگان دولت و ارکان آن ولایت باشد برقرار مسلم داری شاهزاده شیخ علی سخنان ایلچیان بسمع قبول شنیده
هر چه فرموده بودند متقبل نموده ایشان را رعایت کرده اجازت داد و بتعجیل بطرف شوشتر بطلب پیر علی بادک
فرستاد و چون پیر علی بادک آمد جماعت غدار به اتفاق شاهزاده شیخ علی را اختیار نمودند پیر علی بضبط لشکر و ملک مشغول شده
از قراری که شاهزاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب را از تصرف سلطان حسین بیرون برد و سلطان و عادل آغا
بهار در سلطانیه قورلتای کرده در باب محاصره بغداد و تسلط پیر علی بادک سخن گفته قرار یافت که سلطان با لشکرهای
آذربایجان و آغا با سپاه سلطانیه و بعض عراق عجم اول بهار متوجه جانب بغداد شوند وقایع سنه [illegible] و ثمانین
و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بخوارزم کرت چهارم سال گذشته که حضرت صاحبقران در انزار بر سر
ارس خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخته لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی
فرستاده پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست صوفی ایلچی را بند کرده نفرستاد ع که بر ایلچی کشتن و بند
نیست آنحضرت از سر لطف در مصحف یکی مکتوبی دیگر ارسال نموده و فرمود که وما علی الرسول الا البلاغ ایلچی را باز
فرست یوسف صوفی پیک را نیز بند کرد ب هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بی خرد با خود جمعی فرستاد تا نواحی
بخارا غارت کرده شتران [illegible] حضرت صاحبقران آتش غضب شعله زده با لشکری آراسته متوجه خوارزم شده و از دریا
گذشته شهر را مرکزوار در میان گرفته لشکرها اطراف آن محیط شدند و بجهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده [illegible]
شده صبح و شام جنگ انداخته لشکرها اطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند در این اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد که مسلمانان
بواسطه دو نفس هر چند در عذاب باشند ضعیف اگر مرد میدان آمده مردانگی کردیم [illegible] ببینیم تا اسب اقبال یار
سوی آن که آید همی این سوار و یا باره رستم جنگجوی با یوان هندی چه داده روی آنحضرت فرمود که سخن منصفانه می گوید و حق

مستقیم آنرا

این آرزو داشتم لیکن پنداشتم او مبذول نخواهد داشت فی الحال جبه پوشیده و سوار شده امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو
زده و عنان گرفته گفتند تا بندگان زنده باشند چگونه مخدوم بنفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت سخنان ایشان نشنیده عنان از دست
ایشان ستانده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگوئید که من بموجب التماس آمدم تو نیز بیرون آی تا با هم بیازمائیم حضرت
خونکار را حضرت [illegible] یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شده و هیچ جواب نداد جهانیان
بر کمال جرأت دل و غایت توکل آن حضرت آفرین کردند و لاف دشمن و بیدلی او دانسته در این اثنا از طرف ترمذ خربزه نو
باوه آورده نزد حضرت صاحبقران فرمود هر چند یوسف صوفی مخالفت می ورزد نوباوه بی او خوردن مروت نباشد آنرا
بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد و مقتضی انسانیت آن بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده پیلاکات فرستادی تا وحشت
باعث تبدیل شدی او فرمود تا خربزه در آب ریختند و طبق بدربان بخشید و متعاقب در دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمد
امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردان نامدار و دلیران صف نبرد ع آراسته گرفتند جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از کوشش بسیار
فرار نموده بشهر در آمدند و نوشروان ایلچی بخارا از زخمهای گران رسیده ایلچی بر خاصیت [illegible] و نوشروان بعالم بقا رفت
حضرت صاحبقران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج برابر ساخته بود انداختند و مدت محاصره و تخریب
مسلمانان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
دولت یوسف صوفی بآخر رسیده و در منتصف رجب رحلت وجود بر صلصلم رسانید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وفات او
میان خوارزمیان خلاف شد و جمعی جانب [illegible] گرفته و جمعی میل بخواجه [illegible] داشتند که ولی عهد بود [illegible]
صوفی غالب آمده خواجه [illegible] دروازه شیخ زاده حوض را بیرون آمده رفت و حضرت صاحب قران از آن آگاه ساخت آنحضرت
در حال فرمود که جنگ سلطانی انداختند بر اطراف اطنبی شهر خوارزم مسخر شده و خزاین و دفاین چندین ساله او اولاد امیر بانکخده
بدست لشکر منصور افتاده و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد در آن خطه بوقوع پیوست و چون جوهره
خوارزم موطن فضل و عالم و مسکن بخاری بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان
سرای مولانا شمس الدین محمد حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز برآورد که ب بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی و حضرت صاحب قران حکم فرمود که هر کس بکاری آید از خوارزم کوچانیده
و جا و وام ... برده در شهر کش ساکن شوند و ملک زاده هرات پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران سونج قتلغ آغا
بود التماس نمود که جناب افادت مآب خورشید آسمان جلالت مشتری سپهر سعادت شهسوار مضمار
تحقیق قافله سالار طریق توفیق معتبر قوانین اصول و فروع مدون دواوین معقول و مسموع ناظم درر فصاحت
ناقد غرر جلالت مولانا و لاماما سعد الملة و الدین التفتازانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الاخری بجانب

سرخس تشریف ساخته و حضرت صاحب قران مامول او را مبذول فرموده جناب مولوی عازم سرخس شده و شرح کلام را در اینجا
ختام بنوع اسلطی اختتام خواهد یافت والله الموفق قال الله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام
که دار الخلافه وجود او پرتو آفتاب صفات ازلی روشن گردانیده و بمیامن این کرامت عقود علوم اسما را بر مفارق فطرت
او نثار کرده پایه رفعت او بعرق فرقدین رسانیده و عنایت بی‌نهایت بر قامت استعداد او خلعت منصبی عرض داد
که قدسیان از وصول آن تشریف ساخته روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
از سر نهاده و بر قاب ضراعت سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین امتثال فرسودند نو آموز قاعده تعلیم را
چون در مکتب تعلیم بنوع علمه البیان بدست قلم دادند کهن قاریان یسبحون باللیل والنهار وهم لا یسئمون ابجد
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت گشادند بیت قدسیان اگرچه از اطوار علو شد ولی * همه در مکتب
علمت الف و بی خوانند * و چون اشعه انوار این علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته و بر مطالع ذوات ارباب
آن مجموعه کاینات تافته صدف هر وجود را قطره از فیض عمام این انعام رسیده و بلآلی تابنده و ترشیح الهی مشحون
گردیده و میراث علومش قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن ما خلفاء الانبیاء علیهم السلام والذین اتبعوهم الی یوم القیام چون فروغ آفتاب
والدار سحاب انصباب با عقاب سعادت انتساب و اولاد رشید رسید تا هلال این احوال چون بدر
کمال ساطع و لامع شده ثواقب این کواکب چون آفتاب عالمتاب در اوج طالع گشت یعنی آفتاب طلعت جناب
مولوی چون طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مستشفقان رواج
علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت مزیت علم است پس وراثت رفیع منزلتش گر
منشور رسالت بطغرای گردون اساس کنتم خیر امة اخرجت للناس موشح است جمعی ازین منقبت چند حرا بهره‌مند
باشند بیت چو در سنبل چو آهوی تاتار * نسیمش بوی مشک آرد به بازار * و بر دانایان عیان باشد که شرف علم که میراث پیغمبر
نبی علیه السلام است عیان است با هر که یکی از امت آنرا بغایت کمال و نهایت تمام برساند و نزد مطلعان حقایق و دقایق
چون فروغ آفتاب ساطع و شارق است که منقبت تألیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق و لطافت تحریر و حلاوت
تقریر و توضیح خفیات و تنقیح جلیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاز مقبول و اطناب مامول بر جناب مولوی
ختم است و بر ذات صفات آنحضرت ختم است بیت سعدا اگر از فیض [illegible] * [illegible] و همین گر [illegible] سعادت
و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین و عشرین و سبعمائه در ولایت [illegible] قریه رجال [illegible]
آنکه ولایت با این شرف نازان است و چون حفظ او [illegible] از نفایس علوم کسب فرمود چندگاه در قبة الاسلام
خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نموده تا درین تاریخ که لمعات تیغ عالم ستان حضرت صاحب قران خوارزم
مسخر ساخت و اهالی و موالی آن خطه را کوچ فرموده هر یک را بجایی انداخت و پیش ازین ملک محمد که برادر کوچک ملک معز الدین

حسین کرت

حسین کرت بوده حکومت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت به برادر زاده خود ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت
صاحبقران و دختر شیرین بیک آغا نامزد او بود و در یورش خوارزم [illegible] نوشته بود که از آن حضرت التماس نماید
که جناب مولوی را بجانب سرخس رخصت نماید و جناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد و چون حضرت صاحبقران بعد از فتح
خوارزم بسمرقند آمد کار بر آنگونه بیت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت صاحب قران
فتح خوارزم فرموده اما حاصل آن را ملک محمد سرخسی ربوده آنحضرت شرح این سخن پرسیده و واقف شدند که حالا آثار مصنفات جناب
مولوی چون انوار آفتاب بشرق و غرب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر از ارتفاع از اوج آسمان گذرانیده بیت
چنان کرد جهان را ظهور تصنیفش * که آفتاب بود ذره بوقت ظهور * و خامی سخن او خفی است مجو سها *
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور * سریر فلکش ز کشف مشکلات علوم * چنانکه نغمه داود در ادای زبور * افاضل
عالم اقتباس انواع علوم از انوار ضمیر خورشید تاثیر او می‌نمایند و اهل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات
فیض خاطر خطیر او می‌نمایند حضرت صاحب قران از استماع آن سخنان رقم تاسفی بر صفحه خاطر همایون نگاشته حکم
جهانمطاع باستدعاء جناب مولوی روانه ساخت جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر باین داعی مهمی بود از خوارزم خدمت
نمی یافت اکنون وقت بجای خویش بنهاد راه رشاد و سداد است بکرم معذور فرمایند و تکلیف آن ننمایند حضرت صاحبقران
ازین جواب در تاب شده مکتوبی دیگر باستمال و اکرام ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه تحریر پیوست لما بلغنا و درکنا
مولانا سعد الملة والدین من الفضل والحکمة عنده من الطول وان الناس من شیمه والخیر من همه [illegible] اکثر الناس [illegible]
[illegible] بالحاف وعلی طالبه بالالطاف [illegible] الیه بانه [illegible] البعید [illegible]
[illegible] بشر صباح شادمانی که طغرای منشور امن و امانی است از افق آسمان جلال پیوسته طالع
و ساطع باد و بعد [illegible] که از زخم پیکان پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و [illegible]
[illegible] می گشت و از جگر شیرژیان چشمه خون می گشاد خاطر خواه است که آن ذات پسندیده صفات را بدین دیار گل
رجال کرام و موطن علماء عظام است استدعا کرده شود و از آنجهة که سابقا بی احترامی و شایبه بی اقدامی بود اما چون [illegible]
مملکت نزول کرده شد بحمدالله تعالی این رقعه منوره گردانیده تا آن مجلس عالی بی تانی برین طرف متوجه گردند و بشرف حضور این
دیار را منور گردانند و حق رعایت ایشان بوجهی که لایق باشد مرعی شود و نظام امور خدام مولوی و نظم مهمات متعلقان آن مجلس
بمین رعایت این جانب منوط و مربوط گردد اگر چنانچه در خاطر توجه بسفر [illegible] باشد باعزاز و اکرامی و احترامی که [illegible]
از اینجا روانه گردانیده آید زینهار که بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند یقین و واثق که رد نخواهد شد و هم بر فور
متوجه خواهند گشت که هیچ چیز اهم و انفع نمی تواند بود تحریرا فی العشر من رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائه و مهر عالی
فرموده و بالای این عبارت بر حاشیه نوشته که ملک محمد بعد از مطالعه نخست باید که حضرت مولانا را باعزاز و احترام و [illegible] چون

و از زنهار بعهد خود بلا تاخیر برسانند اگر درین معنی تقصیر رود موجب رنجش خواهد بود و دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و اینجا نیز مقرر کرده
بود که ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان و دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراءالنهر شده و نزدیک سمرقند شد حضرت
صاحبقران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط اکرام و اجلال بجای آورده و در محل مناسب مقدم داده و چند سال
در سمرقند مقبول با خاندان اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضل و هنر نگاشته که هر نگار بر ورق روزگار نگاشته باد که کمال
و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوه اهل کمال حواله برساله ایست که در باب مصنفات آن جناب افادت مآب تحریر یافته
و تتمه آن با تطبیع است و این سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاده باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران
متعاقب فتح خوارزم را که جانشینه امیر شیخ علی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت و بتوم معاودت بجانب سمرقند مراجعت فرموده
و شهر کش را باروی عالی بنا نهاده و استادان خوارزمی سرای عالی که حالا با آق سرا مشهور است طرح انداخته و از جمیع قری مهندسان
و بنایان در آن عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه پرداخته چنانچه نظیر آن جا نشان نمیدهند و طاق کسری را از آن فروتر می نهند

ذکر ترتیب ... ملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی — حضرت صاحبقران طوی

پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیر محمد با سونج قتلق آغا ترتیب فرموده آن در دریع بزرگی را بملک زاده تسلیم نمود
تاج و کمر مرصع و جامهای طلادوز بملک زاده عنایت فرموده و اعیان و خواص مراسم تهنیت بجای آورده بمراحم پادشاهانه سرافراز ساخت
و اجازت مراجعت فرموده ملک غیاث الدین پیر علی به یمن فرزند ارجمند شادمان شد و حضرت صاحبقران سونج قتلق آغا را با تجمل
و زینت هر چه تمامتر امرا و اعیان درگاه را ملازم ساخته بهرات فرستاد و ملک غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را از بیرون
باغ ارم آراسته ساخت از سر پل جوی نو تا سر چهارسوی شهر چهار طاق و قبه ها نصب کرده و در و دیوار به دیبای رومی و
زربفت چینی آذین بسته مغنیان در هر طرف آوازها برکشیده و دل را غذای روح و جانها را شربت فتوح می دادند
زبان بگریز گشاده بودند ... در شهر هرات امر معروف ... ملک ... را که با مهد علیا آمده بودند
رعایت تمام نموده خوش حال بازگردانید — **ذکر ... شاه منصور ... با امیر ولی** — شاه منصور بسبب آنکه عادل آغا

درخواست او را در باره امرای حاجی نشنود دلگیر شده جانب همدان رفت چنانچه مذکور شد و پنهان با امیر ولی اظهار ...
کرد و از طرفین ایلچیان بر سبیل ... آمد و شد نموده بر این قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی ... آمده شاه
منصور ... شده ... و ... نمود و در ... ری ... آقا ... اتفاق ... چون
... شهر ری و ... و قلعه ... که ... و مجال مقاومت نداشته پیش عادل آغا ... رفته و آقا
از استماع این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی و شاه منصور ... کرده ... و جمعی ... سلطانیه فرستاده و ...
آقا را محل توقف نمانده با هر ... امرا و ... بود ... امیر ولی و شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت
که ملک ... امیر ولی را باشد امیر ولی ری را بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای ... همدان

خوش بود

فو کرشده بود و هوای گرمای ری او را موافق ننمود و تیزی خواست که در ولایت او فسخی پدید شود قصد همدان کرده و با ایلغار بر سر
تورسن که از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورسن منهزم بسلطانیه رفت و آقا فی الحال عازم اصفهان شد
شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه استراباد گشت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید را از درویشان که
خراسان بیرون کرده بودند و او پناه با امیر ولی آورده چنانچه شرح آن گذشت و درین سال ملک غیاث الدین پیر علی لشکر به نیشابور کشید
جمعی درویشان که بشیخ امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آخر نیشابور را گذاشته
بسبزوار گریخته و امیر ولی لشکر به سبزوار کشیده و شاه منصور و خواجه علی موید با او بودند و درویشان جنگ بسیار کرده عاجز شدند
و سبزوار را گذاشته هر یک بطرفی افتادند اسکندر با زبیش ملک هرات آمد و خواجه علی موید در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی
بمازندران رفت و ملک غیاث الدین شیخ یحیی را در نیشابور نشانده عازم هرات شد و شیخ یحیی در نیشابور بود تا وقتی که
حضرت صاحبقران بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور را گذاشته بهرات گریخت مولانا زینی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید

از همت شاه و سعی نیکو ایشان ❀ بر هم زده شد قاعده بدکیشان ❀ تاریخ ز فتح قلعه نیشابور ❀ دانی که چه بود خوب درویشان ❀

و قایع ... حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان — حضرت صاحبقران بعزم تسخیر

خراسان امیرزاده جهان عادل و آل ملک امیرزاده امیرانشاه که فرزند ارجمند و خلف ارشد آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرموده در
ییلاق ... فرود آمده ... آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرگ حاضری شوند او نیز باید که حاضر شود ملک فرستاده را
اعزاز نموده استدعا نمود امیر سیف الدین که کرده محبت او شرف خدمت ... آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاده پیغام داد که چون
او سن ... رسید مناسب آنکه ملاقات روی دهد ... بهانه ای متعلل شود ملک امیر سیف الدین را چند گاه بهر بهانه
نگاه داشت و پیش ازین شهر بندی در گرد هرات در آن دو فرسنگ بنیاد نهاده بود و درین ولا در اتمام آن سعی و اجتهاد می نمود
و امیر سیف الدین بنظر در بن تخیلات او را معاینه داشته عزیمت او را اظهار نمود ملک وعده رفتن کرده و عقب او کرده بود وفا ننمود
و فی الواقع ملوک کرت قدر را ... بوده و ... نموده و چون در دعوی شاهان عدل ... چون از ملک خلف ... واقع شد امیر
زاده جهان امیرانشاه جشم با ... داخت فرموده الحاد ... کرده و بس باره از یار جدا کرده در میان انداخته و مرغاب نشست
و حضرت صاحبقران امیر علی بیگ بن ارغونشاه را طلبیده اشته بود بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده
در عزیمت یورش هرات مشورت کرده قرار یافت که اول بهار حاضر شود و این معنی بعهود و مواثیق تاکید یافته معزز و مکرم رخصت
نموده نزدیک بود عهد وفا داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده و قورچی باشد حضرت صاحبقران با حضار لشکر شتال ... در گذر
ترمذ پل بسته بادریای لشکر از جیحون عبور نمود ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس بنزد طوس آمده و بعواطف پادشاهانه
مخصوص شده سیورغامشی یافت و قاصدی بطلب امیر علی بیگ رفته با آنکه بنیاد و بعهود خلاف کرد قاصد را باز نگاه داشت و آن
حضرت از آب مرغاب گذشته بجانب مزار موعود ... امیر ... فرموده طرف کوسویه حرکت فرمود بنا بر آنکه ملک

هرات متوجه بود و از شفقان اشراع نمود بعضی از لشکر او در آنجانب بودند خواست که تا میان ایشان گردد و اوایل ذی الحجه بکوسویه رسید ملک
حاکم آنجا استقبال کرده نوازش یافت و از آنجا بتوجه تایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم سلطان الطریقه برهان الحقیقه مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی قدس الله سره بود رسید و کسی را فرمود که باید پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را به زیارت ایشان می باید
مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق مولانا شده و آنحضرت میفرموده اند که مرا
در زمان حکومت با هرکس از گوشه نشینان ملاقات افتاده آنکس را از من واهمی در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین ابوبکر که آن معنی را از خود در باطنم
مردی اتفاقی بود از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرموده و در اثناء سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت
چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر می خورد و بملاهی و مناهی مشغول می شود مولانا فرموده که با او گفتیم نشنود حق تعالی شما را بر ایشان گماشت
با شما هم گوییم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آنحضرت رقت نموده و مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هرات شد منتصف ذی الحجه بقصبه
فوشنج رسید و مردم آنجا مخالفت پیش آورده جنگهای سخت کردند چنانچه از ایشان جماعت بسیار کشته شدند و بعد از جهد مسخر شده قلعه و حصار آنرا
در هم کوفته و اهالی آنجا را در شکنجه عذاب کشیدند و لشکر بر هرات فرود آمده و شهربند پهلوان را لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه گرفته
با اطراف آن محیط شدند ملک هرات نرم خوی و کم آزار بود و در ریاست سیاست نداشت مجلس او را با شعار و ابکار و نکات
چون او در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ چهره ترکان اوقات فاتی و آراسته بود و عشق او که بیت در دور می حسن رخوان ای ساقی
کز غم بلب رسید جان ای ساقی ، تا بوکه خراب گردم و باز رهم ، یکساعت ز جور این جهان ای ساقی ، در این ایام و من تمام با رکان
او را با بهره او را از زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح بود و از غفلت من طلب ما لا یعنیه ضیع علی نفسه السیاسه غافل
نشاه و نه سپاه لشکر بود که نازک تن و ناز پرور بود ، مرا خسرو گنج و فرمان دهی ، اوام است کز سر بیابان تهی ، ملک هرات با آنکه
لشکری چون قوات بطار را و اوراق اشجار را داشت شمشیر ریاست زمور و فرمان ازو محو کرده کوه و هامون و شیخ ، شهرا محاصره کرده
مغرابان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب بسیار داده و او هنوز بطرح عمارت و ضبط کبوتر خانه و ساز مجلس بوسیقی مشغول بود و عقل بر او
رای رکیک انکار نموده می گفت بیت بر آنم که این دولت دیربازه ، بهنادست سر سوی شیب و فراز ، مزید است سنگ و دیده گرم و سرد
کبوتر خانه کرد بر جای مرد ، و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت ایل کرده می گفت هرکس برای زن و فرزند جنگ خواهند کرد چون گرد
و دولت شهربند بیرون در میان باغات بود حضرت صاحبقران حکم فرمود که دیوار را دم بشکنند برابر شهر حصار و خندق ساختند و از زمین
مرصد فرمان نشسته رایت عنا براق افکنده ناگاه دروازه شهر بند گشاده جمعی از دلاوران بیرون آمده و جنگی عظیم در پیوسته و خلق بسیار
کشته شد و شب در آمده طبل و نقاره و بر نوخته هر دو سپاه باز گشتند و تا روز پاس داشتند و روز دیگر جنگ کرده شب از دروازه
انصاری گروهی بر رسم شبیخون بیرون آمده و چند کس را کشته شتلی بازگشتند روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف
کشیدند و اهل شهر اطراف جانب شهربند داشتند حضرت صاحبقران بنظاره آمد لشکر فیروزی که بجهت ملاحت جان بازی و تیر اندازی
داشتند و از حضور آنحضرت دلاوری و مردانگی داده جنگهای سخت کردند میرانکو تمبور و امیر سونجک و باقی امرا بفصیل شهربند رسیدند تا

بپای دیوار

بپای دیوار آوردند و بعیار بر آمدن گرفتند و آنروز ملک هرات بر پشت دروازه بر سر انجمن نشسته گوشه های بر او نموده اند که
المله بوین بود نایره سپاه ظفر پناه تیر آسنگ ساحل شهر را بسیر کشید و سر کرفته پیش رفتند کار را زیش بردند و جمعی نزدیک
کوشک برفتی که آب بشهر را می آید در آمدند و اول کسی که بدیوار بر آمد جبیل عیاول بود و دیگران بجرات او بر آمدند هرکه را از مردم شهر
آنحضرت شاه مطالبی نوخت رو بگریز نهادند مع هر سوی کجا جنگ و آهنی کجا ، لشکر منصور در دروازه بشکسته و دیوار را رخنه کرده
بشهربند در آمدند و نزدیک سنجه حصار دوهزار آدمی شلکانی را بسته را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت شفقت
و مرحمت فرموده از خون ایشان درگذشت و همه را بجا سپاه ما دادت داده پیغام داد که هرکه زر و مالیه بر فصیل و بازار
بنا بود اهل و عیال او در امان باشند بعد از آن کسی در ترتیب رغبت باره رفتن ننمود و حکم ملک نشنود امیر اسکندر شیخی
گفت چند کس را بر سر محلها جابجا گشت تا نرسیده و شهر نگاه دارند ملک گفت من خون ناحق نخواهم کرد اسکندر گفت پس شهر
نگاه نتوان داشت روز دیگر رسل و رسایل رفته و آمده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق به پادشاهان مغول داشته
اگر بجنگ پیش آیند شمره آن خرابی بلاد و تعذیب عباد خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ
و امان باشند مع زین مرده کدام خبر اکبر بود ، ملک غیاث الدین در مصالحه مخالفت و بار قمه مجادلت حذر کرده عقد و گشاد
در باب عتاب است و در باغ زاغان قرابت الیموس دریافت حضرت صاحبقران ملک را بنوعی لطف پادشاهانه نوخت و به
کلاه گوهر سرافراز ساخت و بانواع افراز باز گردانید و روز دیگر سادات و قضات و اکابر و معارف بیرون آمده آنحضرت
بشهر خرامید و بحصار بارشه سلطان خاتون والده ملک را که از خویشان طغاتیمور خان بود دیده و ولد او را نوازش فرمود که میان
میان ما عداوت نبود آنچه واقع شده جهت مصالح ملکی و حوادث فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی که
بخویشی مؤکد گشته است از دیاد خواهد یافت و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۲ و آنحضرت از باغ زاغان بگنبد ستان
رفته حکم فرمود که باروی شهر را خراب کرده و دروازها کنده مقابلها از خندق ریختند و دیوار را رخنه زدند و دروازهای آهنین
منقش بود و القاب ملک کرت نوشته برگرفته بنهایت بشهر سبز بردند و حالا آنجا منصوب است و خزاین و دفاین ملوک
کرت چند ربع فراهم آمده بود همه از حصار بیرون آوردند و مجموعه الی موالی شهر تحویل کرده و روز طلب شده و جناب شیخ مولانا
شیخ الاسلام الاعظم علامه علما الاعلام مقدم اکابر جهان مع پادشاه علما خسرو دانشمندان ، مولانا قطب الملة والدین این
شیخ الاسلام والمسلمین مولانا نظام الحق والدین علیهما الرحمه والرضوان با دویست که هدای معتبر از شهر و نواحی متوجه شهر
سبز رفتند آنجا ماندن و توطن ساختند و امیر تیمور تاش حاکم زرتاش را با اوراه شهر برد و قلعه بود در جنوب شهر هرات و جبل
بوزب ساف چهار فرسنگ اسکلجه نام گرامان کوه بزرگی گفتند ملک غیاث الدین آن قلعه را به پسر خود امیر
غوری سپرده بود که بکلاوت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحبقران فرمود که ملک او را از الحبس بیرون آرد و الا
هرچه تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده آنحضرت او را نوازش فرموده و رایات نصرت شعار عازم

کرده و میان تابستان بحوالی بغداد رسیده و ایلچی روان کرده که ما بر طرف سلطانیه می آییم چون خباثت طبیعت و بی باکی و ناپاکی
بادک معلوم بود سلطان اعتماد نموده امرا محمود دوانی و عمر قبچاقی را برابر فرستاد بادک چون با برابر ایشان زده هر دو امیر را دستگیر
کرده و غنیمه تمام بدست آورده تا بغداد آرام نگرفت سلطان حسین خبر یافته متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی بگذاشت که کسی از عقب او
رود و او را یک کس خلاص نمی شد و چون تابستان بود و موسم باد سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان حسین بصد مشقت بسیار
خود را به تبریز انداخت و این همه نتیجه بخش آقا شناخت وقایع سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه آمدن شاه شجاع
بجانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمده و عادل آقا در
زمانی که از سلطان حسین رنجیده بسلطانیه می رفت ایلچیان و پیلاک بشیراز فرستاده و اظهار دوستی کرده و ایلچیان در صدد و کنکاش
شاه شجاع رسیده پادشاه ایلچیان را دیده گفت ما جهت تسخیر تبریز توجه نموده ایم اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاق است
باید که ظاهر شود و اگر از روی ضعف و نفاق جنگ را آماده باشند و ایلچیان را رعایت نموده اجازت فرمود آقا خبر یافته و سلطان
آگاه ساخته امرا و تبریز را طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده و در آن هوای خوش بعیش و عشرت دو ماه گذرانید
و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیات است و درین ایام لشکرهای جهان پیش آقا جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شده
خصم را قوی حال یافت مشاورت کرد و بغیر از جنگ چاره ندید عادل آقا از راه سجاس باستقبال سلطان حسین رفت که
از تبریز می آمد شاه شجاع را خاطر برافروز یافت که آقا فرار نموده و ... بحوالی سلطانیه رسیده نزول نمود و فارسیان در
تعیین مقام و ضرب خیام بودند که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمه ها برکنده جنگی عظیم در پیوست و از جانبین آتش قتال
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از هول آن معرکه عنان برتافت و درین حال پانصد سوار از سلطانیه
بیرون آمده اغروق شاه شجاع را غارت کرده بسلطانیه در آورده بودند و در صورت قتال و صدمات جدال مجال منع نبود و چون
شب درآمد هر دو سپاه از آن رزمگاه کناره جستند آقا با مجموع امرا و تبریز بسلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان به
خود سلطان احمد پیوست که از قراباغ می آمد و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ باقی نمانده و از اموال عادل آقا هر جا چیزی
غارت کرده بودند مشوش و مأیوس و خیمه و خرگاه پادشاه از آن بود پادشاه کسی پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده
قرار یافت که لشکر فارس کوچ کنند و پادشاه بر طرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده سخنی که خواهند گویند پادشاه از نیم
چاشت از جنگ به پای رسیده بود در محفه نشسته تنها بک قروق سلطانیه آمده و عادل آقا پیش آمده سلام کرد و بزودی از یکدیگر جدا
شدند و پادشاه نوبت عازم فارس نموده تا آخر حال میان شاه شجاع و آقا مصادقت بود وقایع سنه اربع و ثمانین و سبعمائه
ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب ... گرت ثانی حضرت صاحبقران از زنجیر سرای بخارا قشلاق کرده آکا بیکی
دختر آنحضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بجانب فرزند محترم بود و مصیبت او صعب مصاحب بود
درین اثنا خبر خواجه علی مؤید رسیده بعرض نواب رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار دارند امیدوار کرم

سبزوار رفته و نزدیک شهر در مزار صاحب ... ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای آورد امرا لشکر امیر علی بیک و خواجه علی مؤید
رسیده بانواع اکرام و تشریفات خاص اختصاص یافتند و چون خواجه علی مؤید بر جاده اخلاص ثابت بود و او را بر تشیع نسبت میکرد آنحضرت
انبساط فرموده و از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی در جواب گفت انا تبس علی ابن ابی طالب ... حضرت آنحضرت
انحضرت پسندیده و اشته ستایش نمود و گفت رسول علیه السلام فرموده که من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و باز فرموده که
تا من همراه سعادت فایز شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از آنجا عزیمت بجوانب نمود که تو امیر ولی حاکم آنجا بود
در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند بموجب فرموده بر ضرب خیام و نصب یورت و مقام مشغول بوده
بهادران جلادت شعار روی بحصار نهاده و بنده بطرفة العینی مسخر ساخته بجمیع دیوارهای آنرا انداختند و خلق بسیار بقتل آمد و ایلچی
امیر ولی فرستاده او را بعواطف خسروانه مستظهر گردانیده و بخلافت ... که اگر برودی آید بانواع عنایات مخصوص خواهد شد
امیر ولی شرایط تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بموجب فرمان ... آنحضرت بکوه علی تو برآمده روزی چند توقف نموده تا اسبان
فربه شدند و حوالی خراسان را به بلوک ایشان باز گردانیده و آنحضرت عازم سمرقند شده قشلاق در بخارا فرمود احوال ...
ولایت ... سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد شده و امیر علی
بادک را اوکر او ... صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند بر خلاف وعده متوجه بغداد
شده و در شهر تو رخبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم کرده اند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیر علی هزیمت کرده بشوشتر
رفته عادل آقا صلاح آن دید که بهیات مجموعی عازم شوشتر شده پادشاه شاهزاده را از رود بادک ... اوردیم و ما در بغداد می توانیم بود
سلطان حسین این معنی بر خاطر گران نمود چه موسم خوشی بغداد بود و لشکر دو هوائی شدند عاقبت آقا جمعی از سلطان فرستاد که شاهزاده را ...
بغداد بمبارک باد مصلحت آنست که تمام لشکرها من باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان را این معنی ملایم آمده با خواص عازم بغداد
شده آقا در رمضان سنه ۷۸۴ بطرف شوشتر رفت و از حوالی تستر ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرده و ایشان هر سخن با عادل
گفتند لشکر بغداد در شوشتر رسید محل ابخار را بجهان مقاومت ... و بضرورت حصاری شدند و آب را بناه ساختند عادل آقا نیز کنار
آب رسیده و بی کشتی گذشت و غنیمه را در آب تلف شدند و رایت جدال برافراختند از جانبین آتش قتال برافروختند در این اثنا
شاهزاده شیخ علی بر بالای حصاری آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکت که پدر داده بیرون کرده
و به شوشتر قناعت کرده ام و درین هم رضا نمی دهید اکنون بدرگاه شاه شجاع روم تا از شما این شوم آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده
متعرض بغداد نشود و به تستر قناعت نماید و اگر پیر علی بادک به بغداد آید قصد او کنند شاهزاده شیخ علی تستر را مصحوب بادک بضرورت
انضباط کرده خاطر جمع بیاد و لوا انبساط ... و بندگی آقا مراجعت نمود نشسته روز عید ... به بغداد رسیده و مهمات مملکت ساخته قرار داد که سلطان
در بغداد باشد و آقا در کردستان رفته با غیاثان را از ایل کند با جمیع سپاه از بغداد بیرون آمده بسبب بدبختی که از سلطان حسین در خاطر
نامبارک داشت با لشکر بسلطانیه آمد و خواجه عبد الملک را بر بغداد با پانصد تومان نزد شیخ پیر علی بادک فرستاد و با ایشان ...

این بنده را بدست دشمنان نگذارند امرا و نواب مجال عرض آن سخن نداشته خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا را که در نزاع آنحضرت
منصرف بود بران داشتند که صورت واقعه بسبزوار تقریر کرده الزام نمود که آنحضرت جمع لشکر را فرمان فرموده و در تاکو خراسان گشت
شد عازم خراسان گشت و از مجرای گذشته مکتوب نصیحت آمیز با امیر علی بیک نوشته از موجب تردد استشفا ننمود امیر علی بیک
التفات بنوشته ناکرده در یاغی گری محکم تر شد حضرت صاحبقران آوازه عزیمت مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار کلات
تاخت و مجموع چهارپایان الوس جانی قربانی را عرصه تاراج ساخت و لشکر فیروزی صفات حصار کلات را با وجود صعوبت
آن چون کواکب روزگار را اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال ناهنجار خود شرمسارم و در این
انکه علی الفور بحضرت آیم مقدارم اگر آنحضرت با جمعی اندک نزدیک تشریف فرمایند بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهم آنحضرت
ملتمس او مبذول داشته با پنج سوار به حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خباثت طبع می خواست که دران راه باریک
دوره هولناک غدری دیگری اندیشد و ندانست که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه هرکرا انقطاع حصار بود
عنکبوتش پرده دار بود حضرت صاحبقران که ... بر در حصار رسیده از حفظ عنایت
خود نگاه داشته از گزند ایشان آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از زمان انتظار بار دوی همایون معاودت فرموده و علی بیک بیرون نا
نیامده بود فانمود حضرت صاحبقران سی چی کوه روانه که از گرفت دوره دروازه عابر کمین و بخشان بود فرمود که تا از اطراف
حصار برآیند و چون دانست که ایشان ... رسیده ... از اطراف نقاره و برخورد ... دروازه حصار آمده ابو عباس پیش از قلعه
رفت و سبب آنکه پایش از کار مانده بود ساعتی در سایه سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان آگاه شده بر سر او بخشید او نیز دست
بشمشیر برده سپر در کشیده کوششی نمود که رقم علم بر صفحه تحریر و تقریر آن نتوان رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادران را بمدد
فرستاد و دشمنان از گریزانیده ند و لشکر منصور بالای کوه برآمده مخالفان بفریاد امان طلبیده ند و التماس نمودند که لشکر باز گردد تا ما نیز
بیرون آییم آنحضرت فرمود تا لشکرها دست از جنگ باز داشتند و امیر بیکرو بیرون آمده امیر علی بیک را استعطاف کرد و محل قبول
یافت روز دیگر علی بیک آمده و گناهان خود اعتراف کرده التماس عفو و رحمت نمود آنحضرت او را رعایت فرموده عنایت
نموده اجازت داد تا اسباب مهیا کرده بیرون آید علی بیک را شقاوت اصلی گریبان گرفته باز یاغی شد بیت
اصلی چو در کسی باد گیت ... با اکثرت تا آخرش چنانیده و راهی که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود
که حصار قهقهه را که در برابر دروازه کلات بود عمارت کرده و حاجی خواجه پسر بزرگ را به کوتوالی آنجا تعیین فرموده میرزا ده علی
پسر امیر موید که خواهر زاده آنحضرت بود باتفاق امیر شیخ علی بهادر آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق آمد
شد مخالفان را مسدود سازند ذکر فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شده و امیر علی سیوری
غوری از قبل ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود اسباب قلعه داری مرتب داشته بمخالفت پیش آمد آنحضرت فرمود تا خندق را
شیب داده از آب خشک کردند و نقب چیان در کار آمده بهادران از اطراف تا لب دیوار پیوستند و منجنیقها ساخته بزخم سنگ

برج و باره

برج و باره را در هم شکسته بسبب نقبهاسی که از شاه دیوار قلعه افتاده و اهل قلعه آن رخنه ها را بجوار های پر با سعود و جوب راست
کرده بلها را از روی آن آویخته چنانچه با دیوار یکسان شد و بجد تمام صبح و شام جنگ میکردند آنحضرت ملک هرات را که در اردوی
همایون بموجب التماس حاضر شده بود طلب داشته گفت اینها توکرانی تو اند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی در میان
کشته نشوند ملک غیاث الدین بعهد و شرط ایشان را بیرون آورد و آنحضرت مردانگی ایشان را شاباش فرموده همه را بجان امان داد
و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی قلعه ترکستان را تا کاشغر بر ایشان مقرر داشت و تمام محصلات آنقلعه را در وجه انعام ایشان
باز گذاشت درین ولا مظفر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و کثرت از اقران خود ممتاز بود و بارشاد استاد
عقل با حضرت صاحبقرانی حلقه اخلاص برد و محبت میزد با تحف و هدایا رسیده و بوسیله امرا بعرض رسانید و نامه مشتمل بر
رعایت قواعد محبت و اخلاص و هوا خواهی و اختصاص گذرانیده و آنحضرت فرستاده را بنوع لطف چهره آرای مستظهر ساخته
باز گردانیده و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرموده و ایلچی فرزانه با پیلاکات پادشاهانه
ارسال نموده و کریمه از خاندان شاهی برای گوهر تاج پادشاهی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرد
و در کتابت شمه از آن حکایت بر موزه کنایت شرح داد ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان
بجانب مازندران حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکر گران از راه رو غدر جود وجاجرم و سمنان
در آمده امیر ولی جبی را با تنسوقات و تقوزها بخدمت فرستاده بتضرع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت مراعاف
داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب با آستان بوس رسیده بتقدیم وظیفه خدمت قیام نمایم آنحضرت ملتمس او شنیده ولی را
از راه سمنان و جرجان باز گشته بجلگاه وسیع رادکان فرود آمد و امرا که قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ علی بهادر سیکلی
در اندرون قلعه دزدی با فوجی خود پیاده بکوه برآمده و قرجی راه غلط کرده امیر شیخ علی جوره تخت دیگری محکم رسیده و صبح که میخواست که
از آن چون روز روشن شود فی الحال رسیده باز گشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقف را مجال نه همچنان خشک و معطل ماند
جاوتی قربانیکان خبردار شده از اطراف در آمدند و امیر شیخ علی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند نوکر گرفته بقلعه در آوردند
امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده و نزدیک خرگاه خود برای او خرگاهی زده شیلان معین کرد و درخواست نمود که چون او را از حضرت
صاحبقران درخواست نماید امیر شیخ علی قبول کرده در کلات بسر میبرد تا از زمان که رایات ظفر نشان از جانب مازندران
بر قرار رادکان فرود آمد و در آن تابستان اهل کلات را بای و با و طعنه طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانسته که
شقاوت عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان را برانداخت امیر شیخ علی بهادر بسرف لب طوس از یافته حال اضطراب و اضطرار
آن قوم برگشته روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشان را درخواست نمود و آنحضرت از جرایم ایشان درگذشته رخصت نموده که امیر
علی بیک و امرا و جاونی قربانی بحضرت آیند و ایشان بدولت لب طوس مشرف شده آنحضرت درباره امیر علی بیک بیشتر از
پیشتر اعزاز و احترام نموده عفا الله عما مضی یاد کرد بر جرایم او کشید ع که گفته اند بزرگان که در گذشته نکوشید اما مثال همایون امثال

باعث که ابن داوس جاودانی قزبانی کوچ کرده بسر عشیره رونده و اعلام ظفر اعلام روی بسنقر افرازد و اکرام آورده و سرداران خراسان را
اجازت فرمود و ملک هرات را بجانب سرعشیره برده منشور حکومت هرات بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت و ملک
از بی دولتی و غوری گری و هربوه بشوکی در راه چنان کرد که او را مجوس بسر عشیره فرستادند و پسرش را بهمان طریق برده
و امیر کرپسر نمودکم به زر و ملکی هرات معین شده و حضرت صاحب قران بشهر و ملکش کش نزول اجلال فرمود احوال عراق
واقعه آذربایجان در این سال عادل آقا پادشاه شجاع ملکزاده تبانه جهت دفع شیار زره ممنون آقا شدند چه اگر او سمی نمود
از آذربایجان و عراق اراده رفته بود آقا امرا و تبریز را بهمراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود چه قلاع آنولایت در تصرف
شاه منصور و کماشتکان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه به ناحیه ری رسید فی الحال بمحاصره قلعه شهریار مشغول گردید و آب
گرد رود را در خندق انداخته در حوالی آن سدی هزار در قلاع محکم بسته و شاه منصور را زمعین قلاع پیغام فرستاد که من از نوکران
خواهش نام اگر خدمت آقا از سر جرم من گذرد بار دیگر بملازمت مشرف شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرده گفت ع
باز آی که باز آنچه بودی افزون باشی ، شاه منصور آمده باتفاق دیگر محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فریاد و تغار استغاثه
نمود که مرا یک هفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم و برین قرار یافته در اثنای این وعده خبری عجب رسید یعنی
سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن سلطان
حسین و جلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت چون امرا و تبریز بعزم تسخیر قلعه ری رفته چنانچه سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی مانده
فرد و ایشان که شب و روز بعیش و اشتغال داشتند کسی اگر لازم سلطان حسین نبود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخعلی
معاملات خود پروای مهمات سلطان نمیکردند سلطان احمد که همچو اوسغاکی با کی داشت و امان نبود صورت عذری از اثر
خیال او جال نمود و بهمین اندیشه عازم بوک اردبیل شد که سیورغالات داشت و نقش دستبردی بر لوح تهوری
نگاشت سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاده فایده نداد و سلطان احمد با تابان و موغان رفته حشری گرد آورده و نوکران
حمزه فرخ زاد و ازا اردبیل با جمیع تمام پیش او رفت سلطان احمد بعزم صوب تبریز آمده بارگاه چنان خالی بود که سلطان حسین
بضرورت فرار نموده در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده
همان شب برادر را بدست آورده بدرجه شهادت رسانید و در دو شنبه خون گشت ع درخت کیانی ز او آمد بخاک
و برادر دیگر سلطان بایزید معروف بسلطان بیچاره گریخته در حوالی کوه سهند بر اسبان گله بانان سوار شده بسلطانیه پیش
عادل آقا و شاه منصور و امرا بعد از سه روز بسلطانیه آمده و سلطان بایزید برادر را بنیابت سلطنت به تخت سلطنت نشاندند
و از شاه منصور بمهم شده و او را شیخ نجه گماشتند و فرستادند و با لشکر بسوی تبریز شدند و در منزل صائین پایمچی باشی و پسر
شیخ علی اماق و ابوسعید پسر سرهنگ گریخته بجانب سلطان احمد رفته و شرح سلطنت سلطان بایزید و اتفاق امرا
گفته سلطان احمد ز ولیعهد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا بتبریز رسیده بعنایت
سلطان زاده

سلطان روان شد و عباس آقا و مسافر ابو داجی را جهت یراق مهمات در تبریز گذاشت و خود در حوالی مرند مکث فرمود و محمد
دوانی و فرا ابطام را بکنار آب ارس فرستاد و عادلشاه بن ضیاء الملک را بحکم ساخته نشسته سلطان احمد محمد دوانی و
عباس آقا و مسافر پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پدر منید چرا خدمت عادل آقا اختیار می کنید ایشان را با خود متفق
ساخته بجای رکرده که در روز معین بایمی شوند و محمد دوانی را بهمان طریق قرار داده و در شغلهای بایمی شد و محمد آقا را مقید ساخت
آقا عباس و مسافر از طلب داشته ایشان گفتند با پادشاه اعظم بیم و توان مخالف نا چار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو
رفت و قلعه های ساروقرغن و کرادو تو را ضبوط ساخته بسلطانیه آمده در قرق نشست و سلطان احمد خبر یافته حمزه و بایمی
باستی و ابوسعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمعی اکابر از تبریز بیرون آمده برسم استقبال پیش
سلطان ابو رفته هر دو فرقه نزدیک هم رسیده حمزه و بایمی باستی و ابوسعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت
و صاحب اختیار شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در هم آویختند و عباس و مسافر را بقتل
آوردند و سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند و عازم تبریز شدند سلطان را این معنی ناخوش آمده گفت برین حرکت عادل
آقا قطع امر خواهد شد و سلطان احمد به تبریز شده و شهر را آئین بسته و سلطان بجمع لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که
ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک رسیده و شرح این سخن آنست که چون عادل آقا بعد از واقعه سلطان حسین خبر بکه
ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون با لسلطانیه رفت بغدادیان القصد آذربایجان را حرکت آمده متوجه
شده آوازه تبریز و سلطانیه می انداختند و قلعه حسام کر سر در راه است حاذق کرده و قضیه احمد را اصل دانسته ایلچی آقا بسلطانیه
فرستادند و کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند سلطان احمد به یراق جنگ بیرون آمده در حوالی صفت رود بهم رسیدند قرقچی فی کرجوا بیگ
سلطان بود با جمعی پیش خصم رفت سلطان را بر باقی اعتماد نمانده فرار نمود و از راه خوی بولایت نخجوان آمده در نزد امیر قرامحمد بیگ
سره قرامحمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان آمدند قرامحمد سلطان
احمد را گفت که ما بجای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط آنکه تو با نوکران خود ثابت قدم باشی ناما بطریقه که معهود ماست
جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما موافقت نباشد و اگر ایشان ما را بشکنند تو دانی و ایشان شرط دیگر آنکه الحال
این جماعت ما را باشد و کسی در ان طمع نکند برین شروط بهم زر برده قرامحمد ترتیب داشته هر سیصد مرد را یک قشون
ساخت و هر قشونی را اسمی است چه کرد قرار آنکه هر قشون ده کس پیش میروند و تیر اندازی میکنند و چون قصد ایشان
می کنند میگریزند و ده کس دیگر بعد از ایشان پیشتر میروند تا سیال ایشان از هم فرو ریزد فی الجمله آن بهجت اردوبان عجم
لشکر مخالف را برهم زدند و شاهزاده شیخعلی و پیرعلی بادک را بقتل آوردند و هزار آدمی از ایشان کشته شدند و مالهای جهان
بدست افتاد و سلطان احمد به تجمل تمام به تبریز آمده بعنایت لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را پیش عادل آقا فرستاد
و شرح واقعه بر سبیل استهزا ابلاغ نموده آقا سر بادک را در بازار اوجان عازم تبریز شده سلطان و آقا قاصدان فرستاد

جهت موافقت مواصلت کرده دختر آقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان نیز آقا را در نکاح آورد اما خان و سلطان قرار نمی گرفت چون
آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان اویرق را به ایراه قلعه قهقهه فرستاده خود از راه نخجوان ابلط فساران و موغان رفت و قاضی شیخ علی
بطلب موشنک حاکم آنجا فرستاده و در موغان متمکن نشست عادل آقا در اوجان نزول کرد امرای بغداد که در تبریز بودند پیش او
آمدند او همه را رعایت کرده و از جامه خود که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بود بیرون آورده بضبط و نسق مملکت مشغول گشت امیر مصطفی
تورچی را داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان آنجا مقرر کرده عازم جانب اران شده تا هدود و برزند رفت
امیر موشنک سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان تعلق به سلطان داشته باشد و عراق عجم به سلطان بایزید و عادل آقا از
عراق عرب مشترک باشد و سلطان احمد را او هم و صاحب دیوان فرستد برین قرار آقا بازگشته به سلطانیه آمد امرای بغداد گفتند
معتمدی باید فرستاد تا ما بغداد برای او ضبط کنیم آقا باور کرده تورسن که پسر خال او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد
و وزارت بخواجه قوام الدین المنجمی داد و جمعی که پیشتر رفته بودند به بغداد رسیده عبد الملک تغاچی مسلط بود و پسران شاهزاده
شیخ علی را برگرفته خیال استقلال داشت انجامات و سایل انگیخته تا ایشان را در شهر گذاشت اما هر یک را چندان رعایت
نمود که او بیک آن را اندیشه کسی نبود و استغفار رعایات کرده پسر خواجه عبد الله قزوینی را که بتخصیص اموال آمده بود کوشش عملی از زر
سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود برده بود با ناآگاهی تمام مال التسلیم کنم و در همین روز که خزانه بیرون برد خبر آمد که تورسن می رسید
عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه بسیار صلاح در مشاهده به تورسن با امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی
رفته بودند به بغداد درآمده بوثاق مناسب فرود آمد و عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او درآمد با چند نفر که قاتل ابو
اسماعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر غوغا شده خانه عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل آقا
می فرستاد در خانه او غارت یافت و صدای بیت الظالم لم تزل خراب ولو بعد حین از ظلمین زمان و زمین استماع رفت
تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس قلعه کرادقو
خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع اعزاز سرافراز ساخته به بغداد برد بغدادیان دل از کار تورسن برداشته
بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود و او را گرفته به بغداد آوردند با خواجه قوام الدین بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت و جمعی
قصد غدری داشتند سلطان را معلوم شده بسیاق رسانید و شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را
مزید حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته بتبریز رفت و کان ذلک فی سنه ۷۸۵

وقایع سنه خمس و ثمانین و سبعمائه ذکر وفات پادشاه آغا و قتلغ ترکان آغا

درین سال در محرم حضرت
صاحبقران دلشاد آغا از پرده سرای غرور بجاوای سرور رفت و متعاقب او قتلغ ترکان آغا خواهر آنحضرت که از خواتین
عصر بخیرات گوی سبق برده بود و از خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته ازین رحم فانی رخت بعالم باقی کشید
آن حضرت بر فراق ایشان اندوهناک و گریان گشت و ملال بر ذات بی مثالش استیلا یافته با امور ملک و دولت
[illegible] نمی شد

اشتغال می نمود سادات و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر خطیرش را تسلی داده گفتند که آن
حضرت را بقا باد و بمعارج رفعت ارتقا هر که غرور از خواهد بر مخارف جهانش دل باید نهاد و هر که در دنیا سپاه ماند تن
از کشاکش حوادث اصحابش باید داد با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ ناوان شعر برحکم قضا
نمی توان تاوان کرد حضرت صاحبقران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از چاره چون درگذشت بحکم انا لله و انا
الیه راجعون راضی گشت و ترویح روح نوگذشتگان را بمبرات و صدقات بمستحقان رسانید و یراق لشکر خراسان
چند واقعه عزم فرمود چنانچه می آید ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان جهت فتنه غوریان
اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر عقب در زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت
صاحبقران فتح هرات فرمود ایشان عرضه داشتند که ملک غیاث الدین عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک میراث ما را انصراف نموده و الحق
انصافی ملوک کرت سخنی نیست آنحضرت ایشان را تربیت نموده ملک محمد را حکومت غور داده و ابو سعید اسپهبد که پدرانش در ایام
غور بودند و ملک غیاث الدین او را ده سال محبوس داشت آنحضرت او را از خلاص فرموده مطلق العنان گردانید درین ایام
ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور رفته و غور رفت بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون
روی بهرات آورده و ابو سعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهاده ما ترک بحصار اختیار الدین که
بر جوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان بشهر درآمده اهل صلاح در گوشها پنهان شدند و هرات چون خانه بی کدخدا گشتی
بی ناخدا ماند شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند و درین حال پسر تیمور که داروغه بود مریض شده وفات یافت و این
معنی موجب بی ضبطی گشت و ارازل بر افاضل استیلا یافته نقش اذا ملک الاراذل هلک الافاضل از کعبتین فلک
روی نمود غوریان به حصار رفته علی اسد که از پیشان فیروزآباد بود با جمعی بی باکان پیوسته اند چند هزار هیزم بدر حصار آورده
آتش در آن زدند و مردم شهر بر بالا مجابرا کرده اهل نظاره فرو کوفتند مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند
و خود را برهنه کرده از باره بزیر انداختند با امید آنکه چون منقاد گشته هر چه داشتند گذاشتند بجان امان یابند غوریان
بی رحم بر ایشان ابقا نکرده همه را بدار البقا فرستادند رعایای بیچاره متفکر و متحیر که الفصیح آنکه مرض چه نوع توان کرد و علاج آن
سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن مشکل دست نمی داد و کشف آن معضل ظاهر نمی شد بل هر ساعت
نوایر بحران تیزتر می گشت مجموع این مدت مال بر خطر و زن و فرزند بر حذر بود و چون حضرت صاحبقران شرح واقعه استماع نمود
فرمود که ملک غیاث الدین را که در ارک سرخس بود و پسرش امیر غوری که در داو زکنه حبس امیرزاده عمر شیخ بود هلاک
کردند و شاهزاده امیرانشاه که در کنار آب مرغاب بود بالشکرها عازم هرات شد و غوریان غور از آوازه لشکر منصور
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحصور بقتل آوردند حضرت صاحبقران
اوایل رمضان بهرات رسیده چنان در غضب که حکم بقتل و اسیری نمود در خواست بسیار بر مال امان قرار یافت

واکثر مردم شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شده‌اند و آنحضرت عزیمت سجستان فرموده ولایت اسفزار بشیخ داود که در فتح هرات آنحضرت
را امداد فرموده بود حکومت اسفزار ارزانی داشته بود باغی گشته حصار را آباد و با عمارت کرده بود و امیر تابان را که داروغه بود
بقتل آورده آنحضرت باسفزار آمده فرمود تا حصار را نقبها زدند و دیوار با برگ برگ افتاده خواجه نظام الدین شیخ یحیی که او را
نیابت و وزارت داشت با جمعی دیگر زیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را گرفته دو هزار آدمی بیرون آورده فرمان شد
که همه را در زیر گل تره ها کردند تا عبرت عالمیان شود و آنچه در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در اهالی هرات و اسفزار خصوصاً
واقع شد از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و انتهاب شهر و شور و شورش و انقلاب ... حیف ظلم و زور و اختلال حال ...
و احوال ... و قتل و اسر و هتک و سفک نه چنانکه در هیچ عهد رفته باشد که ام طوفان ازین صعبتر تواند بود و چه فتنه از آن
تا حیز که جمعی بی‌بخت بی‌عاقبت انواع شر و شور انگیزند و از آوازه لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده
بسؤال و جواب و عتاب و خطاب و صد گونه بلا مبتلا گردند و آن واقعه در هرات و اسفزار خرابی ولایت بجایی رسید که در
بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و کوچه‌ها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفن گشته هیچ کس را مجال تجهیز و تکفین نبود
و مسلمانان از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله ذکر توجه حضرت صاحبقران

بجانب سیستان و قندهار و قلات

حضرت صاحبقران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان ...
شاه جلال الدین فراهی اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمده و بنوازش مخصوص شد اما رعایا ابا می نمودند آن بهادر
بهادر بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و آنحضرت با مردان جوشن دار بحصار زره رسید و جنگ انداخته در روز
مسخر شد و پنج هزار مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگ عظیم کردند و بسیاری کشته شده باقی شکسته باز گشتند و آنحضرت
بسیستان رسیده شاه شاهان و تاج قطب الدین و سایر بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را نوازش فرموده سخن ...
کرد ناگاه سیستانیان صف لشکر آراسته بعزم رزم بیرون آمدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر سلطانشاه ...
باز داشت و جمعی را پیش فرستاد که خود را بیابانی نموده عاجزانه رو گردان شوند باغیان ایشان را دیده دلیرانه در پی در آمده از کمین گاه
گذشتند آن دو هزار مرد از قفای باغیان در آمده حمله کردند و هر ساعت دلاوران بعد ایشان می رسیدند بیت ز تاب نفس بر ...
بت تیغ جهان سوخت از آتش برق تیغ جگر گشت از آن ... و بسیاری ... صورت
بند و تفنگ ... از کمین کمان ... سیستانیان اسبان لشکر ... بکار ...
و از باغی خلقی انبوه بقتل آمده باقی راه حصار گرفتند و از سرهای کشتگان منارها بر آورده لشکر فیروزی اثر شب ...
آخر چون صبح سعادت از مطلع عنایت ... دمید و نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید حضرت صاحبقران ...
بلشکر گاه پادشاهانه زیب و زینت داد شاهزاده امیرانشاه ... دست تقویت دل بر آورده ... سلطان ...
بهادر و اقبوقا بهادر در رکاب او بوده دست چپ امیر ساری بوقا و خداداد بهادر مقرر شده و سپاه ظفر پناه پیش ... خندق

وحصار نشینند

وحصار نشسته و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده اتفاقا در برابر امیر شمس الدین و امیر براتخواجه شاه ...
و امرا رادها و مغولان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بسی اسب و اشتر زخم خنجر خورده هلاک شد
و از طرفین جمعی عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور باغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز
کرده زاغ کمان از طرفین در پرواز آمده امیرزاده علی بن اکتمور با پانصد سوار کمل در دروازه سیستان را شکسته را نده و شهر یار ...
را او را در میان گرفته و امیرزاده علی در میان دشمنان مانده و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب برافروخت که
از شرار آن تیغ بر فلک می سوخت آق تیمور بهادر با هزار سوار شیر شکار کشیده بجانب دروازه تاخت و نگاه بانان آن گشته
خود او را نجات و میرزا علی را بمردم رسانیده همه بسلامت بیرون آمدند و ملک قطب الدین دانست که طاقت مقاومت
و قوت مخالفت نماند و از ذروه سرکشی و جباری بحضیض مسکنت و زاری آمده از حصار شهر بیرون آمده و بعنایت
و اعزاز ممتاز و سرافراز شد ناگاه قریب سی هزار مرد جلد در وقتی که صاحبقران با یکتائی و دو کلاه بنظاره جوانغار میفرمود از شهر
بیرون ریخته و تیرباران کرده تیری بر ران صاحبقران رسید و آنحضرت جت جبلا لشکر غازی ناخته ... و ملک قطب الدین
بند فرمود و چپاپوشید و خواست که بنفس نفیس حمله کند امرا عنان با یکی گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و
حشمت و اقبال حضرت را بجهة هیچ ... امیر کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و بیکبار امرا حمله کرده و دشمنان را از جا
در آوردند و حصار و شهر را جمله قهر کرده و لشکر بارزه مقد ... از بسا و علا بقتل آورده و قلعه و حصار و خانه و دیوار آن شهر را فرود کوفتند
و بجاروب آشوب و دست غارت و تاراج دفاین و خزاین آن جمله را برداشتند و غنایم گوهر و زر و نفایس امتعه و اجناس
که بطول زمان در سیستان جمع آمده بود حضرت صاحبقران فرمود که اصناف آن لشکر را از آن وجوه بهره و رگردانند بیت
وز انگیختن لشکرش بهره ... ز ... و ملک شیلز ... کوچ فرموده سادات و علما و سایر
اکابر را توقیت ... و از ظلمت لشکر فیالت ... زه بر بند رستم افتاده ویران و خراب شد و در کب
همایون بتوقت بست رسیده بجوش ... رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیج و مکران گشت آنحضرت شاهزاده جوان بخت ... زاده
امیرانشاه را با آنکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده از حسب سپاه رسیده و دو کوچهای بیخت بر مده در جاق ...
بدو رسید و جنگ و قتال کرده بحضرت صاحبقران ... و تومان را گرفته بیاسا رسانید و سر او را بپایه سریر اعلی فرستاد
آنحضرت قلعه قنقو و قلعه سرخ را گرفته و در حصار هزار فرآنه که صد مرد تواجی ایل و الوس جمع آورده سر شرو خیال جدال ... حضرت
صاحبقران سه هزار سوار از راه معطی فرستاده خود نیز رسید و آن گروه را از آن محل حصین فرود آورده همه را بیاسا رسانید هم
چنین قلعه ... را بقهر و غلبه مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا را وغره ده و باز یاغی شده بودند آن حضرت رسید
در روز جنگ انداخت و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران با شمشیر و کمانداران سخت زور و تیر باکان باشر و شور بودند امیرزاده علی
و امیر اکوتیمور و جمعی دلاوران زخم دار شده و پسر مبارکشاه بقتل آمد آق تیمور بهادر که آن حضرت را ملازم رکاب همایون بازو ...

برادر لیغی

که مبادا از غایت دلیری آسیبی باو رسد و این حال از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبید صاحبقران ظفر
قرین رخصت نفرموده آتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند
مگر رمضان خواجه که چون کوه پای برجا ثابت قدم نموده وحید خواجه در زیر سنگی کمین کرده یکی از مخالفان بهادران را موی گرفته بر زمین زد و سر
جدا کرده پیش حضرت آورد و با وجود صغر سن بهادری چنان نموده آن حضرت درباره او احسان و تحسین فرموده عاقبة الامر لشکر
لشکر منصور قلعه را به غلبه و زور مسخر ساخته و مردم آنجا را بر قشونها بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند و از آنجا اعلام ظفر شعار
عازم قندهار شده و پیشتر امیر جهانشاه از ختلان نامزد آن طرف شده بود و شیر و اسکندر شیخی بمدد او رفته بودند باتفاق جنگ انداخته
مسخر ساختند و سردار قندهار را پیش آنحضرت آوردند و بشارت کردار خود بر سردار رفت و حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و جماعت را
بانعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرموده آن زمستان را قشلاق در آن مملکت موافق نموده بهار بعد چهارده ذکره لیل دور
سلطان فلک اقتدار از قندهار بماوراء النهر فرموده در سمرقند نزول نمود احوال عراق و آذربایجان شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر فوت شد
امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی بهمان باد بحضرت پادشاه فرستاده داشت که حضرت صاحبقران
باندک زمان مملکت سیستان را مسخر ساخت هر چند در مقام عجب نیست اما امکان دارد که قصد کرمان کند دفع آن برای رزین
و فکر دوربین پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط شریف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق و اضطراب
که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت
رسانید اگر انتقامی پزیرد جزای عمل او باشد و الا نوئین اعظم خسرو مرز توران قطب الحق و الدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد
که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذار مع ما نماید کرد کار دل سوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار
و لشکر جرار نیزه گذار در کار است بسم الله اگر حریف مائی گر از یک سو جمع آید سپاه مشرق و مغرب زد دیگر نخیزد
بس باشد تن تنهای مردیشان چون این جواب صلح آمیز عتاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده
عازم قندهار شده بود چنانچه سبق ذکر یافت و در این سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و عادل آقا پیش آمده در حوالی مراغه
بهم رسیدند و مقابله و مقاتله کرده از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از یکدیگر گریخته سلطان احمد بطرف
و آقا بسلطانیه و باز غلبه بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در اوجان نزول فرمود آقا خبر گران بشیراز فرستاده تعیین
می است که سلطان در عقب خواهد آمد ناگاه خبر آمد که سلطان بزنجان رسید آقا ضبط قلعه کرده و امیر حسن خلیل جهانشاهی گو او را
گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز همراه داشت آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزم
مملکت آذربایجان کرده بتعجیل پر پاقان آمد و آقا و سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیدند و پادشاه ایشان را نوازش فرموده
باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من است و من او را آقا و مخدوم
دانسته جای از او دریغ ندارم هر چه در باب برادر گویند از صواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده ما است عاصی شده و به کار

الحوزه

آنحضرت آمده او را مجال نداده شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه بنام سلطان بایزید ستانیده ضبط نماید و عادل آقا را مغلوک داد
و ایلچیان سلطان را اجازت داده و بشان همان روز که بسلطان احمد رسیدند سلطان احمد بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع
عادل آقا را مغلوک ساخته فرمود که امرای تبریز پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند و سلطان بایزید و امرای تبریز را یراق بنا
کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته و یکی برای ضبط مال تعیین نموده بجانب سلطانیه فرستاده و مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه
امرای فارس را باشد و پادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاقی و محمد جمشید در راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران
شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشان را در قلعه نگذارند حسن خلیل جهانشاهی سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورد
و امرای شاه شجاع ابراهیم شاه و عبد الکریم را در سلطانیه فرود آورده و اندک علوفه داده دیگر التفات نکرد فارسیان جنگ
آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز حکومت بی رونقی کرده بسعی جمعی نامداران عمر قپچاق را
بقتل آورده باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر بی رونقی سلطانیه شنیده تا آنجا آمده و قلعه را بالصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت
و سلطان بایزید را همراه به تبریز برده پسر خود آقبوقا که دو ساله بود آنجا گذاشت و چوبان قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی
بمحافظت قلعه مقرر کرده شیخ محمود راه دار را بحکومت سلطانیه معین کرد نهضت رایات ظفر آیات صاحبقران بجانب ایران و ذکر عزیمت حضرت
صاحبقران نوبت سوم ایران را سابقا مذکور شد که امیر ولی عهد و شرط کرده بود که با آستان حضرت صاحبقران آید چون عهد
وفا ننمود آن حضرت در این سال بجهان ئیل عازم مازندران شده از گذر ترمذ عبور فرمود و چند روز در بلخ بود تا لشکر با جمع آمدند
و در این ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع برای خواستاری دختر رفته بودند باز آمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را
برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در شهر بلخ رسانیدند و چند روز متعاقب در آن سور عیش و طرب گذرانیدند و ایلچیان جاخوا
ریکائی زیاده از حد خود کرده بود بقتل آوردند آری در خدمت ملوک هر که شرط ادب بجای نیاورد در هلاک خود سعی نموده باشد و هر که
زبان را از جنایت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت نگاه دارد بمدارج علیه و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله آن حضرت از بلخ برغار
آمده و خانزاده که حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود از هرات استقبال نمود و شاهزاده جهان خلیل سلطان دو ماهه بود بانوی کبری
سرای ملک خانم خانزاده را طوی داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و حضرت صاحبقران
از ترک تاش و راه سرخس بولایت نسا آمد امرا شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و شیر بهادر برسم منقلای صف لشکر آراسته در موضع
کاو کروج بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست شیر را تیری بر دهان رسیده و دو دندان از بیخ بر آمده با وجود آن
زخم خصم خود را بدست آورده و سر او را از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران آورد آن حضرت بر جلادت او آفرین کرده موضع
کاو کروج را برسم سیورغال باو ارزانی داشت قلعه درون را بجنگ گرفته کوتوال او را بیاسا رسانیدند و براه جلادن و دهستان
از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه و شاسمان نزول فرمود و احتیاط لشکر نموده از امرای هزاره و صده مچلکا گرفتند که از
فوتهای مراتب حرکت بجای نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته و هر روز مقدار فرسنگی رفته

پاک میکردند و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولان را حرب و قتال هر روز بر این منوال بود روز بیستم امیر ولی ملازمت
نموده پیش آمده و آن مغدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او
رفته بسیاری از مازندرانیان دستگیر و گرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته بچوب و سیخها استوار
کردند و آن حضرت آخر روزی قشون در کمین گاه بازداشته و از صدای کورگا و نقاره و آواز غریو و نعره جهان پر خروش و ولوله در سپاه افتاد
امیر ولی نیم شب از حصار با لشکر بسیار بعزم شبخون بیرون آمده و خندق و فصیلی که بچوب و سیخ استوار کرده بودند درهم شکسته و کوفته بجهت
اما غلبه از مردم او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملهای پیاپی کردند و امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان بنفس شریف
پیش حمله ایشان گرفته فرمود تا تیرباران کردند و این حال قشون از کمین بیرون آمده برایشان تاختند و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان
برآورده همه را تار و مار ساختند و لشکر استراباد رو بگریز نهادند امیر ولی فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و سخان زده آب انداخته بودند غافل
از آن راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتاده آری بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی امیر اکو تیمور و خدایداد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر امیر ولی را
تعاقب کرده ولی بلنگر و در آمده و دست از ملک و مال برداشته و کوچ و متعلقان در کروه کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت
شعار او را بر ستم دار که از تشابک اشجار بسیار راه آنجا دشوار است رسانیدند و بحمایت جنگل و شب از چنگل پلنگان ظفر جسته خلاص یافت
و تحت نشینان در تحت ایالت حضرت صاحبقران در آمده و آنحضرت ارکان دولت را باحسان بیکران و تعلم فراوان خرم و شادمان ساخت
و خلایق آن مرز را امن و امان ایمن گردانید و آئین ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامه های فتح و ظفر باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد
و آوازه این بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد و حضرت صاحبقران آزاده نفر سه نفر حشیار کرده اق تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر را با بقیه
لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری در آمده آنجا قشلاق فرمود و بهار سنه ۷۸۵ سلطان احمد از بغداد بسلطانیه آمده و آوازه آن حضرت
شنیده قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمدان پیش فرزند خود آقبوقا گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون عزیمت صاحبقران بآن
جانب دانستند دانستند که با صدمه سیل مقاومت و با پنجه شیر زورآوری نه طریق عاقلانست طریق حزم مسلوک داشته و آقبوقا را برداشته بجانب
تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسید **ذکر وفات پادشاه عالیجاه جوانبخت شاه شجاع در سنه ۷۸۶** سلطان جهان مطاع فلک اقتدار

جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافت ضعف بر اعضا و جوارح مستولی شد قوی جاذبه و ماسکه صفت قصور
و سستی ظهور کرد آفتاب عالمتاب کامکاری بمغرب افول رسیده و بدر کامل حیات در خسوف محاق افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکمای
مدقق معالجه کردند نافع نیامد پادشاه از روی تأمل دانست که داء معضل و مهلک بایل است انفاس نفیسه در کوشش ملک
برستان غافل منه که جای دگر ٭ برای هستی تو برکشیده اند قصور ٭ سهوی که در جریده اعمال ثبت گشته بود بمتابعت و هو الذی یقبل التوبة
عن عباده و یعفوا عن السیئات اصلاح فرمود و زنگی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داده باکتساب حسنات بجهت خاطر ضعفا و دل
فقرا تلافی نمود غباری که بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصور میکرد باستین کرم رفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا
یافت و چند روز هیچکس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون وارثان ملک متعدد بودند از امرا هر کس روی آورد

زینت دل

بمامنی نهاد و پادشاه باستحضار امرا کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود کسی از امرا جرات در آمدن نکرد
عاقبت بعنایات اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق رعایا اکنون از برادران و فرزندان
کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد مجموع گفتند هر کرا آن حضرت نصب فرماید بندگان بارادت متابعت نمایند باز از امیر عز
الدین اصفهانشاه سؤال کرد او گفت حق فرزند ارشد است از روی عقل و شرع پادشاه سلطان زین العابدین را پیش خوانده
وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگران را باو سفارش نمود و مضمون این ابیات بر زبان راند ٭ جهان زنده کانی کن اندر جهان
که گردنکشی پیش از تو فرمان دهان ٭ بفرمان من بود گردان سپهر ٭ ز ایوان من تافتی ماه و مهر ٭ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولتم در وبال ٭ جوانی و کوپال و نیرو نماند ٭ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ٭ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ٭
ره نیکنامی همین است و بس ٭ و فرمود که امیر علاء الدین اتاق و خواجه جلال الدین توران شاه بندگان ثابت قدم مسکین اند و رعایت
ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت است و برادران کوچک را اطاعت و ملوکی که دارند تغییر ندهند و شرب عیش ایشان را
از کدورت مصفی سازند و برادرم عماد الدین احمد مدتی است تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده نرفته مملکت کرمان حواله اوست
و مملکت عراق که در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده آنجانب والی او ولی برادرم ابو یزید را اصفهان دهند سریر سلطنت و تخت مملکت
بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشاء خود بحضرت صاحبقران نوشت هو الله الذی لا اله
الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بعنایة الملک الدیان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
خلد الله ملکه هاذ فنا رحیح مقدار رعایا اکاسره گیتی دار باد و در تعظیم اوامر سماوی و تحری مراضی سبحانی ابدا موفق و مؤید و حق جل و علا
آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی با علی مدارج کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد بمنه و جوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که
مخلصان حقیقی است انها میگرداند که برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است
و ارباب عقول بزخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت آنست که فنای هر مخلوق از قبیل واجبات
و بقای هر موجود از قبیل ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن چون منشور تعزز تشاء بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شده بود
نوعی از بندگان خدای تعالی را بقبضه اقتدار این ضعیف داده بودند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء احکام شرع مبین
و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان که خالق الله تعالی اند مطمح
نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد و چون
نسبت بجناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود و فتوح فتح روزگار دانسته و ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم است
بقیات برم آن عهد که بستم با تو ٭ تا تو آرزو نکوئی که وفایت نبود ٭ و از آن جانب علی التعاقب و التوالی چنانچه خلاصه
شکور و ستمی داشتند مترشح بوده و این معنی موجب مباهات میدانند در این وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق

بشام جان رسیده و متقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا علقه والله یدعوا الی دار السلام برور زده که عرش آثار نشیمن تو شرفت تا به
کاکی و مقیم خطه خاک شوی و بحمد الله هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازمه وجود
انسان است هر آنچه که در مخیله بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این پنجاه و چهار سال که اتفاق نزول این منزل خاک
افتاده در کنار مراد نهاد احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد جهان مژده که جان فشانم رواست
انفال آرزوی امل اندوخته نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورده از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن و رجاء صادق که از حضرت
مفیض الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض رحمت ایم چنین رحمت باشد زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی پیام تو مفتاح کنجهای
فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بهره دولت و دوستکامی و بسط آن حضرت کردون منقبت برکت با
وحق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده دارا دو بنابر خلوص نیت و بقاء طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی کم از آن
صافی روشن تر است واجب دید صورت حال اعلام کردن و فرزند دلبند زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم کو را بخدا و خدا تو
سپردم و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بجانب ممالک پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دولتخواهی آنجناب را ذخر اعقاب خود ساختم
تا چنانچه از سجیت کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته بر قاعده مستمره ایشانرا
بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بنوعی که آثار آن اصغار و کبار ایران و توران شاه را
در قرنها بازگویند و حاسدان و قاصدان سالها در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این سعی موجب
ادخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد مودت نیل قربات و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعاء خیر یاد فرمایند
تا از فوای یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند اما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه موکول
بتوفیق مبرات از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر با فیض برکت کناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و قلم
خود چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواه وفادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد بعد از این مکتوب در قلم آورده فرزند
رنده و کامی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی
حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود
بهیچ نوع معاش کرده و بجائی که آدمیزاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم سفارش فرزندان با آنجناب میرود
تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشانرا مخصوص خود دانسته سخن اعداء و حساد که سالهاست تا چنین روزی را منتظر بودند
در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص دولتخواهی را چون ضمیر پاک
واقف است مکرر نمی کنیم بگذاشتیم تا کرم او چه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع بعد از آن مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل
صلاح معین فرموده و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مقرر کرده و بخاران در حضور او صندوق آن آرامگاه مرتب داشتند و یکی
از علماء متقی را برای غسل ذات شریف تعیین نموده فرموده که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق

آرامگاه را بمدینه مبارکه نقل کنند و برای مجاوران مکه و مدینه انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه چنانکه
حروف حیف از شاه شجاع از آن خبر میدهد روح پاک آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید و همان شب بموجب وصیت او را
در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که امیر اختیار الدین حسن آمد بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت باستقلال کرد ذکر
احوال ممالک فارس و کرمان بعد از وفات شاه شجاع سلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت عازم کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان
ابو یزید مقرر بود که باصفهان رود و امیر معز الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که غیبت او باصفهان رسد تا شمست اقبال
از دست بیرون رفت و شاه نصرة الدین یحیی با شیخ ابراهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و او با بادهمعان آمده تمکن گرفت و امیر
معز الدین اصفهانشاه در ابتداء دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکنی عظیم
الیه و قطبی مدار علیه بود و چون موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد امراء کبار آستان دولت او طبقی بودند و در رتق
و فتق امور مملکت با وجود او کسی را اختیار نبود امیر علاء الدین اتابک و خواجه جلال الدین توران شاه و امیر عمر شاه را معذب و معاتب ساخت و بنیان
دولت و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرده میخواست که والده سلطان مهدی را در نکاح آورد و قشلاق بجانب گرمسیر کند
و سلطان محمد را بر سریر سلطنت نشانده با ظلمه از الکه و اکراد و اتراک محاصره شیراز کند و چون اصول و فروع ممالک فارس و عراق محل
خوف و رجاء و مصدر امید و بیم حواشی آستان معزی میدانستند سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد و دیگر جواهری چند برای ترصیع چتر
مفتری شده بود زمان تسلیم محقق شد که بر طریقه سیفیانیان قدم گذاری رفته و بعد از استقصا چنان آشکارا گشت که بجانب
مرصع فرموده سلطان را خوف زیاده شد بنابراین معانی جوامع همت بر رفع و هلاک او گماشت و خاتون و نوکر متعهد او را بر آن داشت
که او را زهر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان بود و امیر اصفهانشاه تغیر مزاج سلطان دریافته در دولت سرا حاضر می شد و از
افطار میگریخت شبی از دولتسرا بخانه آمده و شربتدار شربت نهاده غایب بود امیر بی آنکه چاشنی گیرد تجرع نمود و دو شبانروز زبان
او در بند شد اطبا از رخصت علاج نبود روز سیم بساط امارت در نوردیده دعوت حق را لبیک اجابت گفته دل پر حسرت بزیر خاک برد
از امراء بزرگ کسی که جامع حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود و نظری خاص و کرمی عام داشت ذکر سلطنت عماد الدین
سلطان احمد مظفری سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود و بلکه اگر بعضی
پیش آید سلطان از قوت متفاوت او نبود چند کس از خواه او کرده که چون ذخایر و خزاین بسیار است مملکت نگاه می باید داشت
او سخنان بدگو یار آشنا نشنوده انگاشت و از کمال دیانت اقتدا بآیه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده
شرایط استقبال بجای آورده و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت برای رزین او مفوض شد فضولان برای صلاح خود
کرده سلطان را بی عنایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی احوال مملکت
عراق بعد از فوت سلطان زین العابدین سابقا مذکور شد که شاه نصرة الدین یحیی باستدعاء اصفهانیان بی اعمال تیغ و سنان در آن مملکت
متمکن شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوست است پروای دارائی مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد

مکاتیب بامراء فارس نوشته بالشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امراء شاه شجاع که در اصفهان بودند چون امیر علاء الدین فرج و امیرزاده
عبدالکریم وغیرهما بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از عسکر شاه یحیی جدا شده
براه لرستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی چند منزل در قفا رفته بآن پهلوانان نمک حلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی
بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا و لشکر را بانواع نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر
الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده سه هزار تومان باسم اخراجات لشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمد
فرمود که سلطان معز الدین ابویزید با امیر غیاث الدین منصور شول باسم منقلای روان شدند و سلطان زین العابدین در مرحله
گرگ نزول کرد و شاه یحیی در منزل قول نو فرود آمده در این حال سلطان بایزید بیوفائی کرده بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین منصور شول
بازگشته صورت حال شرح داد و سلطان زین العابدین را در مبدا چنان یورش غیبت موجب غم شد و پهلوان حسین
با سیصد مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین متوهم گشت در این حال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند رسید
که همین لحظه بشرف بساط بوس مستسعد میشوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود و امرا نامدار باستقبال آن جمع
وفادار روان فرموده باتفاق بمعسکر همایون رسیده شرف دستبوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه
پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس آراسته بعرصه گاه آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح پهلوانان آهن خای و گردان رزم آزمای
استوار شد و از آنطرف شاه یحیی بترتیب جوانغار و برانغار مشغول شد اما لشکر او نیمه دل و در دل که لشکر فارس بود از آن یورش پشیمان
شده و هر دو لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در میدان رفته جنگ می انگیختند و شاه یحیی انتظار
وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود و او با غلبه از شوشتر میرسید در این ولا شاه یحیی با خود تامل کرده گفت اگر شاه
منصور رسد کار مشکلتر شود جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده فرمود که در این وقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی
این خلاف نبود اما بدرخواست بعضی چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد و بعضی که او بطلبید رسی
خواهد شد اولی آنکه ملاقات کرده قراری در امور مملکت داده شود که بمرور ایام انهدام نپذیرد در این میعاد بامداد و آفتاب را وافیه قران
شد سلطان زین العابدین بنابر که ورث آیه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس اقتدا فرموده صلح را
نمود و در میان میدان بارگاهی زده دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همایون سلطان
زین العابدین و از ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان عذر
گشوده خود را بجلد و تکلف نگاه میداشت در اثنای سخن گفت که پادشاه مغفور هر یک از فرزندان و برادرزادگان را محلی تعیین فرموده اما
بمذهب بیگانه مناسب نمی نماید اولی آنکه سلطان ابویزید را بآنجا مقرر فرمایند و یکی از امراء مصاحب او بابرقوه رود تا او مبادا که بیگانه
ملتجی شود و فساد عظیم از آن تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه عم او بایزید در وقت عجب از او برگشته بود ملتمس شاه
یحیی قبول نموده منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امراء شاه شجاع بود بفرستاد و

و عزیز

و مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند و خود را بایمان مغلظه مؤکد ساخته هر یک بمعسکر خود باز
رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شده و شاه منصور از جانب شوشتر بلرستان در آمده خرابی بسیار کرد چنانکه
اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و بکازرون آمد بامید آنکه زین العابدین و شاه یحیی بهم مشغولند او خود را در مملکت فارس اندازد
و چون خبر مصالحه شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف
نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را تاراج و غارت کرده از دواب و مواشی در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار
کرد و سلطان زین العابدین بکازرون نزول فرموده مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام دلجوئی نمود و در ضمان فتح و اقبال متوجه
مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده و تهنیت این
دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید غزل خوش کرد یاوری فلک روز داوری ؛ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند ؛ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ؛ ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی ؛ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ؛ درویش و امن خاطر و کنج قلندری ؛ نیل مراد بر حسب فکر و همت است ؛ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ؛ ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ؛ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشو ؛ کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری
و سلطان زین العابدین دیگر باره امرا و ارکان دولت را نوازشها فرموده خلعتهای خاص و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت
و ولایات و بلوکات در ممالک فارس و کرمان برسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف
طبقاتهم و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نمود [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
فرمودن
حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و گماشتگان سلطان
احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته بمازندران که ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی را باش آوازه آن
سلطان احمد محصلان مال که امیر عباس تعیین کرده بود کشتند و امیر عمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمد
لشکران بی باک را بقتل آورد و حضرت صاحبقران بسلطانیه آمده ایلچی بشیراز بطلب عادل آقا فرستاد و آقا آمده آن تخت
سلطانیه را باو داد و دارائی آن مملکت را بعهده درایت و کاردانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را با او تعیین نمود و رایات
همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار فرمود حکام آنجا و امیر ولی که در آن ایام آنجا می بود گریخته لشکر آن ولایت را بغارت
زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری در آمده امراء مازندران امیر سید کمال الدین و امیر رضی الدین پسران امیر سید
قوام الدین بعز بساط بوس رسیدند و لب سکه بنام آن حضرت خندان کرده سر خطبه بعز القاب همایون بآسمان رسانیدند حضرت
صاحبقران خدمات ایشان قبول کرده سادات را که نور دیده اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را اجازت
فرموده عازم دار السلطنه سمرقند بی مانند شد و تابستان آنجا گذرانیده قشلاق در سالی سرای واقع شد و در این سال عادل آقا
سلطانیه را معمور ساخت لشکر او به ده هزار رسیده سلطان احمد از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور گریخته بود

کیلان راه و جان بخدمت سلطان بیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روزی امیر ستای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل
آقا را سرکش ابهر نوع که تواند رام سازند و سلطان در تبریز بخور رشده مرفوع الطمع کشت و خبر مرک او باقاصی و ادانی ولایات رسید
آقا لشکر را جمع آورده و ناکاه خبر آمد که حاجی سلطان برسم شعلای بحوالی زنجان آمده عادل آقا را خبر فوت سلطان مقرر بود یراق دید که جمعی
برسم شبیخون بر سر او فرستد آقا میر لطف الله را که داماد او بود روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را خبردار کرد او مردم جلد را
و مال بیرون برده کمین کرد وقت سحر لطف الله رسیده دست بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده جمعی را
بتیغ بیدریغ منهزم گردانیده و جمعی دستگیر کرده غلبه بقتل رسانیده و باقی را تا در سلطانیه دوانیده شکسته رکاب گسسته عنان
پیش آقا آمدند هرچیا و اسب خوب که از شیراز آورده بودند بر باد فنا رفت آقا متحیر ماند اما بامید صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلی
داده طمع غلبه و جمعیت داشت در این ولا جمعی در قلعه شهر بارک پنهان شده بودند بامید آنکه عادل برای استیناق بهوا
بکده فرسنگ بیران کرده وقت شیلان بازمی آید چون بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بود و احتیاط می نمود و امیر
و امیرستای رسید از بزرگان شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست
صاحبقران مرا از خانه من بدر کرد و من پناه بپادشاه آورده ام رجوع معامله بتو فرمود اکنون اگر معاونت نمائی باید که بیرون آئی
تا بسبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون کنیم و کنار آموی را ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید
در تصرف ما قرار گیرد این فریب در گرگ کهنه یعنی عادل آقا نگرفت و در جواب گفت که تخیلات چنین مالیخولیا سرایت خواهد کرد
پنجاه هزار لشکر مغول در خراسان ساکن شده و حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات بمبلغ
توان داد و آمدن شما بدر قلعه صورت آشتی ندارد مرا این فریب در دام نتوان آورد که گفته اند مرغ شکاری می شود دام
بازچین اکاینجا بیشه باد بدست است دام را چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه گیری راست میکردند و سخن صلح
نیز میگفتند اما بجائی نمیرسید سلطان احمد را هنوز بقیه ضعفی بود و اطبا را هوای بغداد مناسب مینمود سلطان عازم بغداد
شد و خواجه منصور برادر خواجه نیکو محمد امیر جعفر که وزیر خاقان سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا
امیر حسن نام همراه کرده گفت او را به پدر او برسان و آقا را بعنایات مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده و فرمود
که اگر آقا رام شود فهو المراد مجموع متوجه بغداد شوند و الا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیرستای محاصره کند آقا را
نمودند جوابی نفرمود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیر ولی به تبریز آمد و خواجه منصور بغداد
رفت و امیرستای هر روز دو نوبت جنگ انداخته مدتی بر این گذشت روزی امیرستای با پنجهزار سوار از سلطانیه
برخاسته عازم تبریز شد و سبب طغیان لشکر تقتمش خان بود در ولایت آذربایجان و شرح واقعه آن است که ایلچیان
تقتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران فتح استراباد نموده قشلاق در ری فرمود قاصدی
سرای برسالت پیش پادشاه آمد کسی از در بندپیش تقتمش خان فرستاد و شرح تسخیر استراباد و فرار امیر ولی و قشلاق در ری

مقرر بود

عرضه داشت نمود که در سر خالیست محافظت الوس میباید کرد که تقتمش پنجاه هزار سوار با امرا نامدار فولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی
خواجه و یاسی نای بدربند فرستاده آنجا مقیم شدند قاضی به بغداد ادای رسالت کرده مغول بچه صاحب جمال داشت پادشاه را با او
تعشقی شده قاضی آن معنی را ماده مخالفت ساخت و مراجعت نموده بتعجیل پیش تقتمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند
پادشاه احمد را بدست آرند لشکر متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهة اهل
و عیال هفته قتال و جدال کردند عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هرچه از فساد و جور در امکان بود بظهور آوردند
و هر کرا یافتند اسیر بند کردند و گرفتار قید گردند ساختند سرکشانی که تارک بر آسمان میسودند چون زمین پایمال محنت و ذلت گردیدند
و دوشیزگانی که روی با آفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند و از آن یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض بر صحرا افتاد نرگس دار از همه پر زر و بشستند و سیم قره امین می پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق لاجوردی فلک
بناخن میکندند و نعل هلال از ابلق شموس چرخ بدندان میربودند قندیلهای مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابهای
و منبرها میرفتند مدارس رباط الخیل و دو درس و تلاوت کلام الجلیل بجای دعا و درود سرود میگفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم
مینواختند از خدای ترس و شرم و ننگ از خلق حجاب و آزرم نه کلاب دماء المسلمین شرابهم ۔ و لحوم البرایا یاکلون بتقلیم
شیاطین یوذون الخلایق رغبة ۔ عفاریت ینظر الله ما تطاولا ۔ و هرچه سالها از اموال نفایس در چنان شهری جمع شده بود
بغارت و تاراج رفته و اسیر و برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند در آن تاریخ گفته اند در ماه ذی قعده از قضا که نبود
هیچ کس را از او مجال گریز ۔ از ملاعین عساکر دشت قپچاق ۔ همه بی رحم و مفسد و خونریز ۔ نهب تبریز و قتل و غارت او ۔ بود تاریخ نازنین تبریز
دخترقندقان میزود از دماغ ۔ کیست که از دود قفقان بردل و نیست داغ ۔ امیرستای از در سلطانیه برخاسته جمعی
بمحاصره که گذاشته بود عادل آقا عرض مردی چیاد در قلعه نبود می دید که در بیرون قلعه وقوف نیافتند و غره ذی حجه با جمعی متکل بیرون
آمد حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آواز یاغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات میخواند شعر چو ران لشکرکش برخاست کرد
رخ نامداران ما کشته زرد ۔ من آن گرز یکزخم بر داشتم ۔ سپه را همانجای بگذاشتم ۔ خروشی خروشیدم اندر کمین ۔ که چون آسیا شد
پریشان زمین ۔ غافل از آنکه آسیابان فلک دانه عمرش در زیر سنگ حوادث آرد میکند زمانی جنگ کرد حاجی سلطان چند زخم
بپای رسیده هلاک شد سر او را پیش آقا بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره
خلاص یافت ذکر احوال فارس و عراق شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان بایزید و پهلوان زین الدین محمد ساخت و امیر
سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین العابدین ملازم بود که پروانه بمهدب رسانیده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار نماید
امیر رمضان فرمان سلطان مضمون اگر رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم بمقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود
واجب می شناسیم باید که بی توانی و تقاعد خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عم بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود که راه و نیابت
و قایم مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جناب ارزانی فرمائیم رسانید پهلوان مهذب شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده گفت من

بنده حضرت پادشاه سعیدم والکنون مملکت لله الحمد بفرزند ارجمند او که وارث بحق است رسید من این مملکت که امانتی است بحضرت
وارث میسپارم و دیگر مملکت که رجوع مملکت بسلطان بایزید امری وضعی باشد بمجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی که
اسباب قلعه گیری همراه برده بودند هرچند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نموده فایده نداد عاقبت خایب و خاسر مراجعت سلطان
ابویزید باصفهان فرستند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی آغاز کرد و سبب آن بود که سلطان زین العابدین
مهمات مملکت بکفال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول تقدم او شاق بود رخصت طلبیده عازم شولستان
شد وجهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فصلی درنگ کرده هرچند باحضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تعلل
نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخت و سلطان ابویزید را که [illegible]
از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نمود اما فایده از آن نبود و سلطان ابویزید با وجود علو نسب و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش او
نرفت و دایم سرگردان بود **احوال سلطان محمد مظفری** سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان را
بسلطان عماد الدین احمد رجوع فرموده اما میخواست که بکلی از تصرف او بیرون رود و بلوک اقطاع که از توابع کرمان بود بامیر جلال الدین
سیورغتمش که مولد و منشاء او بود تفویض فرمود و چون دولتشاه پسرش و منصور برادرش ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمان
و قلعه سموران در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا صلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع او است شود
و چون غلبه می یابد که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه بلوک شبانکاره که خانه او بود شود
و دفع مفسدان کرده قلاع بدست آورده بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند هر دو امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده به بلوک
اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول و احشام آنجا انقیاد نمودند اما امیر محمد جرمانی بکرمان رفت امیر سیورغتمش با جلد
فراوان عازم استخلاص کرمان شد سلطان احمد را که هنوز قوت آن نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه در آمد
میل پیوند و خویشی کرد و پیغام داد امیر سیورغتمش پیغام داد که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین کند و جهت امرا که باستخلاص
آمده اند ترتیب مناسب فرستند عاقبت سخن بجائی رسید و امیر سیورغتمش باز گردید سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی
تمام حاصل آمد و بتحریک امیر محمد جرمانی که مخالف امیر سیورغتمش بود قصد محاربه او کرد امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره
مریض بود از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهت خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدین شهر باکی و برادرش
بامیر پیوندند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرا افغان و احشام بیشتر بکرمانیان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت
غرور جازم بود که احشام و اتراک افغانی باو ملحق میشوند و دیگران منهزم میگردند از قضا روز مقابله سرش نشانه تیر تقدیر گشت
و بساط غرور او در نوردیدند و سلطان احمد بدفع او قوی شده مملکت کرمان بدو قرار گرفت اما قلعه سلیمانی و سموران در تصرف
گماشتگان پسر و برادر بقرار سابق ماند **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربه ایشان**
شاه یحیی بتحریک غیاث الدین شول نمک حرام بعزم ییلاق بعلف خوار فارس در آمد سلطان زین العابدین جهت آنکه [illegible]

ونقض پیمان

ونقض پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول آن بزرگ از حد تجاوز نمود او نیز لشکر با عزم رزم مرتب ساخت و علم
مقابله و مقاتله برافراخت و هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استدبار فرمود بصفت رجع القهقری متصف گشت چنانچه
منزل فریقین ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل رئیس لشکر اصفهان بمعسکر سلطان ملحق می شدند و پهلوان مهذب با هزار
و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخاسته رسیده نثار و پیشکش گذرانید و امارت امرا جوانغار بجانب او تفویض رفت و روز بروز
علو رتبه و سمو منزلت او می افزود و امیرزادگان اصفهان چندان پیش سلطان زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده و از ظاهر
اصفهان خیمه اقامت کنده پناه بشهر برد مقرر کردند که یکروز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعد سلطان زین العابدین
با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنگ راست کرده بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانغار
و برانغار و قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند لشکر فارس و عراق بدین اساس
پیشین و یراق صف آرا گشتند از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم تخطی ننهادند اما تیر در میانه کبوتروار سفارتی میکرد و رسالتی بجای
می آورد نماز پیشین افواج آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جوشیدند و از نصف النهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب
قرار بوده و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود آخر روز هر یک بمقام معهود عود فرمودند و چند روز من الفلق الی الغسق
آبدار و نیزه جانگذار در کار بود و هوا میل برودت کرده ماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی از امرا فارس پوشیده التماس نمود که
سازند که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امرا عرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه عازم شیراز شوند اول
بهار باز آییم و قضیه را باتمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز بعیش و فرح گذرانید
ذکر بازگشتن شاه یحیی از اصفهان بواسطه سلطان زین العابدین اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک
شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش می آمد بدار العباده یزد می فرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهان
روان کرده و آوازه سخاوت سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود میفرمود که هر که در اردوی
لشکر سلطان زین العابدین تیرانداز حامی است فی الجمله بیست هزار پیاده تمام سلاح دولت سرا را بر شاه یحیی حصار کردیم
شاه فرستاد که اگر تواب زیادتی کردند تدارک نمایم و اگر ملتمس دیگر است رفع کنند تا مبذول افتد جواب گفتند که شاه
باستدعا آمده حالا جز مراجعت ملتمس دیگر نیست شاه قبول کرده در شب با حرم و متعلقان از طریق عزیمت نمود چنانچه
طالب علمی از مدرسه بیرون کردند گفتا از این محل بیرون برویم اصفهانیان امیر سید علی بیرم را از جهت تبلیغ بشارت
بدار الملک شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخره و کرم منع کرامت و انعام
فرمود و تعجیل تمام بر صوب عراق نهضت نمود امرا و روسا و اکابر و مفاخر اصفهان استقبال کرده بشرف بساط
بوس رسیدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیده بمقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین العابدین همه را بانواع
عواطف سرافراز ساخته بی مانعی و منازعی مملکت عراق در تصرف آمده در تخت اصفهان متمکن شد و حکام [illegible]

قلاع طوعا و کرها کلیدهای قلاع و حصون و دفاین و خزاین باستان حضرت سلطنت سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج متکفل و متقبل شدند سلطان زین العابدین علی صفی قمی و پیر احمد ساوه که هر دو پیر کهنه آن دیر بودند بقرار هر دو شهر را بر ایشان مسلم داشت الحق حضرت شاه شجاع و خانواده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان محمد را بشیراز فرستاده و خال خود مجد الدین مظفر که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان باو داد و قاصد سلطان ابو یزید گشت

احوال سلطان ابو یزید

سلطان زین العابدین عم خود سلطان ابو یزید را در مبدا سلطنت انواع حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت و او بوعده وفا نکرده بدشمن ملک پیوست آن جراحت بهیچ التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان ابو یزید عجب طالع چون ماده فاسد بود که بهر جانب که متحرک می شد جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محل که قرار می یافت کوره خلاف می تافت سلطان زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی حاکم لر بود نهضت نمود و ناگاه بر سر او تاخت سلطان ابو یزید را پیش از آن مجال نشد که سلطونی که داشت ردیف خود گردانید و چون شعری وقافیه بی روی و بی وزن و رنگ روی در بیابان نهاد و سلطان زین العابدین رخصت نکاشی هر نمود و سلطان ابو یزید چون باد افتان و خیزان بیابان می پیمود و در هر مرحله که نزول کرد جز دیو را دیار و نکبا تکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی ندمی استقبال کرده و در هر نفسی المی می دید بیت اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت ۞ یا رب از مادر گیتی بچه طالع زاده ۞ چون حروف تهجی از هم فرو ریخته بلرستان کشید هر چند همت او رخصت نمیداد شاه ام اکسی باعلام پیش اتابک فرستاد چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرد و سلطان ابو یزید پیش او بود تا آن زمان که بکرمان رفت و قال شسته خان شاه یحیی

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب عراق و آذربیجان

در سال گذشته نوشته شد که عادل آقا بو سطه خبر وفات سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرده و امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شده و بعز بساط بوس امیرزاده امیرانشاه گورکان رسیده و امرا خبر او را پیش حضرت صاحبقران فرستادند حکم همایون نفاذ یافت که امراء خراسان بجانب عراق رفته مدد عادل آقا و محمد سلطان شاه باشند امرا بجد و دری رسیده عادل آقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشته و سردار ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد چنانچه شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه مسافر کاشی که تربیت یافته آقا بود و عصیان میورزید اجتماع او را از هم بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند و آقا همچنین امرا چون قرا بسطام و لطف الله و امیر حاجی کرد و بسطام پسر او که چندگاه بدرگاه حضرت شاهرخی بعد از فتح آذربایجان در سمرقند بود بطرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان احمد اوزن شمس الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان از ایشان واجب دانست شیخ حسین قپچاق را با دو هزار سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد آقا از همدان باز گشته امرا حضرت صاحبقران در سلطانیه طوی سنگین داده و پیشکشها کشیده باتفاق متوجه تبریز شدند و بر حله سرچم رسیدند در این وقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم آقا شبیخون آورده بودند و لطف الله دانسته و یورت را گذاشته بپای عقبه میانه آمد و از عقبه گذشته بپل رسیده و نوکران سلطان در قفا بودند ناگاه آغرق عادل آقا پیدا آمد لطف الله دل قوی شد و خبر با آقا فرستاده خود بجنگ ایستاد

و اتفاقی الحال روان شد کسی پیش امرا روان کرد مخالفان سیاهی سپاهی دیده و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب رفته بقصد کس و شکر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطان شاه و طوی بوقا و شیخ پیرک پادشاه و عثمان عباس و غیرهم در دل میانه رسیده گرفتار از بعضی بقتل آوردند و با فیرا که شنیدند کسی پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر ولی را گرفته و محمود نا محمود با آنکه سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را بسپرد و ایشان او را بقتل آورده سرا و را پیش شاهزاده جوان بخت امیرانشاه گورکان فرستادند و در نیر باد نشابور رسیده و بسرعت پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و آن حضرت منصور و مظفر بود و امرا عازم تبریز شده و گرگان کهن یعنی امیر بن کبیر بن عادل آقا و محمد سلطان شاه به تبریز رسیدند و تبریزیان در آن زودی از ارد و لشکر نغش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را باسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست بیت

چه گویم چها رفت با خاص و عام ۞ ز جور و تعدی و ظلم و جفا ۞ گرفتند و کشتند و بردند اسیر ۞ زن و مرد را بی گناه و خطا ۞ فی الجمله عادل آقا تبریزیان را استمالت داده در قروق اوطان سکن نشست ناگاه آگاه شد که امیر سنتای اوقی سلطان احمد را از بغداد ذخیره بتبریز می آورد باتفاق امرا در حوالی سورلق بر ایشان تاخت و مجموع احوال پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفت و سنتای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران از مطالع خراسان فتح چون آفتاب طالع شده ماه رایت ظفر فشان بولایت مازندران در آمده و در موضع فیروزه کوه رسید کمال الدین شرف و بشبوس با پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت و آن حضرت مقدم او را با عزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از اینها بچند سال قافله حجاز بر صوب لرکوچک عبور می نمود حاکم آن ملک ملک عز الدین قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی رسیده بود و آن حضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمال لرکان ورزد و داد انتقام حجاج با اهتمام از آن گروه بی سرانجام کشیده آید در این وقت در فیروزه کوه که حکایت ممالک بیکذشت سخن لرکوچک واقع شد نیت سابق بخاطر اشرف آمد و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب نشسته فرمود که از ده نفر دو نفر بسرعت باد و حدت آتش در رکاب نصرت انتساب روان شدند و چون بانجا رسیدند و روجرد را غارت کرده و خرم آباد را قم آباد ساخته و بنیاد مفسدان برانداختند بیشتر جا سار رسیدند و آق تیمور بهادر و امیر عرب اس آنجا از مرحله قنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی مؤید سبزواری بزخم کاری نامه و حضرت صاحبقران عادل آقا را طلبیده بود روزی که ملک عز الدین اسیر شده بود خدمت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطان شاه در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز است امیرزاده جهانیان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران برسم منقلای روان شدند و آن حضرت متعاقب نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده و بغضه مقام کرده و باز از راه نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه و شیخ علی بهادر تکاشی کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوست و بغدادیان هر چند بکثرت فزون بودند اما عاقبت در دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه را زخمی قوی رسیده مریض شده عاقبت عافیت یافت اما یک پای او ناقص ماند و او را بر روی دست بر می داشتند

حضرت صاحبقران در اوجان نزول فرمود عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که پنج قشون بمحاصره قلعه کرادتو روند و پنج
قشون بمحاصره سارو قرقان و دو قشون قرجی راه تبریز شوند و پنج قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم اقا در اردوی همایون باشند
و آن حضرت بدولت و سعادت بر تخت سلطنت ابو سعیدی در بلدهٔ فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز میل حمام
نمود و بحمام در آمد و چون بیرون آمد نواب عادل آقا علاء الدین کوش برید و شیخ علی ملک نادیراق سنگین برسم پیشکش بعرض
رسانیدند آن حضرت التفات نمود فرمود که هر دو را بند کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و شیخ نقشازانی که وزرای سلطان احمد بودند
بخدمت مشرف شدند آن حضرت هر دو بزرگ را تربیت فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با امیرزاده
جوان بخت امیرانشاه گورکان داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطانشاه ضبط مال نمود
و آن حضرت در شنب غازان نزول فرمود درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی می کنند آن حضرت
عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست و ایکو تیمور را فرموده ایم که ضبط راه گیلان نماید باید که
بعیسی و الحکی و ابن قیا که در سلطانیه اند مکتوب نویسی که ملازم ایکو تیمور باشند و امیر دولتشاه چپاحی همراه او رفته و مکتوب گرفته
بامیر ایکو تیمور رسانید و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان عادل آقا را گرفته آغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او و وزیر بند
شدند مجمل احوال شیخ امیر عادل آقا عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم ابقاخان مدد قورچیان می نمودند و در رسید حال او بعد
بخطیره کشش که سغدی شحنه بود بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس پیوست کار او انتظامی گرفت و چون سلطان عراق
عجم را به پسر خود شیخ حسن داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آن ملک مقرر شد و جمال حال او رونقی گرفت و بعد از فوت سلطان اویس
و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوعی مستولی گشت که جز نام سلطنت
بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین درگذشت و سلطان احمد معین گشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاهی
او میدانست با او متغیر مزاج شد و فی الواقع حق بجانب احمد بود و عادل سوء مزاج احمد با خود دریافته در بند حرام زادگی گردید
بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر درهم آورد و با سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت
نداشت بدشمن قدیم سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس بغلاکت می ساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحبقرانی
۷۸۲ در شهور سنه سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از درگاه فارس ناامید شده هوای حکومت از دماغش بیرون رفت طالب علی سیستانی
پیش نواب حضرت صاحبقران فرستاد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آن حضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص
ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را بعهدهٔ او گذاشت و بخت حرکت نامناسب که از او ظاهر شد بدگوئی مخدومان خود بهوس
شیرین عرضه داشت و ثانیا چون آن حضرت بتختگاه مراجعت نمود و اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار او بود جمیع اموال
در وجه اخراجات نوکران صرف کرده بهم را طبل و علم داد و قواعد ملک داری و اساس سلطنت نهاد و در مدت غیبت آن حضرت
قاصد نفرستاد و احوال اعلام نداد و با امرا حضرت که با او بودند و هر یک در شجاعت و جلادت صد برابر او طریق عذر و رزید

خواست که همه را بقول زور و جوال غرور کند و امرا بر قاعدهٔ قولی آن حضرت نقیع مدارا می نمودند تا آن حضرت رسید و از همراهان
امرا آنها که از او صادر شده بود واقف گردید رای عالم آرا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا از آن حق ناشناس امری
صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد بنا بر آن عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعده معین گیلان
و اموال و خزاین او را بنوعی در تصرف آورند که شرح نتوان داد و بهمان وعده اینجا عادل را میگرفتند عادل توقف یافته خواست
که دستبردی نماید و هنوز چند هزار سوار ملازم داشت حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در آن شب که فردا داعیه
گرفتن او بود تمام بندگان درگاه چپاپوشیده در گرد بارگاه آگاه باشند و او صباح بگاه آمده بندگان دولتخواه از اطراف در آمده او را
گرفتند و او تاسف و تحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود و بعد از چند روز بقتل آمد ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان
حضرت صاحبقران آخر تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد و بحصار کردم رسید و بجنگ مسخر ساخته حاکم آن را شیخ حسن نام
بحضرت آوردند و حصار سرما تو را گرفته و خراب کرده تومان نام پیشوای آن را بدست آوردند و بقلعه و حصار فرین رسیده اطراف
آن را گرفتند و آن قلعه بغایت محکم بوده و والی آن فیروز بخت جنگهای مردانه کرد عاقبت اطاعت نمود و آن حضرت او را نوازش
فرمود و از آنجا بموضع آق بقرا آمده از راه کتو بولایت تفلیس رسید و آن شهر داخل گرج شده بود آن حضرت فرمود که مرا
صورت عجیب غریب روی نمود چگونه روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند و با
اینجا باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی بتایید آسمانی بما رسید بر ذمت همت
لازم میدانیم که بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گردانیم بدین نیت و همین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشان را
مسخر ساخته و بسیاری تیغ بیدریغ گذرانیده و حاکم آنجا ملک بقراط را مقید گردانید و از تفلیس بولایت شوراگل صابت شعار
۱ نشاط شکار فرمود در اثنای منازل و مراحل چند قلعه و حصار مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است و امیرجهانشاه
و امیرزاده محمد درویش در ولایت شکی دشمنان را مقهور ساختند و ارغون شاه و رمضان خواجه بولایت سکت در آمده او را
البرز کوه گرجیان را از بنیاد برانداختند و آن حضرت از آب کر پل گذشته عزیمت ولایت و ایل ساق و قلعه سرخ فرمود و بقراط
تفلیسی را که مقید بقراباغ آورده بودند بدین اسلام که ذلک الدین القیم اشاره بآن است بنصایح مشفقانه که الدین النصیحة
دعوت نمود و فرمود که اگر بموافقت این است که اساس کنتم خیر امة اخرجت للناس منقرض شد ایشان را است
رضا دهی من بعد از طریق خادم مخدومی سبیل برادری که انما المؤمنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بغرام
و دینداری ارثی ایمن این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط گشوده و بشاهراه ایمانش راه نمود و بمزید الطاف
و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حکمت جهالت اکثر مردم آن ولایت بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شد
و حضرت صاحبقران خاطر خطیر بر تربیت او گماشته تمام ولایات او را با مضافات بر او مقرر داشت و درین ولا ملک
شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان نامدار از ملوک روزگار ممتاز بود بعز بساط بوسی

رسیده غنیمتهائی که جنبت چنان پادشاهی از چنین ملکی سزد بجا آورد و تمام ولایات شروان و شماخی تا اقصای البرز کوه
بملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شروانشاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال خراج وجوب الدیوان
قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر آقروق را از راه اردبیل بقراباغ رسانید و آن حضرت زمستان آنجا
گذرانید وقایع سنه تسع و ثمانین و سبعمائه و آمدن لشکر توقتمش خان بولایت آذربایجان اول بهار توقتمش خان
عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند تا آب سمور فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان از امرا امیر شیخ علی بهادر
وایکو تیمور و عثمان عباس را فرمود که از آب کر گذشته بجانب یاغی روند و اگر لشکر توقتمش خان باشد چون با او عهد و پیمان
در میان است جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانیان امیرانشاه گورکان را روان کرد امرا بیاغی رسیده پرسیدند
که لشکر کیست گفتند که پادشاه توقتمش خان ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور خبر باشیم امرا که همه پیش روی و زبردستی
پیشه ایشان بود بموجب فرمان عنان نگاه داشتند دشمنان توقف ننموده از ضعف پند شنیدند و حمله آورده دو سه امیران
کردند سپاه منصور بازگشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده امیرانشاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانیدند و بسیاری
بقتل آورده با قرابدربند رسانیدند و جمعی اسیر کرده بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و آن حضرت عنایت فرموده
همه را خلعت داده توقتمش خان را پرسش نموده گفت میان ما حق پدر و فرزندی هست می باید که بر همان عهد و شرط باشیم
و اسیران را بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریده برادر شیرکه زنهار بود رحلت نمود و شاهزاده امیرانشاه باردوی
همایون آمده و حضرت صاحبقران بجانب گوکچه تنگیز حرکت فرموده در این حال مهد علیا سرای ملک آغا و نور دیده سلطنت
و در دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند نزدیک رسیدند آن حضرت استقبال فرموده
در موضع هرند بدیدار یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه التجق آمدند و لشکر بکوه بر آمده جنگ انداختند و فصیل را گرفته
ویران ساختند اهل قلعه که از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بشرف هلاک رسیده امان طلبیدند آن حضرت بر جان
ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها پر آب ساختند و چون انتعاشی یافتند راه
عناد بر افراختند و حضرت صاحبقران امیر کا محمد و اوچ قرا را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بجانب
حصار بایزید رفته بود و آن حضرت امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد و امرا بعد از جنگهای بسیار حصار
مسخر ساختند و دروازه را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند در این اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان
در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند و قصد قافله حجاج کرده رعایا را مضرت میرسانند حضرت
اقر و قرا و قروق ارغون گذشته بقلعه آیدین آمد و آن را مسخر ساخته بر قلعه اونیک گذشته بارزن الروم رسید و ایلچی بارزنجان
فرستاد و طهرتن را بطاعت خواند طهرتن ساز اطاعت فرو داده ایلچی را خوشنود باز گردانید و آن حضرت شاهزاده
جهانیان امیرانشاه گورکان را بطلب قرا محمد ترکمان فرستاد و ولایت یاغی را تاخت کرده مال بسیار بدست سپاه ظفر پناه

افتاد و همچنین امرا و بهادران که باطراف ولایات ترکمان رفته بودند در کوهها و دره های سخت و جنگلهای پر درخت جنگهای
بهادرانه و حمله های دلاورانه کرده بودند بفر دولت حضرت صاحبقران جهانبان اموال فراوان گرفتند اما شاه ملک
چون بی رخصت رفته بود هر آینه صورت عفو او را روی نمود حضرت صاحبقران ظفر قرین بصحرای موش رفته ولایات مسخر ساخت
و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت او را باو مسلم داشت و از راه دریا کنار بالغروق همایون رسید ملک عز الدین کرد
یاغی شده بحصار وان در آمده باز پشیمان شد و بیرون آمد و اهل ولایت ناصر الدین نامی حاکم ساخته پناه بردند فرمان شد که عراده
و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده و بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت قلعه را گرفته خلقی
بسیار بقتل آمدند در این اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران ایلچی را رعایت
و عنایت نموده باز گردانید و ولایت را بر او مسلم داشت و فرمود که لشکریان قلعه وان را خراب کنند و مشهور است که آن
قلعه از بناهای شداد عاد است و استحکام آن چنانکه امیر یادگار اندخودی هر چند سعی نمود یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد
و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند رباعی شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت
ماه علمش سر حد کیوان بگرفت ، تاریخ گرفتن حصار وان را ، گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت ، و اهالی قلعه را دو دو بهم بسته
از بالای کوه که تا پایان پانصد گز زیاده بود انداختند و ناصر الدین حاکم دویم را فرمود که یک نیمه سر و یک نیمه ریش و یک نیمه بروت
و یک ابرو تراشیده گرد لشکر بر آوردند و روز کوچ کردن زده در تنگ جایها انداختند و تمام لشکر بر او گذشتند و حضرت جهانستان
ذان ممالک ستان در خوی و سلماس ملک عز الدین را تربیت کرده ولایت کردستان را باو مسلم داشت و حاکم ارومیه
نام شرف بساط بوس یافته ولایت بر او ارزانی فرموده بلیلان مراغه آمده چند روز بخیر و سعادت توقف فرمود ذکر نهضت
حضرت صاحبقران بتسخیر اصفهان حضرت صاحبقران جهانبان ایلچی بطرف شیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع
فرستاده بود و پیغام داده که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بحضرت ما نمائی
تا آن ممالک بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش را مشاهده نمایند زین العابدین
در آمدن تکاسل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال با خود راه داد و حضرت صاحبقران ظفر قرین اغرق را
در ری برسم قشلاق گذاشت و منقلای تعیین کرده قول را بفر و شکوه پادشاهانه بیاراست و از طرف همدان بجربادقان آمده ظاهر
اصفهان نزول فرمود سادات و علما و اکابر روسا بخدمت حضرت صاحبقران شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت
همه را تعظیم و تکریم فرمود و امیر ایکو تیمور بقلعه طرک در آمده تعیین مال امان می نمود و امیر ملک تیمور ولد آقبوغا بهادر و امیر محمد سلطانشاه
در شهر بتحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردو بودند ناگاه آواز طبل و دهل آمد و شرح این سخن آنکه جمعی
محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی رعایا تشدد میکردند و تعرض اهل عیال میرسانیدند
اصفهانیان بیطاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را زار زار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند

بیرکه ولی
لیسلدن فرزند مراد

از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند و در گوشه‌ها پنهان شدند تا کار از دست دیر ازشست رفت رعایا غوغا بر آوردند و آواز طبل
طبل و دهل بعیوق بر آمد و هنوز اول شب بود که واقعه روی نمود و حضرت صاحبقران ممالک ستان نماز خفتن بود که بدروازه توقچی آمد
و لشکر از اطراف روی بشهر آورده تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و میان تیمور بن آقا کشته شد و امیر عثمان [illegible]
اما مصاف و چون روز شد جماعت فتنه انگیز رو بگریز نهادند اهل شهر در معرض شمشیر طیان کشته حکم شد که مقدار هزار آدمی جمع آمده
[illegible] ظاهر شد و فرمان فرمود که از سرها منارها ساختند و از دروازه توقچی تا
قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هر یک هزار و پانصد سر بر آورده بودند و بر نصف دیگر هم بوده تا
کمتر و این حال در آخر ماه مبارک شوال بوقوع پیوست و جمعی فتنه انگیز که گریخته بودند از قضا آن شب برف عظیم بارید و لشکر منصور
با آن جماعت پی برده ایشان را از سوراخها بدر آورده بقتل رسانیدند اگر فواعل علویه را بقوابل سفلی ارتباط دهند این واقعه قریب الوقوع
بقران علویین که در برج سرطان واقع شد ذلک تقدیر العزیز العلیم و در تاریخ فرحی گوید که این واقعه در خامس ذی قعده بوده و حاکمی
بکجانی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشته و رایات ظفر آیات عازم شیراز گشت **ذکر عزم سلطان صاحبقران بجانب فارس**
و تسخیر دار الملک فارس سلطان صاحبقران ممالک ستان بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در اهتزاز آمده
و با رایات همای سیما جناح نجاح باز کرده ببال اقبال در پرواز آمده و برسم منغلای امیر اکوتیمور با جمعی امرا و دلاوران روان شده
و از آن طرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان شنید تحیر وار متوجه شوشتر گردید به پسر عم خود پهلوان عالم شاه منصور
اگرچه پیشتر میان ایشان صفائی نبود در این واقعه اعتماد کرده التجا نمود بخیال آنکه بگذشتها التفات ننماید و بطریقه مروت مساعی
فرماید ندانست که جوهر ناپاک در بوته پاک واقع شود و لئیم بتجربه روزگار مهذب نگردد القصه چون زین العابدین بشوشتر رسید منصور
مردم او را فریب داده بخود کشیدند و ابناء روزگار که مزاج ایشان بر بیوفائی مجبول است خاک بی آزرمی در روی بیوفائی پاشیده بطرف
شاه منصور رفتند و او جمعی فرستاد که سلطان زین العابدین را گرفته در قلعه محبوس نمودند و حضرت صاحبقران بجانفزائی و مناره صبح
افراز در دار الملک شیراز نزول اجلال فرمود اکابر و اشراف و کلویان و اصناف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان عماد
عماد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن را که اعقل ستاد جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و خود عازم
جانب [illegible] بخیال آنکه اگر لشکر توجه کند او بقلعه درآید بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود
که ده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شوند سلطان عماد الدین واقف شده باردوی همایون
آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر شاهزادگان مظفریه بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن
این حال ع بار دگر حال مخرم نمود روی ، و در این اثنا از طرف ماوراء النهر خبر آمد که تقتمش خان دخان [illegible]
باسمان رسانیده حضرت صاحبقران حکومت شیراز بشاه نصرت الدین یحیی تفویض فرموده و کرمان بسلطان احمد عنایت نمود [illegible]
سیصد تومان که بخزانه برساند و حکومت سیرجان بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع گذاشت و عوض سیرجان کرمانشاه [illegible]

بنام سلطان

بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراء النهر فرمود فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب
افضل المحققین و اکمل المدققین عمدة العلماء الراسخین و قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف الدین علی الجرجانی قدس
سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرماید **وقایع سنه تسعین و سبعمایه ذکر آمدن تقتمش خان بماوراء النهر و جنگ میرزاده**
عمر شیخ با ایشان چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت و بیرکونه
تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفتی در میان انداخت و تقتمش خان آغواجه اغلان را مصاحب قمر الدین با لشکر فراوان روان
کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کنجه و ختلانی با سپاه بسیار نامزد آن دیار فرمود و از طرفین این آوازه بماوراء النهر
رسیده و امیرزاده عمر شیخ لشکرها بر سر هم کشیده و در موضع جولاک و سپاه چالاک هولناک بهم رسیده جنگ پیوستند
امیرزاده عمر شیخ در قول بود اندیشه فرمود که امرا جوانغار را بجواب قمر الدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار کرده خود را
چون نهنگ زود آهنگ در دریای لشکر باغی انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیر باز بمعاودت
جانب لشکر خود نپرداخت امرای [illegible] کسی بجانب قول فرستادند و آنکس شاهزاده را در جای او ندیده و نیز نشان بهادری
هرچند لشکر قول در مقام خود آرام داشت آن شخص از بد دلی نقشی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده
عمر شیخ بساط معرکه را باز پرداخت امرا و بهادران با خود گفتند بیت بجائی که رستم گریزد ز جنگ ، هر او [illegible] جای درنگ
فرار بر قرار اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای کارزار خود را بکنار انداخته از امرای سمرقند دیار ندید و در موکب
شه چهار فوج مانده بودند از غایت حیرت دست حسرت بر زانو نهاده گفت من طاقت دیدار حضرت صاحبقران
ندارم همان به که در این معرکه زندگانی بسر آرم یکی از امرا عنان او را گرفته عرضه داشت که سبعه سیاره که مدبران عالم اند بحرکت
و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط نمیباشند بیت گر بمانیم زنده بر دوزیم ، پنجه شیر دیده شاهین ، آن یکی را
به تیر زهرآگود ، وین یکی را بسوزن زرین ، امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا
از این بی ناموسان غدار بستاند و عنان از دست او افشانده روان تر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حمله کرد و بقیه
لشکر چون دیدند که اختیار نماند بهر طرف گریختند و او مدهوش وار آن روز تا شب جنگ کرد و اسب او از زخم بسیار
رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ میکرد و نوکری خواجه رضی نام جان فدای ولی نعمت کرده پیاده شد و اسب خود را کشید
سوگند داد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده تنها روی باندکان
نهاده پیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح گرفتار شده ما از آن متفرق شدیم فتنه شهر و غوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه
میبردند ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت رسید بیت آن یار که گفتا بتوام دل نگران است ، گو برسم اکنون بسلامت
نگران باش ، مردم شهر پیاده و سواره باستقبال جانها نثار کردند و از هر طرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده عازم سمرقند شد
در نواحی خجند خبر یافت که انکا توره قصد اوزکند دارد شاهزاده باز گشته چون بکنار سیحون شتور طارم رسید انکا توره

انکاتورا معاً از آنطرف رسیده دو لشکر نامدار در دو طرف کنار فرود آمدند شبی شخصی از او زکنا انکاتو را کذاری رهنمونی کرده او
فرموده که در قتول او آتش بسیار افروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون گذشته و امیرزاده واقف گشت با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگها
محکم کرد عاقبت عنان بجانب اندکان تافت و انکاتو را متعاقب شتافته در نیم فرسنگی اندکان فرود آمده و امیرزاده عمر
شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک بر ایشان زده چون شیر صفدر بیدریغ جگرکاه خصم شمشیر تیز میدرید جهانی در آن
دشت آورد کار کلاه از سر افتاد سری کلاه و دشمنان بسیار بودند و مردم شاهزاده اندک توکل بهاده عنان گرفته او را از جنگ
بیرون آورد انکاتو را نیز برگشته راه کافرستان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار دلاوران نامدار در عقب رفته
غنیمت بسیار باز آورد و در این ایام لشکر تغلق بولایت ماوراءالنهر آمده بودند و امیر سلیمانشاه و عباس بهادر در وانا سمرقند بسته
و نشسته و جز سواد شمال کسی مجال دخول و خروج محال مینمود و یاغی تا سر پل دیو سه آمده آن ولایت را غارت و تاراج شامل ممالک
فارس و عراق میکردند القصه لشکر نقتمش خان نخشب و قرشی اسوخته عازم بخارا شدند و امیر طغابوقای برلاس باتفاق اعیان
بخارا شهر را محکم ساخته زخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس بعرض حضرت صاحبقران
آمد مهمات آن ممالک چنانچه شروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود ذکر معاودت سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق

بسمرقند و انهزام نقتمش حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرموده در ری باغروق همایون رسیده شاهزاده
جهانیان امیرانشاه کورکان و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و بهمین مهم امیر محمد سلطان شاه را از
یزد روان کرده ممالک عراق همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساوه داده مملکت ری را بموسی پیر حسین چوکار رجوع نمود
و اسکندر شیخی را باز گذاشت و ملوک رستمدار و گیلان را ترا الاجازت مراجعت ارزانی داشت و فیروزکوه و خوارزمی و توابع آن را با اسکندر
شیخی عنایت فرموده و امیر عزالدین پسر سیده عمادالدین که در این یورش نیکو ملازمتی کرده بود دمستان و هزار جریب مسلم شده و امغار را
با امیر جمشید قاران که از قهستان خراسان بود رقم زده استراباد را به پیر پادشاه پسر لقمان بن طغاتیمور خان ارزانی داشت و بهمه تاکید
فرموده و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزیده و راهها از دزدان پاک کنید و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درآمده و متابعت قهر
بار عب سره شهر آوازه آن حضرت یاغی ماوراءالنهر گریخت و آن حضرت بسعادت و اقبال در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال
نموده و امرا را جمع فرموده وقایع ماوراءالنهر را پرسش نمود برات خواجه را بسبب تقصیر مؤاخذه بلیغ کرده و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرمود
و امیر عباس را غایت اندوه بدار بقا رحلت کرده بوده مردن اولی از که از بی اعتباری زیستن و کوجه ملک را که با سیزده نوکر در
قفای یاغی تا آب خجند رفته بود و برسیده کافر انکاتو را شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را خلاص کرده بود و سیورغال
عنایت فرموده و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته و بوسه بر سر و چشم داده بانواع انعام
و سیورغالات مخصوص گردانید و امرا خداداد و عمر بهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری عظیم در عقب تغاقیان یعنی لشکر نقتمش خان
فرستاد و ایشان از دشمنان بسیاری بقتل آورده از موضع بولان بازگشتند حکایت ... حضرت صاحبقران ...

حضرت صاحبقران

حضرت صاحبقران چون بسمرقند آمده چند لشکر نقتمش خان گریختند اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم باتفاق رعایای آنجا فتنه می انگیختند
آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرموده و بازنکجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منقلای ساخته و سپیدجوار
قراول گردانید و از جوی جیحون بر کذشته کسی که گریخته خبر داد که ایلمیش اغلان و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر گرفته ترک مملکت گفتند و در ربع
سلطنت و جان بر خانمان اختیار کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم را مسخر گردانید و شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بهادر
و امیر محمد سلطانشاه و ایکو تیمور و شمس الدین اوچ قرا را در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا قم کند رفته بسیاری از مخالفان بقتل آوردند و
غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باروی خوارزم در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی شهر را
برده گرفتند عزیزان تنعم پرورده را با هزار مذلت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از ستر عفت بیرون آوردند و بعد
شهری چنان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفس نماند و دیواری که یک کس در سایه او بیاساید بر پای نبود کندم
و کوفتند و بردند مالها ذکر یاغی شدن میرکا محمد پسر امیر شیر بهرام امیرکا محمد شرف امدادی صاحبقرانی یافته شوکت امارت و جاه
عریض داشت اما غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت او را لغزانیده مخالفت ورزید و رقم یاغی گری بر خود کشید و از شآمت عاقبت
نیندیشید دولت روی برتافته بر او می خندید و زبان روزگار در گوش میسرائید نظم مکن آنکه هرگز نکرد است کس بدین رهنمون نیم
دیو است و بس اما چون سعادت ساعد نبود در آن حرکت شنیع اقدام نمود و در زمان عزیمت خوارزم الایم بهادر ابوالفتح برادر او را گرفته
در بخارا با امیرزاده عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغی گری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب میرکا روان شد
و امیرکا فانه اقتیمور بهادر و داد ملک بهادر غارتیده در حصار شادمان پناه خانه میری گشاده اسباب حرب مرتب ساخت و حشری از
... فصل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون بگرد آورده از هیبت آوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته از
وخش گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته پیرفت میرکا عازم بدخشان شد والی آنجا شاه جلال
الدین دست رد بر سینه امید او نهاده ملاقات نکرد تا نومید و خاکسار غبار ادبار بر چهره روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان یکان
یکان روگردان شدند بیت بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
لشکر منصور در اطراف و جوانب از او خبر می یافت اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بوطا گذشت بی تازه سوار
اندک دید که از راه گردیده اند بر اثر آنها راند اسبی چند با زینهای تکلف یافت اسبان را گرفته و پیشتر رفته میرکا را دید لب آب و تاب دریا
بو نخفته از آواز سواران برجست و نوکر انش دست به تیر و کمان بردند میرکا منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را گرفته بموجب فرموده
امیرزاده عمر شیخ بیاساق رسید و او خطاخوب و اشعار مرغوب داشت و در آن زمان که رایات همایون در جانب خوارزم بود
امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بعزم آنطرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلداری یاغی شده بازگشت و در بقلان ایشان را
سیاست فرمود در این حال یاغی گری میرکا شنید فی الحال از جیحون عبور کرده ناگاه علی اکبر و جنید یاغی شده با سه هزار مرد نیم شب بر سر
امیر جهانشاه شبیخون آوردند و او شصت سوار اعتمادی داشت پشت به آب کرده و دل بر یاد داده آن شب تا روز جنگ کردند ناگاه

خواجه یوسف و پیر علی تاز با پانصد سوار از آب گذشته بعد در رسیدند و حمله کردند هنگام سحر نسیم ظفر وزیده دشمنان از سیصد نفر پریشیده و بگریز نهادند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نموده بسی مردم از آن نامردم بقتل آوردند و جمعی از ایل یورلداری که از امیر جهانشاه گریخته بودند بکابل رفتند والی آنجا ابوسعید که پرورده نعمت و خاک بر گرفته حضرت صاحبقران بود نقد اخلاص را مغشوش ساخته و با آن مخاذیل متفق گشته باغی شد آن حضرت چون خبر یاغی گری ابوسعید شنید آقبوقا نامی که دشمن او بود تربیت فرموده در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت و یرلیغ کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه و خواجه یوسف ایل یورلداری را نکاشی کرده در ولایت نعمان بایشان رسیده و جمعی را بقتل آورده باقی برود خانه سند رفتند و از خراسان امیر آقبوقا و امیر سیغل قندهاری در عقب ایشان رفته بودند هر کرا امیر جهانشاه جان برده بود کشتند و اسیر و برده بردند **ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و سلطنت نشستن پسر او سلطان محمود خان**

پادشاه سیورغتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحبقران مولانا عز الدین مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت و معالجه بی بدل بود ملازم او گذاشت اما چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود **شعر** بیمار بجهد را ز مداوا چه فایده برخیز ای طبیب که بگذشت کار از آن بجوار رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا بجای آورده عاقبت طلعت ملک آرای او را نادیده انگاشتند و سلطنت او را ناشنیده پنداشتند **شعر** سپردند چون نعش او را بخاک سترند نقش وی از سینه پاک حضرت صاحبقران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده همه براق دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت و خانیت بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالعی فرخنده و اختری خجسته بر اورنگ خانی و سریر سلطانی جلوس فرمود و پایه منبر بنام او سر بر آسمان و سکه باسم شریف او لب خندان گشود و در آن روز زر و زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده توده قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیده آن زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمود و این جلوس در آخر سنه تسعین بود **وقایعی که در ممالک عراق و آذربایجان و فارس بعد مراجعت آنحضرت بجانب سمرقند ظاهر شد**

حضرت صاحبقران چون از آذربایجان عازم اصفهان شد آغروق را در ری گذاشته ضبط آن ممالک بشاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان مفوض فرموده شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی داد و امیر والی و ایران شاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از عزیمت آنحضرت بماوراء النهر وقوف یافته سلطانیه را گذاشته بار دو پیوستند در آن ایام شاه علی و شبلی و احمد قرال گشته و قرا بسطام پیش شبلی آمده باتفاق محمد دوانی را حبس کردند و تبریز بر ایشان قرار یافته شاه علی باقانی بر گرفتند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز بر این گذشته خواجه جوهر خادم حاکم النجق لشکری بتبریز فرستاد و او اخر صفر شبلی و ایشان از شکسته بتبریز آمده اساس ظلم نهاد و قحط عظیم واقع شد یکمن نان بسنگ تبریز به دو دینار بغدادی یافت نمیشد قریب هزار آدمی بگرسنگی هلاک شدند موسم بهار علف نارسیده مسکینان شده و مثل گویند که جانی بجیش سانیدند و در این ولا خبر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ بود شبلی بعلقوا رسید فرمود تا قرا محمد ترکمان با بسته جای تبریز

هژدهم جمادی الاولی به تبریز آمده و در قروق هشترود و شبلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل موعود رسیده بود او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه علی در مراغه بصورت درویشان گریخته ترکمانان چند روز بوده شهر را بخالق و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دوانی باز ترا که رفت و خواجه جوهر بتبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسوده شدند و مفسد ان ترا کو شمال داده عمر قیچاق را بتاراج اران فرستاد و جمعی را بغارت ترا که جاهائی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود خلخالی هر چه آمد و گروه گرفته باز ستد و چیزی بخداوند داد و باقی خود تصرف نمود و بتبریز آمده و عمر قزوینی را بحکومت گذاشت و او نیکو معاش کرد **ذکر احوالی که میان آل مظفر در فارس و کرمان و یزد پیش آمد**

شاهزادگان مظفریه بموجب فرمان حضرت صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی را همای سعادت سیما بال اقبال در آشیان دولت نشان شیراز باز کرده و شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس کرده استعداد تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و او از عنفوان شباب بارتکاب مفاسدات و رکوب مشغلات خو کرده و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک می پیمود هر طرف شور و شری می انگیخت و در هر لباسی رنگ و نیرنگی می آمیخت در این ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحیی شش ماه پیش نبود که در آن ملک بامور جمهور قیام نموده و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورده شیراز را بر او باز گذاشت چنانچه شاه منصور از دروازه در آمد و شاه یحیی از دیگری بیرون رفته عازم یزد شد و شاه منصور تعرض رسانیده تخت فارس که همه تنها در آرزوی آن بود باساس زین و جهی مستحکم ساخت و چون در آن وقت انواع بلا که از شرح استغنا دارد ببوستان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل و داد و الحق بجای آورد و یکی از وزرا میباوقمات ارباب عمایم که مبلغ هفتاد تومان بود خواست که بتصرف آید شاه منصور غضب فرمود که با این مردم او وعده عدل داده ایم چگونه سیاه نمایم که آبا و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود که از نقد وجوه صد تومان ساخته بوجه قسمت کنند و فرمود که ما دولشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت و التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کار زمانه در آن ایام سفر نامه **ساقی نامه**

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه	من نظم در چرا نکنم از که کمترم
منصور بن محمد غازیست حرز من	و از این خجسته نام بر اعدا مظفرم
شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل	مملوک آن جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیر حمله چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست	غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
شعرم بمین مدح تو صد ملک دل گشاد	گویی که تیغ تست زبان سخنورم
با سیر اختر و فلکم داوری بسیست	انصاف شاه باد درین قصه یاورم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه	طاوس عرش میشنود صیت شهپرم

برین قیاس سایهٔ خورشید سلطنت ٭ اکنون فراغت ز خورشید و ذره‌ام ٭ نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد ٭ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ٭
مقصود از این معامله بازار تیزی است ٭ نه جلوه میفروشم و نه عشوه می خرم ٭ و همت و نهمت بر عمارت مملکت و بسطت و رعایت سلطنت
بیعت و زیادتی لشکر و ابت مصروف و موقوف داشته خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت **ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین**
از بند شاه منصور و خلاصی امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان
زین العابدین است از حبس شاه منصور و شرح قصه آن است که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه سلاسل
محبوس کرده متوجه شیراز گشت حق تعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا کتبانان او را با خود مهربان ساخته باهم گفتند که غدار و اندارد که پادشاه
با تجمل پناه به پسر عم آورد و اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد و سوزش و هم جان باشد ٭ هم آن است سوزش که بجان شد هم ٭
مجموع کتبانان همزبان شده او را چون یوسف از تنگنای چاه رسته و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند و او و برادر که
بفضل الله آورده و همچنین خال او امیر مجد الدین کاشی مظفر را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود چون
آنحضرت مراجعت نمود کتبانان با او موافق شده او را از اردو بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیده
و آن را نشانه دولت دانسته ترک غربت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند چنانچه معلوم شد که تمام لشکر با عود
نمودند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی ابرقوه را غارت کرده و بیزد رفته و پسر شاه یحیی بموجب فرمان حضرت صاحبقران عزت
اصفهان داشته و حاجی بیک و یوسفشاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان شدند سلطان
زین العابدین و امیر مجد الدین چون بر این اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند و منازل و مراحل فوج فوج
طی میکردند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار سوار و پیاده آماده بودند باز ماندگان تیغ بلا و آوارگان تیر جفا آمدن او را غنیمت عظیم
دانستند و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین با عم خود سلطان احمد آشتی
ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با آنکه عثمان سکرچی بتحصیل مال امان کرمان برده بود و با داد آن اشتغال داشت ایلچیان
زین العابدین را رعایت نموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و شاه منصور خبر سلامتی سلطان زین العابدین شنیده با لشکر گران
باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب داشته و اصفهانیان موافق ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از
هیچ طرف فتح روی ننمود و همچنان جنگ در میان قایم ٭ شاه منصور بجانب دار الملک شیراز بازگشت **لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب**
کرمان و منهزم بازآمدن شاه یحیی از شیراز بازگشته و ابرقوه را غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکشان جای گرفته و جمعی از
لشکر افغان که بسبب رضای سلطان ابواسحق که در سیرجان بود نمودند و با سپاه فراوان بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهار گنبد که ییلاق
سلاطین کرمان است فرود آمد سلطان ابواسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان احمد یراق لشکر کرده از کرمان
بیرون آمد جهانیان انگشت تحیر در دندان که چرخ شعبده باز را از این چه فتنه است که انگیز میکند ٭ از طرفین صفهای لشکر چون امواج
بحر اخضر جوشان و خروشان در هم آویختند و بزخم تیغ بیدریغ جویهای خون بر خاک هلاک ریختند سلطان بایزید که از آن ستان

پیش برادر

پیش برادر بکرمان آمده بود در آن معرکه مردانگیها نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح بر لوای سلطان احمد وزید و شاه یحیی شکست
بجانب یزد بازگردید و سلطان ابواسحق گرفتار آمد لشکر افغان با ناله و فغان گریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد مظفر
و منصور متوجه سیرجان شد و رعایت صله رحم نموده سیرجان بسلطان ابواسحق که برادرزاده او بود عنایت فرمود و خود بجز یقینی
که در خیال بود بکرمان معاودت نمود **وقایع سنه احدی و تسعین و سبعمایه توقتمش خان بار دیگر بقصد و با ... لشکر**
حضرت صاحبقران توقتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از آب خجند عبور نمود و سغناق
او بزرنوق رسید و آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر بسا فرج آمد امرا عرضه داشتند که چندان توقف
باید نمود که لشکرها جمع شوند رای جهان کشای موافق نیامده فرمود که فی التأخیر آفات عاقل کار امروز بفردا نمیگذارد که فردا کار
با خود آرد ٭ شود زمانه از آنکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ القصه برف کوفته و راه ساخته و از عقبه آت اولاکای گذشتند
و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کلج اوغلان را فرستاد که از قفای باغی درآمده مترصد باشند و آن حضرت شبگیر کرده صباح
بر سر باغی رسید و همین روز امیرزاده عمر شیخ از طرف اوزکند آمده ملحق شد و روز دیگر امیر امیغش اغلان که سرلشکر باغی
بود چندان مجال نداد که صف راست کنند و بیک حمله همه را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و
امیغش اغلان هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که در قفا بودند گرفتند تا از میان گرفته دمار از روزگار
ایشان برآوردند و بروی پیک نخشی اگرفته و شناخته بحضرت رسانیدند و آنحضرت احوال باغی دانسته او را نوازش
فرمود و در منزل آقار فرود آمده تواجیان را بولایت فرستاد تا لشکرها به لجار سعین جمع آمدند امیرزاده عمر شیخ امیر
سیف الدین و امیر ایکو تیمور بر سیحون پل بسته منغلای روان شد تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر
بقراولی رفته و باغی را دیده کمین کردند و نیم شب از چهار طرف آن غافلان که روز با طراف رانده و شب کوفته و
مانده بدل فارغ خفته بودند ناگاه درآمدند و صدای برغو و نفیر همچو صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین النوم
اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند بجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعدد هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی
گریخته توقتمش را آگاه کردند صلابت دولت قاهره توقتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت
شمرده عنان عزیمت بدست سرعت سپرده و تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را
در آغروق گذاشته با شاهزادگان و امرا در قفای توقتمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و توبلاق و امان شاه
خزانچی و دولتشاه بخشی را با چهل مرد مردانه دو اسبه بزبان گیری فرستاد و ایشان در ساریغ اوزن بدشمن رسیده
و جنگ کرده بسی را بقتل آوردند و قطب ترخان را که با صد خانه کوران خود از عقب توقتمش خان میرفت گرفته مقید با آن
حضرت آوردند و کوران و گلهای او در موضع آق قومان پیش آنحضرت رسید و در آن نواحی از خراسان ایلچی آمده
عرضه داشت که حاجی بیک جاونی قربانی قلعه طوس را محکم کرده باغی شده و ملوک سبزواری و عیسی ترکمان همداستان

شده طغیان تیمور زند و مملکت خراسان بی سامان است آن حضرت تامل فرموده امیرزاده جوان بخت میرانشاه بهادر را
با جمعی امرا نامزد خراسان فرموده و آن حضرت عزیمت ولایت اوزبک نشست امرا اعظم انکاتور را اهم دانسته عرضه داشتند حضرت
بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب مغولستان

حضرت صاحبقران بعزم رزم انکاتور عطف
مغولستان براه بادیه و صحرای بی آب روان شده و لشکر غلبه و چهارپای بسیار از بی آبی در زحمت بودند و بخاک نمناک که بچاه کنده
بشقت حاصل میشد قناعت نموده میرفتند ناگاه از فیض فضل بیچون و فر دولت روزافزون در چله تابستان در زیر علف برف
و یخ فراوان یافتند مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرا ایغربالی شکار کرده صید بسیار گرفتار آمده موجب ازدیاد قوت
و قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور پیر علی تاز و امیرک ایلچی با هزار سوار دشمن باز خورده جمعی را کشته و بعضی را گرفته آوردند و آن
حضرت احوال یاغی را پرسیده عرضه داشتند که انکاتور اغافل از شما در صحرای اوزبک باز نشسته است حضرت صاحبقران [illegible]
شیخ علی بهادر و ایکوتیمور را روان ساخته خود نیز بسرعت تمام متوجه شده و قرچی یکدو روز را ایلغار کرده روز نیم آنحضرت امرا و شاهزادگان را
کا [illegible] جمع فرموده گفت که چون ماسه روز از راه فتادیم هرآینه قاجیق رفته یاغی را خبر کرده باشد یراق آن است که پیش از گریزگاه یاغی
بگیریم برای قرار امیر جلال حمید را قرچی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبانور از قراتوچر گذشته سر راه گرد شاهزاده ایلغار
کرده از موضع قیاس با نکاتور رسیده و ایل و الوس او را بقتل آورده انکاتور بیرون رفته بکاولان او را از قماجی بیرون
کرده باز آمدند و امیرزاده عمر شیخ مظفر و منصور در موضع اتباد با آنحضرت پیوست و چون از شیخ علی بهادر و ایکوتیمور که بطلب یاغی
رفته بودند تا غایت خبری نیامد آن حضرت شاهزاده شیر دل عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده
بالاکول رسیده و با پنجاه شصت سوار برسم قراولی از فرسنگی لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی
ننگ داشت که عنان بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار در راه تدبیر آویخته کار استوار داشته در برابر ایستاد مغولکان ایشان را
مفت خود دانسته شکاری را در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرده بر قاعده جنگ مغول گرد یکدیگر می گشتند
صعوبت جنگ بجائی رسید که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان ماند و قریب دویست حمله از طرفین واقع شده
و مغولکان عاجز شده گریختند و شاهزاده نیم فرسنگ در قفا رفته بسیاری بقتل آورد و پیر حاجی ارلات که از مخصوصان شاهزاده [illegible]
بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده بانتقام پیر حاجی بر سر خشم ایشان رفته گروه انبوه تیغ بیدریغ گذرانیده [illegible]
صامت و ناطق ایشان را ایلغار گرفته در قراخواجه بحضرت پیوست حضرت صاحبقران در آن ممالک آغاز یورشی دیگر فرموده [illegible]
توزتیب نمود و امیر جهانشاه بهادر و اوچ قرابهادر را با سی هزار سوار بطرف ارپیش بطلب دشمن فرستاد و ایشان ارپیش [illegible]
و ولایت غارتیده مال بحد و حصر گرفتند و ایل و الوس را کوچانیده در صحبت امیر لعل تیمور توا بسمرقند فرستادند و حضرت
صاحبقران با ایل قور رسیده در اردوم سرای قورلتای فرموده و مجموع راههای مغول را نوشته فرمان شد که لشکرها [illegible]
در یلدوز جمع شوند نخست [illegible] اغلان را قرچی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخته و دیگر ساقفور را قرچی

ساخته

ساخته و امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر براه قراولات و تغلوق فرستاد و جلال حمید را تعیین نمود و ایشان با ایلغار
و تکامصاف کرده ایلغار گرفته و خداداد و حسینی و مبشر را از راه اوراجکو تعیین نمود و ایشان با ایلغار و تکامصاف کرده
ایلغار رفته متوجه یلجار شدند و حضرت صاحبقران کلان تواجی را قرچی ساخته از راه سیجقان و ابان با لشکر بار قول روان شد
و ایل ایلغاجی را تالان کرده و امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمانشاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر توکل
با لشکری تمام در آن حدود جهت زراعت گذاشت تا بوقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشد و امرا از زن و فرزند گذشتند
و آنحضرت از اوجانان گذشته اقوام مغول که در ستکنک و چنکنک بودند غارت کرده ایل و الوس ایشان را راندند امرای
سغلای که بطلب بولغاجی سابو می میرفتند ناگاه بخضر خواجه اغلان رسیده دو شبانروز بر خم شیبه پاس داشته عاقبت
بصلح از هم جدا شدند و امرای سغلای بطرف اردوی اعلی آمدند و آنحضرت بکنور رسیده شاه ملک ترخان از خضر خواجه اوغلان
گریخته آمد و آن حضرت متوجه خضر خواجه شد و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوکس باردوی اعلی پیوستند
حضرت صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سیاهی سپاه یاغی دیدند و شب لشکر خضر خواجه گریخته امرا جانقی
بغارت و تاراج رفتند و آن حضرت از ماروین گذشته از قرانجش و قباقولان کوتل خضر خواجه را تکامشی فرموده ایلغار گرفته
در موضع حاش ایلغار را بنوبت بر لشکر قسمت کرده بطرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ
بهادر فرستاده و شاهزاده در آن نواحی با دشمنان مصاف داده و الجای گرفته از راه اوج فرمان بکاشغر آمده و از آنجا باندکان
نزول فرمود و حضرت صاحبقران در یلدوز طویهای بزرگ فرموده و عیش و عشرت نموده امرا و لشکریان را بانعام و اکرام
خوشدل ساخته رایت مراجعت برافراخته امیر جهانشاه را بر سر آغروق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شده و منتصف
ماه مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها را اجازت داد تا دو سال عزیمت جائی ننمود

ذکر آمدن شاهزاده جهان میرانشاه گورکان جهت دفع فتنه پیر حاجی بیک بخراسان

چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت نموده و بسرعت تمام از خراسان گذشته
بماوراءالنهر فرمود در خراسان و عراق هرکرا شیوه نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت
و کفران نعمت حضرت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک جاونی بود پسر عم امیر علی بیک جاونی که در وقتی که آفتاب چتر فلک
سای آن حضرت بر خراسان سایه انداخت و الوس جاونی قربانی را مستهلک ساخت و را از فلک [illegible] آورده و عنایت
نموده حاکم طوس فرمود بوقت تسخیر [illegible] اصفهان او را در آن مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شده و دفاین و خزاین
بدست حاجی بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرد و روز بروز مرتبه او بنوعی افزود که آنحضرت دختر او را برای امیرزاده عمر شیخ
بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت بماوراءالنهر عود نمود حاجی بیک باخبار اراجیف که تقتمش خان آنحضرت را شکسته
سمرقند محصور است جزم فرمود که دولت آنحضرت با آخر آمد در خیال نقش بست که تا تقتمش خان از مهم ماوراءالنهر فارغ شود

من خراسان ضبط نمایم و حقوق آن حضرت فراموش کرده بار دیگر شهر طوس را حصار ساخت و سکه و خطبه بنام تقتمش خان کرد و یوسف خواجه
پسر فخر الدین که در طوس مقید بود بامارت نشاند و ملوک سبزواری را نیز یاغی کرده و چون این خبر بامیر آقبوقا رسید اورا
از عاقبت آن ترسانید اما فایده نداد و امیر آقبوقا از هرات و قهستان و فراه و سجستان و غور و غرجستان لشکری
در هم آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیک چند جنگهای مردانه کرد و طوسیکان موافقت نموده عاقبت بشهر گریختند
و امیر آقبوقا از یکطرف و امیر شیخ محمد داروغه با خراسانیان از یکجانب گرد خندق ساخته جای خود محکم ساختند
و مدت محاصره متمادی شد و امیر آقبوقا در طوس متمکن نشسته بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماه است که بر در ات نشسته ام
و سه ماه بروت چپ و سه ماه بر راست نشسته بعد از آن بهم که تو در ردی خواهی خسپید با من و چون حضرت صاحبقران
تقتمش خان را شکست چهار امیر خماری یساول و حاجی عبد العباس و دولدای و ایکا سارق نامزد خراسان فرموده امرا
مذکور از آب عبور نموده خماری یساول بجانب کابل رفت و باقی امرا پیش آقبوقا آمده خبر هزیمت تقتمش خان رسانیدند
و خراسانیان صدای کوس بشارت از آسمان گذرانیدند اما طوسیان باور نکردند امیر آقبوقا امیر حاجی عبد الله
ساربان را بسبزوار فرستاده و دولدای را پیش خود باز داشت و درین اثنا شاهزاده جوان بخت امیرانشاه کورکان لشکر خراسان
ابوبکر قچاقی را که چهره خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرموده در باغ زاغان نزول جلال نمود و لشکر با جار رسانیدند که از
قراباغ تا دغیس و رساری قشلاق جمع آیند و فرمان فرمود که آلات و ادوات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر آقبوقا آمده
عرضه داشتند که ملوک سبزواری بیاری حاجی بیک بر سند اگر شاهزاده توجه نماید کار با مراد میشود ایلچیان خوشدل باز گردانید
و بساط نشاط آراسته صدای نغمه عیش بزهره رسانید اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود چنانچه در وقتی که از پیش حضرت
صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسیده ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین که شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبیده
خنده زنان گفت تراهکشم و گردنش زده خود را مستی بر ساخت فی بحجه نجم جمادی الآخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان
روان شد و روز چهارم بجام رسیده از روحانیت حضرت شیخ استمداد همت نمود و باز ایلچی آقبوقا آمد که ملوک نزدیک رسید اگر حضرت
نرسد کار مشکلات و دیگر روز سه ایلچی آمده سخن همه همین بود شاهزاده غضب فرمود گفت ملوک کدام سگ باشند سگ کیست
ریزه چینک که با شیر مردان در آید بجنگ که امیر آقبوقا ازو این همه اندیشه دارد و گفت درین چند روز نخواهم آمد و شب بشبگیر
نعل بندی فرمود فرمان داد که اغرق آهسته آهسته بطوس رود با هزار سوار مستعد دوازده فرسنگ او آمده بهم شب از راه
و بغشان بنیشابور رسید و از آنجا ایلغار کرده بروز نیز آمد و شب در صحرا بوده بیاساشی و آن شب پری پیاده پیش آمده گفت
چهار سوار از نوکران ملوک آمدند و در قلعه قاسمی اند و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول فرستند
ایشان را چه قوت باشد و تعجیل رانده و یاساشی کرده از دره تنگ گذشتند ناگاه لشکر یاغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میان حایل
بود و امرا او هم کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده گفت اگر با حصار داری بسکردیم هرات ازین محکمتر بود و تا زیانه

زده چون

زده چون باد از آب بگذشت و ملوک در برابر آمده و جنگ عظیم شده لشکر یاغی ابر داشتند و بتصور هزیمت بغنیمت مشغول گشتند
ناگاه سیصد سوار مسلح بر قول شاهزاده حمله کرده بهادران پریشان ساختند و یک شمشیر حواله خود شاهزاده کرده و او سر کشیده
بر دوش آمده و یک عیبه جوشن بریده دیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده آواز برآورد که تیرباران
بتایید آسمانی و قوت دولت حضرت صاحبقرانی مخالفان بیکبار روی بفرار آوردند و خلقی بسیار بقتل آمده و از سرها منارها
برآوردند و این فتح هشتم جمادی الآخر بظهور آمد و چند سر از گردنان ایشان را بطوس و هرات و سمرقند فرستاد و غنیمت بسیار
بدست سپاه ظفر پناه افتاد و همه را بعرض رسانیدند شاهزاده دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری دیوان امیر محمود ابن
یمین رقم اختصاص کشید و باقی بر امرا و لشکریان قسمت کرده و باز ممالک خراسان اکثر در قبضه اقتدار و ربقه اختیار قرار گرفت
و رایات ظفر آیات عازم طوس شد فتح یافتن طوس چون خاطر خطیر شاهزاده جهانگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کوکا کو
بعزم تسخیر طوس بچرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان بقلعه خلادر رسید و مردم آنجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی
مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و حالا ملازم شاهزاده بخلادر رسیده فرستاد قومی حیاک فتاک بیکی تیر او را بر خاک هلاک
انداختند شاهزاده آن خبر شنید اما مهم طوس اهم داشته در مرغزار رادکان نزول فرمود امیر آقبوقا و شاهان سیستانی
استقبال نموده شاهزاده امیر آقبوقا را بر محافظت خراسان تحسین فرمود و بطوس آمده حصار را در نظر آورده طوسیان از
مشاهده این حال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور ترتیب منجنیق و عراده و عروسک اشتغال نمودند یونس حاونی قربانی که مرد
فساد بود بیرون آمده اسبی خوب کشید بنوازش مخصوص شد و حاجی بیک سیصد کس از تبع او بند کرده یونس عرضه داشت
که حاجی بیک بگریزد و حاجی بیک دانسته که چون یونس رفت و مردم او مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون
رفتن نماند محرمان او رهنمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان از او غافل بودند و از درون زده رخنه می شد حاجی
بیک مردم مستعد را بهانه شبخون از دروازه بیرون آورده مردم بیرون چراغ و آتش برافروخته آگاه بودند گفت حالا بر
نمیتوان زد شما اینجا بر خبر باشید تا من جای دیگر بینم فی الحال بازگشته جایی که دیده بود در رخنه گرد و راه بر داشته زن و فرزند باز
گذاشت شاهزاده جمعی در عقب فرستاده کسی نرسید و او نیم جانی تنک پا بیرون برد و لشکر دست بغارت و تاراج برآورد
شهر طوس که در خرمی چون پر طاوس و بزم کیکاوس بود قاع صفصفا گردانیدند و حکم شد که هر کسی سری آورد و هر که از مردان
باشند گردن زدند و چون مردان که دایما نایافت و مانند کبریت احمر بودند و از چشم نامردان که در حقیقت زن را مانند پنهان شده
نمی یافتند سر زنان و پیران و طفلان انداختند و از سرها بر دروازه منارها ساختند حاجی بیک که پنج شش ماه در فراز
و نشیب جهان سرگردان بسر کرد عاقبت سید عماد الدین هزاره جریبی او را گرفته بدرگاه صاحبقران فرستاد حضرت
پرسید که از ما چه دیدی که یاغی شدی و در آن حال سر او برهنه بود حضرت فرمود که بغلتقی بر سرش انداختند چون معنی
وا او از جواب عاجز مانده خاموش شد نطقش اندر حجاب شرم بماند سرش اندر جلاب عجز بماند امیر حاجی الیاس

کناه رسیده روشن شد دیهای طوق جابسا رسانید و پرش همان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده
که بقیة السیف امان دهند و فتح نامها باطراف خراسان فرستاد و پهلوان بایزید طوسی که عم میر حاجی بیک را بانک ...
شاهزاده او را بیرون آمده حاکم طوس کرد و سادات و اکابران ولایت را رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا حسن باز ...
بقلعه کلات روان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد و جمعی امرا که بیلغار معین از سبزوار برو نیز نیامده بود یاغی ایشان را
از سر گناه در گذشت و یونس جاونی قربانی که بی اجازت کسان خود را بمشهد فرستاده بود حکم قتل فرمود و خواجه سربدار انجق و بیهق
و نیشابور آمده پیشکشها گذرانید و غیر قبول یافت و طریق جان سپاری که در زمان نهضت مسلوک داشته بود مقبول افتاد و بخلعت
خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافتند و امیرزاده
امیرانشاه کورکان بعزم دار السلطنه هرات روان شده در جام بوثاق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین عمر بن خواجه معین که ...
بود فرود آمده و مشایخ جام طوی سنگین کرده اسبان خوب کشیدند و شاهزاده یک قطار استر و یک قطار شتر و پانصد کوسفند
و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و ششم شعبان در باغ زاغان بدولت و سعادت نزول نمود
و مولانا علی بهر قصیده گذرانیده یک دو بیت ثبت افتاد • بیت • ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته • عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار • آیت حسن و جمال است مقرر گشته • مولانا را صله پادشاهانه فرموده اهالی هرات ترتیب تحیین ...
نموده و در آخر رمضان ایلچی صاحبقران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آن حضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا ...
زر نقد او کلکا شاهزاده آورد و هنگام مراجعت انعام و اکرام نمود اسب تازی گرنک قشقا نامدار که عادل آقا پیش کش حضرت
صاحبقران کرده بود و آن حضرت بفرزند ارجمند بخشیده و این ولا آن را برای میرزاده محمد سلطان فرستاد و سلخ شوال ...
ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجه گشته نصف ذیقعده بسمرقند رسید احوال عراق [illegible]
در داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران مذکور شد که آخی ایرانشاه سنجری قلعه سلطانیه را گذاشته بجز ...
رفت خرم توکر فرخ زاد که حاکم قلعه کاردره بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمده ...
رفته و پیر احمد ساوه را بجنگ گرفته مقید بسلطانیه آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند سلطان جمعی از ...
که این جلادت نموده بودند جلدو و لایات سیورغال فرموده مقرر کرد که امرا بموضع خود رفته و یراق کرده بتبریز آیند که ...
متعاقب پیر سهم و شاه علی و شبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز بمراغه گریختند و تراکمه در قفا آمده و جنگ کرده شبلی کشته
شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم گریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار مرد غریب بکاروانسرای آمده
بودند یکی را در شکنجه کشیده اتفاقا خدمه شاه علی بود او را بسلطانیه برده خرم مقید گردانید و صورت واقعه بعرض سلطان
احمد رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان
کنند بر آن موجب عمل نموده خرم را داعیه تبریز شد و امرا از بلوکات طلب داشت محمود خلخالی داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمد

وخرم پناه

وخرم پناه بقلعه برده محمود فتان خلخالی چند روز بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکریان خرم رسیده جمعی از قفای محمود رفتند
و مردم او را گریزانیده اینجکی که امیر لشکر او بود از او برگشته پیش خرم آمد و خرم او را تربیت کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون
رفته پناه بمردم اران و موغان و ارس بار برده و در صحرای نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شد محمود بطرف تالش رفته و راه ...
بگیلانات در آمد خرم مال ولایت ستاند و در میان زمستان عازم خلخال شد خواجه صدر الدین اردبیلی قدس سره از خرم
التماس نمود که با محمود صلح کند خرم سخن خواجه التفات ننمود و خواجه از پیش خرم ملول بیرون آمده و آن صورت بر خرم نامبارک
بود آری • بیت • تا دل مرد خدا نامد بدرد • هیچ قومی را خدا رسوا نکرد • در هده روز استاره اینجکی و شیخ حاجی که امرای خرم بودند بر قصد خرم
جزم کردند و جمعی درویشان سفره آورده بودند اینجکی و شیخ حاجی سفره برداشته مردم خود را در زیر جامه جبا پوشیده پیش
خرم در آمدند و خرم را بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه علی کوتوال سلطانیه نوشتند که قلعه را تسلیم اینجکی نماید اما خواجه علی
از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم شنیده بود قلعه را محکم ساخته اینجکی رسیده نومید شد و در ایوان سلطان ابوسعید فرود
آمد و هر روز بنوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی جان روز که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان
فرستاد و صورت واقعه را اعلام داده و سلطان پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب پیر سهم و پیر احمد و شاه علی ساوه را
حکم قتل فرموده سرهای ایشان را از باروی قلعه در آویختند اینجکی و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری لشکر بر سازد اینجکی بتاخت کردستان و همدان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام نموده با خواجه علی بنیاد صلح
کرد و چون در قلعه هیمه تنگ و تنک بود خواجه علی قبول کرده سه روز مردم بیرون آمدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند
و بجنگ مشغول شدند و اینجکی از همدان و کردستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی ابهر را
ری را تاراج کرد و در قزوین مال بسیار گرفته دو هزار مرد با او جمع شدند در این اثنا خویشان و ملازمان خواجه علی قصد قتل
او کردند او آگاه شده با اینجکی صلح کرده قلعه باو سپرد و شیخ حاجی شنیده بسلطانیه آمد و اینجکی استقبال کرده بعد از سه روز
قصد او کرد و شیخ حاجی سراسیمه وار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت و اینجکی بجبال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده سیف
الملوک پسر امیرزاده وصی اماد عادل آقا و حاجی اویرات پیش او آمدند و او همه را رعایت نموده ولایت مقرر فرمود
و سلطان زین العابدین قصد خواجه اصیل الدین قمی کرد اصیل از اینجکی مدد خواست زین العابدین با اینجکی پیغام کرد
که اصیل با شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که ما موافق باشیم اینجکی اتفاق نموده زین
العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اینجکی فرستاد و اینجکی قبول کرد که او را پادشاهی بردارد و متوجه ری و ساوه
شد حکام آن مواضع انقیاد کردند و چون سلطان زین العابدین از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود اینجکی نیز عازم
سلطانیه شد و سعی محمد و الی سیف الملوک را پادشاهی دادند و چنان بی اختیار بود که در شب تار با اختیار گریخت
و جناب اینجکی نیز در سلطانیه بعشرت اشتغال فرمود و در این سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچی

بکرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصلست و مهام سلطنت و ملک
انتظام آمده و تحمل آن نمانده که کسی که هرگز مجال آستان بوسی نه یافته باشد بجای پادشاه سعید پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت
مآب را نیز طاقت آن صورت نباشد عزیمت طرف شیراز مصممست و همیشه الطاف و اعطاف آن جناب مشاهده رفته امیدوار
بشفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت نماید چشم در آرزوی طلعت همایونست و گوش بر آواز بشارت مقدم میمون مصرع
دیدار ترا چشم همی دارد چشم • گفتار ترا گوش همی دارد گوش • سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات کردند و شاه
منصور خبر یافته بیت سحر که بهنگام بانگ خروس • ببستند بر کوه پیل کوس • تهمتن باب اندر آورد پای • بجنبید چون
کوه لشکر ز جای • هر دو سپاه رزم خواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه دیگر عازم شیراز شدند
چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک هر دو لشکر بهم رسیدند و صف آرای گشتند از هنگام آنکه خسرو انجم تیغ
جهان گشا بر وسط السما آخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک پیکان کوه گذار سوار بر کوه پیکر میدوختند و بآتش
تیغ آبدار جان و دل میسوختند عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزیده و نکبا نکبت خاک خیبت در روی مخالفان پاشیده و سلطان
زین العابدین منهزم باصفهان آمد و سلطان احمد بکرمان رفت شاه منصور خواست که پیش از آنکه زین العابدین قوت گیرد دفع
او کند با لشکر فراوان عازم اصفهان شد سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بمحمد
موسی جوکار برده و خود را در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک بی باک بهواداری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت
و بشاه منصور کسان فرستاده او را آوردند و میل جفاطلبی و نامردی بر دو چشم جهان بین او را از روشنی عاطل گردانید و این
حال در شهور سنه ۷۹۲ بود

وقایع سنه اثنی و تسعین و سبعمائه ۷۹۲

حضرت صاحبقران درین سال نیز در سمرقند
فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانید و عزم یورش نفرموده و لشکر نیز در مقام خویش آسایش نموده و احوال عراق در سال گذشته گذشت
و حکایت آذربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد اعجلی پیش محمود خلخالی رفت و باتفاق لشکر بسلطانیه آوردند خبر
یافتند که احمد برادر مصر بوساطت با جمعی تراکمه عدد خالق تبریز را گرفته محمود خلخالی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر گذاشته بجانب ماهی
خود رفتند محمود خلخالی مدتی در تبریز بود عزیمت سلطانیه نموده شیخ عادی و محمد عرب و دولا و را در تبریز بحکومت تعیین نموده با
رئیس اصفهانی حکم شاهزاده طاهر ولد سلطان احمد نمود که حاکم تبریز باشد عادی بابا رئیس اصفهانی محبوس کرده دولا در شیخ عادی را گرفته
بر سر میدان آورده بقتل رسانید و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده بود و دولا در خبر یافته بجانب النجق شتافت امرای شیخ حاجی
و ستلمش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود پنج ماه در تبریز بعیش اشتغال داشتند و جالق با ایشان موافق نکاکا
التون از قلعه النجق تاختن کرده و صباحی با ایشان رسیده همه را مست خراب چون بخت بد در خواب نکبت دید شیخ حاجی
و ستلمش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز
روان ساخت و خواجه جوهر روز عید رمضان بجوار رحمت پیوسته التون بجای او شد و رونق قلعه زیادت گشت

وقایع سنه ثلث و تسعین و سبعمائه ذکر توجه سلطان ممالک آفاق بجانب دشت قبچاق

سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت قبچاق تواجیان را بطلب لشکرها فرستاد و از ایشان مچلکا گرفتند که ربع
دل هیچ آفریده نه بینند و لشکریان قدیم و جدید سوار ترک و تاجیک با ذوق و استعداد یکساله از ولایات و شهرها
بیرون آورند مقرر آنکه هر کس را چهار پاره سلاح کمان و صد عدد تیر و کیش و قربان و سپر و شمشیر مهیا باشد
و میان هر دو کس اسپی خالی کوتل و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلند و یک داس و یک اره و یک تبر تیشه و یک درفش
و صد سوزن و نیم من بنک انبان ریسمان و یک چرم دست و یک دیگ برک باشد چنانچه هر جا عرض طلبند نمایند و حکم
همایون فرمود که چون از تاشکند گذرند هر نفری یکمن آرد بتنک انبار یکماهه خورد و هیچ آفریده نان و کلیچ و بغرا و تماج نپزد و
بلاق اکتفا نماید بر این موجب قرار گرفته حضرت صاحبقران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده
و خواتین و آقایان را بجانب سمرقند رخصت نمود و چلپان ملک آقا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع آمدند و همه را بنوازش
و بخشش مخصوص گردانیده اسبان رهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و در این موضع ایلچیان تقتمش خان رسیدند
و بعد از چندی در شرف بساط بوس یافته نه راس سنقر و یک دست شنقار کشیده و بوسیله امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون
آنکه آنحضرت نسبت با من اوپدری دارد و حقوق او بمن بسیارست ملتمس آنکه بهر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت
واژون و افساد مردم دون صادر شده در گذرند آن حضرت شنقار بر دست گرفته و نثار بآیین سلطنت کرده فرمود
که در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلومست که چه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان
در جنگ اروس خان و پسران به او دادیم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد و بدان التفات ننمود
گناه در گردن بدان و مفسدان کردیم او از آن نیز منفعل نشده خود توجه ولایت ما شد و از سپاهی [illegible] ما گریخت اکنون
بموجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اکرات سیکو علی بیک را فرستند تا با امرا اتفاق کرده آنچه مصلحت باشد تقلاو
رسد و ایلچیان از طوی پادشاهانه و خلعتهای خسروانه پوشیده موقوف داشت و براه قراجوق سه هفته رفته و از بی آبی
اسب بسیار تلف شد و بر رودخانه سارق اوزن رسیدند و چهار پایان سیراب کرده شکر الهی بجای آوردند و از جهة
طغیان آب چندروز توقف کرده از گذر گذشتند و بکیچک الغ طاق رسیده دو شب در میان الغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران
بر کوه الغ طاق که ارتفاع آن پنجاه گز است برآمده و نظاره دشت سبز کرد شصد فرسنگ طول و سیصد فرسنگ عرض دارد
همه دشت هموار و علفزار و رودخانه بسیار کرده فرمود که لشکریان سنگ آورده نشانه بلند مانند مناری برافراشتند
و سنگ تراشان تاریخ ایام بر آن نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند شنیدم که جمشید فرخ سرشت •
بسر چشمه بر سنگی نوشت • برین چشمه چون ما بسی دم زدند • برفتند تا چشم برهم زدند • دو نوگرا بکوه گرجه
کسی با ایشان نرسید و حضرت شکارکنان بموضع الانجوق آمدند و از آنجا بعد از هشت روز بقرقوتون رسیدند

و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران بمیان قرقاه آورده و با وجود کثرت ارد و قلت غذا و عسرت قحط و غلا
که یک سر گوسفند بصد دینار و یک من غله بسنگ گران سمرقند به دویست دینار یافت نمی شد چندان شکار طمع داشتند که فربه را از
لاغر میگذاشتند و نوعی آهو بود ارکاو بشکل نزدیکتر مغولان قندغای و دشتیان الین گویند و مدتی قوت لشکر از گوشت
شکاری بود عرض لشکر چون صاحبقران در آن صحرا عرض لشکر را دیده و اصل و اضافه باز طلبید و حساب اسلحه و ادوات
لشکر بوسون مقرر احتیاط نمود و همه را الکاکا و انعام فرموده سپاه از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران آن بیابان
بیابان فرو گرفته متوجه عرضگاه گشتند و آنحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده
نظاره کنان در گذشت بیت ز پولاد پوشان لشکر شکن ۰ تن کوه لرزید بر خویشتن ۰ حضرت صاحبقران در تعیین امرا مشغول
بود در آنحال شاهزاده محمد سلطان زانو زده التماس کرد که او منقلای باشد آن حضرت اجرات و جلادت او خوش آمده با آن
تغافل نمود و او را بعنایات پادشاهانه مخصوص فرموده امرا کبار در رکاب ظفر انتساب مولانا اعظم مولانا عبدالله لسان
ساعت نیک اختیار کرده برسم مقدمه لشکر هفتم جمادی الاخری بساعتی که سعادت زاد و بدو خواهد نهضت فرموده آنحضرت
بتاکید مبالغه کرده بود که جزوی و کلی هر چه در راه پیش آید در اعلام آن سرعت نماید و در مراحل و منازل آتشهای کم و بسیار
دیدند که هنوز میسوخت بعضی تا غایت که پانصد آتش از آن آتش باقی بود و هر چند سعی کردند هیچکس نیافتند و احوال عرضه داشته صلبی
آنحضرت بر آب لولو که از عبور منقلای کند خراب شده بود باز ساختند و گذشتند صحرا و بیابان سیلا سیل از لشکر مالامال شده
بیت سراسر در و دشت و صحرا و کوه ۰ شده پر ز لشکر گروها گروه ۰ آن حضرت شیخ داود را که زاده آن بیابان و پرورده ریگستان
بود با چند بهادر بخبر گیری تعیین نمود و او مردی بود کار دیده و گرم و سرد دنیا کشیده و دو شبان روز رفته بالاچوقی
چند رسیده پنهان شده سواری از ایشان بهمی برفت چون از ایشان گذشت او را گرفته بحضرت آورد آن حضرت شیخ داود را
انعام فرموده از آنکس احوال تقتمش پرسیده گفت یکماه است که ما اینجاییم و از آن خبر نداریم اماده سوار در این بیشه هست
آن حضرت سید خواجه را با سی سوار فرمود که آن الاچوقها را کوچ کند و خماری بیساول بابت نغر رفته با آن ده سوار جنگ قمرکد
کرده و بعضی را گرفته آورد و آنحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و باب ایق رسیده از سه گذر مشهور عبور نموده و از یایلاق
آب بسلامت گذشت و شش روز دیگر رفته آب شر رسیده و قراولان آواز دشمن شنیده و یکی را امیرزاده محمد سلطان
گرفته بحضرت فرستاد و او بعرض رسانید که از شما در الوس خبری نبود و دو نوکر ایه کو آمده خان را خبر کرده او لشکرها در قرق گو
جمع آورده انتظار لشکر اراق و بلغار میکشد و هنوز که اینها نیامده اند سپاهی او در مقدار شما باشد و بجوانب که گذرها
آب ایق بر شما کرد چون دانست که بی راه میگذرند متعرض شده و آن حضرت غره رجب از آب شر گذشته و دایره یورت
معین شده در هر منزل خندق کندن مقرر شده و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ قشون خود جدا نکند و بیسال آن رسید و
میرفتند از قراولان خبر آمد که سه قشون از دور نمود آنحضرت جیبا بخش فرموده خزانه را گشاده همه لشکر را انعام عام

دغمن راز

بنفس شریف پیش رفته قراولان یکی را گرفته آوردند و او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده میخواهد که بیشتر برود چه شنیده است که علوفه
شما تنگ شده است آن حضرت بچاره را سیاست فرموده و سونجک بهادر را با ارغون شاه فرستاد که خبر آورند هر چند رفتند
هیچ خبر نیافتند متعجب وار بازگشتند آنحضرت دانست که سخن بیچاره معقول بود و حکم شد که هیچکس شب روشنائی نکند بعد از
نماز شام از کوران بیرون نیاید و بشیر بهادر جهة خبر گیری رفته از بیشه آواز غلبه بگوش او رسید و دانست که زیاده از مردم
او نشستند انجا از طرف در آمده بزخم تیر و تیغ چهل کس را دستگیر کرده آورد و آن حضرت بشیر و جمعی را که همراه بودند عنایات
بسیار فرموده از گرفتاران احوال تقتمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارگاه قروق کول بود ما آمده او را نیافتیم
قضا را بد ما را گرفتار کرد و این جوان پسر قاق را زخمدار پیش حضرت آوردند زانو زده گفت از سرای پیش پادشاه میرفتم او را در گاه تماق قاولی
نیافتم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی بهادران فرستاد و قولی و صاین تیمور را قراول ساخته
فرمود که چون سپاهی دشمن ببینند اگر بسیار باشد از دور خود را بایشان نمایند و نوعی سازند که فریفته شده پیش آیند
امیر جلال و دلاوران از آب کلمو لای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند پانزده سوار پیش آمده احوال پرسیدند و
تیمور قولی را بحضرت فرستاد رفتن امیر ایکو تیمور برسم قراولی و کشته شدن آن امیرزاده حضرت صاحبقران امیر
ایکو تیمور را با جمعی دلاوران بگروهی نیز بیکدل که یکباره دل فرستاد که از دشمن خبر آورند و او از آب و لای گذشته جمعی تنبیه ادل
بالای تلی ایستاده دید که از پشته فرو رفتند و امیر ایکو تیمور بر آن تل بر آمده دید که سی قشون مرد جبا پوش در مغاک صف آراسته
ایستاده اند این خبر بحضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که بآهستگی باز گردند و با هفت هشت سوار چندان توقف
کرد که لشکری که با او بودند تمام باز گشتند دشمنان آگاه شدند که مرد او دور است حمله کردند امیر ایکو در مقام غیرت و تهور پای ثبات
استوار داشته و بزخم تیر جان گداز چند قشون را باز داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسیده دیگری بر اسبش آمده و او
پیاده مانده نوکر او اسب کشید آن هم تیر خورده دشمنان گرد او در آمده و او از غایت حمیت تن بعجز نداد و چندان جنگ
کرد که ناشناخته عز شهادت یافت بیت چون اجل دامن کسی گیرد ۰ دست او بر کمی توان پیچید ۰ نه اقبال و جاه اجل را مانع
و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت حضرت صاحبقران بکنار آب رسید و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب
همایون بودند از آب و لای گذشته یاغی را بزخم تیغ و تیر باز گردانیدند و آن روز جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نمود با مردم
از سه قوشون روی گردانیده و کورکا و طبل بگردن اسب بسته و یاغی را شکسته گریزانیده و سه کس را دستگیر کرده بحضرت آورد
و آن حضرت او را تربیت فرموده و ولایت معتبر سیورغال او داد و طغای مرکن و شاه ملک محاربه عظیم کردند و در آن معرکه چراغ
دولت مخالفان را وقت نشستن بود و خانه روشن میکرد و هر یک سر لاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت
یافتند و بایزید بشش انگشتی غایت شجاعت بجای آورد و آن حضرت در لشکرگاه همایون نزول فرموده هر که آن روز هنر
نموده بود و پاره مردی قدمی نهاده او را بانواع تربیت فرموده حکم ترخانی داد که یساولان ایشان را باز ندارند تا نه گناه از ایشان

و فرزندان ایشان صادر شود برسند و شاهملک پسر قلعهای امرتبه عالی ساخته مهر خاص و پروانه عالی که ایکو تیمور رشت بلو
عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر مرحوم را تربیت و رعایت فرمود درین اثنا خبر آمد که قراولان هم رسیدند آن
حضرت ترتیب لشکر نموده روان فرمود و پنج روز لشکر تقتمش خان سیاهی نموده سپاه ظفر پناه بخود میکشیدند
تا رایت همایون در مدت شش ماه که بجانب شمالی حرکت می نمود بجائی رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود
و نماز خفتن برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غرا در آن مواضع واجب نشد و درین ایام برف و بارندگی و سرما بسیار
بود ف هوا تیره بود و سحاب اشک ریز • و قضا خنجر فتنه میکرد تیز • ناگاه هوا گشاده شده قاصد رسید که منقلای جانبین
هم رسیدند

ذکر توی لشکر در دشت قبچاق

• حضرت صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرچه
پرتو التفات بر آراستن لشکر انداخت و هفت قشون مرتب ساخت اول بنام سلطان محمود خان تعیین فرمود با قول علی
سلامشی بابر سلیمانشاه جمع فرمود و دوم که خاصه آن حضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد و دلاوران نامدار
و بهادران روزگار آنجا باز داشت و سیم در دست راست بشاهزاده امیرانشاه آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه ضبط
آن مقرر شد و چهارم هم در دست راست بنام حاجی سیف الدین و هم چنین در دست چپ قول نجم بصولت و قوت و شوکت
صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت و در قنبل او روی بیک سار بوغا و خدایداد حسینی روی بدشمنان آوردند
و امرا در دست راست و چپ از تومانات و هزارجات و قشونات صفها برآراسته و پیاده و سوار جیرها در پیش داشته جنگ را
مهیا و آماده گشتند ف شد آراسته لشکر بی حساب • که پوشید گردش رخ آفتاب • سپاهی که شد تیره خورشید و ماه
ز بس جوشن و خود و ترگ و کلاه • ناگاه قراول دشمن پیدا شد و در عقب او لشکرها گروه گروه رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح
بشاهزادگان تاش تیمور اوغلن و بیک یارق اوغلن و بیک پولاد اوغلن و قلی اوغلن و حسن اغلن و امرا علی و سلیمان و الجمش اوغلن
صوفی قنقرات و نوروز قنقرات و اقباد اقبوغا و اسحق حاجی و عیسی بیک برادر بزرگ اند کو و حسن بیک سرای
و لگو که بوغا و بغلی و قونغورتی آراسته و پیسال کرده پیش آمدند ف سراسر همه دشت و صحرا و کوه • ز سهم ستوران لشکر ستوه •
در اینحال حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر پا کردند و در هر وثاق یکدو جا آتش
برافروختند و برین تدبیر لطیف که در چنین وقت پروای خیمه زدن و آتش سوختن و چیزی دارند خوف اعدا زیاده
شد و تقتمش خان باد داشت تمام بآراستن سپاه قیام و اهتمام نمود و چون هر دو لشکر در برابر صف کشیدند در نظر
سپاه دشمن بچند قشون افزون بود حضرت صاحبقران امید بعنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد
و دو رکعت نماز باخلاص گذارده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبید فی الجمله آن
روز که پانزدهم رجب بود در موضع قندورچه حربی عظیم واقع شد از آن دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورگا
و طنین و ناله کرنای زمین و زمان را در جوش آورد و از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون صاعقه

بارقوشان

بار و قوشان کشته سر سخت روی پیش آورده و بزبان سرزنش دراز کرد و لشکرها در یکدیگر آویخت و صفها با هم درآمیخت و درین
حال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل
از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کرده و دستها بدعا آورده فتح و ظفر خواستند و امیر سید برکه صاحبقران مؤید را
مخاطب ساخته بر زبان آورد که توجه حیث شئت فانک منصور در عالم لیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال اشتعال
دادند و پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته را بر خود منهزم ساخت و از مقبل دست راست دشمن گذشته از عقب یاغی
در آمده و امیر جهانشاه مقابل خود را بر داشته و شاهزاده ظفر پناه امیرانشاه ف ز گرزی بدست اژدهای بزیر • به هر طرف که روی آورد
دمار از مخالفان بر آورد و دشمنان پشت داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسب افتاد و پیاده جنگ میکرد تا باز
بقوت دولت آنحضرت بر اسب دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت و امیرزاده جهان
محمد سلطان قول یاغی را از جا برگرفت و تقتمش خان بر امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آنجهان پهلوان ثابت
قدم نموده تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم گرز گران سرهای دشمنان آرد ساخت تقتمش خان
لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان هزیمت بسوی هزارهای سلدوز تافت و هر چند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان
فدائی وار خود را بر ایشان زدند و بسیاری تیغ قهر گذرانیدند و یاغی میان لشکر در آمده و چکه تواجی خبر آورد که تقتمش خان در قفای
لشکرها صف کشیده است و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید و درین حال صاحبقران در عقب لشکر تقتمش خان که منهزم شده
بودند میرفت و آنحضرت عنان بطرف دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداخته و قول بزرگ از جای
بجنبید تقتمش خان را از جنبش قول بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت
غنیمت شمرد ف هر که را شد یقین که حمله اوست • پای ستیزش بر کمان باشد • و نطاق الفرار مما لایطاق بر میان جان بست
با اشک حسرت دست از بخت و تخت شسته ف نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای • نه لشکر نه صفدر نه جنگی بپای •
و خاست عاقبت شامت خانت و غرور و پندار ظفرهای شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید نظم شر اگر زهم در سر شر شود •
چو کژدم که با خانه کمتر شود • چون حضرت مفتح الابواب تعالی شانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کاینات
و دیباچه محاربات و اتفاقات میتواند بود کرامت فرمود صاحبقران به تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک الملک
بجای آورده از ده نفر یک نفر مقرر فرمود که بتکامیشی در قفای گریختگان روند و بهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق
جهنده و قضای رسنده در پی آن روز برگشتگان روان شدند دشمنان را از پیش رود اتل عمیق از پس گذشت و از پس
آب شمشیر قاتل بگردن رسید در میان دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعله حیات ایشان بباد فنا
فرو نشست و الجا غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر پناه افتاد و شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان بتهنیت
آن فتح نامدار گشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام و اصناف اکرام ارزانی داشت

وا شاهزادکان و امرا و الوس جوجی کونجه اغلان و تیمور قتلغ و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم توقتمش خان بودند و پناه بآنحضرت آورده
بانواع تربیت اختصاص داشتند درین وقت انوزده بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بجایها خود رفته و یراق کرده بحضرت
آییم صاحبقران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که برلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان بجایهای خود
رسیده عهد قدیم فراموش کرده بیوفائی نمودند شعر ز اعدا مجو بیوفا هوشمند ۞ که ریحان نروید ز تخم سپند ۞ اما کونجه اغلان که در
مجلس خاص اختصاص یافته بود نسق الوس خود کرده باز آمده و بانعام افزون سرافراز شد و صاحبقران گیتی ستان در قفای امرا شرف
که بتکامشی رفته بودند روان شد و در کنار آب اتل صحرای اورتوبه که اطراف آن زمین از کثرت ریاحین عکس چرخ برین و رشک
نگارخانه چین بود منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد امرا و بهادران که در قفای دشمنان
باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور بدرگاه عالم پناه آمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیز ماه
رخسار در قید اسار گرفتار آمده که بخروار در ربقه اختیار آنحضرت قلم اعتبار در کشید و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار را نیز
اسیران بسیار بود و اهل صغار و کبار صاحب بسیار و ملک یمین و یسار بودند چنانچه بعضی ظرفا بزبان تمنا این ترانه می‌سرودند
شعر کر بماند حیات ما باقی ۞ بکف آریم ترک نغماقی ۞ آنحضرت در آن منزل خرم که غیرت افزای باغ ارم بود و مستقر سلطنة
جوجی خان و فرزندان او تخت بخت عروج نموده بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال نمود شعر تکبر بود آن
ایام عیش ۞ که اکنون ندانم بجز نام عیش ۞ و مدت جشن و طوی با طالع فیروز در آن منزل دلفروز بعیش گذرانید
و در تاریخ آن فتح گفته‌اند شعر خدایگان سلاطین شهنشه آفاق ۞ شکست لشکر نغماق را بضرب جماق ۷۹۳ ذکر نغماق بچماق ۷۹۳ بزخم جماق ۷۹۳
مراجعت سلطان آفاق از یورش دشت قبچاق چون بعون عنایت یزدانی و تایید آسمانی حضرت صاحبقران را
فراینز آن فتح میسر شد و در بیابان و جزایر از مخالفان کسی نماند آنحضرت مراجعت فرمود و غنایم نامحصور همراه داشت از آنجمله
خرگاه کتورمه بود که بنزول و ارتحال بر گردونها بسته می‌برند و نمی‌گشایند بسیاری از آن گرفته هر کس بکام دل با هر وفاقی در منزل
در کنار داشت شعر مال یارا می‌شود غارت بود منزل بجا ۞ و اندرین جا مال و ماه خانه کجا می‌رود ۞ و کونجه اوغلان در کنار آب
یایق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتلغ را بپادشاهی برداشتند در وقت عبور لشکر منصور بی‌رخصت و اجازت
فرار اختیار کرد شعر بیگانه کجا و آشنائی ۞ تا چند بهرزه آزمائی ۞ حضرت صاحبقران چندگاه در آن راه بی‌پایان بیابان و در
فراوان قطع فرموده در ماه ذی قعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال نمود و بدیدار شاهزادگان و خواتین شادمانیها کرد و
از متوفات دشت قبچاق همه را سوقات داده و اکابر و اشراف آن بلده را باعطاف و الطاف اختصاص فرمود و علمای ابرار را
و کافه رعایا مراسم نثار و پیشکش بظهور آوردند آنحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داده و نشاط
و عشرت فرموده بساط انبساط گسترده و شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان را بسلطنت خراسان دستوری داده در بلده هرات
و رایات آفتاب اشراق بعزم قشلاق در نواحی تاشکند موضع خباس اختیار کرده و امیر حاجی سیف الدین با آغرق در آن

محل ار

محل رسید و لشکر فلک احتشام هم از آن مقام بسال گذشته روان شده بود چنانچه مدت آن یورش یازده ماه کشید و اول
بهار که اقبال اعتدال اللیل و النهار بود و سرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب عزم شرفخانه حمل
کرد از آب خجند گذشت و شکار کنان روان شد در موضع ذرف جرکه بهم رسیده صید بسیار گرفتند و چون صحرای اقار منزل موکب سلطان
فلک اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد
تا حدود سند و آب سند نامزد آفتاب آسمان سروری امیرزاده پیر محمد جهانگیر نموده و امرای نامدار پهلوان برلاس و اسلام برلاس و حسین
صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند و صاحبقران ظفرقرین اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت
آیین سمرقند نزول اجلال فرمود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی خانهای بزرگ برافراشتند بهره ازدواج
کان بزرگوار که دراری سپهر کامکاری و در بحر شهریاری بودند طویهای بزرگ پادشاهانه ترتیب نمودند و دختر امیر غیاث
ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهة امیرزاده
ابابکر بن امیرزاده میرانشاه گورکان آورده برای هر یک اردوی علیحده زدند خلایق را صلای عیش و عشرت داده حکم
یارغو و یاساق در توقف افتاد تا پیران صدساله با طفلان دو ساله برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب
ناب غسل داده رهین مطرب و قوال کردند شعر ز بس عیش و نشاط و شادمانی ۞ جهان را تازه شد از سر جوانی ۞ ذکر بعض وقایع
تسعین و سبعمایه [illegible] بمقتضی علو الهمة من الایمان حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد عالی ارتقا
نماید و گوی جهان در خم چوگان مراد آورده بر بکران خوشخرام در میدان زمان جولان نماید و نعل سمند باد رفتارش نجم
گسند تا بدارش حلقه گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار کوکبه علیا و خاک درگاه معلا سرمه چشم کسری و توتیای دیده
فغفور گردد و رایت دولت بر کنگره ایوان فتح نشان شعر وفتحنا اقالیم البلاد واذعنت ۞ لنا رغبا و رهبة عظماؤها ۞
افراز و خطبه سلطنت در خم طاق مقوس ملک و طاس نگون فلک انداز د و نیزه مارپیکرش که نمود سماک رامح است
زهره اژدهای فلک آب سازد و شعله تیغ آتش دل واژون شیر شرزه گداز شعر همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه ۞
همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار ۞ در دل شیران شرزه زهره گشته ناپدید ۞ در سر ماران کرزه مهره گشته بیقرار ۞ لاجرم آنحضرت را چندان
فتح و ظفر که در یورش دشت قبچاق روی نمود آن فتح در نظرش حقیر و مختصر بود دل خواهان آنکه تمام جهان در قبضه فرمان در آید
و عرصه ربع مسکون طغرای همایون انقیاد نماید بنابر آن عزیمت فرمود که از ماوراءالنهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقا
در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی مبالغ که گرد فتنه انگیخته‌اند و خونها بناحق ریخته گوشمالی بسزا فرماید ۞ چو آفتاب آیت شاه
نماید ۞ و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده در روز استفتاح منتصف رجب اعلام ظفر اعلام
در جنبش آمد و غره شعبان از غبار موکب همایون شعر غبار موکب شاهیست یا نسیم ختن ۞ هوای بخارا غیرت فزای مشک
ختن و عنبرسارا گشت و آنجا مزاج همایون از منهاج اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نفرمود

دیگری نیز رسید و عرض داشت که اوباف خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای
پیش رفته بود و از جیحون گذشته بود جریده باز آمد اطبای بزرگ از تاجیک و ترک بوظیفه معالجه و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین
بر سر ایشان ایستاده ترتیب ادویه و اشربه بکار میفرمود خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان میدانستند که شفا که نه از دار
الشفاء و ننزّل من القرآن ما هو شفاء باشد فایده ندهد و سر دارو که نه طبیب لطف الله لطیف بعباده مفردات آن تعیین کند منفعت
نباید اقتدا بفرموده رسول ص که داووا مرضاکم بالصدقة نموده دست بتصدق گشادند فقرا و صلحا را صلات داده نذور بمزارات مشایخ
و بستان نامدار گشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار عز شانه دعا و عاء ارجمندان مستجاب نموده مزاج همایون
روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج فشاند حضرت صاحبقران بجنبش لشکر فرمان فرموده امیر
زاده محمد سلطان را فرمود که برسم منغلای روان باشد و خواتین و آغایان باتفاق شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر و امیر
سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آنحضرت ششم ماه مبارک رمضان پای مبارک در رکاب آورده از آب جیحون
عبور نموده بیابان و چول قطع کرده و از یاسی و بان عبره فرموده غره شوال در آن منزل فرخ فال بنماز عید و آداب آن روز سعید
قیام نموده از آنجا کوچ کرده ده بلغر اقاج خوشان با امیرزاده محمد سلطان که منغلای بود رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر
جهانشاه با لشکرها قندز و بقلان و آن ولایت بمنغلای پیوسته بودند و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده در آن منزل
صاحبقران را طوی بعظمت داده پیشکشهای لایق کشید آنحضرت بدولت و اقبال روان شده هفتم شوال در حوالی استراباد
در لب آب جرجان نزول اجلال فرموده و مرتضی اعظم سید برکه پیشتر برسالت مازندران رفته بود در این منزل بار آمد
و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر بر آستان
انقیاد نهاده مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد آمده و پیر پادشاه بن لقمان پادشاه بن
طغا تیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار
کردند و عاقبت بر آن قرار دادند که در ولایت آمل قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین
در آن قلعه بود و هرچند بیشتر میان برادران صفائی نبود ضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه
لای بود تا بسینه اسب و در خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست نظم بود ممکن ز نسر طایر چرخ ار بعضو آن
انجم زقه دادن کلاه نیم ترک ماه نو را توان بر تارک گردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه آمل
گشادن بدین پندار جای خود استوار کردند ذکر توجه پادشاه جهانگیر بعزم فتح و تسخیر قلعه ماهانه سر چون حضرت
صاحبقران از استراباد نهضت فرمود بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که پیادگان سه راه گشایند
عرض هر یک تیر پرتابی راه میان جهت قول و طرفین برای جوانغار و برانغار گشودند و حکم شد سید غیاث الدین پیش
خود سید کمال الدین رود و او را نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر در آنجا دو غله فراوان و چهارپایان

قریه

فریه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداختند و نمد و پلاس بر آن
چنان میساختند که سوار میگذشت و بعضی جا بها روز تا شب بسعی بسیار نیم فرسخ راه میشد و در فرود آمدن نیز زحمت بی
فی الجمله بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخعلی بهادر جنگهای مردانه کرد روز سیوم سید کمال
الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند صاحبقران فرمود ملتمس مبذول دارم اما مهتران این ولایت بی
کری کردند شرط آن است که فرزندان خود را با مال چندساله نزد ما فرستند تا بدر از امان و بیم اهل قلعه این سخن شنیدند
فی الحال نقاره قتال و جدال زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسخی آمل و بجانب بحر واقع شده و نزدیک آن بر بلندی
حصنی حصین ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاکات از موج دریا پر آب شده حکم دریا داشت
نزدیک بیک میل خندقی عمیق جوانب آب دریا بقلعه محیط بود گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند و از شاخها
که بهم تافته بودند درختها بر هم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران قشون ترتیب
فرموده مردان جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که پیر پادشاه و ارغونشاه بردالغی و نادرشاه و شیخعلی قراکولی
گرفته بر غلا آورده بودند نشانده روی دریا از برق چماق و شمشیر چون آفتاب سپهر جمشید و نفیر و غریو و غرنبو کوس پرده
گوش سپهر درید و افواج لشکر چون امواج بحر خضر اطراف و جوانب حصار را بجوار برافو گرفتند و آتش جنگی شد که زبان از
شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان بقلعه گریختند آنحضرت غره ذی الحجه عازم فتح قلعه شده سپاه ظفر
شعار جنگهای سخت کرده و بعد از شش روز مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند
و بخت سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات سخنان درشت گفته آخر
بحسن انعام و بذل اکرام همه را ممنون ساخته حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده
و سپاهیان و غیره از تیغ بیدریغ گذرانیدند و شیخعلی بهادر بانتقام پدرش حسن خواجه که آنجا بقتل آمده بود و اسکندر
شیخی بکین پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند و آنجا کرفته
قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبد الله را از سمرقند
گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف
بلاد و امصار بآنجا رسیده بودند باستظهار حصانت حصار و قلعه بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسید
نقره مسکوک بشتروار نقره بود غیر طلا آلات زر و نقره و رخوت ازکتان و سقرلاط و غیره بعد از آنکه قلعه را بجاروب تاراج
پاک رفتند تو ده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاد رباعی ای آنکه تو رات کرت خوی حصان
و قلعه ماهانه سر بست نوال شانزده ذی الحجه بر تو نادانی تاریخ مه و سال گرفتن بکمال احوال آذربیجان از سال
سال مقدم که آن حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مایوس شده عازم تبریز گشتند و آنجا جنگ

تمه
ذی الحجه
۸۰۲
۸۰۳

کرده جانانه نوکر محمود را منهزم ساخت والتون بهادر لشکر که از النجق می آمدند از راه بازگشته و حرب کرده شکسته با النجق رفت و تبریز
بمحمود قرا یاف و مدت شش ماه در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نموده و بعد عازم خلخال شده ملک عزالدین را در تبریز گذاشت
و امیر قرا یوسف ترکمان آمده و بظلم چیزی چند گرفته بجانب خوی بازگشت و نوکران خود سنلمش و خلیل را بحکومت گذاشت
وایشان مدرسه قاضی شیخعلی را قلعه ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند محمود سیاه کوی بمدت ذو النون محمد جمشید گرفتار شد
و سنلمش در این نوبت ظلم از حد گذرانیده و اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده سنلمش
مانده و التون از النجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و التون متعاقب رسیده در صحرا جرنداب محاربه کردند و التون منهزم شد
و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف شب غازان آمده محمود راه خلخال پیش گرفت این کرت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام
جاکو و برادر او منصور خالق آمده ترکمانان گریختند و رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و بایکار شاه در ناحیه مراغه رفته امیر
قرا یوسف به تبریز آمده سنلمش را گذاشته عزیمت نموده و بایکار شاه آمده سنلمش را بقلعه برده چند روز جنگ بود ناگاه آوازه
فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحبقران بجانب عراق و آذربایجان رسیده ترکمانان بالاطاق و بایکار شاه بر الغ رفت
و شیخ محمد از نوکران امیرزاده عالمیان امیرشاه گورکان بدار و تکی آمده رعایا از ظلم خلاص یافتند **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران**
و توجه حضرت صاحبقران بصوب عراق و فارس و دیگر ممالک حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماه سر شماسان آن
ده سرائی که بهمت عالی ساخته بود قشلاق نموده دارو غگی ساری را بجمشید قاران که از قاین قهستان بود تفویض نموده سکندر
شیخی که پدر او را سادات آنجا بعد کشته و آمرا گرفته بودند و او گریخته مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود و آمل از او
داشت **پ** چو قربت را و خدمت راست تاثیر **ه** مرادکوی صاحبه ولتان گیرد **ه** و الجیان بایلاک مازندران بسمرقند دستان
خواتین و فرزندان را طلبیده بود ایشان بموجب فرموده با آنکه قرة العین جهان و چشم چراغ دوده میرزا شاهرخ
در دو چشم بود سرعت نموده در ولایت بازر بموضع جلاوان رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق اقبال و استقبال نموده
در آن منزل سعادت قرین قران سعدین و مشهد دیدار خواتین کلعذار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از شاخسار آمال گل
مراد چیده بولایت مازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیده اول بهار پنجشنبه بیست و چهارم صفر از شماسان
نهضت نموده و از هر ده کس سه نفر انتخاب فرموده تتق نشینان شبستان عفت و بانویان سراپرده عصمت سرای ملک خانم
و تومان آغا را با آغرق گذاشته و امرای کبار با بایکار شاه و جهان شاه و شمس الدین و محمود شاه و اوج قرا را بضبط اردو نصرت
فرموده و چلپان ملک آغا و سلطان آغا و نکار آغا چون دولت سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحبقران شاهزاده
جوان بخت شاهرخ بهادر را از جانب ییلاق امیر ولی قراولان تعیین نموده رایات همایون براه دامغان و سمنان عزیمت
ری نموده و در آن ولایات لشکر را تغار داده امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین فرستاد
و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش حضرت فرستادند و آنحضرت عازم سلطانیه شد چه آنجگی در آن ایام

وفات یافته بود و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از آوازه سپاه ظفر پناه فرار نمود آنحضرت هفته در سلطانیه
بود ~~...~~ و دیگر باره لشکر را تغار داده براه کردستان متوجه بغداد شد و مولی را پیش امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه چچال بطرف دربند کردستان روان شوند و ولایت یا غی غارت کنند و پیر
بابلی پیش آید امان دهند و او را با خود برده عزیز دارند بموجب فرمان روان شده سونجک بهادر و تیمور خواجه
بهادر با لشکر باطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد بدربند رسیده کرکجه آمده و کوف
این راه‌ها کسی به از من نمیداند اگر فرمان شود قرچی باشم شاهزادگان او را خلعت داده و امیر شیخعلی
سنقلا ساخته قرچی با او روان شد ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود انقیاد نموده و پسر او سلطان
شاه بخدمت شاهزادگان آمده تقوز و پیشکش بعرض رسانیده امیرزاده محمد سلطان امیر شیخعلی بهادر را
طلبیده جهان پهلوان بموجب فرموده عود نموده در مقامی که بطعام خوردن فرود آمده بودند شخص قرچی که از مقصود
مایوس شده بخنجر کاری بر آن پهلوان زد و آن شیر بیشه شجاعت بروبه بازی سگ نفس برخاک هلاک
افتاده و با آنکه در میان تیغ و سنان و نیزه‌ها سبک حمله و گرزهای گران بمردی در آمده سر سلامت بیرون
برد چون وعده لایستاخرون ساعة و لایستقدمون بزخم کاردی جان بسپرد و فی الحال قرچی را بقتل آوردند
سوختند و امیرزاده عمر شیخ از موضع کوشک چوپان گذشته بقلعه و حصار کیود که از مضافات قم است رسید
و فتح کرده محمد تقی که کوتوال بود گرفته بجراوان آمد و مظفر فراهانی استقبال نموده از آنجا بموضع کرهرود رسید
و هفتصد یار بقدم عجز بیرون آمده و حضرت صاحبقران غره ربیع الآخر در وجرد منزل همایون ساخت و امیرزاده
عمر شیخ محمد تقی و مظفر فراهانی و هفتصد یار کرهرودی را پیش حضرت آورده و اجازت یافته بمواضع خود
بازگشتند و آنحضرت سیف الدین قلدش را حاکم آن مواضع گردانید و شیخ بیکا بلر الضبط نهاوند بازداشت
و موکب همایون بخرم اباد آمده ملک عزالدین گریخته بود آنحضرت جمعی بمحاصره قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را
بطلب ملک عزالدین فرستاده کسی از او اثر و خبر نیافت اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را مسخر و مطیع ساخته
خبث وجود قطاع الطریق را بآب تیغ از لوح هستی فرو شست **ب** بآب تیغ شست از لوح گیتی **ه**
غبار فتنه انگیزان بیباک **ه** و رکاب ظفر انتساب از خرم آباد خرم و شاد نهضت نمود عازم تستر شد و امیرزاده
عمر شیخ در آب زال پیش صاحبقران گیتی ستان آمد **ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق**
بظهور انجامید حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان آنحضرت فتح نمود
قصد شوشتر فرمود و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه حویزه شده بود در آن راه کسی را از مخالفان
مجال توقف نمانده و سلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه و شهر باز گذاشت و امیرزاده عمر شیخ

کلسی

پیش راه در آمده او را گرفت و امیرزاده پیرشاه که در موضع شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که آغرق از استراباد بر
واز آنجا ایلغار کرده بدر کاشان رانده و ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول ایشان
خبر یافت از راه عجز امان طلبیده بخدمت شتافت و شاهزاده او را خلعت امان پوشانیده بجانب آغرق معاودت
فرموده صاحبقران بدزفول آمده و شرح دزفول و پست و دشتاق و خواص عدد تمام و انضمام طاقهای کوچک
که مجموع پنجاه و پنج باشد سخنی دیگرست و حدیث ارثماطیقی تا این تاریخ زیادت مناسبتی ندارد فی الجمله آنحضرت
از آب دزفول گذشته ولایات مسخر ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند و ده هزار شمس اکبر
پنج خروار نقره از دزفول برسم پیشکش بعرض رسانید و بندگان آنحضرت اسب و استر که در شهر بود گرفتند و علی
کوتوال و اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بودند از آوازه سپاه منصور گریخته بشیراز رفتند و حضرت
صاحبقران فرمود که امیرزاده عمر شیخ با غرق پیوسته متوجه شیراز شود و او با غرق ملحق شده باز قاصد رسید که
آغرق گذاشته بزودی عازم شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر شد ذکر متوجه شدن حضرت
صاحبقران بقلعه سفید حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از شوشتر عازم شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ در این
روز بدرگاه عالم پناه آمده شرف زمین بوس یافت و ظفر کردار ملازم موکب نصرت شعار گشت و آنحضرت
روز دهم بقلعه سفید رسید نظم دژی بود با آسمان هم نورد ؛ بزد کسی نام او در نبرد ؛ و آن قلعه ایست در نهایت
استحکام طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی بلند واقع است و در قلعه و اطراف آن آب روان
فراوان و رفعت برجهای آن تا آسمان نظم ز جبالش بشده تا آمده تنگ ؛ وز سپهرش برفعت آمده عار ؛ و راه
آن چنان پیچ بر پیچ که اگر یک کس در آن راه دست بتیغ بر آرند جهانی لشکر باز دارند و با این همه متانت اطراف
و برجهای آن از گچ و سنگ مرتب کرده در درون آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بود و نه
و پنج سال بود که شاه منصور آن را بدست آورده معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران بهرام انتقام در آنجا
باز داشته بود و سپاه ظفر پناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون نفاذ یافت
که سپاه ظفر پناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان و خروشان در جنبش آمده بکوه برآمدند
و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دست راست و امیرزاده شاهرخ از دست چپ روان شده بجای
خود فرود آمدند و امرای تومان و هزاره و صده بیکبار حمله کرده بآواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافتند از غریو
کوس حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه وار سنگ انداختند و بسیاری از لشکر ظفر شعار را هلاک
ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش از همه بقلعه برآمده دشمنان
رانده جای ایشان را گرفته و علم و طوق بر بالای قلعه برآورده لشکریان که آن جلادت مشاهده نمودند از

وبعد از آنکه

و جوانب در حرکت آمده از همه جا بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس بجای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس
داشتند روز دیگر که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این قلعه فیروزه تیغ جهانگیر برآورد و سپاه انجم را که خود نمائی کرده
بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر منصور دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش فرمود
وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای فعل بد بایشان رسانم و داد تو از شاه منصور مغرور بستانم
و حکم فرمود که مجموع سپاهیان و کسانیکه جنگ کرده اند بقتل آورند اسیران را آزاد کنند بموجب فرموده عمل نمودند
ملک محمد اوبهی که از ابنای ملوک کرت بود بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل بجوالکی آمد
و در این ایام هر چند استفسار احوال شاه منصور میفرمود همین بود که موقوف یک خبر بتحقیق است که بطریق فرار
مملکت را باز گذارد و چه مور را با سلیمان سودای همسری خیال محال است و گنجشک را با شاهباز آغاز ترکتازی نمودن از
بغی و ضلال است بیت در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید ؛ بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ؛ تا از فرط تنگ میدان
رسید با او آنچه رسید ذکر محاربه حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور حضرت صاحبقران بامداد روز
جمعه چهاردهم جمادی الاولی دو قول ترتیب فرمود یکی در قنبل و امیرزاده پیر محمد را باز داشته تیمور خواجه آقبوغا بهادر
در رکاب او بهراول مقرر شد و قول دیگر بفر وجود امیرزاده محمد سلطان آرایش یافته شیخ تیمور بهادر در قنبل او
مقرر شد و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیر عثمان قراول باشد امیر عثمان سیاهی
سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت بیکبار از کمینگاه بیرون تاخته ابراهیم
بهادر بسوری تیغ خون آشام آخته یکی را از ایشان قلم کرده و گرفته پیش صاحبقران آورده احوال شاه منصور
پرسیده مقدار فرسخی رفته نظم رسیدند لشکر بلشکر فراز ؛ زمانه در کینه بگشاد باز ؛ ناگاه سپاه شاه منصور
پیدا شد مقدار چهار هزار سوار کامل مرتب بهادری شیرین ناموس دار که هر یکی را از اقلیمی جمع کرده بود میمنه و میسره
آراسته در مقابله آمده و چشم بصیرت او را پرده غرور مستور ساخته ع بلی چه دیده فرو می بندد قضا پرده
و شاه منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک با سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند
در کرد با آن وقت نماز جمعه حمله کرده و صف لشکر شکافته و سپاهی چنان برهم زده نزدیک صاحبقران رسید
باز گشته بهادران خود را دلداده گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است اگر در معرکه کشته شویم یقین
که مرگ در کمین است و بزبان فصیح و آواز بلند میخواند نظم بر آنم که گردن فرازی کنم ؛ بشمشیر با شیر بازی کنم ؛
من امروز کاری کنم بی گمان ؛ که ز نامداران سر آید جهان ؛ پهلوانان سپاه و بهادران درگاه آواز برآوردند
بیت که تو شهریاری و ما بنده ایم ؛ بفرمان و رایت سرافکنده ایم ؛ مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده

روی بحضرت صاحبقران آوردند و دیگر بار نزدیک رسید آن حضرت خواست که نیزه جانگداز را از روزگار او برآورد
پولاد نیزه دار از صدمه جنگ گریخته و نیزه برده و شاه منصور رسیده و شمشیر بکلاه خود آنحضرت رسانید اما چون حفظ
الهی نگاهبان بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات استوار داشته دست صبر در کمر تمکن محکم ساخت و تغیر
باوضاع همایون راه نیافت شعر بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کوه ۰ بر قهقهه خنده کبک کهساری ۰ عبدال آقتاجی
سپر بالای سر آنحضرت داشته غازی بساول و محمود شاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه کردند و حمله‌ها نمودند شاه دلاوران
منصور چون دید که منصور قول محکم است و قشونات در عرصه میدان بظفر شاه جهان ایستاده اند رخ بتومانات امیرزاده
شاهرخ بهادر آورد و پسران امیر غیاث الدین ترخان و امیر خواجه رستی و امیر جلال حمید و غیرهم از ارکان تیرباران گرد
بزخم تیر و تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاهرخ به دولت فرخنده و بخت فرخ
با آنکه هفده ساله بود در آن معرکه ثبات قدم نمود تا گریختگان پیش او جمع آمده علم را برافراختند و قول مرتب ساختند
و دشمنان که حمله‌های تندی آورده بودند بزخم تیر جان سوز و نوک پیکان آتش افروز باز گردانیدند شاه منصور در اثنای
کشش و کوشش از اسب افتاده بجای پا سر نهاده بیچاره از ضرب دست برد شاهرخی مات شده شطرنج حیات او از رقعه
ملک برچیده و جان پاکرا از بساط نیزه خاک بر وشتان افلاک سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزاده شاهرخ پیش
صاحبقران آورد شعر هر که سر بر قدم او بارادت ننهاد ۰ تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد ۰ و باز قشونی دگر مکمل و آراسته
از دشمنان پیدا شده روی بحرب آوردند امیرزاده شاهرخ بریشان تاخته و بسیاری از ایشانرا بقتل آورده بمرا
آواره ساخت و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر شنید در وقتی که مجمعی
جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونیان من کشتند فی الجمله اکثر
سپاه شاه منصور مغلوب بقتل آمدند شعر عدو کشته چندان در آن کارزار ۰ که از خون زمین گشت چون لاله زار ۰ و امیر علاء
الدین اتاق در تاریخ واقعه گوید شعر شهریار عصر منصور آنکه او ۰ در زمان ملک تخم داد کشت ۰ ملک شد از وی دنیا چون
برفت ۰ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ۰ ۷۹۵ حضرت حق سبحانه چون این فتح نامدار میسر نمود و صاحبقران ظفر
قرین شکر نعمای حضرت رب العالمین بجای آورد و در سر پشته فرود آمده سجده خضوع و خشوع بجای آورد شعر زمین
نهاد روی بخاک از برای ایزد پاک ۰ امرا و ارکان دولت زبان تهنیت گشاده میگفتند شعر شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامگار
بر سپاه خیل اعدا حضرت صاحبقران ۰ و آن حضرت عازم دارالملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود و دیگر روز اکابر
بگچ و آجر برآوردند و از کلوان محلات مچلکا گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین و دفاین و اموال آل مظفر
گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را با امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان بموجب
فرمان کامکار کامران بجانب اصفهان عزیمت فرمود و دبیر روشن ضمیر فتحنامه‌ها تحریر نموده بسمرقند و سایر ممالک

روان داشتند

روان داشتند و مال امان قسم زده باندک زمانی بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود بولایت
کازرون رسیده مفسدان لر و شول و کرد را غارتیده در حیز ضبط می آورد آن حضرت باستحضار او فرمان داد او حاکم
شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحبقران مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک و پیش محاسن شهرها
امصار و بلاد و بمنزله مجموعه فذلک است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و او امتثال نموده حضرت خاقان را
طویهای بزرگ داد و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده در دفع ظلم و رفع قواعد
غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر در آن ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهر بل قصبه خطبه
بنام خود کرده اقارب چون عقارب نیش زهرآب داده و بقهر در سم افتاده قصد خون و مال و عرض یکدیگر
میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل میکشید و چه
با پسر و پسر با پدر این شیوه میورزید و بدین سبب انواع خرابی بحال رعایا راه می یافت و این ولا که شاه
منصور کشته شد و مجموع حکام عراق و عجم و فارس که از نسل امیر محمد مظفر بودند چون عماد الدین سلطان احمد
از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و از سیرجان سلطان
ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت باستان سلطنت آشیان آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع
و غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحبقران در معامله ایشان با مقربان مشورت فرموده بعرض
رسانیدند که این جماعت در این دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهان
کشا بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان از مهمات
احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست نباید داد بنابران حکم همایون نافذ شد همه را گرفته
بند کردند و مملکت فارس با امیرزاده عمر شیخ سیورغال فرموده امراء بزرگ بردی بیک ساربوغا و امیر سویدوایر
زیرک جاکو و سونجک بهادر پیش او گذاشت و امرا خاصه شاهزاده بیان تمور پسر ملکجه و توکل بن سنده
و قرقرا و ملش ایردی و دولتخواجه خود ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد
و تموک قوچین برادر کنکچی تورانجی را داروغگی یزد داد و لالم قورچی را داروغگی ابرقو عنایت فرمود و جمعی را که
بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع کوتوال آن بود تعیین نمود و شرح
که شرح حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سالها گذشته گذشته باشد و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی جرعه ساغر دور شاه منصور
همان شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین فرمود و بقیه عمر بفراغت
گذرانیدند آری ع در ضمن هر بلائی مدیح سعادتیست ۰ و تمام منسوبان و متعلقان را خانه کوچ بسمرقند بودند و اتفاق

لرببرک که ظفر کردار ملازم رکاب نصرة شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارتیده بشیراز آورده بود عنایت
واجازت فرموده بمقام اصلی وجای آبا واجداد خود عود نموده در مال امیر بحکومت مشغول شد ع باسنه خویش
رفت فرمان فرما • ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب صفاهان حضرت صاحبقران بعد از اتساق
مآرب جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت وتوان روز جمعه بیست هفتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف
داشت وشکارکنان وشادمان وکامران منازل مراحل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه ششم
رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ وکوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید رخشان
و بر فلک شهریاری ماه درخشان بودند در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند وخورد وکلان را بشمشیر قهر
گذرانیدند سری که سر بگردون فرو نیاوردی کاسه طعمه یار وموری شد وگردنی که برگردنان سرکشی نمودی لت
ناکامی بر گردن نهاد وچون نوبت زوال مال وجاه ایشان شد آن صحرا آرام جای وخوابگاه ایشان گشت نظم
جهان با همه زینت وزیب او • بیرزد بدین رنج وآسیب او • چنین است آیین گردنده دهر • که بخشد بغیبت ستاند بقهر •
چو شاگرد صنعت گر حقه باز • نه بخشید چیزی که نگرفت باز • فلک را خود این رسم آیین بود • که در مهرورزیدنش کین بود •
ولاحال شاهان گیتی پناه • عجب نیست از گردش سال وماه • که این کهنه سقف مقرنس نهاد • از این شیوه بسیار دارد بیاد •
واین قطعه دیگر در واقعه ایشان گفته اند قطعه بعبرت نظر کن بر آل مظفر • شهانی که گوی از سلاطین ربودند • که در هفتصد
وخمس وتسعین زهجرت • دهم شب زماه رجب چون غنودند • چو خرما بتان در زمستان بستند • چو تره باندک زمانی
درودند • ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس در عراق عجم وارمن روی نمود و توجه حضرت صاحبقران بجانب همدان و در بند
و دربار • حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال واستقبال نموده بشرف دست
بوس استسعاد یافته پنج روز متصل طویهای پادشاهانه وپیشکشهای خسروانه بتقدیم رسانید آن حضرت بیست ششم
رجب از اصفهان نهضت فرمود امیرزاده شاهرخ با دیگر شاهزادگان باستقبال سرای ملک خانم عزیمت نموده
وآنحضرت بجرباذقان آمده ومردم ولایت الکوان که مخالفت ورزیده در نقبها گریخته بودند فرمود که از آن
دو رجوی کنده آب آوردند وآن ملحد شیوگان را بجهان از ممر آب بآتش دوزخ فرستادند واموال ایشان غارت
یافته آن حضرت نشاط شکار فرمود وصید بسیار گرفتار شد وسرای ملک خانم وتومان آقا از خواتین وشاهزادگان
خانزاده بر آغرق پیشی گرفته در صحرای براهان بخدمت حضرت مشرف شدند وخانزاده انواع ساختگی وپیشکش
بعرض رسانیده در نظر آن حضرت مستحسن آمد واز پل وگذر قراسو گذشته جلگای دلگشا وصحرای جان فزای
همدان مخیم معسکر حضرت صاحبقران آمد ودر آن منزل بیست آیین که رشک نگارخانه چین بود سرا پرده وبارگاه
باوج مهر وماه برآمد هلال فرخ فال شعبان آنجا جمال نموده امیرزاده جوان بخت ایرانشاه گورکان اغرق را گذاشته

قراولان دل

بسعادت

بسعادت ملازمت رسیده امرا جهانشاه وشمس الدین واوچ قرا اقوق را سر کرده از راه سلطانیه باردوی اعلی پیوستند
وامیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت وحضرت صاحبقران در مرغزار دلگشای همدان
چند روز بعیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال باد ابر سانید ب یکدو روزی که درین مرحله فرصت داری •
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست • وخواتین بلقیس آیین سرای ملک خانم وتومان آقا در آنفرای روح افزای حضرت
صاحبقران طوی دادند وآنحضرت ممالک آذربایجان وری ودربند باکو وشیروانات وگیلانات تا روم نامزد
شهزاده جوانبخت مهر سپهر کامکاری ایرانشاه گورکان فرمود وشاهزاده از تبریز وسلطانیه ودیگر ولایات ساوی
وپیشکش آورده طوی پادشاهانه بعرض رسانید وحضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلگا
گبندک گذشتند واز جانب امیرزاده ایرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امیر
قرا محمد ترکمان در کوهستان ایل والوس جمع آورده پناه بجبال برده خیال جدال وقتال دارد آن حضرت فی الحال
سوار شده وبراه سنکسون دو شبانروز آمده بقولاقی رسیده در دشت جهان آو نزول فرموده که راهها وگریزگاهها
را ضبط نمودند وترکمانان حصار پادشاه وقلعه بلشار محکم کرده وسر راه گرفته بودند سپاه ظفر پناه پیش رفته
در آن راه تنگ دشوار جنگ بسیار کردند ویساقیان بالای کوه برآمده اسب واستر وگوسفند بیشمار فرود آوردند
وبرات خواجه کوکلتاش در آن راه تنگ بجنگ هلاک شد وشیخ حاجی بسر قماری از تقدیر وقدر تیر زخم کاری
خورده بهمان درگذشت او نیز گذشت ازین گذرگاه • وترکمانان گریخته وشیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته
بسیاری بقتل آورد وباقی خسته جسته گرمسیر رفتند وسپاه منصور اموال ایشان گرفتند وجمعی گبران در آن کوهستان
حصاری داشتند لشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار حصار را گرفته توده خاک وگبران افسرده هلاک ساختند
ورایات همایون فرخ ومیمون بدشت قولاقی باز آمدند ودهم رمضان کوچ کرده در کنار آب سرای فرود آمدند وحضرت
صاحبقران شاهزادگان وامرا را نامزد قلاع مفسدان گردانید وشاهزاده ایرانشاه کوکلتاش بحصار ساریق فرستاد
وباآنکه خانزاده که حرم محترم شاهزاده بود دران ایام طوی بزرگ ترتیب مینمود آنحضرت حکم فرمود که امیر اوچ قرا
ملازم شاهزاده عزیمت نموده بآن طوی توقف ننمایند وبفر دولت آنحضرت حصار را گرفته حصار گراویق را
مسخر کرده هر دو را ویران ساختند ومردم آنرا بقتل آوردند وامیرزاده محمد سلطان را بجانب دربند لرستان
روان فرمود آنحضرت بقیه ماه مبارک رمضان در آقیلاق بآداب فرایض وسنن ماه صیام قیام نموده وجشن
عید وترتیب آن روز سعید بجای آورد روز دوم شوال شیخ اسلام نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس
سره که از مشایخ کبار روزگار بود از طرف بغداد باسم رسالت تشریف آورده شیخ ارادت وپیر خرقه شیخ
اسلام شیخ زین الدین الخوافی قدس سرهما وحضرت مقدم او را گرامی داشت ودرین مدت تعلل آنحضرت آن بد

قماری دل

اق سرای دل

کرادول

بانی

که اگر سلطان احمد در مقام فرمان برداری آید آنحضرت بغداد بر او مسلم داشته مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه
فرستاده پیغام نداده پیشکش او نقد قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشار الیه را بسبب علم و تقوی رعایت
فرموده بازگردانید و امیرزاده پیر محمد را ضبط آغرق فرموده بسلطانیه فرستاده و آنحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال
عازم دار السلام بغداد شد

ذکر توجه صاحبقران بجانب دار السلام بغداد کرت اول

حضرت صاحبقران فرستاده
سلطان احمد را روان ساخته فرمود که هرکس برای گذشتن آب دو ساج ترتیب نماید و دوازدهم شوال پای عزم در رکاب
استعجال آورده ایلغار فرموده حاکم تراکمه امیر قرا محمد را گریزانیده لشکر منصور ایل و الوس او را در شهرزور غارتیده الجا گرفتند
و باز آنحضرت ایلغار کرده از درهای تنگ و راههای سخت گذشته روز ششم از شهرزور بمزار متبرک شیخ یحیی که بقعه ابراهیم
لک معروف رسیده و شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مساکین و مستحقین را بصلات و صدقات نوازش
فرموده از روح مطهر آنحضرت استمداد نموده و دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند آنحضرت فرمود که با
مکتوبی بهمان خط نوشته و بر بال کبوتر بسته فرستادند مضمون آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم سیاهی
احشام بود که از بیم لشکر امیر تیمور باینجانب آمده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده و تعلقات از دجله گذرانیده
بخبر کبوتر دوم ساکن شد و سواره بر غربی دجله ایستاده بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و سه فرسخ راه
بیست و نهم شوال بحوالی بغداد رسیده و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روان
شده و افواج لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد در پی می آمدند و محمد آزاد جلادت نموده از آب گذشته و کشتیها
یافته بدین جانب آورده لشکریان بکشتی التفات ناکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله می گذشتند
و مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقران منقول از جمع اوست میگوید من در آنوقت در بغداد شامی ع ل
بودم و از مردم آن بلده اول بنده شرف بساط بوس یافته حضرت صاحبقرانی التفات و تربیت فرموده بزبان
راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو از مردم در این شهر پیش ما آمدی غرض آنکه در آنحال از دروازه بیرون
آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز نشناختم و تعجب نمودم که اینها چه طایفه اند که آب و خاک پیش
ایشان یکسان است و دانستم که آنحضرت مؤید من عند الله است و آنحضرت در کشتی سلطان احمد که شمس نام
بود و محمد آزاد آورده بود در آمده از دجله عبور نموده و خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عام
مسما بزبدة التواریخ البایسنغری تا سنه تسع و عشرین و ثمان مایه در سلک اهتمام نظام داده میگوید که من
از حضرت صاحبقران شنیدم که در آنروز تقصیری واقع شد اگر بهمان ساعت در آب می راندم هر آینه سلطان احمد
بدست می آمد باندک توقفی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت بنفس شریف نفیس عزم تکامشی فرموده شاهزاده
جوانبخت امیرانشاه گورگان را فرمود که از قریه العقاب گذشته روان شد و بحله رفته خبرگیران باطراف فرستاده تفحص احوال

نمود ایناج

ایناج ع ل می نمود ایناج اغلان و امرا و نوئینان پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که آنحضرت مشقت بسیار کشیده اند در خواست
آنکه مراجعت فرمایند تا بندگان تکامشی نمایند که بندگان بچنین روزها بکار آیند آنحضرت درخواست امرا بسمع رضا
اصغا نموده از موضع کبیسه مراجعت فرموده و امرا روان شده و شب در میان کرده صباح بآب فرات رسیدند سلطان
احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف دمشق رفته بود امرا چهار کشتی یافته در آمدند و اسبان در پهلوی کشتی در آب
عبور نمودند و روبراه آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقد بی شمار و اشتران بابار گذاشته و انداخته بود نقودی که بدان
سنگ حاصل کرده تنگ تنگ می انداخت و جواهری که حبه حبه بر هم نهاده قبه قبه درمی باخت مهر حسرت بر زبان
و انگشت حسرت در دهان میگریخت و اشک از دیده میریخت ایناج اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس
و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر چهل و پنج امیر معتبر و دلاور نامدار در دشت کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست
او را دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان
برتافتند امرا چاره جز آن ندانستند که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین بزخم تیر و تیغ و خنجر و سنان جوی
خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست او رسید و سلطان احمد بمشقت تمام از
آن دست برد جان از آن ورطه بدر برد و امرا دشمن را رانده مصلحت توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار
ماوی ع ل گرفته بازگشتند و در آن ایام غرة الامر غزال آسمان چراگاه سنبله بادیه دشت و کره زمین چون کوره آهنگران
تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی در دریا کباب میکرد امرا را از حرارت حرکات متوالی و هبوب
رکضات متتالی بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در گرمای کربلا از بی آبی هلاک می شدند
ایناج اغلان و امیر جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت ایناج اغلان آشامید و امیر جلال را گفت کرم
نموده آن شربت آب دیگر بمن ده و اگرنی هلاک میشوم امیر جلال گفت از صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی
بچنین روز مبتلا شدند عرب را قدری آب بود گفت عجمی سخاوت عرب مشهور است چه شود اگر شربتی آب مرا
از هلاک باز رهانی عرب گفت جازمم که چون آب بتو دهم هلاک میباید شد اما نمیخواهم که این مکرمت
عرب را فوت شود آب بعجمی داده نام نیک عرب باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب
بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند چون بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت رسانیدند
آنحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش فرمود امیر حمید جان سپاریهای او یاد کرده ستایش فرموده و نمود
ایناج ع ل که چون حصه آب خود را باوزبک که از نسل قیات است داد وی در الوس جغتای ذکر آن باقی ماند و حضرت ملک
اول بیت اسول ع ل علام عز شانه در مقام مدح و ثنای صحابه کرام جهت این خصلت پسندیده میفرماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة و آنحضرت شاهزادگان را و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت و اللذات اوقات

شعر وقت صبح و لب دجله و انفاس بهار ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار دجله عبرت تر و تازه و خوش میگذرد
ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و آنحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیر آن در شرابخانه سلطان احمد بود در شط ریخته
ماهیان را نیز از آن تلخوش شورشی در نهاد افتاده کام جان شیرین شدت کشته و بر پشت افتاده شکمهاشان سفید می‌نمود
و لشکریان میگرفتند و آنحضرت فرمود که عمارت مجدد نامدار احمد را که از طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند
و فتحنامه‌ها باطراف ممالک مشتمل بر ترادف نعمای الهی و تضاعف آلای نامتناهی روان فرمود شعر آفتاب تیغ دولت
چون بر آورد از نیام فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام و امیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان و در بند ارستان
و کردستان لشکر کشیده بود بسیار را اعدا کشته بود و جمعی را در ربقه مطاوعت آورده در بغداد شرف دست بوس یافت و بنوازش
مخصوص شده حضرت فرمود که وقت شمشیر زدن است بیت ملک اگر قرار خواهی داد تیغ را بی قرار باید کرد امیرزاده
جهان بموجب فرمان بجانب لرستان روان شده و در آن ولایات اجتهاد بلیغ بجای آورد و جمعی بسیار را کار ساخته و بسیار
مواضع مسخر ساخت و اهالی بغداد مال امانی قبول کرده محصلان از شهر و ولایات بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران
مجموع آن را بامرا و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد علاء الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون خواجه
عبد القادر که در علم موسیقی سر آمد ادوار بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد و در این اثنا رعایا باتفاق تجار عرضه داشتند
که در این حوالی قلعه ایست تکریت نام و در اینجا جمعی مفسدان کاروان مصر و شام میزنند و اموال تجار مکه و مدینه را میبرند و تا حال
کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران رفع و دفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست
و امیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا مجروح شده بود در بغداد با غرق بازداشت و جهت مرهم بهای پای او هر روز هزار
دینار کبکی مقرر فرمود و بیست و چهارم ذی الحجه اعلام ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرمود و بمزار متبرک مقبول
ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود و امیرزاده سعادتمند شاهرخ را استقلال ساخت و بطرف بالای آب
دجله روان شد و بشش روز بکردستان در آمد و به بیشه رسید شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر روان شده پنج شیر
شرزه غران از آن بیشه بیرون آمده حمله کردند سپاهیان پیلتن و دلاوران شیر افکن بزور بازوی جلادت و نیروی
شجاعت هر پنج را بنیروی پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از شش جهة هفت اندام ایشان از هم جدا ساختند

وقایع سنه ست و تسعین ذکر محاصره قلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن

حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه
تکریت رسید و یار علی امیر موصل و شیخ حاکم اربیل با پیشکشهای لایق شرف بساط بوس یافتند و آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده سپاه را بتسخیر قلعه تحریص فرمود و آن قلعه ایست بیناء با شدت و امتناع مشهور و حصاری بمتانت
و ارتفاع مذکور و در کتب و قصص بقلعه سلاسل مزبور و مسطور و امیر حسن والی آنجا بجمعی دلاوران نامدار و ذخیره
بسیار و حصانت حصار استظهار داشت و جمعی که در اطراف او بودند محکوم حکم خود می‌پنداشت چون در همه عمر خود

بکسی باج

بکسی باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامن قلعه فرو آمده محاصره کردند امیر حسن برادر خود را بیرون
فرستاده امان طلبید آنحضرت فرستاده را اسب و جامه داده گفت حسن را بگوی که بی اندیشه پیش ما آید تا بعنایت
بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت عراده
و منجنیق نصب فرموده بسیار خانه‌ها خراب کردند بعد از سه روز امیر حسن مادر خود را با اسبان و تحفها باز فرستاده
عرضه داشت که حسن را عذر یاغی گری نیست اما نام و سایه آنحضرت بزرگست اگر او را امان دهد حاکم باشد حضرت فرمود
که بجهت خاطر تو از خون او گذشتم او را بیرون فرست و الا خون اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او باز گشته و یک برج
حصار بیرون که امیر سید علی خواجه بن شیخ بهادر نقب زده بود ویران شد لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن را
که داعیه آمدن بود وهم بر او غالب شده نیامد و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند فرمان اعلی که تواچیان تمامت	نغار یافته
بیرون قلعه را بر امرا و تومانات و هزاره جات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی بعهده امیری کرده شب و روز
بنقب کندن و لشکریان بخاک بیرون آوردن و امرا بکار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران هر ساعت
می پرسید که هر نقبی بکجا رسیده هر که را کار پیش رفته بود تربیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده سرزنش می نمود
تفصیل نقبها این است نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغوجی بر سر آن بوده و نقب دیگر پادشاه‌زاده(?) طغا
تیمور خان و نقب دیگر خواجه علی ابردی و نقب دیگر امیر داود بن توکل و نقب دیگر امیر جلال حمید و نقب دیگر برهان اغلان
و نقب دیگر امیر یادگار ملجی و نقب دیگر امیر لطف الله بن بابا تیمور و نقب دیگر امیر حمزه امان و نقب دیگر امیر آدینه قوچی	و آقبوغا بهادر
و از تومانات امیرزاده جهان شاه بهادر یک نقب بعهده عبد خواجه و یک نقب امیر دولتشاه جباجی و یک
نقب جرکس سوچی و یک نقب جلال باورچی و میان قوچین و ایشان چهل و پنج گز سنگ بریده اند و نقب دیگر
تولاق قوچین و دیگر امیر طغا تیمور برلاس و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و نقب دیگر خواجه اصیل الدین قی
و از تومانات امیرزاده جوانبخت امیر شاه بهادر یک نقب امیر قطب الدین سرکرده بود و دیگر احمد بن امیر محمد سلطان
شاه نقب دیگر تغلق بتیمور یساول نقب دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر جهانملک بن ملکت نقب دیگر امیرزاده
ارلات نقب دیگر امیرزاده عمر بن نوید نقب دیگر شیرزاده بن اوچ قرا نقب دیگر امیر ملک قوچین که قشون امیر	نقب دیگر امیر محمد بیک
عباس را سرکرده بود و نقب دیگر امیر خواجه راستی نقب دیگر امیر بخشی نقب دیگر امیر یادگار نقب دیگر امیر سنکلی خواجه
نقب دیگر امیر شیخ بن امیر اکو تیمور نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر امیر الجایتو قا نقب دیگر اروس(?) شیر طغاجی نقب
دیگر امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر نقب دیگر بایتق صوفی نقب دیگر الله داد و دیگر شیخ علی و چون او در الوس
جغتای بنسبت بیگانه بود سعی بسیار مینمود و نقب دیگر پهلوی او سرداران خراسان بسنگ رسانیده بیرون
رفت ایشان نیز مدد بایتق صوفی شدند نقب دیگر هراه و امرا بیعی تمام بتسخیر قلعه قیام نموده چهار دیوار

حصن حصین محکم و سد معظم که نشیب و فراز آن بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره اش بماهی و ماه
پیوسته از بسیاری نقب و حفر چون چشم زره و خانهٔ زنبور ساختند امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهان
شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت آورده آنحضرت فرموده که سخن او آن زمان مقبول افتد
که بپابوس آید و برادرش را باز گردانیده گفت اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز میا که سخن صلح بجائی نرسید برادران شورت
نموده گفتند ما در این مقام پادشاهی کرده ایم اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را اینجا گذارند
و اگر ناگزیر در جان داریم جنگ کنیم و باز آغاز جنگ کردند امیر صاحبقران فرمود که کورکا و نفیر و نقاره و برغو زدند لشکرها
در حرکت آمدند و در این حال دیوار قلعه فتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن رخنه را فی الحال محکم ساختند
حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند و اکثر دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب با تنی چوقی
چند کس از دشمنان فتاده هلاک شدند و دیگربار مخالفان تورها و تخته ها گرفته استوار کردند و باز آنحضرت فرمود
که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند همه را پر نفط و هیمه کرده آتش زدند دیوارها یکبار بیفتاد و اهل قلعه از هول جان
فریاد الامان بر آوردند و تضرع نامه ها با امرا نوشته و ایشان بعرض رسانیده ملتمس شدند ولی نفتاد و دلاوران نامدار
و بهادران ظفر شعار اجازت طلبیدند که بقلعه در آمده قلع و قمع مفسدان کنند آنحضرت فرمود که فرصت آن زمان
شود که راه گشاده شده قطار شتر بآسانی در آید نکریتیان چون آهو غلبه که در میان قرعه شکار گرفتار شوند مضطر
و بیچاره ماندند لشکر بقهر و غلبه ایشان را گرفته آوردند و بموجب فرمان سپاهیان ایشان را بر قتونها بخش کردند از
سرهای آن بیباکان منارها ساختند و آوازه فتح آن قلعه نامدار که شهباز آرزوی سلاطین کامکار در هوای تسخیر
آن پرواز کرده و نومید باز آمده بود در اطراف ربع مسکون انداختند و این حال متصف محرم بوقوع پیوست
و فرمان شده که قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان بسان
خانهای مسلمانان که بدزدی خراب کرده بودند ویران شد یکروز بجز آنچه فروشی همه سال ولولا دفع الله
الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و فرمود که یک دیوار قلعه را گذاشتند عبرة للنظار تا عالمیان را معلوم
شود که متانت چگونه و بچه غایت بوده و بزور بازوی مردی چگونه گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
و حضرت صاحبقران بجانب موضع حربی معاودت فرموده رای اصابت شعار سیل شکار نمود و انواع جانوران جمع
نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند ذکر فرستادن شاهزادگان و نویینان بجانب بصره و واسط و تکریت
حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان و امرا و نویینان را با اطراف و ولایات عراق عرب نامزد فرمود امیرزاده
محمد سلطان از آب شط گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرای قول امیر رستم طغای بوقا و شمس الدین
و غیاث الدین ترخان در صحرا و بیابان حشام و صحرانشینان را استقاد ساخته هر که ایل شد نواخته و هر که یاغی
شد از بغداد

شد از بنیاد برانداخته و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیرزاده جوان بخت ایران شاه گورکان که پیش از این بجانب
حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال عنا ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمال بسزا دهد و امیر
محمد درویش و شیخ علی مرغود و اسماعیل برلاس هر یک بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هر که سر از بستان نقیاد
نهاد از پا در آمد و امیرزاده جوان بخت ایران شاه گورکان حکومت بصره را بجوع جلوک سبزواری فرمود جمعی اعراب
بادیه که مانع عبور و مرور قافلهٔ حجاز شده قطع طریق میکردند بقتل آورده غارت یافتند و اصول و کلانتران ایشان
باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با لشکر محصور و غنایم نامحصور برآمدن عظایم امور سعادت نمود
در موضع حربی بآستان بوس رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد و امیر عثمان عباس که در بغداد مانده بود بارگاه
اعلی ملحق شد و حضرت صاحبقران حکومت بغداد بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمود و آن بزرگ خوب محضر
و خیرخواه بقایا رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشان را بمرهم مرحمت مداوا نموده و در آن
ایام در بغداد قحط و غلا درجه اعلا داشت و عزیزان از بی قوتی و معاش ذلیل گشته بودند خواجه مسعود سبزواری
عاقبت محمود در اکرام علماء و اطعام فقرا بجای آورد و حضرت صاحبقران آوازه مراجعت انداخت و مخالفان را
از غایت حزم غافل ساخت و از هر ده نفر دو نفر اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را
بر سر آغرق گذاشته بطرف بالا آب روان شدند بقلعه کرکوک رسیده و اهالی آنجا ایل شده آن قلعه را بسابق
علی اورات سیورغال داده امیر علی سرخ و پیر علی و جهانگیر و باقی سرداران آن ولایت شرف بساط بوسی فتح
بصنوف انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اربیل رسیده و والی آنجا شیخ علی خدمات پسندیده بجای
آورد و رایات همایون سایهٔ دولت بر بلدهٔ موصل انداخت و حضرت صاحبقران بزیارات مقدس ارس
و جرجیس علی نبینا و علیهما السلام فرموده استمداد همت نموده در هر مزار ده هزار دینار کپکی جهت عمارت داده صلات
و صدقات بفقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزاده اعظم ایران شاه گورکان که تسخیر ولایات فرح
بود همه را در مقام اطاعت آورده در این موضع رسید و یار علی والی موصل طوی و پیشکش کرده سکفت ع حدیث
سلیمان شنیدی و مور و آنحضرت او را قرچی ساخته عازم ماردین شد ذکر توجه صاحبقران بجانب ماردین
سابقا ذکر یافت که والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود و حضرت صاحبقران
اواخر ماه صفر او را طبیع دانسته و از ماردین گذشته براس العین نزول فرمود و لشکر بر الغار ولایت حسن و قرا
قوطغ را غارت کردند و سپاه جوانغار الوس در جوبین را تاختند و اسب و استر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از آنجا
بولایت رفته که روحا نیز گویند آمدند و والی آنجا کورزل نام با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده و فوجی بهادران عقب
بسیاری بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر آن شهر بعیش و عشرت گذرانید ذوق لب ساقی بیاد

میر یار غو علی

قراقوینلو علی

آب در دهن سکر دانیده و جان بلب آورده بکام دل نرسانید صدای نغمات موزون مزهر زهره را بر چرخ مینا خفه نمود
عود و قانون مشتری را بیهوش میساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا و لشکر را بانواع رعایت و عنایت نموده نوید
رقه از ولایات شام و بناهای نمرود است و قصه آتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام و پیدا شدن چشمه آب در میان
آتش آنجا بوده و در آن مقام جنید ترکمان شرف بساط بوس یافته خدمات شایسته نموده و بجهة ولایت خود امان طلبید — جنید
ملتمس او مبذول آمده و سلطان حسن کیف سلطان حصن کیفا را در آنموضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت
نهاد و بعنایات بیدریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران بجانب آغرق بازگشته آقایان و خواتین باستقبال
آمدند و آنحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود ذکر ایلچی که در سال گذشته بجانب مصر و شام رفته بود

در سال گذشته یعنی سنه خمس تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با پیلاکات
پادشاهانه بجانب والی مصر و شام الملک الظاهر برقوق برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش از این
پادشاهان که از نسل چنگیز بودند با ملوک آنممالک نزاع داشتند و بآن سبب زحمت با اهالی شام و آنحوالی رسید
و در آخر بمصالحه انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاه نافذ
فرمان نماند ملوک طوایف پدید آمدند و این زمان چون سابقه عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران
با عراق عرب که در جوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان گردانید نیکخواهی خلایق اقتضای آن میکند که حق همسایگی
رعایت کرده ابواب مکاتبه و مراسله مفتوح گردد و ایلچیان در آمد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با امن
و حضور تردد نمایند و این معنی موجب آرایش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام بنا بر آن استدعا سلطان
عیسی حاکم ماردین نمود که عزیمت جانب شام و مصر مسلم است میباید که لشکر را جمع آورده هر چند زودتر بجا پیوندد
و چند روز انتظار برده معلوم شد که جنابش با چنین حضرتی تغافل میفرماید آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در
میان ولایت گذاشتن و رایت دولت بجای دیگر افراشتن و بر این عزم عنان حزم بجانب ماردین معطوف
ساخته بموضع حملیک رسید سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمد انواع پیلاکات تقوز تقوز بنظر — بر سر ماردین
رسانید و آنحضرت او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانیده لشکر را در دامن کوه ماردین نزول نمودند ذکر رفتن
میرزاده جهانیان عمر شیخ بجانب ... حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ را بسلطنت مملکت
فارس و عراق عجم مخصوص گردانیده عازم بغداد شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه دلاوری
و شیر پنجه بهادری در رزم تیغ خون فشان و در بزم ابر درفشان که در سنوات گذشته بکرات شرح شجاعت
و جلادت او مذکور شده و قریب یکسال آنمملکت را ضبط نموده قانون مملکت بر قاعده دین و دولت مقرر نموده
و جمیع ایل و الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمدند بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شبانکاره

که در قلاع جبال

که در قلاع جبال چون حصن درتیه و قلعه فرک و جسر سهند و غیرها متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت آورده
و فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشیده و معتمدان بطلب فرزندان باوزکند فرستاده سلطان محمد بایقرا
از حرم عفت شعار متولد شده بود مجموع متوجه فارس گشته امیرزاده بایقرا در سمرقند جهة محافظت بسلطان بخت بیگی
سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس آمدند و در این اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با
لشکرهای فارس و عراق از راه کوه گیلویه باردوی همایون آید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده پیر محمد همراه برده امیرزاده اسکندر را
قایممقام گذاشته متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بمختصر کلاته خرما تو نام رسیدند و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده یک
دو نوکر فرستاده بود که لشکر را انغار دهند و اهل قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده
بی التفاتانه سوار شده برابر آن وحشت آباد آمد و آنقلعه چنان نبود که یکساعت از ده سوار محافظت توان نمود گروهی
کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را آتش قهر برافروخته و سپرش برو آورده نزدیک بارو رفت
ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافته بر شریان آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید و در ساعت
هلاک گردید ع با تیر قضا دفع سپر با هیچست ۞ فریاد از نهاد بهادران بر آمده فی الحال آن کلاته نامبارک را در هم کوفته مجموع
آن اشرار را تا اطفال شیرخوار پاره پاره کردند و استخوان شهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هر آینه از
مرحله ناگزیر بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی عاقل چرا دل بر او بندد و کامل اگر بر خود گریه باری
چرا خندد و عالمیان از اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیدها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم ندانستند
چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ۞ چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست ۞ انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست ۞ حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد مصر
و شام شود ناگاه امیر توکل بهادر باردو آمده این قصه پر غصه اعلام را شنوانیده همه متحیر شده نه روی گفتن و نه رای نهفتن
آه از این قصه که دردی است که نتوان گفتن ۞ عاقبت بر عقل و درایت آنحضرت اعتماد صورت واقعه را در خلوت عرضه داشتند
حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده و آن شربت تلخ مذاق نوشیده لباس صبر پوشیده تحمل فرمود
و دانست که جزع فایده ندارد ۞ ای دل ناآزموده وقت جزع نیست ۞ بحکم الهی راضی شده صبر فرموده و ترویح روح او را
صدقات بمستحقان رسانید و حکومت فارس بفرزند ارجمند او میرزا پیر محمد ارزانی داشته حکم همایون مصحوب اوج قرا
بهادر بشیراز فرستاد و فرمود که نعش شاهزاده مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که بهمت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته
بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رحمه الله مدفن سازند و چون قبه آنحضرت در کش وطن حضرت صاحب
قران بود و والده نامدار آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیر جهانگیر در آنجا مدفون فرموده حب الوطن من الایمان
آنحضرت خواهان آن بود که هر جا بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت واقعه ضروری یکی از اولاد امجاد روی نماید با آنجا

ایران و توران در سلک انتظام و اذعان انضمام یافته بود و بآن بلده نقل نماید و حرمهای شاهزاده مرحوم با فرزندان در شیراز ماند
و مملکت فارس در ایام امیرزاده پیر محمد بغایت معمور و آبادان بود و در تعظیم اکابر و افاضل کمال جلال رعایت نمود و آبهار وان
در مدارس و مساجد و بقاع خیر تخصیص جامع عتیق روان ساخت **ذکر فتح ماردین** سلطان عیسی حاکم ماردین در
اردو بود و جمعی لشکریان بشهر در آمده بتحصیل مال خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از جهال ارزال بر
بغل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناهموار اتفاق نموده لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران
سلطان عیسی را طلب داشته و بواجبی تفحص نموده معلوم شد که عیسی بوقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که هیچ
وجه شهر را مدهید و هرچند مکتوب نویسم و شفاعت کنم التفات منمایید که من جان خود را فدای شما و مملکت می سازم
آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون در آن محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ نمود که چهار پا بازافربه ساخته
مراجعت نمایند و بجانب کوهستان روان شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر و بارندگی پدید آمد و درخشش برق و غرش رعد و
باران چنان شد که طوفان نوح را بخاطر گریه می آمد و صرصر عاد باد از جگر بر می کشید بیکران دریاهای آب روان شد
و صحرا و بیابان تا پشت گاو و ماهی نم کشید و زمین آن ناحیه بغایت نرم باشد گل و لای بجایی رسید که قدم و هم را مجال
گذار و پای سوار راخیال رفتار نماند لشکر با بدست و پای فرو ماندند اسبان از لای بر بالای شکم بر آمده و شتران بار در
در آن گو رطه خونخوار فرو رفت خداوند صد اسب با صاحب یک دراز گوش متساوی الحال شده حال همه بآنجا رسید که امیر
و وزیر و صغیر و کبیر دامن در میان زده جز بیک عصا دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر کنار راه با سید و غیر موارد
عاقبت از همه گذشته بر جای که اشتند عالمی را دست بر سر و پای در گل مانده و لاوران را کار بجان و کارد باستخوان رسیده
بعضی گلیمها و نمدها بر راه انداخته چهار پا بازا بدست و دندان کشیدند القصه لشکر با خان و مان بر جای که داشتند
و جان بساحل سلامت رسانیده متوجه موصل گشته شدند و دهم جمادی الاول بموصل قدیم رسیدند **ذکر طلب**
ملک عزالدین جزیره بعد از اطاعت ملک عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع حملیک بعز بساط بوس فایز شده
تربیت و نوازش یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا ننمود
و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحبقران آمده بود بعنایت مخصوص شده و در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش
فرزندان و آقایان میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برده و ملک عزالدین
حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاد و آنحضرت جهت تاکید محبت و بار قاصد فرستاد پیغام داد
که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم بدان نیز التفات نکرده حضرت صاحبقران را نایره
غضب اشتعال یافته دوازدهم جمادی الاول آغرق را گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرده از دجله عبور کرده لشکر فیروزی اثر
چون بلای ناگهان و دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده و قلاع دیگر مسخر ساختند

واب

واب و استر و گوسفند بیشمار گرفتند و ملک جزیره بدست یاساقی افتاده و ناشناخت شکنجه بسیار کرده و مال ما گرفته
او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل فرستادند بمدت ده شبانروز بجمل کشتی الجای را
از آب گذرانیدند حضرت صاحبقران با غرق آمده جمعی پیادگان که اسبان ایشان در گل و لای ماردین تلف شده
بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش فرمود بار دیگر عازم ماردین گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان منقلای مقرر
کرده و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین پنجاه فرسنگ عالیها سافلها شد و دوازدهم جمادی الآخر سپاه منصور
ماردین را دایره وار احاطه کردند و اهالی آنجا و جمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی
بحصار آورده بر نزد بانها بر آمده و اهل شهر روی بقلعه کوه نهاده بسیاری تیغ و تیر هلاک شدند و قلعه ایشان کوهی است
بغایت بلند و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسبان آورده
آورده مال و خراج قبول کردند و بهر گونه زاری امان خواستند **ذکر ولادت با سعادت امیرزاده الغ بیگ**
در اثنای آنکه اهالی ماردین تضرع و زاری مینمودند از جانب مهد علیا سرای ملک آغا خانم قاصد رسید و بشارت رسانید
که حق جل و علا حضرت صاحبقران را از فرزند دلبند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی گرامت فرمود و از صدف دولت
و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی نمود و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاول در سلطانیه بوجود
آمد حضرت صاحبقران را بوصول این خبر نوعی بهجت و مسرت افزود که اهالی ماردین را آزاد فرمود و آن ولایت را
بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بود ارزانی داشت و عزیمت معاودت فرموده راهها تعیین
فرمود آنحضرت بطرف بشاری روان شد و امیرزاده محمد سلطان از راه سندان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ
متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود و امیرزاده امیرانشاه بهادر از راه جوسق باز گردیده عازم بالا آب شد و امرا
باطراف متوجه شدند و آنحضرت میل جانب آلاطاق داشت ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی قلعه
قرا حصار که عبارت از شهر آمد است و خادم اشتهار یافته انقیاد نمی نمایند آنحضرت امیر جهانشاه را بایلغار فرستاد و
متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه رسیده گرد اگرد فرود آمدند و آن قلعه ایست در غایت حصانت
و کمال متانت در بلندی سپهری دیگر و در محکمی سد اسکندر سنگهای آن تراشیده و بندها بگچ و آهک استوار کرده
بنای آن باعماق زمین فرو برده دیوار آن تا سپهر برین بر آورده و در عرض چنانچه دو سوار پهلوی هم توانند راند
دو طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون باز دیوار بسنگ بر آورده و کنگرها ساخته
تا هنگام بارندگی و وقت سرما و گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار
جاریست و چند باغ معتبر با آن آب معمور و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن گذشته و کسی را بقوت
مسخر نگشته و سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هرچند از حصار تیر و سنگ ریختند

لشکر منصور چون کوه از جا بجنبیدند حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده انداخته راه ساخت
و عبید خواجه برج دیگر را نقب زده بینداخت و ارغونشاه نقبی دیگر زده و انداخته پیش از همه بالای برج بر آمده او دیگر برجها انداخته
و راه ساخته لشکریان از اطراف در آمده غارت کردند و مردم آنجا در نقبها در آمده کسی ایشان را نیافت و چنان قلعه بزور بازوی
دولت و نیروی سعادت مسخر شد و حضرت صاحبقران بالای حصار بر آمده حکم فرمود که خانها را سوخته دیوارها را انداختند چون
آن عمارات در غایت استحکام بود خرابی آن از فرصتی میبایست از هر جا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود و در
اثنا او زبکی آمده عرضه داشت که بایتق صوفی اسب پیشکش زده حاضر ساخته و رسیده بر گناه معترف شد و جمعی که با او متفق بودند
باز نمود و حال آنکه کرات امثال این حرکات از او مشاهده رفته بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته
و بر الغار بعد از شاهزادگان از او امیری بزرگتر نبود آنحضرت او را محبوس ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسانید و عازم
جانب الاطاق شد و حکام و طرفداران آن نواحی بشرف بساط بوس مستسعد گشته مال و خراج قبول کرده بخزانه عامره فرود آوردند
آنحضرت قرچیان معین ساخته متوجه صحرا موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب ظفر انتساب بود در راه برف و سرما
بغایت سخت بود و اسب و شتر بسیار هلاک شد و آنحضرت چهارشنبه دوم رجب بصحرا موش رسید و امیرزاده محمد سلطان
از جوانغار براه مجو درفت و امیرزاده امیرانشاه بهادر را از برانغار عازم بدلیس شد و آنحضرت راهها تفحص نموده بر دفاتر ثبت فرمود
و امیر بدلیس حاجی شرف که در کردستان بنیک مردی و راستگوئی و خوش خلقی او دیگری نبود شرف بساط بوس یافته اسبان نامدار
کشید و از آنجمله اسب کمیت بود ـ بیت ـ جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ؛ جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا
که با مجموع اسبان که سرداران اطراف آورده بودند تاختند و همه را بگذاشت و پیش رسید حضرت صاحبقران او را ستایش و نوازش
فرموده ولایت او را باو داد و بایتق صوفی را محبوس ساخته بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکر بمقابله
نامزد قلعه النجق فرموده امیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده بود آنحضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که لشکر
جهت دفع سرکشان روان شوند مقرر آنکه هر که انقیاد نماید امان یابد و هر که سرکشی کند از پا در آید بر آن اغلان را پیشوا ساخته اینان
اغلان و جهانشاه بهادر با او برسم ایلغار روان شدند و امیرزاده اعظم امیرانشاه کورکان را خاص برای قلع و قمع ترکمانان
معین فرموده شاهزاده بموجب فرموده نهضت نمود و صاحبقران فلک احتشام چند روزی در همان مقام آرام داشت
و خاطر خطیر بر تدبیر و تسخیر بغداد انکاشت در این اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم و باقی خواتین
و آقایان اول بهار چون گلهای تازه رخسار که بصحن چمن و گلزار آیند بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند و از تبریز باینجانب
آمدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و او از الاطاق چهار شبانروز رانده در میان خوی و مرند
ملاقات فرمود و آنحضرت باغلاط آمده والی آنجا امیر ایرجن که از هواداران دیرینه بود خدمات پسندیده نموده محل قبول
و ارتضا یافت و اغلاط و عادل جوز و آن نواحی بر قرار سیورغال و فرمود و حضرت صاحبقران دوم شعبان در آن

ببابان

ببابان میابان میل شکار نموده بعد از ده روز جرگه بهم رسیده آهوی سفید و میش و غوغ کوهی و گوزن بسیار گرفتار شد و چون
مدت یازده ماه اغرق در سلطانیه بود آنحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه اوچ کلیسا متوجه ایشان گشت
و ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول بودند بعد از فراغ داغ عزای امیرزاده
مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آغایان و شاهزادگان زار زار گریه کرده اشکبار ریها نمودند آخر الامر دلها از آن فارغ
ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه خشک و لب از فریاد خاموش و آن سوز جوانی چنانکه دانی فراموش گشت
حضرت صاحبقران تیمور خواجه را بهمراه امیرزاده محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار آیدین شد
اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده بفریاد و زاری امان طلبیدند آن
حضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان باوچ کلیسا آمده در این اثنا حاکم ارزنجان از پیش
روم امیر طهرتن با ترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشها و اسباب کشیده آنحضرت مقدم او را گرامی داشت و بعنایات
بادشاهانه اختصاص فرموده و امیرزاده محمد سلطان را بجانب قلعه اونیک فرستاد خود نیز متوجه گشت ذکر توجه

حضرت صاحبقران بجانب اونیک

قلعه اونیک در میان ممالکت واقع شده و تراکمه بواسطه محکمی او را پناه
ساخته حاکم آنجا مصر پسر امیر قرا احمد بدرگاه عالم پناه نیامد حضرت صاحبقران پیش از امیرزاده محمد سلطان بیستم
شعبان آنجا رسیده فی الحال جنگ انداخته دشمنان بر بالای کوه که بغایت بلند و راهها دشوار و استحکام بسیار دارد
گریختند و لشکر منصور حصار پیروزه را بازمین برابر ساخته و پیش قلعه کوه صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با
پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده مطیع و جهد مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگ است اگر این نوبت امان
بخشد از سر این و بندگی بخدمت آیم آنحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مرصع مخصوص ساخت و فرمود آنچه که آورده اند
مقبول و عذر مسموع اما تا خود نیاید بجائی نرسد ایشان بازگشته خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرتن
پیش رفته و مصر را النصیحت کرده گفت این چه خیال و سودای فاسد است که ترا بر مخالفت میدارد با حضرتی که
سلاطین هفت اقلیم پیش او سر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست ـ بیت ـ بشاهی که جمشید و خاقان چین
بود پیش او بنده کمترین ؛ نباشد ترا مصلحت داوری ؛ همان به که رو سوی عجز آوری ؛ مصر باز پسر خود را که
از خویشان او بغربت و دلاوری مشهور بود با اسبان نامدار بیرون فرستاده التماس اول نمود حضرت صاحبقران
دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد و انجا عزا اند فرمود لشکر شب بکوه بر آمدند آنحضرت صباح پسر مصر را طلبید
و آن نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ ترکی
زاری نمود خون پدر درخواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر بخدمت آورد آنحضرت ترحم فرموده
و خلعت پوشانیده حمایل زرین شاهزادگان در گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده اهل

قلعه به عادتهای آنحضرت فریاد برآوردند مصر سراسیمه و حیران شده قوت نفس و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید
بمراده و منجنیق خانهای ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه برآمد مصر باد خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت
که فرزند مرا جهد مقاومت نیست اما از هیبت آنحضرت شیر شرزه را زهره آب میشود آنحضرت او را خلعت پوشانید گفت
اگر امان میخواهد زودتر بیرون آید و حضرات عالیات او را جامه‌ها داده و او بازگشته احوال باز تقریر کرد و چون او را
سعادت مساعدت نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و بچند روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه
دست درهم داد و در پانزدهم شهر رمضان کار اهل قلعه از بی آبی بجان آمد مصر التجا بامیرزاده محمد سلطان نمود شاهزاده
سخن او را عرضه داشته حضرت صاحبقران همان فرمود که اگر آید در امان باشد مصر ایستاده باز جنگ آغاز نهاد و مبارزان
لشکر منصور گروه گروه بکوه برآمده پیش از همه همای همت خواجه شاهین در هوای کمر بلند پرواز نموده در انتقام ضیع و قلعه در
آتش برافروخته و دلاوران از مشاهده آن نایره غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف برآمدند و
ارغونشاه اختاجی و امان شاه خزانچی پیش رفته امان شاه زخم دار شده بازگردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و برکه
چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون نیل بلا را بر خود محیط دیدند از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه
همی انداختند و رعایا و اندرون فریاد برآورده ساز و سلاح جنگ باز کرده مصر مضطر شده دهم شوال کفن در گردن
و شمشیر در دست بیرون آمده و پناه بامیرزاده جهان محمد سلطان برده شاهزاده او را پیش حضرت آورده خون او را
درخواست کرد و آنحضرت شفاعت او را قبول کرده خون او را بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان
عیسی حاکم ماردین را بسلطانیه رسانیده مصر از آنجا بسمرقند راندند و بهادران جلادت آیین که در آن قلعه متین و حصن
حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طوی بزرگ مرتب داشته چند روز بعیش و عشرت
گذرانید و امیر آغلش را بمحافظت و دارائی قلعه اونیک مقرر داشته رایات همایون نهضت کرد و امیر حاجی سیف
الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانیده و آنحضرت هشتم شوال امیر طغرتن را طوی والغ ایلات
او را بدو تفویض و ارزانی داشت و عنایات پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخت کوس کوس او را بنوا
نصایح پر در کرده اجازت مراجعت فرموده و امیر زیرک بیکا کو با فوجی از سپاه ظفر پناه بمحاصره قلعه آیدین رفته بود و حاکم
آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبیده عهد کرد که بیرون آید و بی وقوف امیر زیرک شبگیر کرده باردوی همایون آمد و آن
حضرت او را نواخته ولایت برو مسلم داشت و حضرت صاحبقران امیر برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر
جهانشاه بهادر و امیر عثمان بهادر را بولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون بجنگلستان الاطاق در آمده مخالفان
که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کردند و در آن مواضع چند روز شکار فرمود و آغرق که جدا مانده بود از موضع
فوس گذشته باردوی اعلا پیوست و موکب همایون در ظاهر شهر قوس بصحرائی در غایت لطافت فرود آمد

ازجانب

ذکر توجه امیرزاده پیر محمد سلطان بهادر از جمله فتوحات که در این سال روی نمود یکی ولادت امیرزاده جوان بخت ابراهیم
سلطان بود که در بیست و ششم شوال بطالع مسعود بسعادت امیرزاده شاهرخ را کرامت فرمود و چشم دولت بجمال او روشنی یافت
انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف ممالک تافت بانوی کبری سرایملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت
بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بنشاط این مسرت در صحاری منکرکول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد
دولت را دانه بامقدار اضافه شد و بحر مکرمت را گوهری شاهوار زیاده گشت نیر رخشان زمانه طلعتش آثار سروری
حاجت بحکم طالع و سیر ستاره یافت و در اثنای این جشن امرا که بگرجستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار
گشوده و غنیمت بسیار گرفته معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران هشتم ذیقعده امیرزاده
جهان شاهرخ را بجانب ماوراء النهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در آن مملکت بساط امن و امان باز گرد
شادروان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایه معدلت او آسوده میگشتند روزگارت همه خوش باد که در دولت
روزگار و سرکار همه خوش میگذرد و آنحضرت خواتین را بجانب سلطانیه روان فرمود و شکارکنان بکوهستان
گرجستان درآمد و مخالفان که در موضع قراقلقان بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت است
و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بر آنقرار فرستاد که هرکه ایل
نماید ایمن سازند و هرکه مخالفت ورزد از بنیاد براندازند و امرا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساختند و اموال
فراوان یافته و غنائم بفتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر شیخ نور الدین بولایت کوهستان فرستاد
و حاکم آنجا سید علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نور الدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون
پیوست و در این اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکر تقتمش خان از دربند گذشته اند حضرت صاحبقران فی
الحال متوجه ایشان شده مخالفان از آوازه آنحضرت فرار نموده و حضرت در موضع محمود آباد اتفاق قشلاق
فرمود اما باز از سلطانیه طلب داشته آن زمستان را در آن مقام بعیش گذرانیدند و شاهزاده جوان بخت امیرشاه کورکان
از ظاهر انجی باردوی همایون آمده از صلب شاهزاده فرزندی ارجمند جهان را بنور حضور مشرف ساخته و بخلیل سلطان نام شد
و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ با عظمت تمام از جانب شیراز رسید ذکر احوال سلطان احمد در این سال
سابقا مذکور شد که سلطان احمد از طنطنه لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و او در آن هزیمت عزیمت حلب کرده و در
آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهام مصر و شام در قبضه اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال
نموده و نثار پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در حلب با ماه رویان عرب بعیش و عشرت گذرانید و سلطان
برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده و او را بتعظیم یاد کرده خود را بنده خوانده پیغام داده که مجموع ممالک و نوکران
من ملک تواند هرچه خواهی بنده وار فرمان بریم و سپاه و غلامم تو را چاکرند و از رای و از فرمان تو نگذرند و سلطان احمد

وطرب دل

ایلچی را اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شده اکابر شامات استقبال نموده بدار الاماره فرود آوردند و چند روز
آنجا بنشاط و خرمی بوده عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال نموده هر دو سه اسب تازی و سی عدد کمر
طلا دوز پیشکش کرد و نزدیک رود نیل بموضع خوش هوا فرود آورد و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او بفرستاد و سلطان
احمد نیز مصر را بازار چیز بسیار داد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید سخن بامور ملکی رسید سلطان برقوق گفت من
لشکر بسیار بدیه رسم و ما یحتاج ترتیب بکنم **بیت** شه مصر برقوق نیکو نهاد ❊ در گنجها را همه برگشاد ❊ بگنجور فرمان بر هوشیار ❊
بگفتا زر و سیم واری بیار ❊ نه تنها در و گوهر و سیم و زر ❊ که تیغ یمانی و درع و سپر ❊ کمان دمشقی و تیر خدنگ ❊ که گذار
خارا رود بیدرنگ ❊ سراسر بر احمد شهریار ❊ برآورد برقوق نیکو شعار ❊ و سلطان احمد را با لشکری تمام بجانب حلب
فرستاد و احمد در حلب شنید که حضرت صاحبقران از بغداد بماردین و او نیک و گرجستان رفته از آنجا بطرف دشت
قبچاق عزیمت نموده و پادشاه احمد کسان سلطان برقوق را عذرخواهی کرده از حلب متوجه دار السلام بغداد شد خواجه مسعود
سبزواری بغداد را گذاشته بطرف شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه ۷۹۷ باز در بغداد متمکن شد **وقایع سنه سبع و تسعین**

ذکر عزیمت حضرت صاحبقران از راه دربند بدشت قبچاق

در اوایل فروردین که سپاه سبزه
و ریاحین روی بدشت و صحرا نهاد و سلطان معدلت شعار بهار باعتدال لیل و نهار فرمان داد رای آفتاب اشراق صاحب
قران آفاق یورش دشت قبچاق یراق فرمود چه تغتمش خان چند نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر بانجانب فرستاده
بود و پای از حد خود بیرون نهاده آنحضرت عنان دولت بسوی او معطوف داشت همت عالی بدفع او مصروف ساخت
و حضرات عالیات لغرقا السلطانیه روان فرموده جمعی از خواتین و فرزندان خود را بجانب سمرقند تعیین فرمود و میرزا
ظفر پناه را نواخته مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته منتصف جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت فرمود **بیت**
جهان در جهان لشکر آراسته ❊ ز کوس و کورکه فغان خواسته ❊ و بخت شمس الدین المالیغی مردی دانا و کار دیده بود
آنحضرت مکتوبی به تغتمش خان فرستاد **شعر** سخن ساخته در گذارش دو بیم ❊ یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم ❊ زبان بندهای
چو پیکان تیز ❊ دری در تولشع دری در ستیز ❊ و شمس الدین به تغتمش خان رسیده بسخنان شیرین و کلمات دلپذیر بنیاد کشاد
سخن مرعی داشته برسوم و قواعد توره ادای مقصود نموده سخن او در خاطر پادشاه دام اثر کرده میل صلح و صلاح فرمود
او را باز گردانید و او در موضع آب سمور رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از آنجا تا دامن آب سمور پنج روزه
باشد لشکر جاسید(؟) بید چنانچه قنبل دست چپ در دامن البرز بود و قنبل دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که
بترتیب اساس آن از زمان ساسانیان تا اوان سطوت چنگیز خان هیچ آفریده ندیده و در کتب هیچ تواریخ کسی
نخوانده و نشنیده شمس الدین سخن خان اوزبک عرضه داشته آنحضرت التفات ننمود و با شاهزادگان کامکار و امرا
نامدار ظفر قرین و نصرت بر یسار و گردون مطیع و گیتی فرمان بردار متوجه گردید شدند و از دربند گذشته بولایت

قیتاق

قیتاغ که هواخواه تغتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان بطریقی گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافت و در
اثنای او یساق نام ایلچی تغتمش خان رسیده نزدیک اردو آمد و از مشاهده سپاه ظفر پناه جهان در چشم او سیاه شد و
براه آورده تغتمش را خبر کرد که حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید ع نزدیک بیابان غزون آمدند
تغتمش قراچی را که زمام اعتبار او بود بمنغلای ساخته بکنار آب قوی آمد و آنحضرت بنفس شریف از موضع ورقی
متوجه او شده نخگاه قراچی را گریزانید و صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانید و تکاشی کرده خلق بسیار
بقتل آورد و بکنار آب سونج آمده و تغتمش خان در آن اطراف آب نور ناوسرها گرفته محافظت خود مینمود آنحضرت
بمحاربت مبادرت فرمود و تغتمش خان احمال و اثقال گذاشته گریخت و آنحضرت متعاقب او از آب ترک عبور
نموده و تغتمش با آب توری رسیده و لشکر با جمع آورده و آنحضرت باز او را رانده بطرف جولات توجه فرمود و لشکر انخاطر جونی
کرده ترتیب مجدد نمود ناگاه خبر آمد که تغتمش خان دوباره لشکر آراسته از کنار آب ترک می آید و عزم محاربه جزم دارد و صاحب
قران العود احمد خوانده باز گشت میمنه و میسره آراسته و منغلا معین ساخته استقبال نمود هر دو لشکر بهم رسیده
و در برابر هم شب گذرانیده و از طرفین پاس داشتند چون روز شد ع در آمد که خورشید بنمود روی ❊
آنحضرت هفت قشون اختیار کرده منتظر حرب دورتر بایستاد و در این حال شخصی آمده عرضه داشت که کونجا
اغلان و بیک یارق و آق باد و داود صوفی و اوددر که قصد قنبل دست راست دارند

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با تغتمش خان و ظفر یافتن آنحضرت بعون ملک مستعان

حضرت صاحبقران با سطوت سپاه پناه بهمه پر دل
شیرافکن جنگجوی و شمشیرزن که بیر ز خشم سور سید و خفته و بسنان آتش فشان دماغ کیوان میسوختند **شعر** سپاهی چو
زنبور با نیشتر ❊ زغوغای زنبور هم بیشتر ❊ برزمگاه آمد و تغتمش خان با لشکر بیکران و سپاه گران چون قطرات
ابر آذار بی‌عد و شمار و چون ژاله در نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه آمده و از جانبین **شعر** چپ و راست
آراست از ترک و تیغ ❊ چو آتش کاش از اشک میغ ❊ و سنان غره تک لاله از کمین گاه دهان گشود و اژدها کمند زلف پر شکنج
نمود و بهادران دشمن که قصد قنبل دست راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی با ستقبال ایشان
فرستاد و مخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله گریختند و آنحضرت از آن جهت مع قشون
که در ظل رایت همایون بودند از هر قشون پنجاه مرد بتکاشی فرستاد و مخالفان بقول خود رسیده و مدد یافته یکبار
بازگشتند و حمله کردند و جمعی که بتکاشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده و باقی را گریزانیده دلیرانه نزدیک صاحبقران برسید
دلیر شیخ نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض تلف آورده و از تیغ و تیر روی نگردانیده پیاده شد
و دشمنان را از زخم تیر جگر دوز باز پس نشانده و الله داد بمدد او در رسید قشون استوی نیز در قفای او فرود آمده
جنگ در پیوستند و حسین ملک قوچین و امیر زیرک جاکو بمدد رسیدند و محمد آزاد و علیشاه و برادر او توکل باورچی

هر یک مرا نبار مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه بر خور رسیده سوران انداختند
و هرچند لشکر دشمن حمله کردند سپاه منصور را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید و از خون پردلان در آن
بیابان جویها روان شد نظم دل را این گنبد گردنده مکان دولاب ¤ آسیابیست که بر خون دلیران گردد ¤ و امیرزاده محمد سلطان
با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محمدت حضرت با او یکی گرا
شد و تقمش خان و شهزادگان دشت قپچاق روی بگریز نهادند بیت گریز بهنگام فیروزی است ¤ و در این حال امیر حاجی سیف الدین
که در قضول دست راست بود یاغی با او حمله کرد و او نیز فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را مجال تیر کشادن نبود و گرفتن
لشکر یاغی با مخالف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیاده میگشت و امیر سیف الدین در مقام صبر و ثبات کوششی
نمود که زیاده از آن متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد رسیده و بر خصم چیره و خیره حمله برده آن دو امیر به تیغ و تیر و جسن
دشمنان را متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران داستان رستم
دستان از دشمن معاینه نمود روح پدر بزرگوار خود امیرزاده عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شاهزادگان هر یک در محل خود داد
مردی دادند بتخصیص امیر عثمان عباس که حمل بی هری که از مقربان تقمش خان بود و او را بمبارزت طلبیده و عثمان بهادر
بی توقف نظم چو کوهی روان گشت بر پشت باد ¤ در یکدیگر آویختند و خونهای بسیار بتیغ ریختند و عاقبت امیر عثمان به نیروی دولت
آنحضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی نژاد پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند شاهزادگان کامکار و امرای
نامدار مراسم تهنیت بجای آورده حضرت صاحبقران همه را در کنار گرفت رعایت و عنایت فرمود و امیر شیخ نورالدین را
اسب خوب و جامه زردوز و کمر مرصع و صد هزار دینار کپکی عنایت فرموده امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت بظهور
آورده بودند بانواع رعایت نوازش نمود و حضرت صاحبقران آغرق را بموضع قورای که اشته و دلاوران نامدار
اختیار کرده در قفای تقمش بیرون شد بولایت اوکیک رسیده در راه بسیاری بقتل آورد و ایل دشمن را از پس شمشیر
آبدار قاتل و از پیش آب خونخوار اجل بود و اعدا در میان دو بلا گرفتار و غلبه عظیم در قید اسار آمدند و جمعی خود را در آب
انداخته تقمش خان با معدودی چند بجنگل در آمد و از چنگال شیران امان یافت و سپاه منصور مجموع آن ولایت را
غارت کرده غنایم نامحصور گرفتند و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان در آن وقت که از دربند میگذشتند
از اسب افتاده دست او دردمند گشته اتفاق سلطان محمود خان در عقب آمده و باغرق رسیده در موضع لولوقلون
وار روقلون بحضرت صاحبقران رسیدند و آنحضرت باز ایلغار کرده باب منکرقان رسید و ولایت بیک یاتی
و صالی تور باز اغارت کرده و تاش تمور اغلان و با اقوام او بیوفائی نموده بجانب دشت گریختند و لشکر منصور
این نوبت نیز نزدیک بآن موضع رسیدند که در یورش اول دشت قپچاق رفته بودند و آن محل قریب بظلمات
و سپاه ظفر پناه در آن بیداد حیرات قراپک بارق را باز یافته گریزانیده باب تن رسیدند و عاجز و بیچاره گردانیده

و او یک

و او یک پسر خود را بیرون برد و باقی اهل و عیال در چنگال بلا گذاشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحبقران آوردند
برای ایشان خیمه و خرگاه معین ساخت و همه را جامه‌های خوب و اسپان نیکو داد و در عقب بیک یاریق اغلان
فرستاد و شهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت و امیرزاده امیرانشاه و جهانشاه و جمعی
امرا بطلب دشمنان بطرف برانغار الوس جوجی رفته و بکنواحه و انقول را یافته الوس ایشان را تاختند و شهر سرای و اردو
جوق را در تصرف آورده و مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران
از شهرها اروس منکور را تاخته غارت کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابوجی فرا اول که این نام مشهورست گشت
اوس کور بوقا و کولان و تورکن و کیلاجی را چنان ساخت که مقیمان آن موضع در صحرا و بیابان حیران و سرگردان ماندند
و حضرت صاحبقران با لشکر گران عزم لحمش کرده امیرزاده امیرانشاه که بطرف ازاق رفته بود و تاخته هنگام مراجعت
بموکب همایون پیوست و آنحضرت ازاق را غارت نموده خانها را سوخت و مسلمانان جدا کرده کافران را بقتل آوردند و از آنجا
تا قومان که ولایت چرکس است علفزارها سوخته بودند و لشکر در آن راه هفت روز از بی علفی و گل و لای زحمت بسیار
کشیده بقومان رسیدند و چند روز بودند

وقایع سنه ثمان و تسعین و سبعمائه ذکر فرستادن امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطان بولایت چرکس

حضرت صاحبقران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمد سلطان را با جمعی امرا ملازم
ساخته باطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریای فرک که آن را بحر ازاق خوانند غارت و تاراج کردند
و چپ و راست آن صحاری را تا دامن کوهستان و دریا کنار تاختند و از ایل و الوس پرداختند با الجای بی اندازه و فتوحات
بلند آوازه باردوی همایون آمدند و حالات آن ولایت بعرض رسانیدند آنحضرت فرجی معین فرموده با تمام لشکر متوجه بدان
طرف شد و در این اثنا شحنه غیرت و حمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان
پهلوانی بسبب افساد فتانی کشته شد نظم کنده باد زبن فغان مان اهل فساد ¤ آنحضرت بجنب ایل بوری و بردی بیک
قصد کرد و فرمود که جنگلها را به هره واره و تبر در یکدیگر کوفتند و آن راه را از خار و خاشاک رفتند و بی دغدغه
و غدغان از میان جنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده
نموده بنوعی تقلیع قلاع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر دیبان بادیه نشین و کافران سقین و اهالی صحاری و جبال
لشکری اهمال کشتند و جمعی شرف ایمان یافته بتشریفات فاخر فایض شدند و را اوس و سیان ریاست جوی از بابی
اموال بیقیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد بیت زکتان اناکی خانه باف ¤ زده کوه بر کوه بر کوه قاف ¤ بخروار باقند
تیغ دار ¤ سمور سینه بیرون از شمار ¤ ز قاقم بجنهان فرو بسته بند ¤ که تقریر آن کرد شاید که چند ¤ و زنان و فرزندان روسیان را
اسیر کردند بیت چگویم ز آن پری رویان روسی ¤ چو گل اکنده در کتان روسی ¤ و حضرت صاحبقران سالم و غانم مراجعت کرده
باغرق همایون آمدند و امیر حاجی سیف الدین و جمعی امرا که در آغرق مانده بودند و باراجیف اخبار نالایم شنیده بشکر ایه مقدم

همایون جهان بشکرانه درمیان آورده بکفعه طویهای بزرگ داده وادهش از روزگار رسانیدند وچند روز توقف نموده
تا چهارپایان فربه شده بهادران آسوده شدند وحضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع وایل والوس کوله وطاوس شد
وایشان سرداران بزرگ البرز بودند وهرچه در پیرامون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر وبرده گرفتند وقلعه که طاوس بآن
پناه برده بود در سومین کمر کوهی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران وسایر کمان را امکان سیران در آنجا نبود
فرمان شد که باطراف آن قلعه برآمده کمرهای ناهموار وممرهای دشوار آنرا احتیاط نمایند کرجیان که در کوه روی چنان جت وچالاک
بودند که بر نخجیر در آن کار سبقت مینمودند چندانکه در نشیب وفراز آن دویدند عاقبت بعجز ویاس باز گردیدند عاقبت رای
آنحضرت حبل متین دولت رهنمونی کرده فرمود که نردبانها برهم بسته بجائی برسیدند که محل اندک قامتی بود نردبانها را کشیدند
از آنجا همچنین بمحلی دیگر برفتند وجمعی دیگر از بهادران از طرف بالا قلعه طنابها برمیان بسته وسر طناب بر قله کوه محکم کرده در برابر
قلعه باتیغهای آبدار فرود می آمدند تا از شیب وبالا بآن قلعه محیط شدند وبمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر منصور بپای
سور قلعه طاوس رسیدند وهرچند بهادران جلادت آیین بهر روز بین آن زمرهٔ بی دین سعادت شهادت می یافتند جمعی
دیگر دلاوران نصرت شعار برغبت تمام بآن کار می شتافتند ولشکر دین داران کفار نابکار وفجار خاکسار را در دره تنگ کوفته
همه را بقهر وقسر دستگیر واسیر کردند وطاوس وبرادرش کوله را درمیان کشتگان یافته سرهاشان بدرگاه فلک بارگاه آوردند جهت
سرکردنکشان برخاک پایت * فلک زان افکند کو خود نباید **عزیمت جانب فولادیک** صاحبقران ظفرقرین چون
خاطر همایون از مهم طاوس وقلعه او جمع ساخت رایت فتح آیت بجانب الوس فولادیک وقلعه او برافراخت واترکو که
از امراء بزرگ الوس جوجی بود باو پناه برده بود وبرادر ترکو که ملازم درگاه عالم پناه بود آنحضرت او را برسالت پیش فولادیک
فرستاد وپیغام داد که اترکو را باین جانب فرست واگرنه الوس تو زیر وزبر خواهد شد فولادیک بحصانت جای
ایل مغرور گشته فرستاده را با جوابهای درشت بازگردانید وقدم اصرار بالنار ولا العار نهاد محجوب ناموس شده
تا جان در تن دارم او را نسپارم وجان وسر ومال در سر ناموس کرد حضرت صاحبقران از نایرهٔ غضب اشتعال یافته
فرمود که راه جانب او را که بیشه پردرخت وراهی سخت بود بسنگرهای جوانغار وبرانغار بوجرجل خود دهره وتبر در آن
جنگل نهاده راه را راست کردند وسپاه نصرت پناه در آن راه چندان عسل یافتند که هرچند خواستند برداشتند
وحصار فولادیک در دره بود که در محکمی از نام او نشان میداد واو کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعدت
نفرمود واز اطراف او میغ تیغ وصاعقهٔ سنان درلمعان آمد وایل والوس او در سر تیر ودم شمشیر هدف تلف شدند
وبسیاری از آن گمراهان بتیغ جهاد هلاک گشتند وگروهی انبوه از الوس او وجمعی دیگر که پناه باو برده بودند در قید اسار
گرفتار آمدند واترکو از راه انابت روی بکوه البرز نهاد وامیرزاده اعظم امیرانشاه بالشکر برانغار متعاقب او روان شده
خبر او بحضرت فرستاده آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همایون منغلای اترکو را گرفته جهت

المنه

رسانیدند ودر آن نواحی بسیاری از گمراهانرا که پناه بمواضع محکم برده بودند بدست آورده برده گرفتند ولشکر ظفر
غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت واقبال معاودت نموده در اغرق همایون نزول اجلال فرمود
ودر جلگا می شد آق محمد اغلان ولد نیانوخان پناه بدرگاه عالم پناه آورده فوجی شد وبطرف قلعه سمسم رفته وآن
ولایت را گرفته در آن راه حشم بسیار بدست داد وآنحضرت فرمود که هرکس سر از دهان بر خط فرمان نهد از اسیری وغارت
امان یابد وهرکه عنان ارادت بدست شقاوت دهد وتیر بی تدبیری از کمان کمان اندازد در معرض سیاست آید
وآنحضرت را شعلهٔ قهر برافروخت وتر وخشک آن ممالک را در هم سوخت جمعی را بتیغ بیدریغ کار ساخت وفوجی را دست
وپای بسته از قله کوه بزیر انداخت ومجموع کلیساها وبتکده‌ها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت
وسایر مستغلات مملکت را ویران کرده از بنیاد برانداخت ومال عالم بدست آورده متوجه دارالسلطنه اورشه وآن نواحی را
تاخته اسیر کردند ودیگر قلاع وبقاع ودیار وامصار در تصرف سپاه تسلط شعار درآمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب
ملال است رعایا هشکند که پیشتر بپابوسی همایون آمده ویرلیغ جهان مطاع گرفته سیورغال امان یافته بودند این کرت نیز
بجهان نیکوکاری محفوظ ماندند وهیچ آفریده متعرض ایشان نشد **ع** باغ دهر همان بدروی که می کاری * وموسم قشلاق رسید
وبخاقم را لایق دیده در آن موضع زمستان گذرانیده وچون ایام سرما گذشت واز نسیم اردی بهشت صحاری ودشت
بستان ارم وغیرت باغ بهشت گشت از آن مقام نهضت نمودند **وقایع سنه ثمان وتسعین وسبعمایه ذکر توجه بصوب
دشت قبچاق** حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت مایو وعارن قرسوق ودشت که از یورت قشلاق آنولایت
تاخت کند اهالی آنجا را بخت رهنمونی کرده وایل شده اطاعت نمودند ومجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز گشته خلعت
امان یافتند وباقی الجماعة مثل بالیغ جیان یعنی ماهی گیران وسایر جزیره نشینان که آب را حصار ساخته طریقهٔ انقیاد
مسلوک نداشتند آنحضرت جمعی مبارزان نامدار را نامزد فرمود که بر روی یخ گذشته بمواضع آن روز برگشتگان رفتند
ودمار از ایشان برآورده واسیر وبرده گرفته مظفر ومنصور باز آمدند وحضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده عازم
حاجی ترخان شده ومحمدی کلانتر آنجا را گرفته وبزیر یخ کرد طعمهٔ ماهیان ساخت وامیرزاده پیر محمد بن امیرزاده
جهانگیر وامیر جهانشاه وجمعی امرا را بتاخت سرای فرستاد وایشان سرای را گرفته وآتش زده ویران گردانیدند
واین در برابر آن بود که لشکر دشت زنجیر سرا را از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بتسخیر فارس وعراق مشغول بود خراب
کرده آتش زده بودند جزای سیئة سیئة مثلها **بحکم** مکن انگشت بدر کوفتن کس * تا کس نکند بخشه بدر کوفت مشت * واز آن
وحاجی ترخان غنیمت بسیار والجا فراوان گرفته بیورت قشلاق بازآمدند وچون آن زمستان سرد گذشته بود واز
یساقیان بسبب ایلغارها سقط گشته وعلف وعلوفه بنوعی تنگ شده بود که کمین غله بصد دینار وبیک سرگوسفند
بصد دینار وبگمرگاه بدویست دینار کبکی میخریدند ویافت نمی شد آنحضرت فرمود که غلات واسبان وسایر جهات

کرازعامی ترخان وسرای آورده بودند مجموع را برامرا ولشکریان قسمت نمودند وبسیاری پیادکان را سوار ساخته وسرداران را

بانواع عنایت نواخت ع وزین چنین ها قطره باشد زبحر جود او ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب دربند و آذربایجان

حضرت صاحبقران آفاق چون ممالک وصحاری دشت قبچاق وسایر بلاد شمال در قبضه تسخیر وتصرف درآورد وهرکه از

دشمنان مانده بود در اطراف آن بیابان حیران وسرگردان میگشت آنحضرت از قشلاق بغار قم عزم مراجعت نمود بجانب

دربند و آذربایجان روان شد واز آب ترک گذشته واغرق را گذاشته از راه ترقی بر جنغر امتوجا سکویه شد وان خطه را

درمیان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شوخال مجوسی باتفاق قوم غاری قرم که بمدد اهل سکویه می آمدند نزدیک رسیدند

آنحضرت باپانصد نام بردار دربرابر رفت وباوجود که عشر عشیر ایشان نبود بحکم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر ایشان

حمله کرده وآن جمع کثیر را پریشان ساخته درمیان جنگ شوخال بامشر بهادر باز خورد ومبشر بقوت دولت آنحضرت سر

شوخال که رئیس زمره ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانید ومردم او منهزم گشته وفوجی ازمردم غاری قرم اسیر شده پیش

حضرت صاحبقران آوردند وحضرت ایشان از کف ناغایت بغزو وجهاد معتاد بود دید ومیان شما وکفار اتحاد نبود کم

چرا موافق کفار شده وبامن محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند آنحضرت مرحمت نموده وبزاد وراحله

فرمود اجازت مراجعت داد سرداران غاری قرم کرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند حضرت صاحبقران بهمه را آلات

وسلاح واستعداد جهاد داده مستمال ومرفه الحال بازگردانید وقلعه ترکس را مسخر ساخته درولایت سمرچند دره محکم بود

ودر روی کمر غارها وسوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند آنحضرت فرمودند تا صندوقها بزنجیرها بسته ومردم در آنجا

نشانده از بالای قلعه کوه تا در غار آویختند وبدین صنعه غولان آن مغولها امیر مغولان کشتند وقلاع آن نواحی کتل

مسکار بالو وبکالو فتح شد ایل والوس زره کران وقیناق مطیع ومنقاد شدند وهیچ آفریده را مجال مقال وقوت

مقاومت نماند وپیش ازین اطناب موجب ابعاد است وچون تمامی قلاع ثبت البرز کوه درجانب شمال بود مسخر

ومفتوح شد وغنایم بسیار از دختران گلرخسار وپسران لاله عذار فتوح روزگار لشکر ظفر شعار آمد کوکبه سعادت معاودت

طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین وزمان تخصیص ممالک ایران ذات بآهنگ بازآمدن حجم گرد

واز راه دربند باکو بازگشته فرمود که برج وباروی قلعه دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند بشروانات درآمده وا

انجا امیر شیخ ابراهیم که درین سفر چون دولت وظفر ملازم بود وچند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ کرده بود

وچون موکب همایون از شماخی گذشته در کنار آب کر نزول اجلال فرمود ع برآمد سراپرده تا اوج ماه امیر شیخ ابراهیم

طویهای پادشاهانه وپیشکشهای خسروانه بعرض رسانید وآنحضرت درباره او غایت عنایت مبذول داشته پایه قدر

او را از اقران گذرانیده تمامت مملکت باب الابواب وشروانات در قبضه اقتدار وربقه اختیار او گذاشت وبخلعت

خاص وکمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را بتشریفات فاخر نواخت وفرمود که محافظت دربند نموده از سرحد خبردار باشد

و شاهزاده جهان

و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود وموکب همایون عزم

سلطانیه نمود وپیشتر حکومت مملکت آذربایجان از دربند باکو تا بغداد واز همدان تا روم بمهر سپهر سلطنت امیرزاده امیرانشاه

تفویض فرموده وبعد کوچ شاهزاده وامرا که سبق ذکر یافت از خراسان بآذربایجان نقل کرده بودند ودست راست بسیلاقات

قراباغ ونخجوان آباد ویورت ساختند ودست چپ سوق بلاق ودرگزین وهمدان داشتند وشاهزاده با امرا در محاصره قلعه

النجق سعی واجتهاد بلیغ می نمودند ذکر فتح قلعه سیرجان وتوجه نمودن بمحاصره دار العباد یزد

سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود ودر شیوه فضل وهنر وتربیت مردم دانشور اقتدا

بجد خود شاه شجاع می نمود ودر نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس وعراق فرمود وشاه منصور مقهور ومعدوم

ومقهور شده اولاد واحفاد امیر محمد مظفر طوعا وکرها بدرگاه عالم پناه آمدند سلطان ابو اسحق عزم آمدن نداشت واز

فرات صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه میگاشت اقربا پیغام دادند که چون ما آمدیم اگر او نیاید شاید حضرت را با ما خیال

دیگر روی نماید اکنون وهم را مجال تصرف نباید داد وروی امید بآستان دولت آنحضرت آورد سلطان ابو اسحق قلعه

سیرجان را که درجهان بی مثل ونشانست بغلام خود گودرز نام سپرده گفت من میروم تا اقربا گویند که بد دلی نمود ونیامد وچون مرا

واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه بکسی ندهی واگر هزار مکتوب نویسم وانگشتری فرستم التفات نمائی که من قلعه را بتو بخشیدم

او را صاحبقران محبوس ساخت در آنمجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باو رسید وچند بیت از آن قصیده

ثبت افتاد شعر زابر دست گهربار شاه دریا دل ؛ چو گل شگفته بهر کشوری شه عادل ؛ چو نی شکر کمر بندگیش بسته بجان ؛ که پادشاه

کیان پادشاه ابو اسحق ؛ همیشه بر سر اعظم ز تاج او شاغل ؛ فلک که بخت بلندش همیشه بیدار است ؛ دمی ز خدمت تحفش نبوده

غافل ؛ فلک ز سایه تاج طلعتش خورپافت ؛ چو در زمره ترصیع تخت شد داخل ؛ شها مراد سپهر از مدار او آنست

که همچو بخت بدرگاه تو شود واصل ؛ سپهر منطقه طاعت تو بسته بمهر ؛ اگرچه عالم کون وفساد را فاعل ؛ شده بسان سرای

چرخ را ماه ؛ شد آستین قبا تو بحر را ساحل ؛ مراتب تو شد اطباق چرخ را حامی ؛ روایت تو شد ارزاق چرخ را شامل

خضر صفت قلت از چه شد بتاریکی ؛ چو بودش آب حیات از بنان تو حاصل ؛ مگر ز بهر سعیت این تره داد ؛ یکی اشارت

اسرار غیب مستقبل ؛ اگر افاضت انعام عام او توقیع ؛ گر آن الیف الوف در زمان سایل ؛ سه دیگر آنکه چو بخشد جهان بکینه وار

کشد شمامه طغرای عنبرین بسمل ؛ زبشت گرمی رای تو مهر دل شد ؛ ز روی تیغ تو بهرام کینه جوی وجل ؛ ببین تم تب سیل خودم

گرمن نیم کمال جزای او مایل ؛ وشبی که این قصیده بمطالعه او رسید جز شمعدان طلا که در نظرش بود بر چیزی دیگر دست یافت

آنرا بخدمت او فرستاده عذرخواهی نمود القصه گودرز کوتوال سه سال قلعه را محافظت نموده لشکر منصور تخصیص شاه شاه

با سپاه سیستان درین مدت بمحاصره مشغول بودند عاقبت گودرز دوشش کس که مانده بودند از محاصره بتنگ آمده قلعه

سپردند وجان بغرامت آن تیغ بران سپردند وچون یورش ودشت ممتد گشت مردم را خیال محال وفکر باطل در دماغ متمکن

از انجمله سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی که بتربیت این دولت حکومت طبس و آن نواحی یافته بود با زماندگان مظفریان را که در یزد
مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه نیم شبی داروغه یزد نوکر ملک قوچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همایون
بود بقتل آورد و نوکران امرا و محصلان را هلاک ساخت و خزاین گشاده کمر خدمت بر میان سرداری بست و جمعی اشرار
بطمع زر و مال دل از جان برداشته بشر و شور اشتغال دادند و اراذل و جهال و قطاع الطریق جمع آمده فتنه بزرگ انگیختند
امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف خراسان متوجه دار العباده یزد شد بحوالی تفت
رسید قتالان یزد با پانصد سوار شبیخون آورده و امیرزاده پیر محمد جار رسانیده بود که از خیمها بیرون نیایند و هر سوار که جنبد
تیرباران کنند حاجی آبدار که رکن عظیم آن فتنه بود زخم دار شده عنان برتافت و باقی گریختند فارسیان فارس
ایشان را با کوچه و باغچها دوانیده بسیاری بقتل آوردند پسر ابوسعید شهر بحصانت یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری
کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه سعادت موسوم است فرود آمدند و عراده و قرا
بغرا و منجنیق ترتیب دادند اما یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی التفاتانه بیرون آمده جنگ میکردند و در این
سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده در ملاقات اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده سونجک خود
چند قدم از جرگه پیشتر برد و استحکام تمام داد ناگاه نیم روزی که آفتاب گرم تافته بود و لشکر پیشتر در خواب رفته پیادگان
یزد چون گرگان گرسنه با تیغهای کشیده از شهر کردن دروازه بیرون دویدند و تا سونجک بهادر بر خود جنبید نوکران او را
زخمی رسیده خیمها تالان کردند و آتش در چپر زده باز گشتند و چون نوکران سونجک جمع آمدند ایشان بدروازه رسیده
امرا و امیرزاده مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جنابش سؤال میکردند و بر سبیل استهزا حکایات میگفتند و اثر خجلت
گرفته میان امرا دوگروهی شد و معامله یزد در اهمال ماند یزدیان را قوت و قوت فوت شده غلا باعلا مرتبه رسید
پسر ابوسعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده هر جا غله بود بیکساله جهة خداوندگان گذاشته باقی ضبط نمودند و بسپاه دیگر
گذرانید بیچارگان بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهاده دست از جان شسته ترک سر گفتند و سربدار بغایت کوشش مینمودند
و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت دشت امیر مزید برلاس را که بحسب و نسب آراسته بود حکومت نهاوند تفویض
فرموده در این اثنا بسامع جلال پیوست که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل آورده و قلعه را
گرفته باسباب قتال و جدال اشتغال دارد زهی تصور باطل زهی خیال محال آنحضرت امیرزاده سلطان حسین و خداداد
حسینی را بمحاصره نهاوند فرستاد ایشان بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار مخذول کش را باتش بسوختند و پسر
مزید تیمور علی را در نهاوند نشاندند و بشارت باردوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه ضبط کردستان
و لرستان شدند که مجموع مخالفان سواط را استیصال سازند و حضرت صاحبقران در سلطانیه برحال سلطان
عیسی حاکم ماردین که مدت سه سال در آنجا محبوس بود مرحمت و شفقت فرموده او را اخلاص ساخته بخلعت خاص

نواخته واو

نواخته و او با مرا عهد و پیمان کرده پیمان را بایمان مؤکد گردانید که مدت العمر طریق متابعت سلوک دارد و در لشکر با ظفر
گردار ملازم باشد و رخصت یافته بطریق ماردین رفت و حضرت صاحبقران از سلطانیه بهمدان نهضت فرموده
ماه رمضان در جلگاه جنت نشان بشرایط صیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات و مصارف صدقات
بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را جهة معامله یزد فرستاد و یزد را کار بتنگ آمده چون سپاه ظفر نشان را
دیدند پسر ابوسعید دل از جان برداشته نیم شب با دو رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد مستخلص شده جمعی عقب
آن ناپاک هر طرف فرستند و او در حوالی شهر چون آواز غلبه شنید نوکر را گفت که تن او را از بار سر سبکبار
کرده جدا ساختند و پیش طالبان آورده فتنه او فرو نشست و یزد که در پاکی بی بدل است در مدت محاصره بنوعی ناپاک
شده بود که از موتی که قریب سی هزار کس بگرسنگی هلاک شده بودند با آنکه هر سنه رکنیه پر بود در کوچها گذار دشوار می نمود و خود
نقره و طلا در مدت غلا فوت نمی شد مجموع را فیصل یافته جهة دیوان اعلا ضبط کردند و شاهزادگان هر دو پیر محمد
که در آن قضایا بیجان آمده بودند امان دادند و نوک قوچین که داروغه آنجا بود با نوکران خود بشهر در آمده لشکر را
نگذاشت که متعرض مردم شوند و سر پسر ابوسعید را با فتحنامه یزد باردوی همایون فرستادند بموجب فرمان
صاحبقران امیرزاده پیر محمد جهانگیر عازم قندهار شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز گشت و آنحضرت
امیرزاده محمد سلطان را بضبط ولایت خوزستان فرستاده رایات نصرت شعار را برسم ایلغار عازم سمرقند شد
و امیرزاده ابابکر که از سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب همایون رسید و آنحضرت صد هزار دینار کپکی انعام
فرموده اسب کیت طرقی که پیکر کوه گران با سرعت باد و زان جمیع داشت باو داد و نوکرانش را رعایات
و عنایات فرموده شاهزاده بتبریز پیش پدرش امیرزاده امیرانشاه گورکان فرستاد و در هرات امیر الله داد را
جهة سفر ده ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس تعلق بامیرزاده امیرانشاه داشته باشد کوچانیده
باذربایجان فرستند آنحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خزار شاهزادگان دولت شعار امیرزاده شاهرخ
و شاهزاده اسکندر با سایر شاهزادگان و خواتین استقبال نموده بشرف دست بوس مشرف شدند و بشهر
سبز در آمده در آق سرای همایون چند روز بعیش گذرانیدند **ذکر حوادث فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان
بجانب خوزستان [illegible]** امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید و امیر سونجک ملازم او بود و از امرای
شاهزاده رنجیده خاطر چه غباری که در محاصره یزد در میان ایشان واقع شده بود حکایات اتلاف و اسراف
اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلا کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت گونه نوشت و حیدر که بنده
قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بردی بیک داروغه اصفهان بود فوت شد و امیر تولک
و امیر فراکه امرا امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند و دولتخواهی کار

صعد کرد

شاهزاده بود موافق سونجک شد چون صاحبقران برین احوال اطلاع یافت حکم همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد ضبط اموال
واحوال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواه باردوی همایون آیند ایشان بسمرقند رفته آن حضرت امیرزاده
پیر محمد را عتاب و خطاب فرمود و چند روز بی قدر داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را گنا
کار ساخته حکم فرمود که با تومان خود عازم هندستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد آن ممالک فتح کند و دولتخواه را
گوش و بینی بریده و امیرزاده اسکندر جان او را شفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط
فارس و خوزستان نموده عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد و باتفاق
امرای کوه پایه فارس و لشکرهای کرمان تاخت کیچ و مکران کنند و خود از راه طارم لشکر را سیر ساخته هر که سر انقیاد در زمین
اطاعت ننهاد جان نازنین بر باد داد و لشکریان الجاو فراوان گرفتند و هر جا حصار و قلعه بود مفتوح ساخته مسخر
گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوشک سیم شاه میر چهارم منیا پنجم سوجان ششم طرزک هفتم
تازیان بجنگ گرفته ویران ساختند مثنوی که هنگام کین اگر خواهد ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید چه اعتبار بحصن
و هفت قلعه او کسی که دست فلک اقتدار بگشاید والی هرموز ملک محمد آب دریا را پناه ساخته کشتی را سر در نقاب
عجز و اضطرار کشید بیت همچون کشف جدوی ترا پوست شد حصار واز نهیب لشکر بحر جوش رعد خروش غرق دریای حیرت
گشته ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت و مال چهار ساله قبول کرد
هر سال سیصد هزار دینار کپکی مقرر آنکه بعضی نقد ادا کنند و تتمه اقساط بخزانه عامره رسانند و در آن ولایت مدت سه سال
باران نیامده بود و سحاب بچشم عنایت جانب لب تشنگان ندیده بود نظم چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب خشک ماندند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف آن ولایت مسخر ساخته بشیراز آمد و چون سلطنت آن
ولایت با میرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب خوزستان نهضت فرمود در آن اثنا جمال الدین فیروزکوهی
پیاده در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه متقاضی اجل آن خون گرفته را بر آن داشت که کاردی بر شاهزاده بزند و
اندک جراحتی باندام همایون رسیده آن بیدولت بجانب کوه گریخته بسر در آمد و در دره افتاده جان بداد و بعضی در عقب
او رفته سر او را آوردند و شاهزاده براه بروجرد و همدان از خراسان گذشته در ماوراء النهر بشرف بساط بوس
استسعاد یافت درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسید و
فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال نموده دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت و بعتبات
پای بوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و صاحبقران سعادت قرین
درباغ شمال که معمار عالی همت آنحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بنای قصر عالی و اساس کوشک
معالی فرمان فرمود و مهندسان و معماران عراق و آذربایجان در جمادی الاخر بطالع فرخنده بنیاد آن نهادند

وچهار رکن

و چهار رکن آن برام اقسمت کرده آنحضرت بنفس شریف ملتفت شده یکماه و نیم باتمام رسانید و شرفات ایوانش
از ذروه کیوان گذشته و نزاهت لطافتش غیرت فزای روضه رضوان گشته و چون آن مقام فلک احتشام
تمام شده و طویهای پادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست آنحضرت بجد رستعلی بیکی سلطان دختر شاهزاده
عالمیان امیرانشاه گورکان عنایت فرمود

ذکر دادن سلطنت میرزاده جهان شاهرخ بهادر در خراسان

حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تا قومس و مازندران و سیستان تا حدود هندوستان
بفرزند ارجمند پادشاه عالی همت پاکیزه سیرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر خان عنایت فرمود بیت بدور این چنین
روشن جنابی فرهاش را در افزود آفتابی و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون و واسطه میان ایران
و توران و ممالک شرقی و غربی واقع است بمهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی داشت و امرای نامدار
سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و زیرکی
جهانملک و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان و علی ترخان و حسن صوفی و از قورچیان توبلافی
و کنکی یورچی و طغای مرکن و غیرهم با خانه کوچ بملازمت او تعیین نمود و حضرت صاحبقران او را وداع کرده روان شد بیت
ظفر همعنان نصرتش همرهای ز گرد سپاهش هوا مشک سای و از راه اندخود بپیچکتو رسید و امیر آقبوقا و سادات
و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده او اخر شعبان در مرغزار کدستان نزول
اجلال فرمود و انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت از آن روز که پا
از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست قضا داد مرضی الخصال و محمود الفعال بود و در سلک
اخلاق افزود و بعد از انقضای ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهانبانی بآنجناب رسید در مناظم امور
و عبادات ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت مامول است و امرای
مازندران و سیستان تمام خراسان بآستان دولت نشان آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و بمزید لطف پادشاهانه
اختصاص یافتند و جناب شاهزاده آن زمستان قشلاق در مازندران فرمود

ولادت میرزاده بایسنقر

و از جمله مواهب که حضرت واهب الرغائب عز شانه درین سال شاهرخی را عنایت فرمود ولادت با سعادت نو
حدیقه دولت و نوباوه حدیقه سعادت گلبرگ چمن پادشاهی نوباوه باغ شاهنشاهی ع شاهی که مملکت زجمالش کمال یافت
مغیث السلطنة والدنیا والدین امیرزاده بایسنقر بهادر بود که در دارالسلطنه هرات یکم ذی حجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا
چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد نظم از علو طالعش خورشید را بود آگهی زان کند از برج خویش خود را اختیار
انوار مولد همایونش آباء علوی و امهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت همایونش بر وجنات کاینات
پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای با چنگ و عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلا فلک و انجم

زحکایت تمام

حسین بل

اهل زمین سر مفاخرت بآسمان رسانیدند و طنطنهٔ کوس بشارت از ایوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ
زاغان نصب بستند و اسباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هرچه دست آرزو بدامن
آن رسید بجای آوردند و در آخر ایام سور طوی عظمت فرموده اعیان حضرت و نوئینان دولت را تشریفات فاخر و نثارهای
و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته خبر رسان را انعام صامت و ناطق و از ناطق صامت گذرانید
افزون از چند و چون بخشش نموده وقایع سنه ثمان ثمانمائه اوایل و دابت دور اشهر حضرت صاحبقران
در آن ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده ابر عاطفت و باران مرحمت بر شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بانواع
اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان پسر خواجه اغلان را عنایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده و غیاث الدین
ترخان را با غرایب اجناس و نفایس اموال و صحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلان را جهت خاصه آنحضرت خواستگاری نماید
و آن تابستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل غیرت افزای روضهٔ ارم است گذرانیدند در آن محل مهد علیا ملک آغا
که حرم محترم امیرزاده شاهرخ بود از هرات رسید و پیشکشها لایق بعرض رسانید و در آن نزهتگاه قبه سراپرده و بارگاه
بهزده مهره ماه بر آمد توده زر و زیور بهم ریخته و نافهای مشک و شمامهای عنبر با هم آمیخته بخار بخور صبا را غالیه سائی
آموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته شعر زبوی مجمر شکین مشام دهر معطر زعکس ساغر رخشان هوای بزم منور عاقبت
امرا کافهٔ برایا و لشکر را بجلاء دگر زر و گوهر مغمور و معمور گردانید و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانید و خدر عفت مآب
بیگی سلطان را بآئین شرع مطهر در عقد ازدواج میرزا اسکندر انتظام دادند و خدر معلا خانزاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه
تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که در حسن عاقبت
و ایمن اوقات بنای باغ دلگشا نهاده مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازه عالی گشادند
و انواع اشجار از اسفیدار و درختهای میوه دار و گلهای خوشبو و ریاحین دلجو در چمنها که مربع و مثلث و مسدس قسمت کرده
بودند نشاندند بیت یاد مس آن میوها بر زبان که آب آورد یاد آن در دهان زسیب و زبه صفو رنگین شود زانگور و امرود
شیرین شود از آن میوه همچو شهد و شکر که وصف کلکم شود نیشکر پس آن به که پویم ره اختصار که این ره ندارد
کران و کنار نظم تاک را گفت شاخ نبات نباتی که پرورد آب حیات و چون آن مقام روح پرور دلگشا تمام شد
تا اسم با مسمی مطابق باشد باغ دلگشا نام شد و در میان آن قصری بدیع آئین و سرائی در غایت لطافت و تزیین بنیاد
نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی راحت روح روان در اندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت
باتمام پیوست بیت زآن رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام کز علو قدر بانی یافت نیکو مبنا اهل دولت افزای دلگشای او بود
در لطافت همچو جنت دلفروز و جانفزا از هوای او صبا بوئی گرفت و میدهد خاک را پیرانه سر پیرایهٔ عهد صبا
و چون آن فرخ مقام بخیر و خوبی تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجه اغلان که امرا بخواستگاری رفته بودند مقرر آمد و حضرت

صاحبقران بجانب خجند فرموده از سیحون عبور نموده در موضع حساس اساس قشلاق اتفاق افتاد و آنحضرت بزیارت
سلطان احمد یسوی قدس سره از فرزندان محمد حنفیه است بقصبه یسی فرموده بر سر آن مزار مورد الانوار عمارتی عالی
فرموده اتمام آن بعهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد و آنحضرت صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران
رسانیده باردوی همایون باز آمد و سفارت ایلچیان قاصدان رسیدند و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج
سعادت آوردند و آقایان عظمی سرای ملک خانم ده روزه راه استقبال کرده در منزل کان گل از خانیت طوبهای لایق
کشیدند و اوایل ربیع الاول باردوی همایون آمده حضرت صاحبقران جمعی را که با او آمده بودند بخلعتهای فاخر مکرمت
و افر اختصاص فرموده و قضاة و اعیان ماوراءالنهر حاضر ساخته و در خوبترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منور را
قرین آفتاب انور گردانیدند و زهرهٔ درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحبقران توکل
خانم را بنکاح شرعی در حبالهٔ آوردند و زبان دولت تهنیت قران سعدین و اجتماع نیرین میگفت و درین نظم می سفت نظم
عالم منورست ازین جشن اجتماع گیتی مشرف است بدین یمن اقتران آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار
یکبار گشاده هوا کوه بار و زمین از زر گرانبار گشت و مدتی بعیش و عشرت گذرانیده صدای نوای طرب بزهره از زهرهٔ نغمه
و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تحریر و تقریر نمی آید و ورای حد تقریر است شرح بزم آنحضرت و درین اثنا ایلچیان ۵۵۲
شغور خان از ختای با تحف و هدایا رسیده بوسیلهٔ امرا شرف بساط بوس یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه
خود بعرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل آفتاب
بحوت نامزد سرحد ضبط مغولستان فرموده و امرای بزرگ برای بیک سار بوغا و امیر سیف الدین و خداداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشپاره قلعه خراب اید و آن نواحی را بزراعت و عمارت آبادان
سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده بی مانند بخرمی گذرانید و از آنجا عزیمت کش نموده در هفت
فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه او رودخانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل باغی چون ارم سازند و قصری
جمع پردازند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراچه خوانند و اعلام ظفر اعلام براه رباط ایام روان شد
در آن اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان عزیمت نموده بسعادت ملازمت رسید و حضرت
صاحبقران در یورت قدیم خویش بدولت و اقبال و حفظ و عنایت ذو الجلال گذرانید نهضت حضرت صاحبقران
بمملکت چین و ختای چون بیامن نصرت الهی و فیضان فضل نامتناهی حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بمستقر
دولت و سریر مملکت معاودت نمود و زمستان در حدود ترکستان قشلاق فرمود رای جهانگشای عازم آن
بود که رایات همایون بدفع بت پرستان خطا و ختن حرکت نماید اما سابقاً بمسامع جلال رسیده بود که در
ممالک هندوستان سلطان فیروز شاه نمانده و اگرچه در بعضی بلاد نقش توحید بر درم و دینار نگاشته اند

اما جمعی متغلب در هر گوشه رایات عناد برافراخته و اطراف ممالک بخبث وجود کفار ملوث و نیز امیرزاده پیر محمد
جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرا نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و ولایات
شده اوغونیان کوه سلیمان را تاخت و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر بلده مولتان
انداخت و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرا فیروزشاه بنده او سلطان محمود را بپادشاهی برگرفته
در ممالک هندوستان استیلا تمام داشتند و ملو که با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در مولتان و لشکر منصور
ملتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ انداخته چون این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحبقران از ادای
آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار فجار ناپاک بمیاه پاک گرداند بنابر نیت غزا و جهاد فرمان داد
تا لشکرهای نامدار و سپاه بیشمار در ظلال رایات ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمان مائه بحساب حروف فتح
قریب خبر از آن سید و متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده جهان امیرانشاه را بحکومت
سمرقند مقرر فرموده از گذر ترمذ بر جیحون پل بسته عبور نمود و از ولایت بلخ بکوهستان طخارستان درآمد و از
و بغلان و عقبها گذشته باندراب رسید

ذکر غزو کتور و سیاه پوشان

چون اندراب مخیم موکب
همایون آمد رعایا آنجا از جور کفار کتور و کبران بی سر و پا که بسیاه پوشان مشهورند دادخواستند که ما جمعی مسلمانیم
و این قوم نسناس شکل بوالعجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال گرفته باج و خراج می طلبند و اگر ادا نکنیم
مردان را کشته زن و فرزندان را اسیر می برند حضرت صاحبقران دین دار را چون درین سفر فرخنده از نیت
همت بر غزو کفار و دفع مشرکان فجار بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده شاهرخ را در سیلاق
عومان بضبط آغرق تعیین نموده ایلغار کرد و در موضع بربان امیرزاده رستم و بربان اغلان را با ده هزار مرد
از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاد و آنحضرت از راه راست بخاوک رسید و قلعه را که او غو
که عمارت کنند اکثر امرا و لشکریان اسبان در آنمحل گذاشته پیاده بر بالای کتور برآمدند و آن ولایت کوههای
بلند و راههای سخت دارد برف بسیار دارد چنانچه اسبان در برف فرو میرفتند و در آن زمان آفتاب در سرطان
بود روز که هوا گرم می شد اسبان از بالای زلوها و نمدها موقف مینمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف
روان می شدند و چون آنجماعت در درون کوه بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان
طناب و ریسمان بر یکدیگر بسته بزیر می آمدند و بعضی بر برف خسپیده و آهسته آهسته لغزیده بعد از زمانی بزمین
میرسیدند و بجهت خاصه بحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقه ها محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بر آن بسته
و چند کس گرفته فرو میگذاشتند و چند کس بر روی برف جای ایشان راست میکردند و چون چبر بآنجای میرسید
باز همی گرفته میگذاشتند تا باین طریق نوبت پنجان بپایان کوه رسیدند و صاحبقران غازی که پای سرفراز

۱۰ ورق زد

بر فرق فرقد و تارک کیوان می نهاد از حسن اعتقاد کمر اجتهاد به نیت جهاد بسته و سنگان بسیار موی وار عصا گرفته
مقدار فرسخی پیاده سیر فرمود و چند اسب بطنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسب خاصه آنحضرت بسلامت برسید و دیگر
چون نگاه نتوانستند داشت فتاده ضایع شد و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در دامن آن میگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی
که فلک را از دیدن ارتفاع آن سر میگشت لشکر اسلام بر قلعه عبده اصنام رسیدند و آنجماعت یکروز پیشتر خبر شنیده
قلعه را گذاشته و از آب گذشته رختها ببالای کوه کشیده بودند بخیال آنکه کسی را بآن زمره ضلال در آن جبال مجال جدال
نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نتوان داد نظم سپاهی از نژاد دیو جنگی • گروهی
بر نهاد خوک حربی • چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و بسان پلنگ و نهنگ سفاک دل و آهنین بدن و مانند
شیر و گرگ الماس چنگ و فولاد تن نظم کوه روانند نبرد آزمای • کوه روانند بصنع خدای • همه برهنه باشند و یکی برهنه
نباشد و کلانتران ایشان را عده گویند و ایشان را علیحده زبانی است غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بر آن وقوف نیافته
مگر از جانی کسی آنجا فتاده باشد و بر آن زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بآن قلعه رسیده و کسی را ندیدند
گوسفندی چند گرفته و خانهای آن ناکسان را آتش زده و چون باد از آب گذشتند از اطراف و اکناف آن کوه بلند
مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک برآمدند و روی بآن سنگلاخ کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان
پیش از همه جوانغار بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیر شاه ملک جنگهای
دلاورانه کرد و دلاوران نامدار بیکبار از جوانغار و برانغار چون بشر و شکلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی بهادر
و موسی و کمال و حسین ملک قوچین و مبرسن قورچی برآمده آثار مردانگی بظهور رسانیدند و بسیاری از آن خون گرفتگان
تیغ آبدار گذرانیدند و سه شبانه روز آن مجاهدان غیور چون بهرام خون آشام از بامداد تا شام با آن زحل صفتان
نحوست انجام جنگ کردند و جمعی غازیان از بالای کوه افتاده سعادت شهادت یافتند اما بیشتر آن سگ سیرتان
بدوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جان
بخشی و جرم بخشائی صفت محمودات اما کافران محل رسم نیستند حضرت عزت با وجود دریای رحمت ایشان را
نمی بخشاید ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان شوند خون و مال می بخشم و آق سلطان کشی ایمان
ایشان فرستاده و کلانتران ایشان این سخنان بزبان ترجمان گفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان
آوردند و همراه آق سلطان بخدمت صاحبقران آمدند آنحضرت ایشان را خلعت داده بازگشتند و باز زیر
کفر و ضلال خود در رفته مرتد شدند و بر امیر شاه ملک شبیخون آورده و امیر صاحب تدبیر آگاه بود جنگهای سخت کرد
و لشکر بتمام متوجه آن ملاعین شده و لشکر ایشان را بتمام تیغ بیدریغ گذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته
و زنان و فرزندان ایشان را برده برده از سرهای آن زمره بدین که هرگز سر بر زمین بسجده رب العالمین ننهاده

بودند منارها بر افراشتند و تاریخ آن غزو نامدار که در ماه رمضان واقع بود بر سنگها تراشیده نگاشتند تا خلایق روزگار بدیدهٔ
اعتبار صورت آن کار را مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند که تسخیر ملکی که در خیال سلاطین گذشته نگذشته بود بیکدم
بر آن کشوردست نیافته عنایت پروردگار پیش همت صاحبقران کامکار آسان ساخته ز شاهان کسی فتح کتور نکرد
چگویم که دارا سکندر نکرد • بدولت این کارها کند آسان ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد و شیخ جلال را و امیرزاده
رستم و برهان اغلن را بجهت تسخیر کتور امیرزاده رستم و برهان اغلان که با بهادران الله داد و اسمعیل و سونج
تمور و بخشی و دولتشاه و آدینه و شیخ حسن قوچی و ساین تمور و تش اردوشاه و هر یک از موضع برهان بموجب فرمان
از راه دست چپ بجانب کتور سیاه پوشان رفته بودند از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعهٔ سیاه پوشان
رسیدند و کسی را ندیدند آوازی شنیدند اما پی تازه بی اندازه یافتند که برای شتافته بودند آن پی گرفته بدرهٔ تنگ در رفتند
و بعضی گذشته و جمعی غافل فرود آمده ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از کمین بیرون جستند و فوجی از لشکر منصور
تیغ و تیر خستند و برهان اغلن با جمعی بدلان یاغی را ندیده جبا انداخته جستند و یاغی دلیر از قفا در آمده تیرباران کرده
بر لشکر افتاد شعر اگه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند • روز میدان انکه نگریزد بخون لشکری • و آدینه و شیخ حسن و دولتشاه
جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیزخان تا آن زمان از جنس قیات کسی این نا ترسی نکرده بود و حضرت صاحبقران
بمقتضی سلطان بنظر نور الرحمن چون از امیرزاده رستم و برهان اغلان خبری نمی یافت از خانه بگان محمد آزاد و جمعی دلاوران را
که از ایشان کاری می آمد با چهار صد کس صد ترک و سیصد تاجیک بتفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد بآن دره که جنگ
شده بود رسید و از لشکر و بار ندیده دچار یاغی شده جنگ بسیار کرد و جبا و بلجه و اسبان مسلمانان باز ستده منظفر و منصور
به برهان اغلان و سپاه گریخته پیوست و گریختگان اموال خود را شناخته ستاندند محمد آزاد برهان اغلان را که معلق
آن است که اینجا فرود آمده شب گذرانیم و او از بددلی همان لحظه بعقبه بر آمده لشکر با او موافقت نموده ثبت سپه گران سوای
دارد • و حضرت صاحبقران بعد از فتح کتور و قتل آن قوم به اخر جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بیرون قلعه را
رهت سازند و لشکریان علفهای گران خورانیده و سبزها چرانیده خشکها را سوختند و جلال اسلام و علی جای آمد آن
پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده آنحضرت از عقبها و دره ها گذشته بجاوک نزول فرمود و جمعی بمحافظت
قلعه آنجا که بموجب فرمان آبادان کرده بودند باز داشت و امرا و لشکر باز که بعدت شده روز پیاده بغزو کفار قیام نموده
بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب باغرق همایون پیوستند و برهان اغلن که با ده هزار سوار از آن
اندک نفری از کفار گریخته و آبروی اسلام ریخته مخاطب و معاتب شده و در مجلس همایون راه نیافت و نوبتی دیگر
در ولایت اوزبک گریخته بود حضرت صاحبقران عفو فرمود اما انجا یاغی را دیده گریخته بود و اینجا نیز و آنحضرت سلطنت
ولایت آن او را فرستاد که باشد جبر نقصان آن نماید و او رلغو این بار خر و بار یکبار اتفاق افتاد و محمد آزاد

که در همان محا

که در همان محاربه و معرکه آثار شجاعت و پردلی بظهور آورده بود فنون انعام داده تربیت فرمود و جمعی که با او بودند همه را
بتشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود ذکر بازگشتن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بخراسان
حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب
خراسان عود نماید و رایات نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبهٔ هندوکش بر آمد و از پنج بر گذشته در جلبا
یاران پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رودخانه که آنجا میرود بامداد نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی
نموده باندک مدتی تمام شده بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریه معتبر از آن آب معمور گشته صحراها مزروع شده و بشمار
همت آنحضرت و او غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجة گردانید و از آنجا روان شده در ظاهر کابل مرغزار دوربن از فر ورود
پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد در این مقام ایلچی تمور قتلغ اغلان و کس امیر مویدایدکو رسیده و ایلچی
جته نیز رسول خضر خواجه اغلان آمد و بوسیلهٔ امرا بپایهٔ سریر اعلا آمدند و شرف دستبوس یافته عرضه داشتند از قبل حکام
خود همین پیغام که مابند تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش از این براهنمونی بخت واژون و همنشینی مردم دون مخالفتی
ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فراق چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عاقبت در آینهٔ
ندامت چهرهٔ آن ناخوب دیدیم انگشت حیرت بدندان پشیمانی گزیدیم مامول و مسئول آنکه جرایم و جرایم ما را آب عفو فرو
شوید تا بعد از این غیر انقیاد و متابعت طریق دیگر سلوک ننماییم • بفرمان تو زندگانی کنیم • و هم در این محل بایزید
اغلان که در الغ یورت خلاف قاآن کرده از قلماق گریخته بود بپایهٔ سریر اعلا آمد و آنحضرت او را کنار گرفته پرسش
نمود و خلعت طلا دوزی و کمر مرصع و اسبان راهوار و شتران قطار و استران بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات سلاطین
نامدار عنایت فرمود و او بیمن بخت و دولت شد ملازم پیش شاه • در این اثنا امیر شیخ نور الدین که آنحضرت
او را در مملکت فارس گذاشته بود رسیده تحفهای گرامی از جانوران شکاری و سلاحها و اسبان کارزار
و شتران قطار و استران راهوار و اوانی زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس جواهر و افزون زر و زیور و مشک
عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلات گوناگون آنچند و چون و دیگر تجملات و مسوعات از غایت
لطافت بمرتبه که بیننده کارزار دیدارها در آن حیران بود • بیشود حیران آنها دیده نظاره • کی همراه آورد و چند روز
محاسبان تحریر مفصل آن نموده بمطالعه امرا رسید و روز عرض آن امیر شیخ نور الدین از صباح که سلطان
والشمس از افق شرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور جهانگیرش بر وسط السماء ساطع شد زانو زده بود
و امرا آن پیشکشها سکه زانیدند و ایلچیان و وجوهیان که در آن مجلس حاضر بودند و بدیده تعجب در لطافت
و غرابت آن تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه را از آن تحفها کرامت فرمود و مساعی امیر شیخ نور الدین
محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد و ایلچیان جته و اوزبک ابلاه و کمر و خلعت و اسب اختصاص فرمود

وملتمسات ایشانرا باجابت مقرون ساخته بنوازش نامه وسیلاکات بازگردانید وامیر شیخ نورالدین زانوزده درباب غانیان وجمعی که بااو گناه کرده بودند درخواست کرد مرحم پادشاهانه جرایم ایشانرا باو بخشید وحضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمود خان بالشکر دست چپ وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده رستم وامیر جهانشاه وامیر غیاث الدین ترخان وحمزه طغا بوغا برلاس وامیر شیخ ارسلان وسونجک بهادر ودیگر بهادران متوجه صوب هندستان شوند آنحضرت غره ذیحجه مهد علیا سرای ملک خانم وامیرزاده الغ بیک گورکان را بجانب سمرقند فرستاد ذکر عمارت قلعه ارباب و قتل و نهب افغانی ازحشام و غانی

صاحبقران باتوکل ازجلگه کابل نهضت فرموده چهارم ماه بظاهر ارباب آمده و رعایا آنجا بعرض محمد ملک برادر لشکرشاه اوغانی ازموسی اوغانی که پیشوای قبیله کرکس است دادخواستند که هزاره مارا غارتیده و اسباب واملاک مارا گرفته وبرادر محمد ملک مذکور را که گماشته حضرت بوده کشته وقلعه ارباب را خراب ساخته وراه کاروان بندکرده قطع الطریق است آنحضرت موسی مذکور را بحسن تدبیر باحشم او ایمن ساخته باجمعی ازسپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند وآن قلعه ایست وسیع چنانکه درمیان آن مسجد جامع است ودیگر مسجد وعمارات عالی وچون حضرت رسید موسی اوغانی وحشم او بانفاق گروهی ازسپاه ظفرپناه بعمارت مشغول بودند وحکم همایون باتمام عمارت قلعه نفاذ یافت واستادان ولشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیرشاه ملک وامیر جلال اسلام تمام شد وموسی اوغانی وحشم او که مس زرانده ونفاق را بزر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده ازبوته امتحان بدغل ودغا خلاص نیافتند ناخالص غلب اندوده حافظ بدغا خرج نشد که معامل همه عیب نهان بیننده بود وشب جمعه شانزدهم ذی الحجه گریز کردند واز بارامضطرب یافته بحرگاه خواستند که بتغلب بیرون روند نتوانستند وبعضی مستحفظان را زخمها زده جانشکار حکم جهانمطاع نافذ شد که آن تیره رویان خیره رای را بتیغ سیاست گذرانیده دویست نفر بقتل آوردند وزن وفرزند واموال ایشانرا بمظلومان ارباب که سالها ازجور ایشان جفاها وبلاها کشیده بودند سپردند قلعه ارباب را بملک محمد ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد وراهها از شر مفسدان ایمن گشت چون رای ظفر انتساب صاحبقران کامیاب ازمحل ارباب فراغت یافت رایات همایون شانزدهم ذی الحجه بجانب خط سیوران شتافت وازکوه وجنگل گذشته درحوالی آن خط نزول فرموده دو روز توقف نمود وامیرزاده خلیل سلطانرا باامراء عظام واغروق ازراه قپچاق بموضع باتو فرستاد وآنحضرت بجانب قلعه ایر ایلغار کرده بیست یکم ماه آنجا رسید وپیش ازین درمقام کابل امیر سلیمانشاه بموجب فرمان بالشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نغر شده بود وآنقلعه را معمور ساخته چون همای رایت فتح آیت سایه دولت برآن دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبیله پرهانی ازاحشام اوغانی که حکم شده بود بحضرت آیند نیامدند ودرآن زمان که امیرزاده پیر محمد دیار هند را تاخته وسپاه منصورش غنایم بجانب کابل روانه ساخته انداجماعت های ازحد خود برتر

نهاده اند

نهاده اند ودست چپاولی گشاده راه زده اند وچیزی ازآنها برده وازآب ایرمن گذشته درکوههای بلند متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان برایشان تاخت وآن جمع اشرار را بدست برد تیغ آبدار طعمه آتش دوزخ ساخت وغارت وتاراج کرده آتش انتقام برافروخت وگرد استیصال ازدودمان ایشان برآورده خانهای ایشانرا سوخت وآنحضرت میخواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها وجنگلها برآیند ودرآیند وآن سرکشان را به نیروی بازوی مردی بدست آرند وازپا درآرند تا جهان ازخبث وجود ایشان پاک شود وراه آمد وشد مسلمانان ایمن گردد ودرآن اثنا کلاشران قوم اوشانام ازسر صدق واخلاص روی بدرگاه عالم پناه آورده توبه واستغفار را وسیله وشفیع ساخت چون فروغ صدق نیت وصفاء طویت او برضمیر منیر آنحضرت پرتو انداخت آفتاب عنایت برآنقوم تافته بمین راستی ازبلا رستگاری یافتند صبح صادق جمله عالم را گرفت ازراستی و اول را عنایت فرموده اجازت مراجعت داده امیر سلیمانشاه بعد ازتعمیر قلعه نغر خبریافت که حشم کلاتیان که قبیله باقوت وگروهی صاحب شوکتند حکم همایون را انقیاد نموده اند پیش ازوصول موکب همایون بدوروز برایشان تاخت وآنقوم زورمند قوی هیکل را مغلوب ومنکوب ساخت وجمعی را بتیغ گذرانید وبعضی را باغلال وسلاسل مقید گردانید وباردوی همایون معاودت نموده بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت وقایع سنه احدی وثمانمایه وذکر عبور ازآب سند ومرور بدیار هند صاحبقران معظم غره ماه محرم بکرم ازقتال اوغانی فارغ شده درکمال عظمت وکامرانی بحوالی قلعه نغر بازآمد وشاه علی فراهی را باهفتصد سوار وگروهی پیاده جرار بکوتوالی آنجا مقرر کرد بنابر آنکه اگر رایات همایون دورتر روند ایلچیان ونوکران مخدوم زادگان بسلامت توانند آمد وشد کرد وازاوغانیان که راهزنند ایمن باشند وآنحضرت هشتم ماه سایه چتر عالم پناه برلب آب سند انداخت ودرهمان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه ازپادشاه چنگزخان گریخته ازآن آب گذشته بود وخان فرود آمده وعبور نموده سراپرده وبارگاه باوج خورشید وماه برافروخت وفرمان فرمود که کشتیها جمع آورده معبر بستند وسید محمد مدنی که ازحرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا تشریف آورده بود بعرض رسانید که حکام آندیار درمقام امتثال واحکام آنحضرت را انقیاد واحترام نموده همه درمقام انتظار امیدوارند که رایات جهانگشای همای آسای سایه سعادت برسر ایشان اندازد وآنممالک را بآفتاب عدل روشن سازد وایلچی اسکندر شاه والی کشمیر بوسیله امراء اشرف بساط بوس یافته صورت عبودیت واخلاص حاکم خود را بعرض رسانید وآنحضرت سید محمد مدنی را عنایت فرموده معزز ومعظم بازگردانید وایلچی کشمیر را انعام فرموده وباشاه اسکندر پیغام فرستاده که درشهر دیناربود ازبلاد هند باردوی همایون ملحق شود وآنحضرت دوازدهم ماه ازآب سند عبور نموده بکنار چول جرو که آن بیابان حالا بچول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود وسبب اشتهار آن است که سلطان جلال الدین که ازپادشاه چنگزخان گریخته بود وازآب گذشته چون باین چول درآمد خلاص یافت ورای آن

کوه جودی این موضع بر مهنای بخت آمده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش از این امیر
رستم طغای بوقا برادر ناس که بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب باران عنان بکوه جودی تافته و این
علفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای آورد و آنحضرت را نیکو بندگی ایشان موافق نموده در باره ایشان
انعام و اکرام نمود **ذکر شهاب الدین تمیمی و مخالفت او بعد از مهد** شهاب الدین مبارک والی جزیره بود در کنار
آب جمد و تیغ بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان آمد شهاب الدین وظایف خدمتگاری
بجای آورده بعواطف عنایت مخصوص شده و چون بجزیره باز رفت سودای مخالفت در دماغ او افتاده بمتانت جزیره
و غزارت دریا مغرور شد شعر ای که بر چرخ ایمنی زنهار + تکیه بر آب کرده هشدار + حضرت صاحبقران از جول جلالی
گذشته کنار آب جمد مخیم دولت آمد و از مخالفت شهاب الدین آگاه شده چهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی
امرا نامزد آن نامبارک فرمود و سپاه منصور بحوالی جزیره در رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشته آتش پیکار
برافروختند و از طرفین کوششهای بهادرانه فرمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان نقاب ظلمت گشاد و ترک عالم نژادی
سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد و آن دو سپاه کینه خواه عنان از یکدیگر برتافتند و هر یک بآرامگاه خود شتافتند
شهاب الدین با ده هزار کس شبیخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حملهای پردلانه کرده اهل
جزیره چون ماهی در تاب و مرغ بسمل در اضطراب افتادند و سیل بلا کرفته کشتی حیات ایشان در کرداب فنا ماند و مخالفان
خود را بضرورت در دریای خونخوار انداختند و در آن شبخانه بیکان خاص منصور و پوری در موضع جنگ و معرکه نام و ننگ داد
مردی دادند و اقبال آنحضرت بر سبیل استعجال بکنار جزیره رسید و شهاب الدین در دویست کشتی با اتباع خود در آمده بر
آب بجانب اوچه گریخت و امیر شیخ نور الدین بر کنار آب جنگ کنان میرفت و خلق بسیار از هندوان بقتل آورده
بازگشت و حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین و جمعی را که شجاعت و جلادت نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده بودند
همه را نوازش نموده بتشریفات فاخر سرافراز ساخت و شهاب الدین چون برود ملتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد
و سلیمانشاه و جمیع امرا امیرزاده شاهرخ که پیشتر آمده بودند آن سرکشتگان را در دریا دستگیر کردند و تیغ انتقام گذرانیدند
و شهاب الدین زن و فرزند را در آب انداخته جان از آن ورطه هایل بساحل نجات رسانید و امیر شاه ملک بموجب
فرمان بجنگلستان در آمده دمار از روزگار مخالفان بر آورده با غنیمت فراوان و کشتیهای پر غله بازگردید و باز آمد
و چون از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت نموده پنج شش روز کنار آب می رفتند تا آنکه
بیست چهارم ماه در لب آب چناوه برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب جمد و آب چناوه بر شمال مجمع البحرین بهم می پیوندد پیوند معدل
و از تلاطم امواج آثار قدرت الهی مشاهده می شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که حشر لشکر بر آن بحرین پل بستا و حشر
معتبر بستند و بیست هفتم ماه باتمام پیوست و از سلاطین پیشین که بآن سرزمین رسیده اند منقول نیست که بر آن دریا پل

بسته‌اند

[illegible]

بسته اند و از شیرین خان که عبور نمود پل نبوده آری ع دولت صاحبقران زینها فراوان کرده است + و لشکر بر سم خطر
بسان بندگان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند از پل گذشتند و روز دیگر بسر آب بلند رسیدند و سادات و علما
بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین روز از آن آب گذشته غره صفر در صحرای بلند سراپرده
شادروان باوج کیوان برآمد و دو لک مال امان بر رعایا آنجا حواله داشته سادات و علما از آن تکالیف معاف
بودند و بعضی از آن مال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که هر جا غله یابند بردارند و لشکریان چون بلای ناگهان
در شهر افتاده خانها را آتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت در این
اثنا بمسامع علیه رسید که جمعی طرفداران در نواحی بلده که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند باز راه مخالفت
سپرده فرمان همایون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان تیغ
مریخ شرار دو هزار هندوی شرر کردار بدار البوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند
و حضرت صاحبقران هفتم صفر در سمان فتح و ظفر روان شده بحوالی جال بکنار آب بیاه مقابل شاهنواز نزول
فرمود و بسمع همایون پیوست که نصرت تیمی برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخت
و آن کول آبی است چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد و استیفا آنحضرت آن را
گذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین آراسته و دست چپ بشوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو
تمور ترتیب یافته و علی سلطان را با پیادگان خراسان در پیش قول گذاشته بکنار آن کول آمد و نصرت از غایت
جهل و غرور در برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با پیادگان خراسان از آب و لای باز زمره ضلال
بحرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نور الدین نیز بآب و لای در آمده آن
باد پیمایان خاکسار را بتیغ آبدار بآتش دوزخ و بئس القرار رسانید و نصرت بیسعادت ناپدید شد و از حال
او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفرپناه از آن کول و
جال و گل و لای و راهی که بغایت تباه بود شعر وهم را پای از کلش لغزید + عقل از آن آب و لای می ترسید +
بدشواری عبور نموده در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز قرار گرفته که قریه معتبر است غله بسیار یافتند
و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زده که گران فایده بگیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت منکوب روان
رفتند و بایشان رسیده قتل بسیار کرده با غنیمت بسیار باز آمدند و آنحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز
کوچ کرده در لب آب بیاه بمقابله قریه جنجان که جمیع اغرقها آنجا بود فرود آمد و همان روز تمام لشکرها از آب گذشتند و در
هر یلکه نام از خراسان رسیده خبر سلامتی میرزا شاهرخ آورد و بیلاک و تحفه که آورده بود بوسیله امرا گذرانید
آمدن امیرزاده جهان پیر محمد جهانگیر از جانب مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد

بعد از شش ماه رعایا بجنگ آمده چنانکه بر هر عرداکه دست میافتند سد رمق میساختند والی آنجا سارنگ بضرورت آن شهر
گذاشته بمولتان متحصن گشت وچون شهزاده را این فتح روی نمود عرضه داشت بپایه سریر اعلا فرستاده چنانچه رسم هندوستان
بشکال عظیم شده واسبان بیشتر تلف شدند وشهزاده از ظاهر شهر مولتان درآمده وحکام وسرداران هند که انقیاد نموده
بودند سر باز زده واندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و مخالفان سر عصیان و طغیان برآورده شبها در شهر می‌آمدند
وسپاه شاهزاده مجموع پیاده از کل ولایت ... مجال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها بصد هزار
اندیشه هراسان نه رای سفر کردن و نه روی اقامت نمودن ناگاه آفتاب رایت حضرت صاحبقران از افق عنایت الهی
طلوع کرده لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان روشن ساخت و به فرصتان تیره رای راجم هم کار شد
زودست همه هم زکار رفت و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شده و چهاردهم صفر در
آب پناه بموکب ظفر پناه پیوست و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده
جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طالخانی که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان آمده بودند
و در زمان فتح مولتان از طرف سند پیش شاهزاده آمده در این مجلس بشرف بساط بوس رسانیده آنحضرت جرایم
ایشان را بخشیده چوب لیساق زده گذاشتند و سپاه از آب پناه عبور نمود موکب ظفر نشان چهار روز در قلعه جال
توقف نموده امیرزاده پیرمحمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسبهای تازی و کمرهای مرصع و زینهای زر
واوانی دیگر بعرض رسانید حضرت صاحبقران مجموع آن نفایس را بامرا و وزرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای
سخای آنحضرت بنوعی امواج برآورد که افواج لشکریان امیرزاده پیرمحمد را که اسبان ایشان در بشکال ضایع شده بود
هزار اسب بخشیده بود همه را سوار ساخت بیت آنجا که بحر همت او موج میزند اصداف کاینات شود پر در و گهر — سی هزار راس
لاجرم مواهب پروردگار درباره آن مؤید کامکار بحسب عالیمقدار او بود بیت هست در این دایره لاجورد مرتبه هر فرد
بمقدار هر فرد و آنحضرت از موضع جنجان بقریه سوال و از آنجا بر حسلهٔ اصوار و از آنجا بمنزل جهوال بچند روز رسیده
نزول کرد و پیش از این رعایا و سالپور امیرزاده پیرمحمد را انقیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار سوار
بدارائی آنجا فرستاده وچون از زوال بسبب بشکال ضعفی در احوال پادشاهزاده احساس نموده اند یاغیان
سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد تیغ بی باکی گذرانیده و از آوازهٔ لشکر فیروزی اثر آن بی‌دینان
آواره شده اند حضرت صاحبقران در جهوال امیرشاه ملک و دولت تیمور تواچی را در آغرق گذاشته فرمود که از راه
سالپور متوجه شود چنانکه نزدیک دهلی در سامانه موکب همایون و آغرق بهم رسند و بموکب ظفر شعار با ده هزار
سوار ایلغار کرده متوجه اجودن شد بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت
و پیشوایان اجودن شیخ منور و شیخ سعد نبیرگان شیخ نورالدین اهالی آنجا را بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد

بطرف بطنیر

بطرف بطنیر که قصبهٔ معتبر بلاد هندوستان گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دارالملک دهلی شده و فوجی سادات و علما با بعضی
رعایا توکل بر کرم الهی بر موجب فرموده انا عند ظن عبدی بی نموده در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب چتر همایون
بر اطراف آن قصبه تافت آن زمرهٔ سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص یافتند
و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد خواجه محمود شهاب را بداروغگی آنجا تعیین فرمود تا اهالی آن مقام را از عبور لشکری چنان با ازدحام گردی
از چهرهٔ احوال نشیند هر که بعنایت الهی اعتماد کرد از بلا خلاص یافت و هر که اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد
ذکر توجه موکب ... بطرف بطنیر ... پادشاه عالمگیر حضرت صاحبقران بیست و ششم ماه با جودن درآمده بمزار منور داة انوار شیخ الاولیا
فرید شکرگنج قدس سره فرموده بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت آن بزرگ استمداد نموده بعزم تسخیر بطنیر عزیمت
کرد و از رودی که از معظمات انهار هندوست گذشته بقلعه خالص کوتل رسید و از آنجا تا بطنیر پنجاه کروه است و هر کروه
یک فرسخ شرعی و آنحضرت نماز پیشین گذارده سوار شده و تمام شب رانده مجموع آن مسافت را بیک منزل قطع
فرمود و قراولان طرفین بهم رسیده بموجب ان جندنا لهم الغالبون قراول دشمن منهزم شده و شیخ درویش الهی دو هزار
فرود آورد و بیست و ششم ماه چاشتگاه موکب پادشاه جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و این بطنیر قلعه ایست از مشاهیر قلاع
هندوستان از راه دور افتاده و اطراف آن جوئیست و آب آن از کولیست بر در شهر که از بشکال پر میشود
و لشکر بیگانه بآنجا نرسیده و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمهٔ لشکر منصور پناه بآن قلعه آورده بودند
و چون کثرت مردم از حد گذشته بود در شهر نمی‌گنجیدند بسیار چهارپا و غربا را با عرابه و اجناس بسیار در حوالی حصار
بازداشته بودند والی آنجا دولچین میخواندند یعنی بهادر و بلشکر کفار و تیغ بسیار مغرور گشته و متعرض قوافل میشد
مسافران از شر او ایمن نبودند آنحضرت با ده هزار سوار ناهار رسیده هرچه در حوالی حصار بود غارت شده و انبوه
گروه انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطراب سیدی را فرستاد که آرزو او را امان بخشند تا روز دیگر
بندگی بسته بخدمت آید حضرت صاحبقران ملاحظه فرستاده نموده که از دودمان حضرت رسالت بود فرمود سپاه
از جنگ منع نمودند و از در حصار بازگشته و از شهر بیرون آمده در پناه تایید کردگار فرود آمده روز دیگر رای دولچین عهد
وفا ننموده بیرون نیامد و فرمان اعلا صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند
و بموجب فرموده عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک و خدنگ که از قلعه بر آن مجاهدان میریختند بیشتر گل
آتشین و غنچه پیکانی بر ایشان میفشاندند و اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده مغز در سر بجوش آمده و دل در سینه
خروش آورد و به خود را انداختند و بر سر چاه آمده زنهار را وسیلهٔ نجات ساختند آنحضرت بمکارم پادشاهانه نمود
خط بخشایش بر صحیفهٔ خطای ایشان کشیده و رای دولچین پسر خود را نایب ساخته با جانوران و اسبان تازی پیشکش
فرستاد و حضرت صاحبقران ایشان را بجامهٔ زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته باز گردانیده و رای دولچین

پشت استظهار قوی شد و بیست و هشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون آمده سعادت بساط بوس دریافت و بازجانوران خود
و سه تقوز اسب تازی با زینهای زرین بعرض رسانید و خدمات او عز قبول یافت عنایت پادشاهانه او را بجامه
زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی مواضع دیبالپور و آجودن گریخته بقلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه
و الله داد بضبط دروازه قیام نموده مردم اطراف را از قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را بمعتمدان میسپردند و پیشکش
تازی آورده آنحضرت همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه
امیرزاده پیر محمد بقتل رسانیده بودند پانصد نفر بحسام انتقام گذرانید و باقی را اسیر کرد و با مردم اجودن همین شیوه ورزید کمال
الدین برادر دولچین و پسر او آن سیاست مشاهده نموده با آنکه دولچین در لشکرگاه بود سلیح صفر بخیال محال دروازه قلعه
بسته در جدال بر خود گشادند و بدین سبب دولچین مقید شد و آنحضرت فرمود که عرادها و منجنیق در برابر قلعه نصب کرده
بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولچین و باقی مخالفان از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد ب خون در رگ از نهیب تیغ
چون ژاله بفسرد د زاخگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان با هزار گونه زاری و فغان بیرون آمده کلیدها دروازه بامیر فرستادند
و غره ربیع الاول شیخ نور الدین و الله داد بتحصیل مال امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته رایان تیره رای در ادا
تعلل مینمودند و دلایل نفاق ظاهر شده گبران و گمراهان آغاز مخالفت و عصیان کردند و آتش قهر حضرت صاحبقران
زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه درآیند گبران هندی لابد که مال و زن و فرزند خود را آتش زده سوختند
و مسلمانان زن و فرزند سر بریده هر دو گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شعله بلا بالا گرفت و بر این
عدوان اشتعال یافت و امرا بزرگ بقلعه در آمدند و بسیاری از غازیان دولتمند سعادت شهادت یافتند
و امیر شیخ نور الدین را نزدیک بود که دستگیر کنند او زون مزید بغدادی و فیروز سیستانی و جانه بچکان عماد حسب
قرانی تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند عاقبت نسیم عنایت از مهب لاتیاسوا من روح الله وزید
لشکر اسلام غالب آمده ده هزار هندوی بدکردار بآتش تیغ آبدار خاکستر شده بباد فنا رفتند و عمارتها و خانها
آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند ع در آن دیار نماند ز آدمی دیار و حضرت صاحبقران غنایم آن
قلعه را بامرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران از ابر مرحمت نوازش نموده او زون مزید و فیروز و دیگران را
که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بصوب سرستی و فتح آن بلاد

چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر خود
و حصار ویرانه بر مرادار فارغ ساخت رایت همایون بعزم فتح بلاد دیگر برافراخت و از آنجا سیوم ماه روان شده
و شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزه رسیده و همان روز بشهر سرستی آمد و اهالی آنجا اکثر کافر بودند و گوشت
خوک میخوردند و از آوازه لشکر منصور گریخته بودند سپاه ظفرپناه در عقب ایشان شتافته و آن گمراهان را یافت

بسیاری

بسیاری بتیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته غانم و سالم باز آمدند مگر عادل فراش که در آن محاربه غزو شهادت
یافت و حضرت صاحبقران یکروز در سرستی بود نهضت فرموده هژده کروه قطع کرده بحوالی فتح آباد آمده و مردم آنجا از غرور
شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت و روی در بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته گریختگان را
تیغ بران و سنان بیجان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و سیزدهم ماه از فتح آباد عزیمت نموده و از
قلعه رجب پور گذشته سایه چتر همایون بر قلعه اهرونی انداخت و چون مردم آنجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم
استقبال بجای نیاورده و لشکر فیروزی اثر جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده باقی را اسیر کردند و غله فراوان یافته
چند آنکه خواستند برداشتند آنچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بقریه توهنه آمده در آن نواحی قومی بودند که ایشان را
جتان میگفتند و از دیر باز دست بدزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و از نهیب لشکر منصور
در بیشها گریخته فرمان قضا جریان نافذ شد که امیر توکل هندی قرقاو مولانا ناصر الدین عمر با جمعی آن گروه را
تاخته دویست کس بقتل آوردند و باز آمده شرح فساد ایشان بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران آغرقها را
که جمع آمده بود بعهده اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه فرستاده بنفس شریف ایلغار کرد و قوم جتان که
در بیشها و نیشکرستان پنهان بوده دو هزار کس از آن جماعت تیغ قهر سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افکند هزار کس قتل
و زن و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان غارت کردند و مواد فساد ایشان که چابکسوار نسیم از آمد و شد بر ایشان
و هم میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت نسبت رسالت
روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت همه را معزز داشته سرتاپای جامهای گرانمایه فرمود و اردو مقرر
گذاشت تا از لشکر آسیبی نرسد و رایات همایون نهضت نموده امرا جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوغا برلاس و شیخ
ارسلان و سونجک بهادر و جمعی دیگر که در مرغزار کابل تعین رفته بود که بکدام راه روند و ایشان حسب فرمان روان
شده و در اثنای راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف ربیع الاول بموکب ظفرقرین پیوستند و آغرق
بزرگ که از راه دیبالپور می‌آمد و ضبط آن بعهده امیر شاه ملک بود در آخر روز باردوی همایون رسید و روز جمعه
نوزدهم بقریه کیتل که از آنجا تا سامانه هفده کروه باشد رسیدند و قبه شادروان بایوان کیوان کشیدند

[illegible]

چون شاهزادگان و امرا که براههای مختلف
رفته بودند بموعد معین جمع آمده امرا میمنه و میسره بموجل خود تبوره روان شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر
زاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سهراب و امیر یادگار برلاس
و خماری یساول و تیمور خواجه آق بوقا و دیگر امرا و جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین

وامیر شاه ملک وامیر شیخ محمد ایکوتمور وامیر شیخ ارسلان وامیر سونجک و در قول تومان سان سیزده تومان کلان وامیر الله داد
وامیر علی سلطان تواچی و باقی تومانات وامرا قشونات بر نسق لشکری چهار فرسنگ عرض یاسامشی کرده بطرف دهلی
روان شدند و بقلعهٔ اسندی رسیده در گذر بار دیار بود و حصار تغلق پور حکم اسندی داشت و از آنجا بشهر پانیپت نزول
کردند و از آنجا غلهٔ بسیار گرفته و لب آب پانیپت فرود آمده و باز اسباب جنگ مرتب داشته فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امرا برانغار بموضع جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروز شاه در دو فرسنگی دهلی بر بالای کوه
ساخته که در دامن آن آب جون چون دریا میگذرد تاخت کنند و امرا رفته و غنایم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحب
قران در مقابل قریهٔ پلهٔ از آب جون عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که در آن طرف علف بسیار بود و همان روز بحصار
لونی رسید و پیش از این امیر جهانشاه وامیر شاه ملک وامیر الله داد بموجب فرموده بآن حصار رفته و اهل قلعه ابواب
موافقت مسدود ساخته راه مخالفت گشودند و دست بحرب و قتال و جنگ و جدال در آوردند و در روز جمعه بیست و دوم
که اعلام ظفر اعلام سایهٔ همایون بر آن مقام انداخت شیخی غافل کار ندیده و پیری کاهل گرم و سرد روزگار نچشیده بدلالت
بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آنحضرت فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین
نماز پیشین بود وقت دولت هنگام نماز پیشین قلعه را گشوده و سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان و دیگر
از مقیمان قلعه مسلمان باشند جدا شده کبرا از تیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر از سادات کسی
امان نیافت و غرهٔ ربیع الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده در برابر جهان نما گذر را احتیاط نموده و بار گشته
باردوی همایون فرمود وامیر سلیمان شاه وامیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر
حضرت صاحبقران با هفتصد سوار جبا پوش بنشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته
و بآنجا در آمده تکلفات آنرا ملاحظه فرمود و جهان نمای نام آنحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود بجهانیان نمود
اسم جهان نمای آنعمارت را مناسب بود آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای محل رزم و جدال در میدان محاربه و قتال
در ضمیر جهانگیر قرار داده و علی سلطان تواچی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند هر یک کسی را گرفته آورده استفسار
اخبار نموده محمد سلف را که علی سلطان آورده بود تلف شد درین اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده
و چند زنجیر فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور
خواجه و جشر با سیصد مرد بمقاتله و مقابله مشغول دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آنجا آتش قتال
بالا گرفته و آنحضرت سونجک بهادر و الله داد را بمدد سید خواجه فرستاد و ایشان همچو باد از آب گذشته بامعاونت
سید خواجه تیر باران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز پیلی جنگی افتاده سقط شد
و از وقوع این حال عقلا بفتح صاحبقران بی همال استدلال نمودند چه گریه ابر آزاری دلیل خندهٔ گلهای بهاری باشد

محمد دولی

از کریه های

از کریه های ابر بود خنده های گل ❊ و ملوخان گریزان عازم دهلی شد و امرا جهت احتیاط در عقب نرفتند
ذکر ترتیب لشکر ظفر شعار و قتل فرمودن اسیران و غزا شعار بر کفار ارباب عقل و بینش و واقفان کارخانهٔ آفرینش را
واضح و پیدا و لایح و هویداست که کشایندهٔ ابواب فتح و ظفر عنایت ایزدیست و نمایندهٔ راه سعادت و اقبال حمایت
بی غایت سرمدی و اگرچه خلعت سعادت بر قد قدر هر کسی در ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور تجلی
علوی افروخته اما آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد و غبار روی نماید و طراوت حسن کامرانی از گریهٔ
ابر کارزار در وقت کارزار بهره آید ع کنج با مارست و گل با خار و مستی با خمار ❊ و چون غرض از این سعی و کوشش
اعلان کلمهٔ حق و اظهار شعار اسلام باشد هر آینه ساعد انیمطلوب زودتر بدست آید و چهرهٔ آن آرزو آسانتر روی
نماید مصداق این سیاق آنست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق و مخافت عبور
واقف بحار عمیق بحوالی دهلی رسیده بجانب شرقی حصار لونی فرود آمد و قبهٔ بارگاه بذروهٔ مهر و ماه بر آمد و مجموع امرا
نامدار و سرداران روزگار که بتاخت اطراف رفته بودند باز آمده آنحضرت همه را حاضر ساخت و با مخدومزادگان
و نوئینان و امرا عظام و سرداران قشون بمشاورت فرمود و قواعد توره و یاسای پادشاهان قدیم بنحوی
عبارتی ادا نمود و رسوم رزم آزمائی و قانون نبرد آزمائی و در دریای خونخوار در غوطه خوردن و از گرداب بسلامت
آمدن و در جوانغار و برانغار و قول عنان در عنان بافتن و بدل حملهٔ خصم در آنحال یافتن چنان بیان کرد
که گوشها پر در شاهوار گشته سامعان آن سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و در همان مجلس شاهزادگان
و امرا بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار اسیر و گرفتارند شاید که در روز جنگ میل مردم دهلی
کرده بایشان بپیوندند و آنروز که ملوخان تا عمارت جهان نمای آمده بود این سخن در اردوی همایون مذکور شد
اسیران شنیده بیکدیگر ابشارت داده بشاره بشارت مینمودند حضرت صاحبقران را سخن دولتخواهان
معقول و مقبول آمده حکم بلیغ نفاذ یافت که اسیران را بقتل آورند و هر که تاخیر و تقصیر کند او را بقتل رسانند
و مال او از آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رسانیده بروایت اقل صد هزار هندو را بتیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصر الدین
عمر که یکی از ارباب عمایم بود با آنکه در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آنروز پانزده هندو را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت
و آنحضرت فرمود که از هر ده نفر لشکر یکنفر را در اردو و یورت توقف نموده زن و فرزند هندوان و چهارپایان
تالانی ضبط نمایند و عازم شهر شده بنجم ماه از آب جون گذشته باز باینطرف آمدند و رعایت حزم را پیش خود
خندق کندند متصل بهشته که آنرا بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساخته در پیش خندق گاومیشان
گردن و پای در هم بستند و در پس چپرها خیمها برافراشتند و آنحضرت اختیار منجمان را که ناظر بتعویق بود نظر
نفرمود ❊ ز سعد و نحس کواکب مدان راحت و رنج ❊ که غرقه اند همه همچو ما درین دریا ❊ الملک تنزیه والتقدیس لا یکون

از ده نفر یک

بالتثلیث والتسدیس بیت دلاور دامن اسلام زن چنگ که او دارد کلید هفت اورنگ • اگر فتح خود دیده و لطفهای مرقوم
همه احکام انجم گشت معلوم • چه سود این جمله چون در عالم پاک • نه انجم راه میداند نه افلاک • صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر
صباح که هنگام فوز و نجاحست بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد و اوقات جهت رفتن شهر و تماشا برای حال ملوخان تفال بمنشور ربانی کلام
سبحانی نمود مصحف مجید گشاد آیه برآمد که بفتح شهر و قبح احوال ملوخان بشارت داد صاحبقران بصاحب تایید اعتماد بر بشارت
قران مجید نموده و بترتیب لشکر و تعیین مواضع بهادران صف قیام و اهتمام نمود ذکر رزم حضرت صاحبقران در محاربه
با ملوخان و سلطان محمود والی هندوستان چون حضرت صاحبقران درین سفر فرخ اثر پیش نهاد همت عالی جهاد نیت غزو و سعادت
جهاد بود لاجرم بموجب و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة عظایم غنایم و کرایم مغانم روی نمود
چنانچه از لب آب سند تا اینجا که دارالملک هندوست بسی قلاع و بلاد بعنایت الهی مسخر و مفتوح فرمود و هفتم ربیع الثانی خورشید
رای کشورگشای صاحبقرانی از مطلع تایید آسمانی طالع شده رایت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهان از تیغ آفتاب آیت ظلمت
هندوان شب نشان و کدورت تیره رایان بپرداخت و بسوی که در نواحی پل کنبل معسکر بود بر انغار از صولت امیرزاده پیر محمد
و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و خدای
و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آراسته شد و همچنین جوانغار از فر شکوه پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین
سلطان حسین و امیر شاملک و امیر شیخ محمد ایکوتمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و دیگر بهادران زینت گرفته و قبا
رایت نصرت آیت از اوج قول و القلب مستقر سلطان الروح طلوع نموده بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمده که تا
چشم روزگار در میدان پیکار نظاره گر لشکر موجودات است چنان سپاهی ندیده و تا کواکب گردون درین کارخانه بوقلمون صف
آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت ایام اگرچه قصه لشکر بسی شنید
اما بدین صلابت و قوت کسی ندید • بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود پسر سلطان
فیروزشاه قلب آرامگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره باهتمام طغاخان مفوض فرمود و امیر علی بموجه و سرداران
کشور هند با او بودند و میمنه بعهده ملک مانی و سایر سپاه سالاران هندوستان محکم شده و ده هزار سوار و بیست هزار پیاده
همه اسباب حرب آماده روی بمقابله و مقاتله بکارزار آوردند و صد و بیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان پر
خروشان بسلاحها آراسته و صندوقها و تختها بر پشت فیلان بر بسته و بر هر تخت و در هر صندوق چند ناوک فکن آماده
و رعدانداز ان و نفط افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ برهم شکسته بودند گاه
پریشان بعقد عقل گره کشای برهم بسته اما بی تکلف درین مقام محل اندیشه و حیرت بود چه جثه هیبت فیلان
کوه منظر عقربت پیکر دلها از جا برده بود دماغها برهم زده و اسبان فیلان ندیده میرمیدند و سواران پیش فیلان
نمیرسیدند و در افواه مذکور و بر السنه مشهور که بر اعضاشان از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و خرطومشان چنانکه

بهادرها

به باد حمله برمی کنند و بناهای عالی را باشارت ویران سازند و ثعبان خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده بهوا بر اندازند
و این مبالغه در شتر خاطرها نقش پذیر شده بود و دغدغه بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران هنگام تعیین مواضع
متعینان از جمله علما رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل و شیخ الاسلام
و مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان شفقت از روی
عظمت سؤال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از وحشت آن سخنان بی تامل گفتند جای ما در آن محل
که عورات باشند آری بیت چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام • مشتری را چادر زهره بجای طیلسان ست • آن
حضرت شرایط حزم مرعی داشته بحفر خندق و حصار چپر اشارت فرمود چنانچه پیشتر مذکور شد و خارهای خسک
از آهن ساخته بودند که هنگام حمله پیلان در راه ایشان پیادگان فشانند و خود آفتاب فتح و دولت از مطلع
سعادت بنوعی برآمد که هیچیک از اینها بکار نیامد و چون لشکر جانبین و تلاقی طرفین نزدیک هم رسیدند حسب
عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مصلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز
با هزار نیاز گذارده دوگانه برای یگانه حقیقی بجای آورده از بخشنده بی علت ظفر و نصرت خواست و درین حال
امرا که در منغلا بودند بخاطر آوردند که آنحضرت صاحب دولت باشد که جمعی بمدد ما فرستند و آنحضرت از نماز
فارغ شده و عرض نیاز بحضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان
تواجی و الطون بخشی و پسر بوسی و کمال با چند قشون بمدد امیر شیخ نورالدین و امیر شاملک و امیر الله داد در منغلا رفتند
تا منغلا را دلها قوی شده باامید تمام روی بجنگ آوردند و صورت حال شرح آن محاربه و قتال چنان بود که
لشکر چون دو بحر اخضر در جنبش آمدند بیت بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه • از آن جنبش آمد زمین در ستوه • ز پولاد جوشن
لشکرشکن • تن کوه لرزید بر خویشتن • قراولان ظفر آثار سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر دلاوران
سپاه مخالف را دیده درکمین بشدند و قراول دشمن پیدا آمده و از ایشان گذشته دلاوران نامدار با تیغ
ظفرکردار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب پانصد کس را برخاک هلاک انداختند
و سپاه نصرت شعار جلادت آثار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند
برغم تیغ آبدار و سنان جانگذار مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده و فیلبانان را نگونسار ساختند و از
برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بفیل رسانیده و میسره دشمن را که بر طغای خان قوی بود رانده از حوض
خاص گذرانیده و امیر سلیمان شاه کوششهای بهادرانه نمود و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را که تمکن ملک
معین الدین و ملک مانی کوه آهنین مینمود برهم شکستند و امیر جهانشاه در عقب دشمنان بنزدیک دروازه
رسید و قول دشمن و پیلان چون اهرمن حمله آوردند و امیرزاده رستم و امیر شاملک و امیر شیخ نورالدین پیش آمده

کوششهای مردانه نمودند و بر گرد یاغی محیط شدند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و امیر شاه ملک داد مردی داد
و امرا قشون و دیگر بهادران بر صف پیلان جنگی زدند و میان کوههای چون که بچهار ستون میرفتند در آمدند
و فیلبانانرا از قلهٔ آن کوهها نگونسار کردند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت فیلانرا مجروح کرده می انداختند و فیلانرا
دستگیر کرده آوردند بیت پیادگان که در آن جنگ رفته همچون شیر ؛ همه به دولت شه باز گشته پیل سوار ؛ که خوانده در همه
تاریخ از ملوک جهان ؛ گرفته پیل بشکل شتر قطار قطار ؛ و مبارزان مملکت هندوستان بقدر قدرت و توان پای
جلادت فشرده دست بردها نمودند اما مثال باد و پشه ضعیف نهاد است که هرچند پیش ایستاد جان بیشتر بباد داد
و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته فیلبانرا نگونسار ساخت و بطریق گاو
رانده پیش صاحبقران رسانید شعر هنوز از لبش میدمد بوی شیر ؛ چو شیران کند پیل جنگی اسیر ؛ عاقبت سر الم ترکیب فیل
رنگ با صحاب الفیل بظهور آمده طلیعهٔ ظفر از افق نصرت رخ نمود و فرزین بند مثلث اعدا برهم شکست و بر سم اسبان
تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب زرافه هیکل پیاده گردانید و دبابه وار رقید تسخیر آورد و بسان شتر قربانی مذبوح
ساخت و از خون سپاهیان تیغ سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود و باران با دریای بیکران
دعوی برابری محالست و ذرات معدوم سرگردان با خورشید درخشان خیال هم سری چه مجال عاقبت بستیزه رویان
هند هزیمت یافته روی بگریز نهادند و چندان از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق نسیان
بماند و از خسته و کشته صحرا و پشته مساوی شد بیت زبس هندو کشته برخاک راه ؛ زمین گشت در آسمان رو سیاه ؛
سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران سعادت قرین نماز پیشین بدروازهٔ دهلی رانده هرچند تقاضا
بود که بشهر در آید نظر بر حال عجزه و مساکین عنان باز کشید و در موضع حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را
دریای همت فیروز شاه چنان وسیع ساخته که تیر پرتاب از یکطرف به دیگر طرف نمیرسید و آب باران در موسم برشکال آنجا
زلال میشود و تمام سال اهالی دهلی از آن آب بر میدارند و مرقد سلطان فیروز شاه بر کنار آن واقعست افاض الله
علیه سحائب الغفران و آن محل چون از موکب همایون محلی شد و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت
بجای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که بفر دولت قاهره در آن معرکه از هر کس بظهور آمده بود باز مینمودند آنحضرت
از ملاحظهٔ وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیدهٔ دولت او از طلعت فرزندان کامکار و امرا
نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تائید الهی بغایت روشن بود ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و فتح
دار الملک هندوستان چون سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقده جمعیت از هم ریخته بشهر در آمدند از این حرکت
پشیمان شدند اما فایده نداشت الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و همان شب که از تیرگی چون روز بخت ملو
سیاه بود نیمشب سلطان محمود از دروازه حوض رانی و ملوخان از دروازه برکه هردو جانب جنوب جهان پناه

جهان نمای دهلی

واقع

واقع است بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی را دوان در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان فرود آوردند و غنیمت
بسیار گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف خان که بملک اشرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب
امیر الله داد و جمعی امرا قشون بضبط دروازهای تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسرو
سیارگان علم ظهور از افق شرق بر آورد خاقان صاحبقران بدروازهٔ میدان در عیدگاه برابر حوض خاص فرود
آمد و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و سادات و قضاة و اکابر و اشراف بعز بساط بوس مستسعد شدند و فضل الله
بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان بخاکبوس آستان سر افتخار باسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ بشاه
زادگان و امرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقاره و طبل
بالای دروازه بر آورده آوازهٔ فتح و بشارت بعیوق بر آمد مؤلف اصل که در آن سفر ملازم رکاب همایون و در آن
جمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده بیت گرفت مملکت هند خسرو توران ؛ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ؛
ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه ؛ بسان خار گل فتح شد در او پیدا ؛ گذشته هشت ربیع دوم اوایل جدی ؛
۸۰۱
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ؛ تو باز گو که کار بندوان بشکر ؛ ز شدتی که بایشان رسید سال خطا ؛
و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن عفریت منظر بتصرف در آمده مجموع روی بر زمین نهاده مانند روز
طلبان چنانکه امان خواهند فریاد بر آوردند و آنحضرت بعد از مراجعت فیلانرا بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آورد
از آنجمله دو زنجیر بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بارزنجان روم پیش
امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر صاحب صنادید بارگاه بشهر در آمده خطبه را بزیب و زینت
پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران امیر تیمور کورکان و ولیعهد امیرزاده محمد سلطان
موشح گردانید بیت زنامش بود خطبه را پایه عالی ؛ ز جودش بود سکه را خنده برلب ؛ و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر
پادشاه جهانگیر بقلم گوهربار و خامهٔ درر نثار بهر بلاد و دیار مصحوب سرعان باد رفتار روان ساخت و صیت
این بشارت در طاس نگون گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت
طالع شد و غنچهٔ آمال از گلبن اقبال شکفته گشت حضرت صاحبقران خواست که از کلفت رزم بنزهت سرای
بزم خرامد مجلس پادشاهانه آراسته بنغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت و خرمی بخشید و اراکین
ریحانی دماغ روح را تازه گردانید و عواطف خسروانه شاهزادگان و امرا را بانواع انعام و عنایات اکرام رعایت
فرمود چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود بیت مبادا بی تو هفت اقلیم را نور ؛ غبار چشم بد از دولت دور ؛
شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه جمع آمده و رعایا را آسیب رسانیدند فرمان همایون نافذ
شد که امرا عظام بمنع آن طایفه قیام نمایند امرا دیوان و نکچیان مثل جلال اسلام و جمعی اهل قلم بر در دروازه

[illegible]
جهان پناه

نشسته توجه مال امانی میکردند و چند هزار سوار تحصیل قند و غله آمده بودند و غلبهٔ از نوکران آغایان جهت مهمات در شهر میگشتند

و نوکران امرا جمعی یاغی را که از اطراف کریخته پناه بشهر آورده بودند بموجب فرموده تفحص مینمودند برین سبب لشکریان

در شهر ریختند و دست بیداد بر آوردند و در غارت آویختند و امرا هر چند منع کردند مفید نبود و آنحضرت در سنه عشرت

برسم فریدون و آیین کی بر آراسته بزمی از رود و می و صبا و شمال ؛ مجال نه که صورت حال را عرضه دارد آری اذا اراد الله

بقوم سوء فلا مرد له در شهرهای دهلی از سری و جهان پناه و دهلی کهنه لشکر بنیاد خرابی کردند و هندیان فوج فوج آغاز

جنک کرده خانها و مالها آتش زده زن و فرزند را سوختند و با آنکه هندوان نایرهٔ قتال و جدال را افروخته در ها را

دروازها بستند تا لشکرها بیرون در نتوانند آمد اما پانزده هزار سوار ناهار از اول شب تا روز غارت کردند و روز بیرون نیامدند

طاقت نمانده در آمدند و هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و دیگر روز همان آتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات

جهان پناه و سری بتاراج رفت و هر کس از لشکر صد نفر بیشتر و کمتر تا بیست نفر هند و اسیر کرده برده گرفتند و انواع لالی

و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقد از تنکهای طلائی چندان بود که شرح آن از حد شمار تجاوز

می نمود و بیشتر کنیزکان را یارها و خلخالها از زر و نقره در پای تا انکشتهای پا با انکشتریهای قیمتی آراسته بود و اقمشه در جوت

و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی آمد و نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد جلد بجوت

دهلی کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند بهادران نامدار بدفع آن اشرار پرداختند و بتیغ

جهاد بنیاد اهل فساد را بر انداختند و اکثر هندو یا زاکشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بسمع اعلا رسید

اختیار کار از دست رفته بود چون کار با ختیار یافت به کردن کار کار رحمت آنحضرت حکم فرموده بود که ارباب حرف

بنواب محمد و شرادکان و امرا سپارند و سنک تراشان را جهه خاصه ضبط دارند چه بموجب نص انما یعمر مساجد الله

من آمن بالله آنحضرت را داعیهٔ ساختن مسجد جامع از سنک تراشیده در دار الملک سمرقند بود چنانکه شرح آن خواهد

آمد انشاء الله و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از آن است چنانست که سری در کرد خود سوری مدور دارد

و دهلی کهنه را سوری از آن بزرکتر است و از سور سری که بجانب شرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از

طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب باروکشیده اند و آنرا جهان پناه میکویند و از دهلی کهنه بزرکتر است و

سی دروازه دارند ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دهلی بدیگر مواضع هندستان حضرت صاحبقران

در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرموده و از برای قلع و قمع اهل کفر

و طغیان عازم دیگر مواضع بهندستان شده چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت نمود و هنگام عزیمت

همایون یکی از مقربان را فرمود که سادات و علما و فضلا و مشایخ را در مسجد جامع جهان پناه جمع آورده نکذارد که از جنبش

سپاه ظفر پناه کرد ملالی بر دامن کمال ایشان نشیند و آنحضرت با بخت فیروز بفیروزآباد آمده ساعتی آن منزل را

درنظر آورد

در نظر آورده و در مسجد که بر کنار آب جون از سنک تراشیده خوب ساخته اند دو کانه از برای یکانه بصدق و نیاز

کذارد و شکر نعماء الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه بیرون آمد خداوند زاده سید شمس الدین ترمذی

و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بود ندانجا رسیده عرضه داشتند که بهادر بها

آنطرف سر بر خط بندکی نهاده روز جمعه بخدمت برسد و چون موکب علم کشای آنطرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد

نزول فرمود ایلچیان بهادر ناهر طوطی سفید که از عهد سلیمان تغلقشاه مانده بود و در مجالس سلاطین بخوری و پیشکش

کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران با آن تحفه کرامی که بفضیلت نطق در هوای فضای انسانی طیران مینمود التفات

فرمود و از آب جون کذشته بموضع کته فرود آمده و در آن منزل بهادر ناهر و پسرش قلباش با پیشکشهای شایسته و تحفهای

بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و شرف بساط بوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و آنحضرت

از موضع کته بمرحله بلاغ شب آمد و از آنجا بمنزل تسار که در میان دو آبست رسیده بولایت دولت آباد که معمورترین ولایات

هند بود در آمد و دو روز توقف نمود ذکر فتح قلعه میرت و شرح آن میرت از قلاع مشهور هندست و حضرت صاحبقران

امیر رستم طغای بوغا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بتسخیر آن فرستاده بود و الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری

و صفی کبر که ضابطان آن قلعه بودند عناد نموده کفتند پادشاه ترمشیرین باین قلعه آمده نتوانست کرفت آنحضرت را از استماع

این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار سوار جریده کروه مسافت قطع کرده جمعه نهم ربیع

الآخر نماز پیشین بظاهر میرت رسید و در زمان فرمان فرموده که امرا بنقب مشغول شدند و نماز شام در زیر هر برجی کز

نقب رفته بود کبران از مشاهدهٔ آنحال حیران و سراسیمه شده چون صید ضعیف که حملهٔ شیر غران یابد خشک بر جای ماندند

و هندو یا نزادت و پای از کار افتاد روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که از توجیان وفادار بود نردبان بر دیوار

زور آوردند و نوکر او سرای نام که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنکرهٔ قلعه انداخته بالا بر آمد و دلاوران

دیگر عزم بالا کرده امیر رستم بر سر الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری را کردن بسته بحضرت رسانیدند و صفی کبر

در جنک کشته شد و پسر او با آتشی که می پرستید معذب کشته بود و غرهٔ جمادی الاول که سلخ عمر اهالی میرت بود غازیان

دین اسلام تیغ انتقام کشیده اکثر آن بی ادبان را بشمشیر قهر کذرانیده و زن و فرزند اسیر کردانیده و بعد از فتح بنیاد آن قلعه

آتش زده بروج آن با زمین هموار شد و این فتح ضمیمهٔ سایر فتوحات شد که زمان تا زمان از سپهر بلند بوقوع در آمد

بود فیروزمند و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدید نامه باهل قلعه نویسند و ایشانرا از صدمات قهر ترسانند

و بر زبان قلم منشی جریان یافته که ما را با ترمشیرین چه نسبت است و چون نامه را بعرض رسانیدند خاطر همایون از

استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و با آنکه فتح آن قلعه

ترمشیرین خان میسر نشده بود و فوجی از سپاه بیکران صاحبقران بیک زمان کشود و در مقام ادب چنین

ادای کلام قیام نمود و بتحقیق از فواید ضبط ما تواریخ ثبت امثال این لطایف که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب آن پادشاه عالی رتبت تغیر بزرگیست تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ذکر غزوهٔ حضرت صاحبقران با کبرکان کنار گنگ که بآن واقع شد

حضرت صاحبقران غرهٔ جمادی الاولی که فتح قلعهٔ میرت فرمود امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته بتاخت اطراف دریای گنگ متوجه بالای آب شود و امیر شیخ نور الدین را بضبط آغرق باز داشت که از کنار آب قراسو عزیمت نماید و رایات همایون بکنار دریای گنگ از میرت تا آنجا دوازده کروه بود روان شد و در اثنا راه امیر سلیمان شاه بموکب ظفر قرین پیوست و هم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بفیروز تور رسید گذرگاه جسته جا نشکاه پیدا شد اما پایاب پیدا نشد امرا از عمق دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب عالی عبور نماید و آن سخن محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و مبشر ملک و دیگر بهادران از آب گذشتند و بندگی حضرت بطرف بالای آب عازم تغلق پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبهٔ عظیم از هندویان جمع شده اند آنحضرت امرای تومان مثل علی سلطان تواچی و امیر مبشر و دیگر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود که عازم آنطرف شدند و رایات نصرت آیات برقرار متوجه تغلق پور بود در آن ولا در بازوی همایون الم نقلی ظاهر شده موجب ملالت مزاج شریف شده و ذاتی که سلامتیش سبب استقامت عالم است از منهاج اعتدال عدول نمود در این اثنا خبر آمد که گبران بسیار بر چهل و هشت کشتی سوار بر روی دریا می آیند و هر یک پاره کوهی از دریا بار پیوسته بازنده پیلی بر آشفته و در پیل جسته آنحضرت از حرص جهاد و شره محاربه اهل شرک و عناد سوار شده آن درد و ملالت بکلی زایل شد و آن بحر مکرمت بر کنار آب آمد و جمعی مجاهدان بمقابله گبران نهنگ آسا خود را در آب انداخته و چون ماهی شناور شده روی بجنگ آوردند و بعضی بپایان آب گرفته تیرباران کردند و گبران بمعارضه سپرها در سر کشیده تیر می انداختند و از طرفین آتش پیکار بر افروختند و از مقابله و مقاتله مجاهدان دینی و تیرباران کفار صورت مرج البحرین یلتقیان آشکارا شد و جمعی اسب در آب انداخته بشنا بکشتیها رسیدند و دست بر لب کشتی زده دلاورانه در آمدند و بیشتر کشتیها را گرفته هندوان را بقتل آوردند و باقی هندویان از کشتی برهم بسته هم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیهای کفار که گرفته بودند در آمده متوجه هندویان گشتند و از طرفین خون چون موج دریا در جوش آمد

چو دریا همی جانور آورد موج ❊ سر موج خونها بر آمد باوج

اعادی یمین دولت دین محمدی صلوات الله علیه هندویان ضلالت انجام بضرب تیغ و تیر از راه آب باتش دوزخ فرستادند و از هر آزرده دلان سوختند و زن و فرزند ایشانرا اسیر و برده گرفتند

ذکر جنگ حضرت صاحبقران در کنار دریای گنگ با گبران بار سوم اتفاق افتاد

چون خاطر همایون صاحبقران ربع مسکون از غزو جنگ اهل ضلال که در کشتی در دریای گنگ بودند فراغ یافت همان روز موضع تغلق پور را محل ظهور اجلال ساخت و درین مقام از جانب امیر شاه داد

وبا یزید قوچی والتونبخشی که بقراولی رفته بودند قاصد آمده عرضه داشتند که امرا گذر بنیک پیدا کرده از آب گنگ گذشته اند و در آنطرف گروه انبوه جمع آمده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است آنحضرت همین شب سحرگاه عزیمت نموده خروش کوس و کورگه بگوش بهرام خون آشام رسانید و با فروختن مشعلها شب تاریک را چون روز روشن گردانید و پیش از صبح از آب گذر فرموده نماز بامداد از آن سوی آب بجای آورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه بنیت غزو و جهاد روان شدند و چون بمخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان با ده هزار کس سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب داده ایستاده بود در آنحال بر ضمیر منیر اکسیر گذشت که دشمنان بسیار اند و مردم ما کم و لشکریان اطراف متفرق شده دور اند جز توکل بر عنایت حقتعالی چاره و تدبیری نیست ناگاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان ملک بهر جانب رفته بودند رسیده و ملحق شدند و بدینصورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود آنحضرت شکر الهی بجای آورده حکم فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشهٔ کثرت بخاطر نیارند و آنحضرت در قول توقف نمود و مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند امرا در جنگ هنوز شروع نکرده و بیم و هراس بر گبران مستولی گشته و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بد بنیاد را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط کردند و سپاه نصرت در آن محل نزول فرمود و این غزاء اول بود و در آنحال خبر آمد که در دامن کوه کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران جمع آمده اند آنحضرت با پانصد سوار متوجه کوپله شد و لشکریان بگرفتن غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک گبران رسید گروه انبوه در نظر آمد امرا شاه ملک و علی سلطان تواچی با اندک مردمی بر سر ایشان تاختند و غازیان خلافت پناه در رسیده دلاورانه تاختند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده هندوان را شکستند و کثرت جبار از غنیمت بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد پیاده بر طریق فدائیان تیغها کشیده عازم موکب ظفر شعار شدند و چون نزدیک رسید یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید که این شیخ کوکر است که در سپاه ظفر پناه میباشد آنحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه گبر لشکر اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده آن گبر شوم منهزم از اسب افتاد و رسن در گردن بحضرت رسانیدند و از او سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بی دانش در عقب او به دوزخ و بئس المهاد رفتند و این غزو دوم بود باز در همین ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله که از آنجا تا آنموضع دو کروه راه سخت و بیشه پر درخت گبران بسیار جمع شده اند آنحضرت را چون در یکروز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نماید اما از استماع این خبر نایرهٔ شوق جهاد در نهاد آن مؤید پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جاودانی را بر راحت تن آسانی اختیار فرمود و در حال با جمعی خواص سوار شده

روی اخلاص بصوب غزا آورد و چون پشتهای دشوار گذار در راه بود و کفار بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزند
پیر محمد و سلیمانشاه بهادر که پیش از این سرشبا نزده در برابر فیروزپور از آب عبور نموده بتاخت ناحیه دور رفته بودند
از آثار لطف پروردگار باشد و حال آنکه متوقع نبود که ایشان درین معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان این بود که رایات منصوره
از آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود و امیرزاده امیر بموکب شاه جهانگیر پیوستند
مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان · که هر چه گشت مصور در او نمود عیان · و سپاه منصور بر سر گبران رانده بغلغل تکبیر
و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن گمراهان را تیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم
از شمار آن عاجز شد و سعادت چنین که یکروز آنحضرت را دست داد که ظفر نمود و نفس همایون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین کبار را
بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شد و چهره روزگار چون روی و رای کفار تیره و سیاه گشت و در آن
پشتهای تنگ جای درنگ نبود لشکر منصور با غنایم نامحصور بموقف غزد ۲ فرود آمدند و اتمام قضیه کوتله تا روز دیگر موقوف
ماند و بامدادان کارگران جمله گیومی شود ذکر استیصال گبران کوتله و قصه سنگی که بشکل گاو است و آب از دهن او می ریزد
دره کوتله بر دامن کوهیست که دریای گنگ از آنجا میگذرد و پانزده کروه بالاتر از آنجا سنگیست بر شکل گاوی که آب گنگ از آن
سنگ بیرون می آید و خاص و عام هندوان بدین و ملل اولنگ کالانعام بل هم اضل از خری آن گاو سنگین پرستش
میکنند و یکساله راه از اطراف باعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنرا در آن آب ریزند و باعتقاد
نجات در آن توسل آویزند و زر و نقره در آن آب پاشند و زندگان در آن آب در آمده سر و ریش تراشند و آنرا از بهر خود
عبادت مقبوله خوانند و بمنزله حج از ارکان ایمان و اسلام دانند و ابو نصر عتبی حکایت غوایت که هندویان بعقیده فاسد
در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده است و شرح داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بعرض جهاد قیام
نمود در اواخر حال عزیمت قنوج نموده و تنها بمحاربه کفار گذرانیده تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام باین حدود که قلم
شکین رقم در مقام اتمام کلام آن است رسانیده و صاحب ترجمه یمینی آن غزو را طراز مواقف و معاذ یمین الدوله
محمود دانسته و صاحبقران ظفرقرین روی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده و شاهزادگان و امرا را برای روان
ساخته موکب همایون از راه دیگر توجه نمود و هر دو سپاه ظفر پناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هر یک بر راه
راه آنچه بیراه بود غارت کرد · و آنچه بر راه بود هم برداشت · و تختگاه ممالک هندوستان یعنی دار الملک دهلی را فتح
فرموده و از آب گنگ عبور نموده باین نواحی که سخن بذکر آن رسیده تیغ جهاد رسانید فسبحان من وفق العباد للجهاد الموعود
بالجهاد علی الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در دره کوتله هنوز گروه انبوه بودند و بر قوت جود خود اعتماد
کرده در همان مقام توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم باستیصال زمره
ضلال رانده پنجم جمادی الاول خورشید لوا ظفر نما هنگام آنکه جمشید مشرق از قله کوه سپهر سنجق ارتفاع برافراخت

یکسان را

افتاب اشراق پرتو التفات باستیصال کفار دره کوتله انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح بشهزادگان و امرا آراسته
ساخت و بیاسا مشی و بسال متوجه اهل ضلال شدند آواز کوس و نقاره و نفیر بزروه گرد اثیر برآمد و کفار از مشاهده آن حال
احوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و از بیم فرو ریخته بکوهها گریختند و لشکر اسلام از عقب
رفته اکثر آن بیدینان را تیغ جهاد گذرانیدند و شمشیر آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفته چون
نواحی آنجا را از خبث وجود کفار پاک شد رایات فتح آیت همان روز بازگشته از دریای گنگ عبور نمود و نماز پیشین
ادا کرده سوار شد و پنج گروه رانده بطرف زیر آب گنگ بدولت و سعادت نزول فرموده و بر آن فتحهای نامدار شکر
پروردگار افزود

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از هندوستان

چون قادر کن فیکون که قبه معلق گردون
و عرصه مطبق ربع مسکون بموجب و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در قبضه قدرت اوست حضرت صاحبقران را توفیق
بخشید که بنیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان و قلاع و بلاد بت پرستان را باقتضاء تیغ جهاد
مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک از سواحل دریای گنگ و دره کوتله و باقی آن مواضع بپرداخت رای عالم آرا ششم جمادی
الاول بعزم مراجعت از کنار آب گنگ نهضت فرمود و فرمان همایون نفاذ یافت که یورتچیان آغرق را بموکب
نصرت نشان رسانند و بمسامع جلال رسید که در راه کوه سوالک که آنرا یک لک و دانگی از هندوستان می نهند
گبران بسیار و هندویان ستیزه کار جمع شده اند میان موکب همایون و آغروق میمون چهار کروه راه بود آنحضرت فرمود
که لشکر با از آغرق براه کوه روان شوند و آنحضرت ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف
حفظ حق تعالی و تبارک فرود آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از جانب آغروق
آمده باتفاق امیر سلیمان شاه و دیگر امرا بعرض رسانیدند اگر آنحضرت بجانب آغرق میل فرموده چند روزی
استراحت نمایند ما بندگان بجانب هندوستان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این
طایفه غزاست و چند فایده دارد نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت و حصول اموال برای مسکینان
پریشان احوال اگر شما را نظر برین فوایدست من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و مسکینان لشکر الاغ ندارند
و پیاده میروند برای راحت زیر دستان زحمت بر تن خود میتوان نهاد ع غم زیردستان بخور زینهار ·
و فرمان همایون نفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمعی امرا نصرت شعار عازم کوه سوالک گشتند و حضرت صاحب
قران دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شده در دره آنکوه رای بود بهروز نام بحصانت کوه و کثرت گروه
و لشکر کفار و حشر بیشمار مغرور شده لشکر برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دلاوران و سپاه جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و جمعی بهادران و در هراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و سایر امرا روی بغزو کفار آوردند آنحضرت در دهانه دره توقف نمود و فر طلعت همایونش دلاوران را قوت

هندوان را

بهروز نام را

دل می فزود و نیران قتال اشتعال یافت و آتش بلا بالا کشید همای سعادت بال اقبال کشاده و سایهٔ دولت و ظفر
بر مفارق اهل اسلام فتاده آفتاب فیروزی از افق بهروزی طالع شد و ماه اوج جلال از آسمان فتح و نصرت
استقبال نمود و دشمنان انهزام یافته و دوستان غنیمت فراوان گرفتند و فرمان همایون صادر شد که از مردم
قوی حال بعضی غنایم ستده بمردم ضعیف بخش کردند و از میامن این بنده پروری آحاد مردم لشکری بهره مند گشتند و حضرت
صاحبقران آنشب در وثاق امیرزاده پیرمحمد نزول فرمود و از فروغ موکب همایون آن منزل غیرت فزای طارم گردون شد و روز
دیگر چو خورشید نمود رخشنده روی آنحضرت باردوی اعلا آمده و رایات ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت
رسیدند و بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بودند هر روز زیاده از چهار کروه راه رفتن دشوار مینمود
و باهستگی در آن راه میرفتند

ذکر غزوه‌ای که در کوه سوالک واقع شد

حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از آب
جون عبور نموده و بجائی دیگر از کوه سوالک رسیده شنید که یکی از رایان هند اورتن نام خلقی بسیار بکمند احتشام
مجوس و هندویان منحوس در دام آورده و بکوههای رفیع و بیشهای منیع تحصن نموده اند حضرت صاحبقران متوجه
کبران شده نماز شام بکنار بیشه رسید و مشعلها افروخته فرمود که امرا و لشکریان بجنگل بریدن درختان جهت مشغول
شوند و هم در آن شب یکفرسنگ جنگل بریده راه ساختند روز دیگر چو از چرخ نمود دستی فروز شب تیره بگریخت از روز
اعلام اسلام میان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه سر بعیوق افراخته بود درآمد رای اورتن برسم و آئین و زیب
اتباع و اشیاع خود داده و اسباب قتال و جدال آماده ساخته ایستاده بود چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور
مشاهده کردند و از آواز کوس و نقاره و نفیر و برغو ولوله در کوه و زلزله در گروه افتاد ز آواز کیوان بلرزید کوه
هندویانرا طاقت نمانده عنان عجز براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب آن روز برگشته
کان مغرور روان شده بتیغ آبدار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و مجاهدان غازی چندان اموال گرفتند
که هر یک راحصه و دولت گاو و ده جفت نفر برده رسید و در برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمان شاه در دره دیگر
هندوی بسیار کشته غنیمت بسیار یافتند و در جوانغار امیر جهانشاه دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار نیافته بود
و آخر روز میمنه و میسره باردوی همایون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت
اقبال افراخته شانزدهم ماه صاحبقران از دره میان دو کوه باز بکوه سوالک درآمد که از آنجا تا ولایت
نگرکوت پانزده فرسنگ بود و در آنجا چندان گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای بودند که حصر آن نزد عقل
محال مینماید و صورت آن در آینهٔ خیال چهره نمی‌گشاید آنحضرت سوار شده باز ایستاد تا امیر جوانغار امیر جهانشاه
و لشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند و همان روز نماز پیشین از امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تواچی قاصد آمد که در طرف دست چپ دره‌ایست مشحون بکفار و گلهای ایشان

از ضبط و شمار صاحبقران ظفر اقتدار عنان عنایت با درفتار بصوب آن دره معطوف فرمود و امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان تواچی را اشارت نمود که برایشان تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قلهٔ کوه برافراخته نظاره مجاهدان نصرت
نشان میکرد و شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت پیاده در آن دره درآمده داد جهاد میدادند و آن
وادی را بخون سپاهیان گلگون ساخته مواد کفر را قطع کردند و جمعی از اهل فساد بتیغ جهاد کشته باقی خسته و اسیر
شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند و سالماً غانماً بسعادت زمین بوس مستسعد شدند و بنوازش مخصوص گشتند
و اموال و غنایم بعرض رسانیده حضرت صاحبقران فرمود که هر کس را غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام
بر بالای آن کوه بود تا چو خورشید شد بر سرکوه زرد پدید آمد آن چادر لاجورد رایات همایون بپایان آمده آب
در آن دره بود و در آن بیشها و جنگلها محدود نه بسیار بود و شب چیزهای لشکریان را امید زدیدند و سپاه ظفر پناه
در مدت یکماه از پانزدهم جمادی الاول که در میان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی
الآخر که بنواحی جمو رسیدند هفت غزو با کفار و مشرکان و بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر
حصنهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعهٔ خیبر و در متانت سد اسکندر نزدیک هم و مخالف یکدیگر که از ایام
سلاطین آنکشور جزیه میدادند و در این زمان با آنکه جزیه بسلاطین هند میدادند مستعرض مسلمانان میشوند مفتوح و مسخر گشت
و بسط آن مقتضی اطناب و مفضی باتعاب و از جملهٔ آن چند حصار استوار قلعهٔ شیخو بود از مقربان ملک شیخو
کوکری که گبران آن قلعه بواسطهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند
اما دلایل نفاق ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرد مجموع سلاحهای ایشان بدست آورد بآن نوع
که گفت که هر جنس که دارند در عوض مال امانی بسپارند ایشان جامهای کهنه و تیغ و کمان آورده بهای گران
میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نافذ شد که چهل گبر ملازم فیروزشاه جهان
باشند و بدین جهت گبران یاغی شده مسلمانانرا بقتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند
و دو هزار هندو را بداس قهر سر از تن درووده و دود از دودمان آتش پرستان برآوردند و همچنین قلعهٔ
دیواج و پنج قلعهٔ دیگر مستخلص شده عرصهٔ آن نواحی از لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر اسلام
پاک شد و آوازهٔ این فتحها با نام در اقالیم اسلام بمسامع خاص و عام رسید

رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر

چون همت عالی شان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت شعلهٔ
تیغ جهان کشایش چون آفتاب بطرف دیگر از آن کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همایون در برابر قریهٔ بابل
که از نواحی جمو است نزول فرمود و قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند
و عرضه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی بسته روی نیاز بقبلهٔ اقبال آورده بموضع جهان آمد و قاصدان او

با ایلچیان از جانب اردوی اعلا رسیدند و تقریر کردند که امرا مصلحت چنان دیدند که اسکندر شاه سی هزار اسب بجهت
پیشکش آورد و مشار الیه بجهت توجیه آن بجانب کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهام دیگر باره متوجه پای بوس شود
آنحضرت را این صورت پسندیده نمود فرمود که اسکندر شاه را تکلیف مالا یطاق کرده اند و زیاده از گنجائی حوصله آن طلب
داشته اند و هشتم ماه ایلچیان او را عنایت و اجازت نمود و مقرر کرد که هیچ چیز باز نماند و چون بیست و شش روز
ازین تاریخ بگذرد در لب آب سند باردوی همایون آید و معتمدان زین الدین از جمله میرزاده رستم که یکنوبت از دهلی گریخته
بود با ایلچیان اسکندر شاه روان فرمود و قریه بابله موضع معتبر مشحون بمردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند
و چپرها در کناره جنگل محکم کرده رایت مقابله برافراشتند امیر شیخ محمد ایکو تمور و شاه بهادر بموجب فرمان و اسمعیل
برلاس از تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند در اینحال از موقف جلال قاصد رسید که سپاه ظفر پناه
محاربه موقوف دارند و روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت آمده چون هندوان صفهای لشکر آراسته دیدند و طنطنه
کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر جرار پای ثبات ایشان برقرار نمانده فرار نمودند و در جنگلها خزیدند سپاه برازنده
صف آرای و نبرد جویان مرد آزمای رایت جلادت در برابر هندویان برافراشتند تا لشکریان با غنیمت درآمد
علفه و علوفه بسیار برداشتند و از آنجا کوچ فرموده و فرسنگی راه پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که در آنجا گروه
انبوه بودند آکلاچیان خانهای خود با تمام دره را آتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند
ها از روز نماز پیشین دو دره دیگر که در آن نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند و هندویانی که پناه بکوه برده بودند
و جمعی لشکریان را مجروح ساخته بیشتر بدست افتاده از پا درآمدند و نوزدهم ماه بقصبه جمو معسکر سپاه ظفر پناه
شد و در آن مواضع مزارع چند بود و غله سبز خوشه کشیده و لشکریان همه را چرانیده بیستم ماه بدره که منبع آب
جمو بود درآمدند و چند نوبت از آب گذشته بجائی رسیدند که در دامن کوه بطرف دست چپ قریه جمو بود و دست
راست قریه منو و درین دو محل هندویان قوی هیکل بد دل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و
استوار داشتند چنانچه درآمدن در آنجا محال مینمود و هندویان برین موضع حصین پناه برده نعره و فریاد بر آوردند
و تیر میانداختند رای عقده کشای حضرت صاحبقران خواست که آن دو صنفان دیو سیرت را نوعی در دام
تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندویان بحسن تدبیر در قید تسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان
نشوند و فرمود که قریه منو را تاخته از قصبه جمو غله بسیار برداشتند و هنگام بازگشتن چند قشون جلادت
آئین در آن جنگلها چون شیر غران در کمین نشاندند و بیست و یکم ماه مزرعه جنداوه منزل همایون شد و در آن مقام
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشته زار و علفزار بود و چون حضرت صاحبقران از آن دره بیرون فرمود
و در آنجا غزا نمود ضمیر منیر آنحضرت ملتفت آن بود که کفار فجار خاطر جمع داشته از آنجا بیرون آیند و گران بعد

ایلچیان

از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از بیغولها بیرون آمده بهادران ظفر قرین از کمین بیرون آمده بر آن زمره بیدین زدند
و بسیاری را بتیغ جهاد گذرانیده و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواچی و حسین ملک قوچین رای جمو را با پنجاه مرد
دیگر گردن بسته بدرگاه نصرت پناه آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس فراوان آفریننده زمین و آسمان و فروزنده
چراغ موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان بتقدیم رسانید و رای جمو را که زخمدار بود جهت استخلاص حال آنجا علاج فرمود
و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش آن خران حرام است از جهت
مسلمانان بموافقت ایشان بخورد و بتشریف نوازش سرافراز شد بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف رعایت
آنحضرت روزگار گذرانید و جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و تا بیست و سیم ماه در آن منزل بود ذکر
فتح لهاور و گرفتن شیخا کوکر
شیخا کوکر که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه صاحبقران بجانب هندوستان از
دشمنان روگردان شده پناه بآنحضرت آورد و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت بنوعی که هر که در ممالک هند خود را
باو نسبت کرد از تعرض غارت و اسیری ایمن شد و بعد از فتح دهلی در میان آب جون و گنگ اجازت خواست که متوجه
ولایت خود شود هر چند دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات احوال او مشاهد و معاین بود اما چون او پیشتر
بدرگاه عالم پناه آمده بود آنحضرت او را رخصت فرمود مقرر آنکه در لب آب وباه که آب لهاور نیز گویند باردوی اعلا
پیوندد و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش برآراست و بوعده که در چنان حضرتی مقرر کرده
بود وفا ننموده رقم نسیان کشید و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبد الله صدر و هندو شاه خازن و دیگران
که از ماوراء النهر می آمدند بشهر او رسیدند هیچ یک التفات نکرد از مضمون بیت دست مدار از کمر مقبلان ⁂ سرکش از
خدمت صاحبدلان ⁂ غافل بازیج مقبل شدن مردم مدبر مشکل ⁂ چون رایات ظفر آیات سایه دولت بر آن ناحیه انداخت
فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه بولایت
او رفتند و حضرت صاحبقران از قضیه قصبه جمو فارغ شده همانجا توقف نمود و شهزادگان و امرا بولایت او
رفته و شیخا را گرفته در تعذیب و عقوبت کشیده و از ولایت او مال امان ستاندند چون خبر فتح لهاور بسمع اعلا رسید
بیست و چهارم ماه از آب جناوه عبور فرمود جمعی عاجزان و ضعیفان غرق شدند آنحضرت مرحمت فرموده که
باز ماندگان را بر اسبان و شتران گذرانیدند بیت کر ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور ⁂ و در اینروز نوکران امیرزاده
امیرشاه گورکان از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزاده و محمد و مرادگان و سایر دولتخواهان و اخبار عراق
و بغداد و مصر و شام و قلعه النجق و شروانات و دشت قپچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت هم در اینروز هندو شاه
خازن را بدار السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت موکب همایون رساند و هم در اینروز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
از ممالک فارس آمده خبر سلامتی و استقامت مملکت و ولایات بعرض رسانید و آنحضرت بیست و ششم ماه

از کنار آب جناوه کوچ کرده در بیابان نزول فرمود و ایلچی بتبریز و بسمرقند فرستاد تا شاهزادگان چون دولت و اقبال
باستقبال آیند و رای عالم آرای عزم فرمود که نهضت بسرعت فرماید **سرعت نهضت صاحبقران بجانب سمرقند**
حضرت صاحبقران لشکرها از دریای دندانه گذرانیده بتعجیل روان شد و بیست و سیوم ماه در کنار چشمه بر سر تلی مخیم اقبال
فرود آوردند ناگاه در آنجا شیری نمود بهادران صف شکن و دلیران شیر افکن از هر طرف بر آن صید تاختند و امیر
شیخ نور الدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف لهاور رفته بودند و انواع بهادری
و اجتهاد نموده بموکب همایون رسیدند و غنایم بسیار برسم پیشکش و نثار بعرض رسانیدند و دریای سخا در جوش
آمده امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد آزاد افتاد و مساعی او در معارک بخاطر آورده او را
برحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریف خاص و کمر زرکش مکلل مرصع مرتبهٔ او را از اقران گذرانید صنادید ایام
و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک نظر آنحضرت منظور نظر عنایت شوند ع چشم او بر هر که می‌افتد نشان دولت است
دهم روز لشکرها را اجازت فرموده امرا جوانغار و برانغار هر یک براهی مقرر شده همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود
و امیرزاده پیر محمد را کمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جیبی که خضر کردار ملازم رکاب نصرت
شعار بودند تشریفات فاخر پوشانیده و حکم جهان مطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضر خان که سارنگ
او را گرفته بند کرده بود و از بند گریخته برهنمونی دولت سعادت ملازمت آنحضرت یافت درین ولا عاطفت پادشاهانه
با قبهٔ ایالت ولایت مولتان را بجانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحبقران در ممالک هندوستان خاطر
خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت در آن صحرای دلگشا و فضای جانفزا با سپاه ذره شمار قمرغه
افگنده طرح شکار انداخت و چندان شکاری و جانور در آن دشت بهم رسید از شیر و ببر و کرگدن و کوته پای و آهو
چشنه و گوزن کبود و از طیور طاوس و طوطی رنگ رنگ و دیگر مرغها که در آن بیشه بودند گرفتار شدند که از حد تحریر
و شرح تقریر متجاوز بودند و کرگدن که از کمال قوت چنانست که اسب و سوار را بشاخ زده می‌اندازد و پوست او
چنان سخت که شمشیر و تیر دشوار بر آن کار میکند نیز صید کردند و بیست و ششم ماه از صیدگاه نهضت فرموده در کوه
جهان که سرحد کشمیر است در فضائی چون روح دلگشا نزول فرمود ع نمونهٔ ز بهشت برین درین عالم **صفت** جهان نادل
ولایت کشمیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهان است و شرح آن باوضاع مختلف مذکور هر زبان و هر کسی که عزم آنجا دارد
بر آن نمیگذرد ع وضع آن غرض خواهد یافت و تخت ذکر مجملی از اقالیم و طول و عرضش معلوم میشود والله الموفق
کشمیر و نواحیات نزدیک بمیان اقالیم چهارم و چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه و بیست دقیقه
و طولش آنجا که عرض سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و شش درجات و پنجاه و چهار دقیقه
کشمیر از خط استوا سی و پنج درجات و طولش از جزایر خالدات صد و پنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع

آن جوانب

آن جوانب کوههای بلند دارد و جنوبش بجانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب
خراسان و جانب غربش مواضع و منازل و مراحل اوغانی میباشد و طرف شرقی منتهای اراضی تبت است و در آن
عرصه آنچه هموار است از طرف شرق بجانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست
دوهزار ده فرسنگ و در آن دشت هموار که در میان کهسار واقع شده ده هزار قریهٔ معموره است با چشمهای خوشگوار و آب
و سبزهٔ بسیار و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار قریه محل عمارت و زراعت و لطف آب و هوای
آن ولایت موجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی ع خرم دل آن سیاه کش پیروی
آن حور که روح را سزد کش گویند ع کاندر کف پای نازکش میر توئی ع و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه‌دار
و میوه‌های خوب سازوار باشد و چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می‌بارد و میوه‌های گرمسیری
مثل خرما و نارنج و لیمو و غیر آن نمیشود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند و در میان هموار که بر طرف کوه
شرق و کوه غرب بیست فرسنگ باشد شهری است نغر نام نشیمن حکام و بغداد وار نهری عظیم در میان آن جاری
که در کثرت از دجله میگذرد و مجموع چنان آبی قوی از یک چشمه بیرون می‌آید که در همان ولایت و آن را چشمه
ویر گویند و بر آن آب سی جسر پل ساخته باشند بزنجیر و کشتی راه ساخته و هفت جسر در شهر نغر باشد و این
چون از کشمیر گذرد بجنب مواضع آب دندانه و آب چناب بهم پیوندند و در بالای مولتان باب خاوه می‌پیوندد و چون
از مولتان گذشته با آب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد متصل میشوند و آب بیاه با ایشان پیوسته و مجموع
نزدیک اوچه باب سند می‌پیوندد و همه را آب سند میگویند و در دامن زمین تته بدریای عمان میریزد و بمقتضای
عنایت الهی از جبال فلک خیال سوری در گرد آن ولایت کشیده که بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی
بدان راه نمی‌یابد و بدین جهت اهالی آنجا از تعرض دشمنان ایمنند چه معظم راههای آن ولایت سه طریق است
یکی بخراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت چارپای میسر نمیشود
و مردم آنجا که بآنجا عادت دارند آنرا بر دوش گرفته بچند روزی بجائی میرسانند که بر چارپای بار توان کرد
و راهی که بجانب هندوستان میرود بهمین طریقت و راه طرف تبت از این دو راه آسانتر است اما چند
روز راه علف زهردار است و سواران عبور از آن طریق دشوار می‌نمایند که چهارپایان بسیار تلف میشوند ع
حفظ الهی بودش پاسبان القصه صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جهان نهضت نموده بکنار آب دندانه فرود
و از پلی که باشارهٔ علیه بسته بودند گذشته و در عبور پیادگان از آن پل غایت عنایت ارزانی داشت امیر شاه
ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکرها از آن پل گذرانند و آنحضرت سلخ ماه از کنار آب دندانه کوچ کرده رانده
و بموضع ساتیس از توابع کوه جود نزول فرمود و از آنجا بسرعت تمام نهضت نمود **ذکر نهضت حضرت**

صاحبقران بکنار دریای سند شتافتن صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بحوالی چول جلالی درآمده نماز شام ازآن
چول خون آشام بیرون آمد و سبب تسمیه چول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند از لشکر بحر جوش غیرت
فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ آنحدود بایشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و شاه ملک
فراهی و غیرهما بموجب فرموده بر آب سند از سه پایه جسر و کشتی پل بسته بودند و آنحضرت از پل عبور نموده تا نیم روز
برلب آب توقف فرمود و امیر الله داد را بر سر پل باز داشته که لشکر را باهستگی از پل گذراند و رایت منصور عزیمت نموده
و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امرا که بمحافظت قلعه نغر و بانو و آن نواحی مامور بودند و شرح آن مذکور شد درین
مقام چشم سعادت را بسرمه دولت یعنی غبار بارگاه آنحضرت روشن ساخته چند تقوز اسب و هزار گاو پیشکش کشیده
آنحضرت اسبان را بهمان بهادران بخشیده فرمود که گاوان را بصاحبان رسانند و امرا قلعه نغر توقف نمایند تا تمام
لشکر از آنحدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت طرف نغر فرموده بحوالی
بقلعه نغر رسیده سه روز توقف نمود و تواچی امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان را باذربایجان فرستاده تا خبر
فتح و خبر مراجعت بآن مملکت رسانند و قاصدان بکابل فرستند که لشکرهای آنجا را جهت دفع شر نکودریان و اوغانیان
آورند و سابقا مذکور شد که امیر سلیمان شاه در زمان توجه رایات کشورستان بجانب هندوستان جهت دفع
اوغانیان و نفع مسلمانان قلعه نغر را عمارت کرده بود ولیکن در کنار قلعه چشمه بود خوشگوار خارج از حصار مانده بود
درین وقت رای عالم آرا اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقف نمود و چون عدد لشکر حاضر معلوم نبود بعرض همایون
رسیده که چند خروار غله در انبارخانه مانده فرمان شد که غلها را بلشکری که حاضرند بخش کنند مردم را از بوی
غله طمع بر آتش آرزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده بر آنچه حاضر بود باز خواندند و غلها قسمت شد
و فرمان قضا مضا نافذ شد که بموجب مفصل قسمت غله سیاق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار کنند و
مجموع شاهزادگان و امرا تا بدیگران چه رسد بدست خویش خشت میکشیدند و در آن کار که سبب امن و امان
مسلمانان بود سعی میکردند و عمارتی که به ماه نتوان کرد به سه روز تمام شد و نصرت خازی نوکر امیرزاده محمد
با سیصد کس و پسر اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهارصد خانه کوچ اوزبک بمحافظت آنجا
باز داشت و ضبط قلعه و ثبات و سنوران بعهده حسن بخشگان عم زاده امیر شیخ نورالدین گذاشت
و براه کبند شیخ مبارکشاه روان شد و بدولت در آن منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کراج عزیمت نمود
شیخ احمد خواجه اوغانی بحضور بارگاه عالم پناه فایز شد اما از سفره و سماط بساط انبساط نداشت و چون
بی باران و نعناع بی بریان بگفتار و بیان اکتفا نمود و هر چند غذای روحانی برای قوت روح معتبر است

اما گاه گاه غذای جسمانی برای حضور قلب و جمع حواس بشر در خورات و خدمت شیخ پیش برد راه فقر و رسم درویشی بجای
نیاورد بیت چه حاصل ز منزل نکو ساختن * که شیخی بود سفره انداختن * و همانروز بموضع ایسکاو تاق شیخ عبدال از فرط عنا
همایون سر افتخار بطاق گردون بر افراشت و آنکه درویش بمساعدت توفیق آنچه داشت بعرض رسانید و برکشید از تر
و خشک و شیرین و شور * حدیث سلیمان شنیدی و مور * و همانروز مولانا نعمت الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله
صدر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رسانند و دهم ماه هوای کابل از غبار سند
باد رفتار مایه بخش مشک تتار شد و در آنجا جلبانک آقا و جمعی لشکریان که اسباب ایشان مانده بود و قطارهای اشتر
بشتر را باز داشت که ایشان را از عقب آورد و شب هنگام بسر جوی باران فرود آمد و این باران که آن را جوی نو و جوی
ماهی گیر نیز گویند نهریست که بسعی همت آنحضرت جاری فرموده و اجرا شل او مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح آن گذشت
و از آنجا بموضع غربان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که در آن سر راه رباطی از آجر سازند و رجب فرموده
با تمام پیوست و از عقبه شیر و تو و تنگی دره آن دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا نزول فرمود و آنجا نقرسی در دست
آنحضرت ظاهر شده دردی بغایت پدید آمد چنانچه از سختی درد مجال سوار شدن و عنان گرفتن نماند و این
ملالت در خاطر خواص و عام اثر تمام کرده در ضمایر و سرایر اکابر و اصاغر سرایت نمود شعر وکیف تملک الدنیا نفسی
وانت بعد الدنیا طبیب والعجب آنکه در آن منزل که این ناخوشی دست داد آن را ناخوشک میخوانند و در
هنگام نماز دیگر نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هرات آمده خبرهای خوش آورد و یکروز آنجا توقف شد بعد از آن
در محفه روان شده چون از جنبش استران در محفه درد زیاده می شد بندگان خاصه محفه را بر گردن گرفته در ده دوازده
و راهی بغایت تنگ میبردند چنانچه در یکجا پنج و شش نوبت و جای دیگر پنج دو نوبت از یک آب میبایست
گذشت و درین ولا نوکران مهد علیا سرایملک آغا و تومان آغا و سایر آغایان و مخدومزادگان از جانب
سمرقند آمده اخبار فرح بخش آوردند و پیلاکات بعرض رسانیدند و آنحضرت نوکران تومان آغا را مشمول عنایت
فرمود که پیلاکات را از آغرق تعجیل آورد اما بسبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط تیرگی داشت تا ببرکت
انفاس قدسی مسیح صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت
و شانزدهم ماه از موضع سراب در محفه درآمده عازم نقلان شد و بعد از نزول آنحضرت قریه آخر سر تفاخر به
آسمان رسانید و آنجا آش خورده نهضت فرمود و بموضع قراباق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم
امیر جهانشاه و رعایا و امرا و ولایت نقلان ساوریها بعرض رسانیدند و نوزدهم ماه رایت جهان پناه
بموضع سمنگان آمد و همانروز در سنگ مخیم نزول همایون گشت و بیستم ماه بخلم آمده نیم شب بلب آب جیحون رسید

ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات قیصر تزدان بموکب همایون

حضرت صاحبقران بیستم ماه ر

بیست و یکم

چاشتگاه بکشتی در گذر ترمذ از جیحون عبور نمود در آن مقام امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات
و باقی شهزادگان و اعیان و اشراف از دار السلطنه سمرقند و اطراف بدولت ملازمت رسیده دو روز در ترمذ
توقف نمودند و زبان تهنیت گشاده چندان پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار از چندین زر
و گوهر گرانبار شد و خانزاده علاء الملک که صحت انتساب او بخاندان نبوت واضح است آنحضرت را طوی داد و
پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه چهارشنبه سیم ماه از ترمذ بقشلاق جهان شاه آمد و منزل بمنزل
نهضت فرموده چهارشنبه هشتم بموضع دو امیرزاده شاهرخ از هرات رسیده و دیده امیدش بنور طلعت آنحضرت
روشنی یافت و در همین منزل امیرزاده عمر که در زمان عزیمت هندوستان بدارائی سمرقند مقرر بود سعادت
دست بوس و دولت آغوش یافته چون بوظایف عدل و داد سعی و اجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز و مکرم
شد و منازل پیموده غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب همایون رشک باغ ارم گشت و آنحضرت
از صدق نیت بمزارات بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و مزار پدر نامدار و فرزندان مغفرت دثار رفته
و نذر و صدقات بمستحقان عنایت نمود و مدت پانزده روز آن فضای دلگشا مقام عیش و عشرت و محل فراغت
و راحت جمشید خورشید طلعت بود و توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام ع سپهر تابع احکام و روزگار غلام
و منتصف شعبان عازم سمرقند شده باهستگی می آمد چنانچه چهارشنبه یکم ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوشک
آن مقام در آن ایام تمام شده بود آنحضرت بترتیب جشنی پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان
حاضر آمده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالمیان از فراغت و جمعیت نوید داد و از نقود و جواهر که
برسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود ب زر چه باشد که در آید بشماری باری دو جهان دادم ما چو حضرت
صاحبقران که چون روح بکالبد درآید و سلطان جان که شهر بدن را بیاراید بدار السلطنه سمرقند درآمد ب
باز در آمد بشهر کوکبه شهریار ۱ غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار ۱ و مزار فایض الانوار شاهزاده قثم بن عباس
رضی الله عنهما دریافته شرایط زیارت بجای آورد و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز
پیشین در باغ چنار نزول نمود منزل عیش آراسته چهره روزگار برافروخت و عارض دولت فروغ یافته آتش — محلسی ل
مدام محنت ایام را تمام بسوخت مصرع هر شادی که چرخ زما فوت کرده بود ۱ آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار ۱ و چند
روز با طالع سعد و بخت فیروز در آن باغهای فرح بخش نشاط و عیش میفرمود و درین اثنا آغرق و پیلان
رسیدند اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند در آن هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر
حکیم آفرین خواندند ب اگر پای پیلست اگر پر مور ۱ از او یافت هر یک ضعیفی و زور ۱ و حضرت صاحبقران جهان
ستان از نفایس و تنسوقات ممالک هندوستان شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات اعلی

درجات از جواهر

درجات از جواهر و طلا و کنیزک و غلام سوغات ارزانی داشت و سار بک برادر بزرگ طور را که حاکم عثمان بود
با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات هند باشتر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و امرا که در آن سرحد بودند همه را بتبرکات یاد کرده
شاهزاده شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش باز گردید و الحمد لله انه حمید مجید ع صفت مسجد جامع همین کار شاهانت از یادگاری
که دنیا و دین را دهد استواری ۱ بناهای خیرات سازند سنگین ۱ که رنگ آرد از سنگ آن چرخ زنگین ۱ همین سنگ مسجد که از زر برآید — بنیاد ده ل
که گر خود بگوهر برآرند شاید ۱ بفرمود شه تا برآرند جامع ۱ که سقفش برآید بخورشید لامع ۱ رسید خبر بنیاد کاران دانا ۱ بنی برج بادش توانا — یک ل
بنای مهیا شد اسباب چندان ۱ که ناید در اندیشه هوشمندان ۱ کل و سنگ شد از پی وصف لایق ۱ چه تنهای معشوق و تنهای عاشق — دلهای ده ل
هر سوی گردون شد اندر دویدن ۱ بیاری گردون نیارکشیدن ۱ ببالای گردون زحل کرده خانه ۱ دو چرخ فرو داز دو ثورش روانه
حضرت صاحبقران در آن زمان که در ممالک هندوستان آتشکدها و خانهای بت پرستان از خراب میفرمود در خاطر خطیر گذرانده بود
که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید در آن بلده مسجد آدینه بنیاد نهاده تمام فرماید درین ولا که موکب جهانگشا بدار الملک
باز آمد اندیشه سابق از خاطر همایون سر بر زد چون هلال مبارک ماه رمضان رخ نمود و هر آینه آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات
بود آنحضرت به بنای مسجد جامع دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود و بحکم الاحد للبنا یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند و استادان
چابک دست در ساعتی فرخنده و طالع شایسته اساس آن طرح انداختند و هنروران چابکدست که هر یک سرآمد کشوری بودند بتعلیق لطیف
آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند بسمرقند رسیده بود سنگ میکشیدند و سنگهای بزرگ بگاو و گردون میآوردند
و سرهای کارکش گروه امرا و ارکان دولت چند گاه سعی بلیغ نمودند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرموده در
سرحد جته و مغولستان بود رسیده در خانقاه تومان آغا شرف پای بوس استسعاد یافته و رسم نثار و پیشکش بجای آورده آن
حضرت شاهزاده را کنار گرفته پرسش و نوازش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت هر
اوقات بدان عمارت حاضر می شد و در مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا میگذرانید و مهمات کلی و جزئی
ملکی هم آنجا بتفصیل میرسانید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمان بیمن دولت حضرت
صاحبقران ساخته و پرداخته شد و شرح این عمارت در سال ولادت آنحضرت در مجمل احوال مفصل مذکور است

احوال ممالک و ولایات آنحضرت که در ایام تشریف آوردن بهندوستان بود

امور سلطنت خراسان بفر دولت امیر
زاده جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد ابن عمر شیخ بهادر معمور بود و مملکت
کرمان امیر ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون صاحبقران از یورش دشت قبچاق باز گشت عراقین
و آذربایجان و کردستان و ارمن و گرجستان را با امیرزاده جوان بخت میرانشاه گورکان عنایت فرموده بود و فرمان
قضا مضای آن شاهزاده را تمام حکام آن ولایات سر بر خط بندگی نهاده انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف
چون امیر شیخ ابراهیم دربندی و کوستندل گرجی و قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند پیش تیش

می آمدند و بعین عنایت ملحوظ و بمین رعایت محظوظ می شدند چنانچه آوازه سلطنت او باقصای مصر و شام و نهایت روم و فرنکستان رسید و ایل و الوس شاهزاده از خراسان آمده و ت رات قراباغ و اران و نخجوان تا باو ینک یورت ساختند و دت چپ سوق بلاق و درکزین و همدان مقام داشتند و ناموس تخت آذربایجان و الوس هلاکوخان رونق و رواج تمام یافت و در آن زمان که طلوع نیر آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحبقران ممالک هندوستان می کشود شاهزاده جهان بخت امیر مجلس بزم و گلشن عیش هوای صید و نشاط فرمود و تواجیان برام شعار و امرا جوانغار و برانغار را جار رسانیده و سپاه بیوسون جرکه روان شدند صحرای مرند در جوار مزار پیر عمر نخچوانی و وحوش و طیور بسیار راندند و شاهزاده جهان بخت بر اسب سپهر سیر هلال چون خورشید بر سبز خنگ فلک سوار شد بیت صبحدم کآفتاب شیر شکار گشت بر سبز خنگ چرخ سوار راند عزم شه ممالک گیر آهوی خویش را سوی نخچیر و چندین هزار سوار کاندار از برانغار و جوانغار قصد شکار کردند بیت صید جویندگان سوار شدند طعمه خواران سوی شکار شدند باز و چرغ و شاهین با نسر طایر آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا از پر بازپرداخته یوز را که نور دیده از ظلمت آهو بود همه تن چشم گشته بیت کفی آن خال های روشن نور دیده آهوانت بر تن یوز آهویان با دیمار از خواب خرگوش میداد و از کمین کاه برق وار بیرون جسته چون آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد و سگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری کمر کین چست بسته باد کردار از هر سوی می جست و در زخم پنجه اش صید می شکست که گفته اند شعر هوا پر باز گشته و دشت پر سگ شتابان هر دو در پرواز و در تک یکی کرده هوا را بی پرنده یکی کرده زمین را بی چرنده و در روز قرعه شاهزاده شیر حمله در اثنای تک و تاز و آغاز نشیب و فراز بقوچی رسید و از غایت شجاعت و قوت بازو شیر و پلنگ در حمله جنگ او زبون بود از سر زین خم شده قوچ را از زمین در ربود و بفتراک پس زین رسانیده قوچ بخود طپید بارگی رم خورده شهزاده که شهسواری مانند او در روی زمین کم افتد از بالای سمند کوه مثال بر روی زمین افتاد و زمانی دیر از خود رفته فریاد از نهاد خلایق برآمد بیت آنکس که چرخ در قدم او فتاده بود بنگر زدور چرخ که چون بر زمین فتاد و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا سه شبانروز چند نوبت غش کرده و مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نمود و صبح نور افزای صحت در لحت بشام ظلمت نمای ضعف و ملالت بدل گشت و چنان خسروی که نور دیده ملک و دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخمی بنوعی ضعیف گشت که خلل در احوال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه بر خوات و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان از ظن فاسد و خیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشته پای از مقام ثبات پس نهند و از موقف جنگ پهلوتهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دهند و درین وقت از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد رسید و چون همت مخلصان و حسن نیت متخصصان فان دعا المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید وافی مراد طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود شاهزاده امیرزاده

گورکان با

گورکان باآنکه فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمی نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نفرمود و بعزم رزم والی بغداد عنان یکجهت باد رفتار داده با سپاه گران روان شد هر روز دو کوچ میرفت و از قبه ابراهیم لک که قدس سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود سلطان احمد طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزیده و لب سکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید و چون حرم اصیف کهف السیف بود و مجال محاصره در آینه خیال صورت محال می نمود و درین ولا متعاقب از جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اند غدری دارند بنابرین شاهزاده جهان بخت دو روز در بغداد بوده مراجعت نمود و بر طریق اول هر روز دو کوچ می نمود و چون به تبریز رسید فتنه انگیزان را بقتل آورده جمعی بیگناهان نیز سعادت شهادت یافتند بیت آتش که افتاد تر و خشک بسوخت و جمعی بیباکان دیگر شیوه عصیان آغاز کردند از آنجمله یکی سید علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت او شنیده لشکر بولایت او کشید غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان خبث نهاد که دیو فساد ایشان در شیشه صلابت قهر صاحبقران مقید بود و دلیر شدند گرگین گرجی لشکر بمدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعه النجق محصور بود فرستاده و سید علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او غارت یافته بود با گرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره میکرد و کار بر مردم حصار تنگ رسانیده بود بسبب آوازه لشکر گرج از در قلعه برخواسته به تبریز رفت و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار برسم ایلغار بدفع لشکر گرج فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علیشاهی و تنی چند دیگر در گرجی سپردند و گرجیان امرای بزرگ را و بهادران را از تاور گویند و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند و هم در آن حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سید علی رسیده جنگ سخت در پیوستند و سید علی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر آورد امیرزاده با آنکه هشتده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست ظفر گشاده بر دامن زره کلاه خود سید علی آمد و از زره گذشته در سر شریانش نشست و سید علی مبارک چون قلعه کوهی بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر با آنکه غلبه وافر بود نه راه گریز پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر بر قاعده امرا را بر محاصره قلعه النجق باز داشت و سر سید علی به تبریز آورده بجانب سمرقند فرستادند و درین اثنا جمعی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات عالیه سلطان سلغی گرانمند مخزونست و درین معنی مبالغه عظیم کردند بنابرآن امیرزاده فرمود که آن عمارت را شکافتند اما چیزی نیافتند و جناب شاهزاده بتشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب مدام زیاده از معهود اشتغال و اهتمام

می نمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هندوستان معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود دانست
که اختلال باحوال مملکت آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها در آمده اند این اخبار بخاطر خطیر آنحضرت گران
آمده ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها شد و در خلال این احوال مهد ابهت مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان به
وجوه بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت بابلاج و صباح صباح و رواح امیرزاده میرانشاه
بغایت آزرده خاطر بود و صورت نامضبوطی آن مملکت بشرح و بسط دروغ و راست باز نمود و این اسباب موجب
آن شد که حضرت صاحبقران بعد از یورش هندوستان زیاده از چهار ماه در سمرقند توقف ننمود و باز عزیمت
جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخت
و ایلچی بخراسان فرستاد امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب آذربایجان شود و حضرت
صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه ۸۰۲ از جیحون عبور نمود ع فلک در رکاب و ظفر هم عنان

ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی

سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری از بغداد
بازگشته سلطان احمد مکنت یافت و چندگاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانمائه امیر شروان بن شیخ براق
منصوری را با جمعی از امرا فرستاده محاصره شوشتر کردند و امیرزاده پیر محمد رعیت پرور امیر سعید برلاس را با لشکر
بمدد محصوران شوشتر فرستاد ایشان بامیر رسیده امیر شروان عازم بغداد شده در راه فکر مخالفت سلطان
احمد کرده امرا را با خود موافق ساخت و عم سلطان و فاخاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را گیرند غلامی
سلطان را آگاه کرده و مکاتبات شروان که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده و جوابها که شروان نوشته
بودند با قاصد بدست سلطان افتاد قاصد را بیاسا رسانید با امرا بغداد نشان فرستاد که در روز شروان
کشته سر او را بدار الخلافه رسانند امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر شود شروان از القتل رسانیده سر او را بهمراه
بغداد آوردند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا دیده امرا را از زن و مرد دشمن جان خود دانسته
اندیشه کرد که پیش از آنکه بر او دست یابند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یک یک طلبیده و بانواع دلجویی
امیدوار گردانیده و گفت روا باشد که فلان کس را من از خاک برگرفته بدین مرتبه رسانیده ام بموجبی با من
عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بردل گذرانده آنکس را نوزده مترصد فرمان شدی سلطان
فرمودی که امروز ترا از چه میهمان نباید که فردا تو نیز همچو ایشان نمک حرام شوی آنکس بتضرع و زاری سوگند خوردی
گفتی نعوذ بالله سلطان او را گفتی فلان کس را بیاسا رسان و خان و مان و اهل و عیال او گرفتار تو باشد
چون آنکس با تمام آن مهام قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تملقات نموده بر اثر او میفرستاد تا مردم بر و را
بآن نوع سیاست کرده ضعفا و روی پوشان حرم را با وفاخاتون بیوفا در کشتی نشانده بهانه آنکه بولایت

بمعرض شهود

بفرستد در وسط شط در آب غرق فرمود و چهرکان و ملازمان و سایر خدم و ندیمان اندرونی را بدست خود گردن زد و بقتل آورد
و گویند سلطان اکثر بندبان و محرمان را بدست خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک پایین می آمد ناگاه فرزندی پیش
رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان کف نیک کردی من و تو میباید که زنده باشیم سلطان
در خنده شد شمشیر از دست انداخت و درها از اندرون بسته و نیمشب در کشتی نشسته و از دجله گذشته بدیار بکر رفت
و با امیر قرایوسف ملاقات کرد او را ببغداد آورد و درین مدت که سلطان بدیاربکر رفته باز آمد هیچکس را با وجود
ادراک اهالی بغداد خبر آمد و شد سلطان نبود و از غایت تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت
خاص ببار عام نخواهد آمد هر کس پی شغل خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرایوسف را چند روز
در بغداد مهمانداری کرد ناگاه میان ایشان اندک غباری پیدا آمد احمد او را از دار السلام عذر خواست و او رنجیده خاطر
بدیاربکر رفت و دیگربار سلطان در بغداد متمکن شد و بعدالت و عمارت قیام نموده خلق تمام جمع آمد و امیرزاده میرانشاه
بظاهر بغداد آمده بسبب مخالفت تبریز بازعود نمود چنانچه شرح شمه از آن گذشت

وقایع هفت ساله یعنی یورش هفت ساله داستان ... حضرت صاحبقران از توران با ایران و فتح شام و روم تا سرحد ترکستان بمدت هفت سال

حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند از اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنوده با
توران و ایران بل تمام جهان بعزم تسخیر روم و شام تا سرحد ترکستان نهضت فرمود آری ع شهسوار دل فیروز جنگ
آفتاب • تا هر روز عرصه آسمان که میدان جولان بکران اوست نه پیمایه عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کجا یابد
و هلال آهر ماه نقره خنگ فلک را برای سرعت سیر نعلبندی نماید بر ذروه کمال و اوج استقلال چسان جلوه گر آید
شعر اگر چنین قدری نبودی • سر نوا از سفر بهره نبودی • خورشید هر صبح و شام حسام خون آشام دشمنان
جان ستان برای آن دارد که چهار ارکان ظفر نشان و شمشیر خون فشان نگاه دارد و ماه هر ماه همه بانگ کمال
کو تا کون از آن نمود که بعالم باسلحه حرب چون کمان و سپر و زوبین و خنجر توان گشود بنابر آن حضرت صاحب قران
ع که جهان را چو اوکس نتواند کشاد • دارای سکندر نشان اردوان اردشیر سکان تاج بخش ممالک ستان بهمن
رویین تن و نوشیروان طهمورث دیوبند قلعه کشای کیومرث جمشید قدر خورشید نمای ع فروزنده تاج
و تخت کیان • فرازنده اختر کاویان • با وجود شداید یورش هندوستان و محاربات اهل ضلال دست بر
میل آسایش و فراغت و استراحت و آرایش نفرمود چهارشنبه هشتم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود و پیش
از آن سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و ملکت و پیر محمد فولاد را که امرای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که
بشاهزاده رسانند که با لشکرها متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمانشاه پیشتر بتبریز رود و امیرزاده شاهرخ بموجب
فرموده توجه نموده و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و چون رایات فتح آیات در ولایت جاجرم

برافراخت امیر توکل بندوی قراارز اردوی اعلا آمده مرفوع داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را قرقرا ول
جادارای توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط اندکان و سرحد مغولستان
نامزد فرموده و پیش هر یک از شاهزادگان عظمای امرا تعیین نموده رایات همایون از جیحون عبور کرده هر طایفه
برای معین شده و فرمان آن است که جناب شاهرخی از راه شاسمان و استراباد بساری و هزار جریب گذرد
و آنجناب بموجب فرموده روان شده و در آن راه هم بجهت خاصیت و هم بسبب ناسازگاری آب و علف چهارپای
بسیار تلف شده بزحمت بسیار بهوای سازگار فیروزکوه بفیروزی بیرون آمده در ولایت ری باردوی اعلا
پیوستند و حضرت صاحبقران براه کش و ترمذ بلخ آمده در آن موضع شرف زیارات اکابر دریافته از روحانیت
ایشان استمداد نموده صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرموده منازل و مراحل قطع کرده ساری
قش جام مخیم اردوی فلک احتشام شد و آغرق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت آقا و گوهرشاد
و فرزندان از هرات آمده بساعدت پای بوس فایز شدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده الغ
بیک که پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمایه بطالع سنبله از ملکت آقا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت
رسانیدند چشم عطوفت بر روی فرزند باز کرده شادمان شد و با امیر اقبوقا که همراه از هرات آمده بود اجازت
مراجعت ارزانی داشت و بمزار مورد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای
آورده و امیرزاده رستم را با هزار سوار و سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد دو هزار اول
فرستاد که باتفاق متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نیشابور و بسطام بجد و دری در آمده و از خوار گذشته
در قریه ایوانک جناب شاهرخی که از راه مازندران می آمد بموکب جهانگشای ملحق شد و بشرف دستبوس
آنحضرت پای افتخار بر سر کیوان نهاد و امیر سلیمانشاه پیشتر خبر عزم رایات ظفر پیکر در تبریز بامیرزاده امیرانشاه
رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و ابهر با چند نوکر با حضرت صاحبقران ملاقات کرد و آنحضرت
ملول شد و از او روی در کشید و تخلف ملازمان را بهانه ساخته حکم فرمود که هر چه در آن نزدیکی بهر کس
داده باشد محصلان بخزانه فرود آورند و حریفان مجلس او را که هر یک نادره عصر و بی نظیر روزگار بودند
مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاجکی که با وجود تبحر در علوم و در نثر و نظم وحید دوران
یگانه زمان بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که در صنعت موسیقی ثانی
فیثاغورث روزگار و سرآمد ادوار بودند حاسدان غمازی کردند که بسبب اجتماعات امیرزاده بملاهی و مناهی
رغبت می نماید و مهمات ملکی نامضبوط میماند و هر چند زبان حال هر یک میگفت بیت مرا سخن ز مفاعیل فاعلات
من از کجا سخن سرّ ملک از کجا فی الجمله بموجب تقدیر ربانی فراج حضرت صاحبقرانی متغیر شد و حکم سیاست

فرموده و انجامات

فرموده و انجاعات بسبب هنر خویش بقتل آمدند بیت بر من و بال شد هنر من که صد بلا بر ساعتی که من هنر کردم امتحان افتخار اول
ابائکم و خدمة الملوک فانهم یستعظمون فی السلام رد الجواب و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب ایشان را
بپای دار حاضر آورده مولانا محمد کاجکی بطریق مطایبه قطب الدین نائی را گفت استاد در همه حال پیش بوده ولا
اخی قطب را بر دار کشید و چون نوبت مولانا رسید این دو بیت گفت بیت پایان کار و آخر عهدت بجد ا
گر بابت و گرنه بدست اختیار نیست منصور وار گر ببرندت بپای دار مردانه وار پای جهان پایدار نیست
و رفیقان ایشان را نیز همین شربت چشانیدند و گر چند نوکران و ندیمان امیرزاده امیرانشاه را جدا کرد
در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر شام
و روم معزز و مقرب بود و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم خواجه مظفر الدین
نطنزی که صاحب اختیار ممالک عراق عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانید و شرف بساط بوس یافته تربیت
و عنایت سزاوار شد و آنحضرت براه قراداره و اردبیل عازم قراباغ شده و در صحرای موغان شکار کرده بر آب ارس پل بسته
عبور فرموده و در یورت عمر تابان که قطوزکت گویند بقراباغ در قراباغ قشلاق کرد و امیر شیخ ابراهیم که بدولت آنحضرت شروان
شاه عهد بود سیدی احمد بن سیدی علی شکی ارلات را آورده و گناه او را که پدرش سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بر اولجای
النجق آمده و سر در سر نادانی کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شده در خواست نمود و غر قبول یافت و در سلک امرا منتظم شده و عنایت
پادشاهانه منصب و مقام پدرش باو ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم ترغیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته
بود که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان و جواری و اقمشه و اسلحه و غیر
آن از جمله شش هزار اسب کشید ذکر یغا فرمودن حضرت صاحبقران کرت اول گرجستان
در سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان آنگاه سلطان احمد سلطان طاهر را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال خود گذاشتند این
بمد و جرئت بر ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت گرجستان عالیها سافلها ویران
سازد بعد از آنکه امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را عنایات فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر
سه نفر آذوق ده روزه برداشته و راه بیشه را باره و بیشه از خار و خاشاک پاک ساخته میمنه و میسره و قول بامارت
گذشته رایت نصرت آیت در ولایت باغی برافراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکری ضمیمه سپاه ظفر پناه گشتند
و آنحضرت از ولایت شکی گذشته بعزم رزم خشاکه یکی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود در آن ایام چند روز متصل
صبح و شام از پرویزن سحاب برف میریخت و مدام غربال کافوری بخت لشکر اسلام بر آن دم سردان تاختند و شعله
سنان آن بدکیشان را طعمه آتش دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که پدید آمد ناپدید گشت و در طلب حشمات
بدروازه آقسو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و اموال و اجناس غنیمت یافتند و خشاک آواره و کم آوازه در جنگلها پنهان

شده برف راه‌ها بسته چارپایان لاغر گشتند آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها آتش زده باغها از بیخ کندند و درختهای جوز
پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحبقران عزیمت جهت
نمود بقراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته بر کل
نام یافته چند روز طویهای پادشاهانه کردند بزم عشرت چو روی خوبان بود ذکر سنه ثمان و ثمانمائه هجری صاحبقران توجه او بجانب
چون موسم دی و بهمن بآخر رسید و بوی بهار از طبله عطار چمن دمید آنحضرت با پادشاهزادگان و ارکان دولت مشورت
کرده رای جهان آرای بر غزای گرج قرار گرفت و امرا امیرزاده میرانشاه را که در محاربه گرجیان که بحوالی النجق واقع شده بود
و تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده بعد از تحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم
پس و پیش چوب یساق زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده میرانشاه بر حسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست
و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسبان را بر پیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ
جلادت نموده بیکچوبه تیر سیدی علی شکی را بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود چه بر دل سپاه
نرم کردی جدا جای گل بود و جای خار خار و در این اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب از او صادر شده
بود و درین ولا جریمه بزرگ از او ظاهر گشت شحنه قهر بقتل رسانید و پسرش را همان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات
مهمات باز پرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و تغار قسمت کرده براه ولایت بردع عزیمت نمود و در آن
ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پای بوس شتافت و بطوق و علم و کلاه و کمر سرافراز شده بولایت
خود اجازت مراجعت یافت و آنحضرت شکارکنان بولایت گرجستان در آمد قاصد پیش گرگین فرستاده پیغام داد
که اگر سلامتی جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست قاصد او را رسالت کرد گرگین در مقام خشونت
جوابهای درشت داده گفت پادشاهزاده که پناه بما آورده باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم حضرت صاحبقران
از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او در آمده غلات خوشه کشیده را خورانیدند و درختان
برکندند گرجیان نابکار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده در آنمواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار
و دلاوران روزکار در صندوقها نشسته و بطنابها محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا برابر مغارها رسیده
با گبرکان بتیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداخته عمارت از چوب ساخته را میسوختند و گبرکان از
هول جان میکوشیدند و عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان شد و پانزده حصار مسخر ساخته
هر که مسلمان شد بجان امان یافت و اکثر بدینان بقتل آمدند آنحضرت آغرق دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار
فرموده در دشت مقران نزول فرمود گرگین چون روباه از مهابت سرپنجه شیران عرین یعنی مبارزان ظفر قرین
رو بگریز نهاد چه طاقت پنجه شیران نبود روبه را از نامداران گرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش

پیش صاحبقران آمده امان خواستند کلیساهای ایشان که محل عبادت ناقبول بود تکبیر و تهلیل گویان برزمین
هموار کردند و از غرایب قضایا آن است که حضرت صاحبقران در مقدم سال قشلاق در نفس شهر دهلی
کرده بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان
جلال الدین خوارزم شاه که از پادشاه چنگیزخان هزیمت شده بدیار هند رفته بود دو سال مانده بود
از راه کرمان باز آمده بجد و در تفلیس رفت مولانا کمال الدین اسماعیل ابن بیت در قصیده مدح او گفته
براق عزم تو کامی که برگرفت از سند ✦ نهاد گام دگر بر اقاصی اران ✦ و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در
تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت بعد از
فتح دهلی چندین قلعها و حصارها و شهرها و قصبها از بلاد هند مسخر ساخته در سمرقند مسجد جامعی که پادشاهان عالم
به سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح فرمود
شاید اگر اسکندر بودی که طی آن مسافت کردی چند جا آب دولتش سکندر خوردی القصه امیر صاحبقران
از مقران ایلغار کرده عازم جانی بیک شده اطراف او گرفته و ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی
بیک جانی بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمده و حصار و سغاره تسلیم نموده لشکر منصور کافران را بقتل
آوردند و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه
چپ و راست تاخته الجا بسیار گرفتند و آنحضرت از راه سماداد در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حصانت
و نهایت متانت حاکم آن آوردی بیک نام آنرا نیز بغلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا بعجله
گرگین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب گرگین فرستاد گرگین از سرکین چون پلنگ
تیرخورده در بیشه پنهان شد و لشکر هرچند او را پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند و آن
حضرت از آب کر گذشته بسمع اعلا رسید که قلعه از ریت از نامداران گرج حصار ساخته اند و آن حصار
استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عرادها و منجنیق
مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگی پیش برده به نیروی دولت و زور بازوی سعادت آن قلعه را فتح کرده با زمین
پست کرده و گرجیان را بقتل رسانیدند و گرگین بموضع سوانت نام گریخته لشکر در عقب او رفت و او از آنجا
بابخاز و از آنجا باب ایغر و کرلان گذشته و از ملک و مال بیزار شده جان بسلامت از آن ورطه بیرون برد
و از حمایت سلطان طاهر بن سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که هرجا خواهد رود و او بجانب روم توجه نمود
که آوازه غربت پدر او بآن جانب بود و گرگین اسماعیل را که گرفته بود فرستاده بکناهان خویش معترف
و التماس نمود که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جریمه او گذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند

وسلمانانرا از تعرض رسانند و مال بخزانهٔ عامره رسانند حضرت صاحبقران ملتمس او مبذول داشته متوجه ابوانی شد و قطرا
آنرا تاخته و دامن کوه گرفته عزیمت دیار قراقولغابو فرمود و مردم آنجا بغایت دلاور بودند آنولایترا تاخته و سرانرا
زبون ساخته بفتح و ظفر بمنکول رسید و آنجا باز شنیده که جمعی گرجیان در موضعی نوش کرد نام نشسته اند نکهر
امیر شیخ نورالدین را فرستاده چند روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرمود و باو رسیده در مدت پنج روز بعنایت
حقتعالی هفت قلعهٔ بی دینانرا مسخر گردانید و مظفر و منصور بجانب اونیک باز گردیده چند روز بعیش گذرانید
ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت در بای سعادت بر روی اقبال گشاده ایلی ایام
رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر مراد بیک که از قیاصرهٔ روم بود
در قید ایشان اسیر شده آوردند و بوسیلهٔ امراء عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند
و آنحضرت همه را خلعت اعزاز پوشانیده خوش خاطر باز گردانید و مدت دو ماه در صحرای منکول جهت ملاحظهٔ چهارپایان
توقف افتاده و مجموع امراء نامدار و سپاه ظفر شعار در آنمقام جمع آمدند و بقرا خود ذکر احوال سلطان احمد این سال
امیر قرا یوسف از آوازهٔ رایات همایون ترک وطن اصلی گفته بدیار بکر رفته بود و سلطان احمد بعد از آنکه صاحبقران
فتح گرجستان نموده بمنکول آمد توهم نموده باستعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال کرده
خود داشته پیاده دست بوس کرد و چند قدم در سر اسب سلطان پیاده رفت سلطان او را سوار ساخته
و از عشرت و ضیافت باز پرداخته شورت کردند امیر قرا یوسف گفت ملاقات با آنحضرت محالست باقی برجه
باشد اتفاق نمایم عزم جانب روم جزم کردند و از نهر حصی گذشته و از طرف بیت بر فرات پل بسته عبور نمودند
پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند و نزدیک حلب رسیدند
ایلچی هنوز معاودت نموده بود تمور تاش امیر حلب و امراء مصر و شام باستعداد تمام پیش آمدند و با سلطان
احمد شهزاده نورانور دو شهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک فرخ و محبوب و قمیش و آقبوغا
سکرچی بودند و با امیر یوسف برحسین سعد و بوساطهٔ الیاس و یار علی برادر امیر یوسف و پیر عمر و حرمان و قاسم
و قرادوق و ترکمانان جنگ سخت کردند آتش حرب صعب برافروخت و شعلهٔ بلا بالا گرفت امراء شام و حلب
و عظمای مصر و عرب پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند دلیران شامی بگرداورد هزیمت غنیمت شمردند و او
ز شامی سپه بعد کشته شد • سخ روی صحرا بپشته شد • چو یوسف ز جمله سپه پیش بود • از آن روی جلدی و زور نمود
در آن جنگ مال بسیار بدست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان احمد و امیر قرا یوسف
قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع تنتی میان ایشان بگفتار تمام تنگ بکرام
غباری پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم نمود و منازل پیموده بانکوریه و آقسرا رسید

پادشاه عادل رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون بشنید که پادشاهی چون سلطان احمد پناه باو آورده استقبال نمود
و از طرفین پیدا شده شرایط تعظیم تقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند و سلطان احمد ایلدرم بایزید را از جنگ فرنگ
پرسید ایلدرم سلطانرا از رنج راه و گذاشتن مملکت موروثی پرسید و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهت
اخراجات سلطان باز گذاشته بر سر سارفت و سلطان چندگاه در کوتاهیه بعشرت گذرانیده ایلدرم سلطانرا طلب
فرموده و در برساطو بیهای پادشاهانه فرموده باز سلطان بکوتاهیه آمد و درین اثنا امیر قرا یوسف نیز از سپاه
حضرت صاحبقران روگردان شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را نیز نیک دیده مال آقسرا را در وجه اخراجات
او معین ساخته هم آنجا ساکن گردانید ذکر وقایع چند درین سال درین سال تمور قتلغ خان پادشاه دشت قپچاق
وفات یافته الوس او بهم برآمد و پادشاه مصر برقوق فوت شده و ارکان دولت منازعه کرده امراء نامدار بقتل
آمدند و چنان مملکتی بی سردار مانده طفل او را فرج نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت چین
و خطا پادشاه آن تنغوز خان که در کفر و ضلال بمرتبه بود که باندک غرضی صد هزار مسلمانرا بقتل آورده اسلام
دارانرا برانداخت فوت شده بدوزخ رفت و هرج و مرج در آن ولایت راه یافت و دیگر اسبه خضرخواجه
اغلن پادشاه مغول که هواخواه حضرت صاحبقران بود درگذشته و پسران او در طلب منصب پدر یکدیگر را
خراب کرده آن ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته مظفر و منصور بازگشت و صورت
اجمال در آینهٔ مقال چنان جمال نمود که حضرت صاحبقران در آن زمان که عازم ممالک ایران بود امیرزاده محمد
سلطانرا بحکومت سمرقند معین فرمود و امیر حاجی سیف الدین را جهت ضبط دیوان پیش او باز داشت و امیر
زاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر خداداد حسینی و بردی بیک
بن قرلغاج و امیر شمس الدین بن عباس را در آنحدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان شورت کرده
هرچه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضرخواجه اغلن وفات یافت و بواسطهٔ نزاع فرزندان او شمع جهان
و محمد اغلان و خداداد مغول مغولستان بچند حد منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت آن
طرف نمود و از آبادانی گذشته بناحیهٔ اوچ باران رسید بعضی از الوس آن نواحی بایلی درآمدند و جمعی گریخته با قبیله
رفتند و این آقسو در آن سرحد قلعه‌ایست پناهگاه روزنا امیدی امیرزاده اسکندر با لشکرهای آراسته بقلعهٔ
آقسو رسید و سرداران آن قلعه باستحکام آن چنان مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان کیوان گمان
میبردند و احتمال اختلال بحال خود در خیال نمی آوردند و علم جرئت بر افراشته دلیران بمقابله و مقاتله باز
داشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب قلعه‌گیری از منجنیق و رعد و حفر نقب و انباشتن خندق و تراشیدن
نردبان مرتب داشته دوازده شبانروز جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم

نموده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان اشتعال آتش
قتال از سر گرفتند امیرزاده جوان بخت را شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را مسخر
ساختند و مردان کشته و زنان و فرزندان اسیر گشته حصار را با زمین برابر کردند و از آنجا متوجه جانب بای شد که
خدایداد مغول در آنجا بوده و او بوقت فتح آقسو بای را که داشته بکوه بر آمده بود و امیرزاده اسکندر بای را فتح کرده حرم
شاه حاجی ملک آقا را با دخترش الین ملک آغا و غیرهما را اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیه کرسان و طارم را تاخت
کرده ایل بسیار آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت امرا خدایداد و شمس الدین و بردی بیک
و داد ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را حضرت صاحبقران در موضع خود قشلاق فرموده اگر
نعوذ بالله چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم شد ایشان عنان نگاهداشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت ختنیان
از تاب سیاستی که بر آقسو رفته بود فکر خطا گذاشته بالی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایشان بخشوده
روزی چند با پری پیکران ختن و صنوبر قدان طغاج در صحرای خلخ و نوشاد بشادکامی گذراندند و از قوت دولت
و دلالت سعادت مطلع مجموع قلاع و بقاع آن نواحی را قلع و قمع کرده در ربقه انقیاد آورد و بجانب
باغ رفته باز گشت و از پری پیکران ختن و المالیغ و دلیران قرقین و بیش بالیغ چند نفر مصحوب شیخ علی
جهة سوغات حضرت صاحبقران فرستاده در بلاد شام باردوی اعلا رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده
محمد سلطان و امرا بسمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا که از وی تخلف نموده بودند مخالفتی
شد و امیرزاده محمد سلطان را نیز جرئت لشکر کشیدن او موافق نبود و بآن رسید که گفتند امیرزاده یاغی می شد
و امیرزاده محمد سلطان باندکان فرستاده او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله

ذکر توجه موکب همایون بجانب سیواس — قال علیه السلام اذا اراد الله شیئا هیا

اسبابه چون حکم ربانی بجزای بعضی بلاد روم رفته بود والی روم ایلدرم بایزید را سودای فاسد بدماغ راه یافته
و بقوت و شوکت و بسطت مملکت که پدران او را نبوده مغرور شده و پای از حد خود بیرون نهاد و از سر نخوت و غرور
ایلچی جانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما گشته خراج ارزنجان بخزانه عامره فرستد و سخنی
چند زیاده از مرتبه خود گفته امیر طهرتن این معنی عرضه داشت حضرت صاحبقران کرد آنحضرت تامل نموده دانست که او را
غرور ملک بر آن داشته دبیر روشن ضمیر را فرمود که نوشت قال علیه السلام رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره
بحمد الله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ما است و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج صواب
گردنکشان جهان سر از ربقه فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال و نسب و نیاز
ترا میدانیم و اصل ترا جاور را می شناسیم که منتهی بترکمانی کشتی بان میشود اگر کشتی محال در غرقاب خیال

بادبان جرئت

بادبان جرئت فرو گیری و در سواحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای
ملامت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاهدار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه و بواسطه آنکه با لشکر کفار جهت جهاد و اجتهاد مشغول بودی
اصلا متعرض ولایت تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزگار مردم آن دیار نشیند که نعوذ بالله
موجب ملال مسلمانان و شماتت بی دینان گردد و اکنون قدم در مقام فضول نهاده سخنی که نه حد تست میگوئی
و چیزی که بتو نرسد میجوئی بلا را بزور بخود میکشی و قدر عافیت نمیدانی بیت مکن آنکه هرگز نکردست کس، بهر بن مکوب
دیوانت و بس، عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مگشا الترک الترک را کو کم معنی بدان، بر حذر باش که
آشوب بلا می آید، و نص الفتنة نائمة بخوان، فتنه آن به که بگذاری بخواب، چون نامه ترتیب یافت و دانای کاردان
بجانب روم شتافت و بایلدرم بایزید رسید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد و
هزیمت که مراد اعیه محاربه او هست و بر آن عزم که اگر او باین طرف نیاید من بسرحد تبریز و سلطانیه آیم، بیت
تا دور گردون سپهر، کرا سر بر آرد ز دستی بمهر، و یا گردش چرخ ناپایدار، کرا اگر خواهد درین کارزار، حضرت صاحبقران
چون جوابهای صواب ایلدرم بایزید شنیده دانست که مواد افساد که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته بتدبیر و
قلم تحریر و رقم تقریر علاج پذیر نیست، انجا رسول و نامه بر نیاید کار، شمشیر دو رویه کار بکرد بکند، آنحضرت آتش
غضب اشتعال یافته با سپاه برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی او بنک حضرات عالیات
سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با امیرزاده الغ بیک بعهده امیرزاده عمر و خداداد و برادر بزرگ الله داد و
قطب الدین قردی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت پاس بجد و در سیواس آمده مواد ازدحام اغبار
موکب گیتی گشای عطر سای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایه بان مالامال شده کوه و دشت میلا میل فرو
گرفتند و امیر طهرتن با گروه انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته و رایات ظفر آیات
باطراف سیواس محیط شدند و آنجا بمسامع جلال رسید که پسر ایلدرم بایزید گرشجی با تمورتاش که از عظمای امرای او
بود با سپاه گران عازم سیواس شدند و چون آوازه لشکر منصور شنیده اند بطرف روم عود نموده اند حضرت
صاحبقران امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و سونجک بهادر و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر
فراوان بجانب مخالفان روان فرمود و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته بدشمنان رسیدند
و همه را پریشان ساخته تمام آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند بیت بسی را فکندند بر خاک پست، گریزان شد
آنکس که از تیغ رست، بهم بر زدند آن بر و بوم را، شده زهره زان قیصر روم را، و لشکر منصور با غنایم نامحصور
در ظاهر سیواس بسپاه ظفر اساس ملحق شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنا
دیوار وی که از سنگ تراشیده بر آورده و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوارش گز عرض داشت و در همه

سه گز و دو بست گزراهی ساخته و مقابلها از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قبله بهمان بسته خندق عمیق و زمینی زه‌کش بود که از تنگ زمین آب بر می‌آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود حضرت صاحبقران بر آنجانب فرود آمده و نزل اذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین نازل شده الیلدرم بایزید مصطفی نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار در آن شهر گذاشته بود حضرت صاحبقران فرمود که از اطراف و جوانب آن حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر دروازه عراق طوری ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبیان زرین چنگ بی لبث و درنگ بنقب مشغول شدند و از طرفین هشتم شبانروز آتش قتال اشتعال یافته رومیان جنگهای مردانه میکردند و نقبها بپای دیوار رسید آتش زدند و برجها در هم شکسته زخم سنگ عراده و منجنیق باروی آنرا چون غربال مشبک ساختند و فغان اهل شهر بر آمده فتح نزدیک شد والی آنجا مصطفی از سر عجز بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشیده و سادات و علما و اکابر بشرف بساطبوس یافته حکم جهانمطاع شد که از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان را مقدار چهار هزار سوار زنده در چاهها کرده خاک آن روفته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شده بغرور پندار در چاه ادبار نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کردند و از عمارات عالیه اثر نماند و درین اثنا بسمع اعلا رسید که سلطان احمد از بغداد گریخته بود و امیر قرا یوسف عازم روم است و از این نواحی میگذرد آنحضرت فوجی از سپاه ظفرپناه بقصد ایشان تا آغرق احمد رسیده خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کرده او خود را از آن ورطه بیرون انداخت و بالیله رم بایزید پیوست و سپاه ظفرپناه سالم و غانم باز آمدند ذکر نهضت رایت ظفر نشان بجانب بهسنا و ملطیه در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس مشغول بود سفیدان ابلستان از بیان لشکر بار زاد در دیده می بردند و تنبیه انستند که پشانی شیر مالیدن و خرطوم فیل خاریدن بلا را پیش رفتن و مرگ را در آغوش گرفتن است آنحضرت را چون از امور سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت ابلستان نمود که واجب شد طبیعت را مکافات و امیر طرتن را بجانب ارزنجان رخصت فرمود که از آن سرحد برخبر باشد و میرزا شاهرخ را با امیر سلیمان شاه ملازم سپاه ظفر انتساب ساخته بآن ولایت فرستاد تا اگر آنجا خبر یافته گریخته‌اند و سپاه منصور بایشان رسیده مخالفان بکلی از هم فرو ریختند و مال و منال بسیار و چارپای بی‌شمار بدست سپاه نصرت شعار افتاده و بصد گونه اقبال باز آمدند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده اهالی آنرا باطاعت و انقیاد دعوت نمود حاکم آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت و آنحضرت توجه یافته عزیمت فرمود و آن زر بگشتگان در شب راه فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملطیه را احاطه کرده درون آن مسخر ساختند و ارمنیان را اسیر و برده کرفته و مسلمانان را از زن و فرزند آزاد کرده بمال امان قانع شدند و آنحضرت

جهانشاه ۱۸۱۱

کالخیه دل

جهان شاه را با امرا نامدار بطرف قلعه کاخته فرستاده و ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سر گردنکشان و گردن سرکشان را در طوق اطاعت نرم ساختند و عنایت پادشاهانه ملطیه با توابع بامیر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد شام و روم منقاد و مسخر شده آوازه فتوحات نامدار با قطار عالم رسید سرداران ممالک چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب و نقاب لاریب چه نقش روی نماید هزار نقش بر آورد زمانه و نبود یکی چنانکه در اندیشه تصور ماست ذکر نهضت صاحبقران ملک‌ستان بجانب شام بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح است که چون اراده حق جل و علا بر بودن امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر رانده جوهر گرانمایه عقل را از خزانه دماغ عقلا ستانده و آینه رای روشن خردمندان از ابصار فکرهای پریشان تیره گردانند بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده‌اند و اشاره باین است قوله علیه السلام اذا اراد الله شیئا انفاذ قضائه و قدره و سلب من ذوی العقول عقولهم بنا بر این مقدمه اراده حضرت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشان را بتدبیر رای ایشان باز گذاشت تا بتدبیر افعال مستحق وبال و نکال شده و کتاب ایشان از انجال خبر میدهد حیث قال عز قائلا و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و آنچنان است که حضرت صاحبقران در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرمود خواجه شیخ ساوه را که حسب معالی او بر نسب اعالی آراسته بود پیش پادشاه

شهاب‌الدین

مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ایلچی برحبه که از حدود شام است رسید او را موقوف داشته خبر بمصر رسانیدند و برقوق بی سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و یوسون ملک روا نیست که برایلچی کشتن و بند نیست اجزای هر که گوید خردمند نیست آن بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت آن نیندیشیدند و با عجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان محمد خوارزم شاه ایشان را کشته شنیده بودند که سر بچه باز نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از شوایب عقول نیوشند بود که مضمون حدیث فرخنده بآن اشارت نمود بلی بدیده فردمی بلد قضا پرده او دیگر چون حضرت صاحبقران از ممالک دشت قبچاق و فتح آن بلاد براه دربند و شروان معاودت نمود المش قوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود و او را با امیر قرا یوسف محاربه واقع شده بر حکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق او را مقید گردانیده و آنحضرت او را طلب داشته باز نداده‌اند و برقوق باز حضرت صاحبقران از حدود سیواس و ملطیه ایلچی با تاریش پسر برقوق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد

دشمن اگر از بدترین حرکات ناپسندیده چون قتل ایلچی و قید اطلمش بظهور آمده چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد و جایی که رجوع و اتابکی
مملکت رحم کنی و اطلمش را در زمان روانه سازی تا از تظلم انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام
دشمن نمیخواهیم که لشکر با ماضی شام آورم اکنون اگر بوسوسه غرور لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد
شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد بود و چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام را از مصر
فرستاده ایلچی را در قلعه حبس کردند بقوت و شوکت خود فریفته شده اطلمش را نفرستادند و ندانستند که پشه با باد برابری نتواند کرد
و ذره را در هوا وزنی نباشد بیت خطائی عجب کرد نادان فرج، که شاهی کزو تیغ رنجست کج، همان به که سازم سخن مختصر، چه بکار آید
پسر بی هنر، سخندان طوسی چه درخور نوشت، درختی که تلخست آنرا سرشت، سرانجام گوهر بکار آورد، همان میوه تلخ بار آورد،
حضرت صاحبقران از استماع این اخبار خسارت مآل آتش غضب اشتعال یافته عنان انتقام بجانب مصر و شام معطوف
ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر آن ممالک برافراخت چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت در این مدت که لشکر
منصور سیواس و ملطیه تا کاخیه که داخل مملکت او بود تاختند در معرض دفع نیامده دم در کشید آنحضرت عزیمت سعادت انجام
بطرف مصر و شام اهم و اولی دانست اما امرا بزرگ نوئینان این معنی نبودند باتفاق زانو زده عرضه داشتند که در این ایام
یورش بزرگ هندوستان واقع شده و گرجستان مسخر گشته و چتر سلطانی سایه همایون بر حدود روم انداخته و سرحد مملکت
شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته و یراق تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام
شود حضرت صاحبقران بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر بفیض فضل پروردگار قرین روزگار
گردد و لشکر بسیار و حشر بیشمار زیاده اعتبار ندارد و همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل از ثبات و بار است
که دولت چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل در رضا بندید تا نصرت الهی امداد نماید
و مهمات بموجب دلخواه برآید امرا زبان بدعا و ثنا گشادند و کمر بندگی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند غلغله کوس
کوچ زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای برغو و کرنای گوش کیوان کر ساخت بیت بجنبید لشکر چو کوه از شکوه،
قیامت بود چون بجنبید کوه، ذکر تسخیر قلعه بهستی و عین تاب حضرت صاحبقران ممالکستان عزم تسخیر ممالک
شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را جمعی امرا نامزد ساخته برسم ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا امضا
روان شده و بقلعه رسیده چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود شیب و فراز آنرا
بنظر احتیاط در آورد و آن قلعه در میان دره بر آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن عاجز و اندیشه
از فتح آن متجاوز بود بیت بخود فرو شده صد بار عقل دوراندیش، که تا کمند نظر چون بر آن توان افکند، بر اطراف آن برج
و باره ساخته دروازه و حصار برداشته اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از غایت کار غافل گشته از سر جهل قدم در مقام
مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند

سنگ می انداختند

سنگ می انداختند در آنحال که صاحبقران احتیاط قلعه می نمود سنگی گران از منجنیق گردان انداختند چنانچه نزدیک خیمه گاه
آنحضرت بزمین آمده و لغزیده بدرون خیمه افتاد شعله خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از آنکه اصل شهر را مسخر
ساخته غارت کردند دایره وار گرد قلعه بر آمده بسان مرکز در میان گرفتند و اطراف آنرا برامر انجش کرده و نصب منجنیق
فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیق بزرگ ساختند و اول سنگ که از آن انداختند بر منجنیق گردان
مخالفان آمده خرد در هم شکست و امثال اتفاق چنین از اظهر امارات عز و فتح تعیین نمود در این اثنا امیرزاده رستم
با لشکر فارس از شیراز آمده باردوی همایون ملحق شد و نقبچیان درکار آمده کوهی چنار را مجوف ساختند و نقبها بر جوب
کرده آتش زدند و برجها افتادن گرفت مقبل نام سرانجام که از قبل والیات شام متصدی ضبط آن مقام بود از دهشت
واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمده و از مشاهده این احوال اهوال بر اهالی قلعه مستولی شده سادات و علما
با پیشکشها بیرون آمده استغاثت بحضرت شاهرخی بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته
ایشان را بخدمت حضرت آورد و آنحضرت شفاعت فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان گذشت و همه شاکر
و راضی بازگشته سر منبر و روی زر را بالقاب و نام پادشاه آراستند و چون از مهم بهستی فراغتی حاصل شد
آفتاب چتر نصرت انتساب روی ظفر بعین تاب آورد شهری با نعمتی فراوان و غله بیپایان عمارتهای عالی اما از قلعه
خالی حصنی حصین و خندقی مغاک و عرض سی گز و فصیل از کوه طرف قلعه در زیر باره که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را
مجوف ساخته چنانچه سوار در رو توانستی راند و بزیر گذارها ساخته تا هیچ آفریده بحیلتی پیش نتواند آمد دیوارها از سنگ سفید
جو آورده و بر سر دیوارها مقاتلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته که چون خواستی بر کشیدی مردم حسابی گرفته
و اوباش باعتماد استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر ساخته اهالی آنجا را بعضی کشته و بعضی
از خون گذشته عمارات آنرا با زمین برابر کردند و متوجه شهر حلب شدند ذکر نهضت موکب جهانگشای بجانب حلب و فتح آن
حضرت صاحبقران ممالکستان در اینمدت که بتسخیر بهستی و عینتاب اشتغال داشت آوازه
توجه رایات ظفر آیات رقم رعب و هراس بر صفایح خواطر اکابر ممالک مصر و شام و حلب می نگاشت تمورتاش
که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک باز نمود و والی مصر فرموده بود که امرای اطراف مثل دمشق و طرابلس
و حمص و حمی و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه روم و سایر مواضع در حلب
جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آمد و شودون
ملک الامرای دمشق با سپاه گران رسید تمورتاش از دیگران داناتر بود با امرای اطراف مشورت کرده گفت
این طایفه که حالا متوجه ما اند وصیت پادشاه خویش چنگیزخان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته اند کی
باتفاق جهان میتوان گرفت اکنون هر کرا هر چه در خاطر میآید گوید تا قضیه فراگیرد جمعی مردم تجربه یافته گفتند این

شخص مؤید من عند الله است و هر جا که روی آورده مسخر ساخته سلاطین ربع مسکون او را طوعاً او کرهاً گردن نهاده اند و مخالفت او
سبب پشیمانیست خود را خواب خرگوش مدهید و چون گفتار بکفتار در بند میایید واقعهٔ خوارزم و ترکستان و خراسان و سیستان
و مازندران و اصفهان و هندوستان پیش چشم دارید مصلحت آنست که از راه اطاعت در آمده مصالحت طلبیم و پیشکشات
و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی از ما گرداند و مملکت با سلامت ماند و بعضی جاهلان که بشوکت مغرور بودند مثل
شودقین و غیره از شنودن این سخنان اعراض نموده گفتند من خاب ... که این مملکت بممالک دیگر چه ماند حصارهای ایشان
از گل و خاک و از ما سنگ بل فولاد تسخیر حصارها بما بهاهل سالها میسر شود و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه مکنید بحمد الله در این مملکت
هشتصد هزار قصبه است اگر از هر یک دو کس بیرون آید جهانی لشکر شود و کمانهای ما دمشقی است و تیغها مصری و نیزها عربی و سپرها حلبی
و با این همه ایشان در صحرا دخانها نهاده و کرباس و ما در حصارخانهای سنگ و سندان باز جمیع عقلا گفتند بازیچهای چرخ لعبت باز
بسیار است جان و مال و اهل و عیال بتلف دادن از خرد دور است و صلح و سلامت نزدیک باز فوجی جهلا گفتند در وقت جد و ثبات
خواب هر که عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مرد انگیخت و پای مرد ثبات قدم تا پیش کشیدند
خدا و خلق معذور بوده و بعضی مردم عجم که در میان ایشان به نیک معاشی مشهور بودند رایهای جلبیان مختلف دیده ابن غرضان
ما از حال انجماعت که متوجه شده اند خبر داریم کر این کار حزم نیست و در جنگ تعجیل مکنید عربان این سخنان شنیده و عجمیان از جمله گرد
گفتند اینها جاسوسانند و میخواهند که مملکت باروزی مغول شود عقل برین تدبیر میخندید و روزگار بر حال ایشان میگریست فی الجمله
قرار دادند که از شهر بیرون روند بزخم تیر ناوک جواب خصم دهند و الحق اگر درین فکر ثبات نمودندی قضیه بدو رو دراز کشیدی حضرت
صاحبقران از عتاب دو کوچ بشتاب رانده چون بر تدبیر جلبیان وقوف یافت عنان سمند جهان پیما کشیده دشت برق
چنان دید که در غرب تعجیل نماید و یکروزه راه را بهفته پیش آید مصرع همی رفت با هوش و رای و درنگ که تیزی پشیمانی آرد بجنگ
و در هر منزل خندق کرده گاه سپرها و تورها پیش میکشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر و توقف شنیدند
که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند برین خیال فاسد از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند و سامون کشیدند
پرده سرای و ندانستند بیت چو قطره بر ژرف دریا بری به بی دانشی ماند این داوری حضرت صاحبقران روز پنجشنبه نهم ربیع
الاول حوالی حلب را معسکر همایون ساخت و آفتاب لوا جهانگشا سایه دولت بر آن مملکت انداخت امیرزاده سلطان
حسین با چند نوکر بقراول دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند دلاوران لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن کسی
دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار دچار دشمن بسیار شده جنگ سخت کرده
تمام ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هر طرف قدم پیش نهادند روز شنبه صبح صادق چو در جهان
گل صد برگ آسمان بدمید و خورشید شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت دولت
بر افراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت و نفس همایون اقبال مثال بقول در آمد بفرمود تا پیش قلب سپاه

فیلان را

جبلیان جنگی بربستند راه پیاده پس فیل کرده بپای بابانگ نی نیزه سرگرای اسپرهای کیلی به پیش اندرون همی از جگرها ببارید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ پراکنده ترکش پر از تیر خدنگ دست راست بقوت و شوکت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا برآراست و امیرزاده ابابکر در قبل بود و دست چپ از شکوه سلطان محمود خان و امیر
جهانشاه و دیگر امرا چون کوه نمود و قبل آن سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که یک تومان دلاوران نامدار بر بالای
پشته که بر دست راست معرکه بود باز ایستند قرار آنکه اگر دشمنان نیز یکبار گریزند ایشان لنگر وقار سنگین داشته از جا بجنبند
و از آنجانب سپاه عرب و جندیان شام و حلب با غلبه و ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و از طرفین
بصدای کورکه و کوس و برغو و نفیر غلغله در گنبد آبنوس انداختند راستی از سهم و صلابت آنحال دلها طپیدن گرفت و از زیر
و هیبت آن قتال عقلها خیره و رایها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر بضرب نیزه و گرز و تیر و شمشیر دست
چپ مخالفان را چون سر زلف بتان درهم شکست و از دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمنان را
چو گیسوی خوبان بپا در فکند سپاه منصور از میمنه و میسره بر جلبیان حملهای دلاورانه کردند بیت ز نیکو ابابکر فیروز جنگ
در آمد بمیدان کین بیدرنگ جهان گشت بر چشم دشمن بنفش فکندند یکسر سلاح و درفش دگر سوی سلطان حسین دلیر
بر آورد از جان دشمن نفیر دشمنان روی بگریز آوردند باز اندیشه ازدحام داشتند حضرت صاحبقران بعزم رزم دشمنان
از قول جنبش نمود مصرع هر که را شد یقین که حمله اوست پای استیش برکمان باشد شودقین و تمورتاش و باقی مخالفان
عاجز و حیران پشت داده رو بگریز نهادند و از دروازه منقوشه بحلب در آمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان سوار و پیاده
بر هم انداختند که از کشته پشته بر آمد و دروازه حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پا بر سر ایشان نهاده میگذشتند
و اسب و استر را مجال نماند که پای نهاده عبور نمایند گریختگان پیاده بهزار حیله خود را در شهر انداختند دوازده گز در دوازده
ارتفاع سقف دروازه بود و بعد از دو روز پای بر بالای مرده نهاده سر بسقف میسود و لشکرهای اعراب که از اطراف آمده
بودند هر یک بجائی گریختند اکثر بطرف دمشق رفتند و عساکر منصوره در عقب رفته چندان بقتل آوردند که غیر یکسوار خبر فرا
بدمشق رسانید سپاه ظفر پناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گله کبوتران افتد و یا گرگ خشمگین که در گله گوسفند
بکام خویش یابد مطلق العنان بشهر آمدند و آتش غارت و تاراج در حلب زدند و ستوران پرده نشین را چون زلف بتان
موی کشان بیرون آورده هر یک دست خوش علوجی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بود
گشتند و شنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و شتر و استر و اقمشه و امتعه بیغما
بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن عاجز گردد مصرع چه از زر چه از جامهٔ رنگ رنگ ز آرایش بزم
و از ساز جنگ ز گوهر فزون از شعور و وقوف ز زرینه آلات سیمین ظروف جمیع آن لشکر منصور غنائم
محصور کردند

ذکر فتح قلعه حلب و تسخیر آن

چون شودقین و تمورتاش از پرخاش لشکر فیروزی اثر گریختند

دوازده گز ارتفاع

بشهر آمدند و پناه بقلعه بردند و چه کوهی از سنگ خارا سر باوج ثریا برده و خندقی عمیق سی گز عرض باب رسانیده و پر آب چنانچه
اجرا کشتی در آن میسر بود و خاکریز از سنگ در صحن گز بلندی چنان شد که گذشتن بر آن متعذر بود و شودقین و تمورتاش
پشت استظهار بمنازعت آن حصار استوار باز نهاده اهل قلعه بجوش و خروش در آمد حضرت صاحبقران بشهر در آمده در برابر
قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون خندق فرود گرفتند و بزخم تیر نگذاشته که کسی سر از برج و باره بیرون آورد ~ ز زاغ کمان گشته
پران عقاب ~ دل دشمنان دیده شد بی خواب ~ و چاخوبان یک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده و آب را بیرون
برده و از خندق گذشته و بر خاکریز چون کبک دویده در یک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز کردند و
نظام الدین شامی که اکثر واقعات صاحبقران از انشاء او منقولست در آن وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال
اسلام او را پیش حضرت آورده تربیت یافت نقل میکند که در آن وقت حالتی عجب مشاهده کرده که ذکر آن اینجا مناسب است
کف در قلعه بپای ایستاده بودم و صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه در قلعه باز شده و پنج مرد مسلح
بیرون آمده بر چاخوبان حمله کردند چاخوبان از نقب بیرون آمده رو ببالا نهادند و آن مردان چپاول را از زخم تیر بر زمین دوختند
فریاد از اهل قلعه بر آمده مردان را طنابها که بر میان بسته داشتند بر کشیدند و ندانم زنده یا مرده ببالا رسیدند اهل قلعه
چون این حالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد اهل قلعه
از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که
پیش حضرت صاحبقران قاصدی رسید و کتابتی رسانید مضمون آنکه تایید حق سبحانه و تعالی جهان را مسخر حکم ما کرده ممالک عالم بقبضه اقتدار ما
سپرده حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه اگر بجان خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی نمایند ایشان را بهتر باشد اهل قلعه دانستند
که چاره بجز تسلیم نخواهد بود شودقین و تمورتاش با ائمه و سادات و قضات کلید خزاین بر داشته دروازها گشادند و بیرون آمدند پیش
آنحضرت روی عجز و شفاعت بر زمین نهادند آنحضرت شودقین و تمورتاش را بند فرمود و خزاین را جهت دیوان ضبط کرد و قلعه را
که سر بعیوق بر کشیده بود شرفات آن را چون سر مخالف زده در پیش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب آن مشغول بوده و
آن که داران تک جهان از رشک شرف و غرف آن بقصور مقصور بود و از خلیج و نزاهت دور با خاک کوی برابر ساختند
و زبان حال کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر ایشان خوانده و خزاین قدیمه و جدیده و آنچه اهل شهر بر آنجا
نقل کرده بودند در تصرف نواب آمده و چنانچه از مکارم پادشاهانه سزد که بضرب تیغ گیرند و بسر تازیانه بخشند ~ بسر تیغ ملک بگیرند
بسر تازیانه بخشند ~ آن اموال و احمال را بر لشکریان قسمت کرده و بعد از پانزده روز بر بقایا و رعایا رحمت نموده سپاه ظفر پناه
از غارت و تاراج باز ایستادند و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعه حلب گذاشته و سید عزالدین ملک هزارگی
و شاه شاهان والی سیستان و موسی طوی بوقا و سلطان محمود پسر بیان تمور اقا بوقا و سلطان ملک و مراد قوچین
و بایند و چوره و شیخ عمر تواچی را بضبط قلعه باز داشت و روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و الله المستعان

ذکر عز

کشیده ول

هزارجریبی

ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب حمی و حمص حضرت صاحبقران در آن زمان که در نظام حلب بود امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک را بطرف حمی بایلغار متعین فرموده و امرا شهر را گرفته فتح قلعه از جهت حصانت موقوف ماند
چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایات فتح آیت بصوب حمی روان شد و در راه چند قلعه مسخر ساخت
چتر همایون سایه بر آن دیار انداخت اهل قلعه از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده چاره بغیر انقیاد ندیدند ترکات و نزلها
مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا که پیشتر بآنجا آمده بودند شفیع ساخته آنحضرت
از خون ایشان گذشت و حاصلات آنها را بایشان امرا بخشید و مدت چند روز آنجا توقف نموده لشکر بر جانب
گذرانیدند و دیوانخانه بجهت آنحضرت بنا نهاده در مدت اندک باتمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت
نموده و چهارپایان از کوفت راه بر آسودند و بعضی امرا بطرف سلمیه و کنار فرات رفته بودند آن نواحی را مسخر ساخته
باز آمدند درین وقت امرا بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در سفرند و پیوسته در مقابله و مقاتله
بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و اسبان آسوده دارند اگر رای جهان گشای صلاح داند در ساحل دریا بطرف طرابلس
قشلاق کرده چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قدرت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر هر چند
در نظر صیرفی خرد کم قدریست بعیار سره می نمود بر محک ضمیر صاحبقران جهانگیر تمام عیار نبود ~ شه شیردل خسرو سلطنت
در آن داوری گفت با خویشتن ~ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ~ که از رزم دشمن نه بینم صواب ~ و بموجب قضا جریان
و سبق کتاب ~ رایات نصرت آیات بجانب حمص روان شد و یکی از امرا بزرگ بر سم قراولی بحمص رسیده رعیت را
نصیحت که در مضمون انی لکم نذیر مبین باد دار رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا نصیحت نیکوخواه بسمع رضا
اصغا نموده چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته رفتند و
بساط بوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموع را خلعت امان بخشید **ذکر توجه حضرت**
بجانب بعلبک حضرت صاحبقران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک فرمود و یک منزل رفته ناحیه نکزاری معسکر
همایون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا مضا بطرف ساحل بتسخیر صیدا و بیروت روان شدند و موکب همایون
به بعلبک رسیده و گویند که آن شهر را جنیان بامر سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانکه یک سنگ
بزرگ که بر طرف باغستان بر گوشه دیوار قلعه بود پیموده اند از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز
در ارتفاع هفت گز بگز شرع و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر را استغنی در عیش
پیدا آمد و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار
متوجه جانب دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک کوه بود و حدت سرما و زمستان روی نمود آنحضرت از آنجا عزیمت
دمشق نموده **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن** حضرت صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاولی

که آفتاب در شش درجه جدی بود و از آنجا بحلب نهضت فرموده و یک منزل رفته بقصد زیارت نوح علیه السلام بکرک فرود
و سعادت زیارت بجای آورده عازم دمشق شد و امرا که بصوب بعلبک و بیروت رفته بودند از آن نواحی تاخته سالم
و غانم باز آمدند و در بحدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون غلام آگاه شدند فرج پسر برقوق که صاحب تخت
مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تا درین وقت که گریختگان حلب بشام رسیدند نفیر عام برخواست و مصر
و شام فرج را باهتمام تمام بستد عا نمودند و او لشکر جمع آورده با شوکتی تمام پیش از ادراک عقود دو ابا عازم شام گشت
برافراخت فرمانده مصر و شام بیازوی کین رایت انتقام و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و قلعه شرایط اهتمام اهتمام او
بجای آورده و از فریب نفس بداندیش با شخصی مزور زبان آور که از تلبیس ابلیس بصورت اهل فقر برآمده بود جانبازان
با خنجرهای زهرآلود همراه کرد که برسم رسالت پیش حضرت صاحبقران آیند و هرگاه فرصت یابند دست بردی نمایند
مفسدان شرف بساط بوسی یافته ادای رسالت کردند چند نوبت سعادت قرب آنحضرت بدیشان میسر شد اما چون حفظ
الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم خواجه عمادالدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا
داشت در حق آن مفسدان بدگمان شد و ایشان را گرفته و باز جسته و دشنهای زهرآلود در ساقهای موزهای ایشان یافتند
و آن بی سعادتان جز اعتراف چاره ندیدند آنحضرت شکر الهی بجای آورده و صدقات بمستحقان رسانیده فرمود که هر چند
در یاسا ایلچی کشتن نیست اما این شخص که باندیشه بغی و ضلال بصورت اهل کمال خود را نموده بغایت شریر و فتنه انگیز است
او را بهمان دشنه زهرآلود کشته سوزانیدند و آن دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند و حضرت صاحبقران با لشکر
جهان متوجه دمشق شد و در دامن پشته که به قبه سیار اشتهار دارد معسکر همایون مقرر شد و آنحضرت بر بالای پشته بر آمده
ظاهر آن بلده را احتیاط نمود و منتصف جمادی الآخر قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر بقتل آمدند و بعضی را
صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار گشتند و قهرمان قهر بقتل شامیان که اسیر شده و شود قین و بندیان که از حلب
آورده بودند فرمان داد و همه را بتیغ گذرانیده سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرائی گشاده بود
قرب فرسنگی رفته فرود آمدند و در پیش لشکر حصاری بقد آدمی از سنگ بر آورده خندقی کندند و قراولان بیرون
دلاوران که شب پاس دارند معین شدند و درین اثنا صورت غریب روی نمود و آن چنان بود که امیرزاده سلطان حسین
بهادر که چند جا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور رو گردان شده متوجه دمشق شد
و دمشقیان او را بحرمت و آئین سلطنت در آورده مقدم او را مغتنم شمردند و ارکان دولت والی مصر فرج
بن برقوق موافقت او را با فرج فرج بعد الشدة انگاشتند و الحق اهل شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود و صبح قبال
از افق آمال برآمد در نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت صاحبقران از وجوه مردم خراسان توان را پادشاه‌پوران...
برسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد مضمون آنکه عزم جزم ما در کار دنیا مصروف است و همت عالی ما در قضایا شناخته و دانی کم

مردمان ناموس

مردمان ناموس جو همه کار جهان ناموس و نام است اگر ات تمش را طلب کردیم نفرستاده موجب آن شد که بدین دیار آمدیم
ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده او را فرستاده و قضیه گذشته را
تدارک نماید و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند و درباره خود نیکوئی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشد و با ما
ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند و گرنه لشکر خونخوار دمار از روزگار ایشان برآرد طریق مدارا
و رسم ستیز اگر آن امن خیزد و زان رستخیز نمودم بتو عقل کار بند و زین هر دو ره آنچه خواهی پسند دمشقیان فرستاده را
بخلاف گذشته معذور داشته مراسم اکرام و شرایط احترام بجای آوردند و جماعت آتش بازان و رعد اندازان و چرخ کشان
و ناوک زنان که پیش ایشان قدری دارد و این لعب را در آنجا بار می ورزند بر ایلچی عرض کردند و ندانستند که ازین قبیل
بیشتر از ده هزار مردان کار آزموده و کار دیده در اردوی همایون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی از اعیان
بدرگاه عالم پناه فرستاده و بعرض رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتمش را بچرد و دیگر بخدمت
فرستاده آنچه وظیفه خدمتکاری باشد و طریقه اطاعت برداری باشد بجای آوریم که بقدر وسع رضای صاحبقران
طلبیم آنحضرت ایلچی را نواخته بتشریف و انعام مکرم ساخته وعده‌های نیکو داده خوشدل فرستاد و خلایق از آن سخن
شادمان شدند

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با سلطان مصر فرج و ظفر یافتن بر لشکر شام

چون مدت ده روز لشکر فرخنده فر دوازده روز...
در منزل غربی که در جانب مصر بود توقف نمود در آنجا چهار پایان را علف نماند بورتچیان بعرض همایون رسانیدند که
در طرف غوطه که شرقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند اردوی
همایون بآنطرف کوچ کند مناسب مینماید حضرت صاحبقران نهضت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران
بجنبید چون کوه از جای خویش و چون برجب اراده حق تعالی قدر و قضا بجزای آن بار امضا و اجرا یافته بود این
خیال در مرآت ضمایر دمشقیان چنان جمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر گریز دارند و بدین
فریب و غرور با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط و ترتیب قلب و جناح عاجز خواهند بود ما اگر درین حال
با حشری عظیم حمله بریم هر آینه ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت ما را این ناموس بس است تقدیر بر بنده‌های ایشان می خندید
و اجل بر امل ایشان میگریست و ندانستند که روی ظفر در آینه نصرت صاحبقران خواهد نمود و از هلاک سپاه شام
صبح دولت آنحضرت خواهد دمید لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و لئام بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون
آمدند حشری بحد از عوام الناس بیش از اندازه گمان و قیاس الحق صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت
مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و قطایاق برداشته و غوغا و
غلبه بقلم سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بمرتبه رسید که چنان و چندان در یک محل
هرگز کسی ندیده و نشنیده و مردم رسیده و مبارزان کار دیده متفکر گشته نزدیک بود که سررشته اختیار از دست ممکنت

دلاوران نامدار بیرون رود حضرت صاحبقران چون شکستن عهد و پیمان ایشان دیده دانست که روز اهل شام بشام غم انجام بدل شده صبح
سعادتشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت پناه بعون الله آورده و با پنجاه نفر بپشته برآمده فرود آمده و بعادت معهود دوگانه
از برای واحد معبود عز شانه بادا رسانیده و کاسه زرای یگانه کرد ادا فرمود که خوان آورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره
لشکر شام می‌نمود و جوانغار لشکر خون آشام بتمام رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت سراول و منغلای معین ساخته فرمود که بعضی
از آن پنجاه نفر نامدار که در رکاب آن مؤید کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و قول اختیار کرده روی بدشمن آوردند و از اعاظم
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بمقابله و مقاتله در آمدند و از جوانغار سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و میر علی
سلدوز بجان بازی و سراندازی تیغ آخته دست افراختند و باقی لشکر منصور پشت بکوه داده جای خود نگاه داشته و جمعی
برافراشته فرود آمده و چتر همایون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمده در پیش لشکر جرکه از سنگ حصاری بقد آدمی
برآوردند و لشکرها جبا پوش کرده بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار یکبار بر دشمن حمله آوردند بیت

دو لشکر بجو کوه از جای جنبید * و زان هیبت زمین و کوه لرزید * ز هر سو روی در رو باز خوردند * بکوشش بازوی کین باز کردند *
بخون ریزی روان شد تیر دلدوز * دلی بخت و جانی می‌ستد مزد * دهن در گوش مردان کرده * سخن ... کالبد نوبت کار *
سنان جاسوسی دلها نموده * زبانی داده و جانی ربوده * نی ناوک نوای زار میکرد * نوای او بدلها کار میکرد *
خدنگ از سینه دل میکرد غارت * کمان میکردش از ابرو اشارت * مبارز تشنه شمشیر می‌گشت * بخون آشامی از خود سیر می‌گشت *
جگرها کز بلارک چاک می‌شد * بگردون بانگ چاکاک می‌شد * همی خندید زخم از هیکل مرد * بخنده گریه خون ریز می‌کرد *
بگرمی توسنان چون برق گشته * میان آب و آتش غرق گشته * اجل دامن بکشتن چست کرده * زمین نطفه بخون دل است کرده *
تن افتادگان میداد در گل * صلای کرکسان از دیده و دل * شکمهائی که مشک از سنان * چو برگ کندنا سبز خورد شمشیر *

و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع
و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نموده و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره وار تار و مار ساختند و مخالفان
تا باغات و عمارات رانده بسیار بقتل آوردند و از پیادگان کشته بر گذار شهسواران لشکر نصرت شعار را گذار دشوار بود و خلقی
کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میسره لشکر شام بفر شکوه آراسته بود در برابر امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ افتاده و دلاوران لشکر منصور قصد او کردند او تعریف خود کرده توبلاق قوچین که از بندگان شاهرخی
بود او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بآنحضرت رسانیدند حکم شد که از موکب تادیب بلیغ
یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی محجوب
مانده مجال در آمدن مجلس همایون نداشت * اگر گناه بخشند شرمساری هست * و این محاربه نوزدهم جمادی الاول وقوع یافت

ذکر فرود آمدن ... شام

حضرت صاحبقران ظفر قرین روز دیگر که صبح صادق کرد جهان
برسید از معسکر فیروزی نهضت فرموده در دامن پشته فرود آمد روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها کل
آراسته روان شوند * بیت * خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست * و فیلان کوه پیکر
عفریت منظر چون دریای جوشان بسلاحهای آراسته و صندوقهای پیراسته و رعداندازان و نفط افکنان بر پشت
فیلان مرتب داشته و بر روی و خرطوم و گوشهای صور غریبه بالوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر گردون مآثر می‌رفتند * بیت *
هیکل فیلان بزمین خم فکند * زلزله در عرصه عالم فکند * زان همه دندان که بلاسنج بود * روی زمین عرصه شطرنج بود *
از حشم و فیل در آن قیل و قال * حشر جبه ثابت و چرخ خیال * پیچش خرطوم بسان کمند * اژدری افتاده ز کوه بلند *
بانگ بلندش زده با رعد کوس * ابر بلندش بقدم داده بوس * برکشد از نارک بدخواه مغز * وز بن دندان کند این کار نغز *
سپاهی در طول از برانغار تا جوانغار سه چهار فرسنگ با چنین صفی از فیلان در پیش در اثنای راه مقامی بلند که بر شهر
مشرف بود برآمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کورکها کوفته صور انداختند و دمشقیان چون خروش لشکر
فزع اکبر شنیدند و حشری لشکر بمقدار روشت محشر معاینه دیدند با حیرت تمام بتدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفر پناه
نزدیک شهر بر کنار جوی مغاک که همچون خندق بود فرود آمدند و از توره و کاو سر و سه پایه مانند حصار ساختند
و بهادران تندخوی کینه جوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب
و اسباب طعن و ضرب بیشمار مینمودند اما از هراس روز گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و اهل
با امراء بزرگ مثل نوروز حافظی و شنک و سدور و شیخی خاصکی مشورت نموده فرمود که درین واقعه مصلحت
بعضی گفتند هر چند چشم زخمی رسید حشم و حصار برقرار است و دلاوران نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه
نگاه داریم و جمعی عقلا که روز دیده گفتند خود را بزه میدید در آنحالت که انجماعت بی رعایت حزم و محافظت کو
میکردند و شما بترتیب تمام از قفا در آمده قصدشان کردید بدیدید که حال بچه رسید صلاح عزیمت جانب
چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده جهت اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا ما باری
از این بلا خلاص یافته باشیم همه را این سخن معقول نموده برین قرار دادند و جهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش
حضرت صاحبقران فرستادند که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بود و عوام لئام بر آن اقدام نمودند و گفتند ما
بر همانیم که بودیم و همان خواهیم بود * اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجای آورده عذر
گذشته خواهیم آنحضرت یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفر پناه بمنزلگاه خویش باز آمدند و چون سلطان ممالک
صبح و شام از میدان سپهر مینافام بجانب مغرب غیبت نمود و غراب غروب چهره جهان از قیر و قطران اندود
و عقل دوربین در بیابان اندیشه سرگردان گشت و وهم تیزتک در تیه ضلالت حیران شد فرمانفرمای مصر و شام

فی سقر من الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت، میرفت و می ستاد و می گفت و می گریخت، دوران روزگار
چنین است و چاره نیست، و چقماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمده و شرح واقعه باز گفت شاهزاده او را بخدمت
صاحبقران روان کرد و آنحضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر
فرو گرفتند تا کسی بیرون نرود و امرا نامدار سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد و برندق و علی سلطان و دیگر
سرداران و بهادران در عقب مصریان روان شدند و بسیار کرتجکار را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی مال
و منال و خیول و بغال و جمال انداخته سبکتر گریختند و بکام پرورزیت، و حضرت صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود
که جمعی از سپاه ظفر پناه اطراف شهر را تاختند و لشکر بترتیب روان شد و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آن
حضرت قصر ابلق را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل همایون فرمود و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان
در عمارت ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق است در تصرف لشکر منصور در آمد و چندان اموال و خزائن
و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آید آنحضرت بصدق نیت
بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که حرمهای محترم رسول صلی الله علیه و آله بوده اند و زیارت بلال حبشی فرموده و از روحانیت
ایشان استمداد نمود و بمنزل همایون باز آمد اهالی دمشق را مجال جدال خیال محال نموده سادات و قضات و مشایخ و معارف
با اعلام و مصاحف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده دروازها گشودند و مال امانی قبول کرده چند روز
جهة ادای مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بعز القاب همایون زیب و زینت یافت اما اهل قلعه باب
انقیاد بسته زبان تیر گشادند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار سفر نمودند و الحق قلعه بود بغایت متانت و نهایت
حصانت بنای آن از زیر و بالا از سنگهای عظیم بر آورده خندقی سی گز عمق و پنج گز عرض بجنبانید و در آنجا مردان مرد
و حریفان میدان نبرد بزخم تیر ناوک دفع روز و های نفط نمیگذاشتند که کسی گرد آن گردد و حضرت صاحبقران اندیشه
بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان و باقی فرزندان و امرا بزرگ شیخ نور الدین و شاه ملک و برندق و دیگر امرا تومانات پیرامون قلعه
بترتیبی مقرر فرمود آمده سرهای کار بخش کردند بنقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و غیره جهت
گرد خندق بر آوردند و سه ملجا در ساختند که بر شرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون برده و خرکها پیش برده
نقبچیان و جاخویان بجدی تمام کار میکردند و از قلعه هرچند نفط و سنگ و تیر چرخ و ناوک می آمد بهادران
نامدار سپرها در سر کشیده و پیش میرفتند و منجنیقها در کار آورده بسنگهای گران خلقی هلاک و عماراتی خراب میساختند
و آن خیره رویان آهن سر دکو هشته و اریابا دهر صرصر در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر به طپانچه دست برد می نمودند در بین
اثنا حضرت صاحبقران فرمود که همیشه می شنودم که معاویه و یزید علیه اللعنة که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت

مصطفی محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب می آمد که طایفه از امت
بهترین پیغمبران که بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون
آن نقل بتحقیق پیوست چه درین شهر بجهة هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلگشا و گورخانهای بتکلف
ساخته اند و حرمهای مبارک رسول صلی الله علیه که اینجا آسوده اند هیچ مرد را درین هشتصد سال همت آن نبوده که بر
خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقبه و عمارت دیگر چه رسد حضرت عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود
که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر مزار آن دو بزرگوار ساختند و اتمام او بعهده اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و سنکل خواجه بود و در مدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استحکام
یافت و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و جهانشاه بجانب
کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلا در حمایت رعایت ایشان بعلفخوار روان شوند و درین ولا قضات و ائمه و معارف
از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که ما از عهده تحصیل مال امانی بیرون نتوانیم آمد ملتمس آنکه بعضی امرا در شهر آمده
در تحصیل آن قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نوئینان کبار
صواحب عظام خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال الاسلام باندرون رفتند و هشت دروازه را بگچ و سنگ برآوردند
باب الفرادیس را گشاده گذاشتند و باستخلاص اموال اشتغال داشتند ناگاه بخبر و اختیار بتقدیر پروردگار آتش
در شهر دمشق افتاد، قضا ناگهان آتشی برفروخت، همه شام را شعله فرسوخت، و پیشتر سالی یکبار و دوبار
آتش در شهر می افتاد و قضات و اکابر جمع آمده می نشاندند در یوقت که آتش افتاد مردم را بجهة تحصیل اموال
مجال نشاندن آتش نبود و اگرچند طبقه زیرین عمارات آن شهر از سنگ است اما چهار پنج طبقه از بالا چوب تنک
و روغن داده متصل یکدیگر است و هرگاه آتش اطراف شهر فرو گیرد دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرمود که
شاه ملک مسجد بنی امیه را از آتش محافظت نماید و سقف آن از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندود
پرتو شعله قهر الهی بر آن تافت و مناره شرقی مسجد که از سنگ بود تمام خاکستر گشته فرو ریخت و مناره عروس که
نسبت بمناره بیضا مذکور شده و وعده ورود یافته که نزول عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود با آنکه اصلش از چوب
و ظاهرش بگچ اندوده اند سلامت ماند درین ایام نقبچیان در کار بودند و سنگهای بزرگ را با آتش تافته و سرکه
در بنین شکسته بیرون می آوردند و پیش از همه برج طارمه که بلندترین برجها و سرکار التون بخشی نقب آن تمام شد و
فرمان آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون قله کوهی فرو افتاد و راهی از جانب غربی در حصار گشادند و
دلاوران بقصد در آمدن روان شدند ناگاه برجی دیگر افتاده گرد بسیار برخاست و لشکریان توقف نموده حصاریان
مجال شده رخنها محکم کردند اما خوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جسارت بیرون پای

آمدن نه نشستند و هنوز تعلل می‌نمودند حضرت صاحبقران فرمود که در دیگر نقبها آتش زدند و یکطرف حصار یکبار افتاد و بزدا

کوتوال و کلانتران حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمده ذخایر و نفایس خزاین سپردند و برزدارید کرده اربیاساق رسید

کابلی پس از جنگ نآید بکار شد و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات او قاف

حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود آنحضرت اطلاع یافت فرمود که مجموع ابقیت وقف فروختند و مبلغی گرانمند جهال

تسلیم خدام حرمین کردند و شاهزادگان ... کرده بجانب قدس مقدس روان ساخت و چندیاکه غلامانند مشتر جرکس و حبشی

و زنگی و هندی بر شاهزادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر کردند و اهل حرفه را جدا کرده برامرا قسمت نمودند کافه

جمال‌الدین ... کوچ سمرقند بردند و از اطبا مولانا جلال‌الدین و مولانا سلیمان را با کوچ بردند و با قی نقبها را آتش زده بیکبارگی چنان قلعه

عظیم از هم فروریخت و چون دمشق سوخته و قلعه و خندق با خاک راه برابر ساخته شد فرمان عالی نفاذ یافت که دست

از هلاک مردم باز دارند و نقد رایج شامات که نقره مغشوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل کاو بسته مسکوک ساختند

و سنگهای صد مثقال و پنجاه مثقال تا ده مثقال بنام و القاب همایون مضروب شد و لشکریان چندان نقره بدار

الضرب اردو باز آوردند که مبلغ ششصد هزار دینار کپکی از حاصل دار الضرب واصل شد و لشکریان بیرون جا

تا غره رجب رفته آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و از تخریب مساکن و تعذیب ساکنین و غارت اماکن و تاراج اموال

هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار برادر ساخته فتح نامها با سنگهای دمشقی که مجدد ابنام

القاب همایون زیب و زینت یافته بود بممالک فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بدخاران معمور شد

و لشکریان چندان نقود و اجناس ... و اکسون و مرصعات قبرسی و کتان روسی و نفایس اسکندریه و مصر و شفرو بغل

عربی و بغال نامی و غلمان رومی و سرائی و بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب در نیاید و چندان نقود و جواهر

ثمین از قلعه و خانهای نواب و اغنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت و اخرجت الارض اثقالها گرفت

و از تعجب چندان مالها و قال الانسان ما لها و الحمد لله علی آیة العظام ذکر مراجعت حضرت صاحبقران فلک حشم

قی

از بلاد و ممالک شام حضرت صاحبقران عالم‌ستان غره ماه شعبان موافق اوایل سیلان ئیل از قبیات ...

دمشق که بجانب مصر واقعست عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که امیران دمشق و سایر ولایات گذاشته کسی متعرض

ایشان نشود و امیر جلال‌الاسلام با تمام آن اهتمام قیام نموده اسیران را بیرون دمشق رسانید و براه فاره روان شد

در غوطه نزول فرمود و حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهان‌مطاع مرقوم سازند یکی بنام امیرزاده محمد سلطان

که در سرحد مغولستان بود و ضبط آن حدود می‌نمود مضمون آنکه آن حدود را بعهده امیر خداداد حسینی و بردی‌بیک

ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم‌پناه شود که تخت هلاکوخان نامزد استحقاق اوست و مضمون فرمان دیگر آنکه

و انخواجه ... تومان آغا با فرزندان متوجه گردند و هر دو نشان بمهر همایون موشح گشته در صحبت دانه خاتون روان داشتند و رایات

ظفر اثر

ظفرآیات از غوطه دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص آمد و رعایا آنجا از جاده انقیاد انحراف نموده بودند

از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و حضرت صاحبقران شاهزادگان و امرا عظام را بتاخت اطراف جرد

فرمود و از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با ده هزار سوار به شهر تدمر که حضرت

سلیمان بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده برآورده روان شدند و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند

از احشام ذوالقدر گرفتند و ایشان گریخته خود را ببادیه که انداختند و لشکر منصور بازگشته و از چول عبور نموده

و بکنار فرات آمده بطرف بالا آب آمدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار بصوب

انطاکیه رفتند و بآنجا رسیده آب عاصی را در راه انداخته بودند و گل و لای عظیم شده آنچه در آنحوالی یافتند غارت کنند

عنان بصوب حلب تافتند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغای بوقا برلاس و تیمور خواجه آقبوقا و علی

سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت کویک و ترکمان که در کنار فرات بودند

ارض الروم دل غزیمت نمودند و در حوالی قلعه الروم بترکمانان رسیدند و مخالفان پای تهور فشرده دست جلادت گشادند و چون

مقاومت با لشکر پیروزمند حد آن سرگشتگان نه بود شیخ حسن پسر کویک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر

برادران با اتباع روی اضطرار ببادیه فرار آوردند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد و از جمله سیصد

هزار گوسفند بود بغیر از اسب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکرها با غنایم بی‌اندازه و فتوحات بلندآوازه در وقتی

که آنحضرت از حلب بجانب ماردین بازگشته و در لب آب فرات باردوی عالم‌پناه پیوستند و بنوازش پادشاهانه

اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهی

نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بنظر التفات آنحضرت دیده دولت

او روشنی یافت و موکب مظفرلوا چون بحمص رسید و در وقت عظیمت جانب دمشق عمارتی عالی در ظاهر آن شهر

حمویان دل ساخته بودند چنانچه گذشت و حمصیان که متفرق شده بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارت را

خراب ساخته بودند آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته بهر خشتی که از آن

عمارت کنده بودند سرای عالی را عالیها سافلها ساختند و از آنجا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب معتاد ... سنگ

است و چون نواحی حلب معسکر همایون شد فرمان علی نفاذ یافت که عمارات آنجا بتخصیص قلعه که آن عظیمی را چنان

خراب کردند که اثری باقی نماند و بعضی را سوختند و سید عزالدین هزارجریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همایون

پیوستند و حضرت صاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمد و سپاه منصور بکشتی و شناه از آب گذشته و حمال

قلعه بیره دل و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند والی آنجا پیشکش و خدمات شایسته بدرگاه عالم‌پناه آورد و

عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آن را بخشید و در آن محل قراعثمان رسیده سعادت بساط بوس یافت و تحف

از آنجا نهضت نموده میل شکار فرموده و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده تیغ و تیر و نیزه بسیاری کشته شد و بعضی را زنده
گرفتند در سر چشمه راس العین جرگه بهم رسیده جیبها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرها بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش
آمد؛ بیت: بکف جام و در گوش بانگ رباب ‧ بر آتش سرین گوزنان کباب ‧ و از آنجا اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده هوای روحانی از
وصول رایت جهان کشای روح افزا گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده و آسوده خاطر بازگشتند؛ بیت: جهان جو
بجان ایمنی دادشان ‧ سوی شهر خوشدل فرستادشان ‧ و چون موکب نصرت شعار حصار ایشان گذار فرمود در لنع مطالع
از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن و فرزند ایشان از غارت کرده
قلعه را با زمین هموار کردند و در آن اثنا هندوشاه خزانچی از جانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانید و نوکر توکل خانم و تومان آقا
از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم آمده هدایا و خلعتها گذرانیدند و عاطفت آنحضرت هندوشاه و نوکران حضرات علیات را
تشریفات داده با یلکات و مکاتبات بازگردانید و عزم جانب ماردین جزم فرمود ‧ ذکر عزیمت صاحبقران سعادت
قرین بجانب ماردین ‧ سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قید از بندگی حضرت آمده در قلعه سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه
شامل حال او شده بخلعت و نوازش مخصوص شده و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق مؤکد ساخته که هرگاه رایات
همایون حرکت فرماید هر بندگی که اشارت رود قیام نماید درین ولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامدی بواسطه همسایگی
دشمنان بایستی که یکی از فرزندان یا برادران را فرستادی درین ولا که رکاب ظفر انتساب بآن نواحی رسید و سلطان محسن
کیغا که بحسن کفایت اشتهار یافته بود و سلطان اردین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتباه
آمدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل ساخت و چون آن قلعه بنایی
مستحکم است که نقب و منجنیق کاری نمیتواند کرد و تدبیر تسخیر آن طول محاصره است آنحضرت فرمود که عمارت شهر سوخته ویران
ساختند و قراعثمان که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک بود بعنایات پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره آن قیام
نماید و شرایط سعی و اجتهاد بتقدیم رساند و سلطان حسن کیف و سلطان اردین و دیگر حکام اطراف بخلعت طلادوز
و کمر و شمشیر نوازش فرموده و موکب همایون بقلعه نصیبین رسید و فرمان رسید که آن را خراب کنند اهالی آنجا بتضرع پیش آمده
کلید قلعه آوردند آنحضرت رحم فرموده شهر را بایشان بخشید در این اثنا امیر الله داد را فرمود که بسمرقند رفته در آنجا
ساکن شود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید و او بموجب فرموده بضبط آنجا و اهتمام نمود ‧ ذکر یلغار فرستادن
حضرت صاحبقران بجانب بغداد و گرجستان حضرت صاحبقران ظفر قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه و آقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه آمد بجانب
النجق و دیار گرج روان شدند و چون النجق مدت ده سال از لشکر منصور محصور بوده و در آنمدت تمام انبوه مردم
آن مینمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده امیرانشاه شیخ محمد داروغه دار از لشکر

امیرزاده شاهرخ

امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمحاصره آن مشغول بودند و اهالی آنجا از بدحالی تنگ بجنگ آمده و از بی قوتی پوست
و چرم کهنه سد رمق می ساختند و آنهم نمی یافتند بضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد عقیلی را
بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا در حوالی اونیک از فتح النجق آگاه گشته عازم گرجستان شدند
در آن ولایت دست بغارت و تاراج آوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان
عالم پناهم و هرگاه همای رایت ظفر آیت سایه سعادت بر این ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای دیده دولت
سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان و امرا صورت عرضه داشت او را عرضه داشت پایه سریر
اعلی کردند و در منکول و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمانده گیتی ستان و از
حضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل
برلاس و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاده و امرا بموجب فرموده منازل و مراحل پیموده در جانب غربی بغداد
نزول کردند فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و شرح واقعه بغداد بر زیاده سبیلی گذارش خواهد یافت
و آن چنانست که در وقتی که امیر صاحبقران فتح سیواس نموده عازم شامات شد سلطان احمد و امیر قرا یوسف در مملکت
روم بودند ایلدرم بایزید را از آن دانستند که لشکر کشیده بارزنجان آمد و امیر طهرتن را عاجز ساخته سلطان احمد شیخ
و او را پیش ایلدرم بایزید آورده ارزنجان بدو مقرر داشت مشروط آنکه زن و فرزند او بنوا به برسانند و ایلدرم بروم
معاودت نموده سلطان احمد در قیصریه اجازت خواسته بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت
و از حله بطرف ملک خالد و از آنجا بشهر حربی آمد و با حشم اوبرات جنگ کرده سید احمد کلانتر ایشان را بقتل آورد
و از آنجا عازم بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبیه بود آنرا گذاشته به تبریز رفت سلطان بعد از ضبط بغداد
عازم بصره شد بزرگان قبان و امرای عرب که سردار ایشان ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب
آمدند و غنیمت بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد پسر قبان محمود نام و ناصر جمعی مرتب داشته بقصد نوکران پادشاه احمد جلایر
رفتند سلطان احمد پسر خود طاهر و علی قلندر و شمس الدین و علی و پیر حسین را مدد فرستاد و چون نزدیک رسیدند محمود
قبانی خبر یافته از آنجا بجانب جزیره رفت و سلطان احمد آوازه مراجعت حضرت صاحبقران شنیده و عزیمت
بجانب بغداد داشته بغداد را بفرج سپرد و خود در عقب پسر و لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان و امرا چنانکه مذکور شد
در موسمی که تاب گرما آتش در تن دلیران می افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان میسوخت حرارت تموز
ها و یه ظاهر میساخت و شمشیر در نیام مانند موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید و غلبه عظیم از ترک و تاجیک و عرب
و عجم در آن شهر جمع بود و اعتماد بر حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار کرده در مقام مقابله و مقاتله بودند و امیر علی
قلندر از سندلی و جان احمد از یعقوبیه نزدیک مداین از دجله گذشتند و فرخ شاه و میکائیل در صرصر بهم پیوستند و با

مردانه سوروی به پیکار آوردند و امراء لشکر منصور شعار نیز انکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند در حوالی عمارت
امیر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه به یک حمله جمله را منهزم ساختند و جمعی کثیر بقتل آورده جان احمد با فوجی دلاوران کشتند
و بسیاری از بیم تیغ آتشبار خود را آب انداختند و آنچه باقی ماند بزحمت بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و رعایا جان
و مضطر شدند اما فرخ که پیش ازین وجودی نداشت با وجود تنگی چنین چون صاحب اختیار شده بود دل از ملک
بغداد بر نمیتوانست داشت دل بر قتل و غارت نهاده در مقام لجاج و عناد ایستاد و گفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر حضرت صاحبقران
آید شهر را بسپار و غیر او هر که آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف دهد باید مطیعیم و الا جز جنگ نخواهد بود
عناد و استبداد برافراشت و عامه مردم را بملازمت باره و محافظت شهر باز داشت و در هر محال باشتغال نیران جدال و قتال
نموده کشتیها را بسکان دریا و عامی چون ساخته قلزم هیجا بموج در می‌آورد و امرا صورت جسارت و حکایت معذرت فرخ
بیفرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلا کردند و آنحضرت متوجه صوب تبریز گشته شکارکنان ساف می‌پیمود و در وصول بر عنادِ
اهل بغداد وقوف حاصل شده بموجب حکم جهانمطاع از کشتی بر دجله جسر بستند و بیک هفته تمام اردوی فلک احتشام از آن
گذشتند ذکر نهضت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر بغداد و فتح دارالسلام ثانیاً چون رای آفتاب شعاع بر خلاف
اهل بغداد اطلاع یافت عنان عزیمت گردون خرام بجانب آن بلده تافت و ضبط آغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرمود
امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه چناران به تبریز روند و آنحضرت از راه الطوف کوه کطام الطوراؤل
بغداد شد و از هوای حرالصیف که آسیف اندیشه نکرد و چون سایه همایون بر آن دیار انداخت در مقابل قریة العقاب
بطرف پایان آب قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه برافراخت در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر برج
سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده بود و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشانی گرفت
هوایش زحد حرارت بجدی ٭ که چون موم می‌شد دل سنگ ذائب ٭ سموم هوایش وزان در صحاری ٭ حمیم هجیمش
روان بر مشارب ٭ چنان بد که شمشیر چون قطره آب ٭ فرو میچکید از کف هر ضارب ٭ و اطراف و جوانب شهر لشکر ظفر
فرو گرفت و نقیچیان آهنین چنگ بی‌لیث و درنگ بازوی جلادت گشاده بوظایف خدمت ایستادند و شاه
زادکان و امرا امیرزاده پیرشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق
جهانشاه و رستم طغابوقا و علی سلطان و دیگر امرا و تومانات نقبچیان را بر کماشتند و بهادران کاردان بمعاونت
ایشان باز داشتند درین اثنا ناگاه دو چوبه تیر بر مقل جناب صاحب اعظم عمادالدین خواجه مسعود سمنانی
و مسکلی خواجه آمد و سبب واقعه آن بی‌ته برگشت ٭ هر تیر که از کمان تقدیر آید ٭ کی دافع آن جنه تدبیر آید ٭ حضرت صاحب
قران نعمان تواچی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با آغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل آله طاغی
بشاهزاده رسید آغرق همایون باز گشت و بسال کرده جوشان و خروشان ببغداد رسیدند و به وطرف جای محیط شدند

و شهری چنان عظیم را که دور آن قریب دو فرسنگ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه محمود بن زنجی
که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنرا استحکام تمام داده بود آنحضرت فرمود که در طرف پایان آب نزدیک
قریة العقاب جسری بر روی دجله ببستند و کمانداران جلد باز داشتند که کسی بزیر آب نرود و ضبط بالا آب بعهده شاه
زادکان عظام امیران شاه گورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند و
اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نمانده بغدادیان از مشاهده آنحال دود حیرت از
بر آمده دارالسلام از آن ظلمت دار الظلام گشت و درین اثنا احمد جلبشاهی را که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح او
بدرگاه اعلی فرستاده بودند رسید و فرمان قهر قتل او فرمود ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع نمود و هم درین ولایت
موسی از جانب ماوراءالنهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعه لعل
صد و پنج مثقال که مربی آفتاب در ضمیم کان بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فرخ بی‌فرجام با اهالی
شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نقبچیان در کار بودند هر گاه نقبی تمام شد آتش زدندی و دیوار حصار
افتادی باز از اندرون بگچ و خشت پخته بر آوردندی و بزخم تیر دلدوز و نوک ناوک جگرسوز نمیگذاشتند که لشکر
فیروز نزدیک حصار آید و فرخ مسوزباد و نیز سکرد که حضرت صاحبقران تشریف آورده قاصدی که آنحضرت از میدان
بیرون فرستاد قاصد پیش حضرت آمده مواجهه و مشافهه سخن گفته و شنیده و بنوازش و خلعت مخصوص شده باز گردید
و صورت حال تصویر و تقریر کرد فرخ نادان خود را باز داده قاصد را هر چند میدانست که راست میگوید بدروغ
متهم ساخته محبوس گردانید و لجاج در زنیده میگفت اگر آنحضرت بودی لشکر از این زیاده نمودی قریب چهل روز
برین گذشت و آنحضرت تحمل و صبر فرموده هر چند امرا عرضه میداشتند که لشکر بیکبار حمله آورده دمار از روزگار ایشان
بر آورده آنحضرت منع میفرمود که تعجیل مکنید شاید از کرده پشیمان شده در مقام اعتذار آیند تا رعایا مستحق قتل نشوند
و این شهر ویران نگردد آن روز برگشتگان اصلا متنبه نمی‌شدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد تا رعیت و سپاهی
یک یک و ده ده خود را از بارو انداخته بارکان دولت توسل میجستند و آنحضرت بر ایشان رحم فرموده نوازش
مینمود و چون اراده قادر مختار تعالی سلطانه بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود یکشنبه بیست و هشتم ذیقعده نیمه روز سپاه
ظفر پناه رو بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوار استوار کرده طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل
سلطان و امیر شیخ نورالدین بحصار بر آمده و طوق بر بالای دیوار برافراختند و متعاقب امرا بحصار بر آمدند و آوازه امیرزادکان ول
برغو و نفیر زلزله قیامت در دارالسلام بغداد بر آمد ٭ ذات البلاد خرم خیر البلاد عالم ٭ بیت الحرام ثانی دارالسلام اعظم ٭ العادة ول
که صفت آن شهر بود بمصداق وکم من قریة اهلکناها یافت شاهزادکان و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق رسیدند و
اطراف و جوانب بشهر در آمدند بغدادیان از صورت فزع اکبر نمودار دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالا آب در زیر

چنانچه سبق ذکر یافت محفوظ و مضبوط بود و اهل بغداد بهر طرف که روی آوردند راه خلاص مسدود بود خود را در میان بلا
دیدند فریاد این المفر از نهاد خلق برآمده نعره فمل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از بادپیمایان خاکسار از شرار تیغ
آبدار خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان سنان تن خود را طعمهٔ ماهیان دجله ساختند فوج شقاوت فوجان
بادختر خود بکشتی درآمده بجانب بالای آب گریزان شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب رفته بنوک تیر باران ایشان
را ملاح را آوردند تا بضرورت خود را در آب انداختند و شعلهٔ حیات ایشان فرو نشست و کشتی هم غرق شد و ملاحان جسد فرخ
بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفر پناه بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند نایرهٔ غضب
پادشاه قهرمان قهر از موقف جلال بقتل بغدادیان فرمان داد و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که لشکریان بهر نفری سری آورند
مصدوقهٔ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان
شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرپای کوشش گشادند پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله
و دلال اجل بیک نرخ میفروخت مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان میسوخت تند باد بی نیازی
وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داده و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت رود نیل از آب
سر بر جله نهاد شعر فما زالت القتلی تمج دماؤها بدجلة حتی ماء دجلة اشکل آیه و یهلک الحرث والنسل خوانده شد و قصه
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ظاهر گشت بیت ز بس کشتگان کوفتادند زار ندانست کس مرگ را از شمار
و تواجیان بر حسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها افراختند و عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیهٔ السیف
که مانده بود بموجب حکم اسیر شدند و علما و صلحا هر که توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده سالم مانده خلعت
پادشاهانه بهمه رالملبوس و مرکوب و اخراجات تعین نمود و چون کار ساکنین با تمام انجامید و نوبت بمساکن
رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق و عمارات الخیر عاصفصفا گردانند ان فی ذالک لعبرة
لاولی الابصار آری فرمان قرآن باین منوال است قوله تعالی وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها
او معذبوها عذابا شدیدا کان ذالک فی الکتاب مسطورا
چون حال برین منوال باشد حکم الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید کشید بیت هرچه از تو آید خوش بود خواه الم خواهی شفا
ذکر وقایع که در اطراف ممالک واقع شد و آنچه در فارس حادث گشته
حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب عراق و
آذربایجان امیرزاده رستم را و سونجک بهادر و لد بیاتر خان ملازم ساخته از جانب جام بجانب فارس فرستاد که با تفاق
امیرزاده پیر محمد ولایت لرستان بزرگ را محافظت نموده احشام که یاغی باشند تاراج کنند امیرزاده رستم بشیراز آمده و
امیرزاده پیر محمد روان شدند و در منزل الودان امیرزاده پیر محمد را مرض عارض شده با تمارض کرده از یورش باز ماند و امیر
حسن جاندار را در رکاب امیرزاده رستم فرستاد و ایشان حشم بندانی را تاخته و چون سلطان احمد را در بغداد کشتی شده
بود صاحبقران شیخ ارسلان و پیر علی تازه و بایزید بورلیدای را با چند تومان بمدد میرزا رستم فرستاد و ایشان حشام

کرفوردان

ساکی وفیلی را

ساکی وفیلی را غارت کرده در ولایت خوزستان بامیرزاده پیوستند امیرزاده رستم امرا که از اردو آمده بودند مقرر فرمود
که با اصیل بیک عازم مندلی شوند و قتلغشاه را که از جانب سلطان احمد داروغه آنجا است بدست آورند امرا صبحگاهی
از چهار طرف مندلی درآمدند و مجلس را ناگرفتند چه قتلغشاه هر شب از طرفی بیرون رفته روز باز می آمد امرا در مندلی با
فراغت آرمیده و اسبان بجو بید گذاشته ناگاه شخصی آمد که از طرف بغداد سیاهی سپاهی پیدا شد امرا استعجیل سوار شدند
هفت بهادر از کوچه و باغ بیرون آمدند و بر دشمن حمله کردند قراولان قتلغشاه گریخته بطرف غیر قول خود رفتند و
امیر حسن جاندار در عقب ایشان تاخته امیر پیر علی تاز باز ایستاد تا همه سوار شدند و بیکبار حمله کرده قتلغشاه را با سپاه او
برداشته چند سوار نامدار او را فرود آوردند و قتلغ شاه تا بغداد جائی نه ایستاد و امرا مندلی و آن نواحی را غارت کرده
بامیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده پیر محمد در وقتی که از موضع کندوان باز گردید جمعی که او را بدان تخلف داشته بودند از بیم
حضرت صاحبقران او را بتهمت یاغی گری منسوب کردند و امیر سعید برلاس با آن ملاعین یار شده و امیرزاده پیر محمد را
از مسند امارت فرود آوردند در قلعه قهندز باز داشت و صورت واقعه بر حسب دلخواه عرضه داشت اردوی اعلی گردانید بیت
شعر چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور بر دار بود امیر صاحبقران آن خبر موحش شنیده امیر الله داد و خواجه مظفر
الدین نطنزی بامارت و ضبط مال فارس باز داشت و فرمود که تحقیق خبر موحش فرموده اگر آن سخنان بهتان باشد ایغاقان
سیاست کنند و امیرزاده پیر محمد را بر سریر فارس نشانده باز گردند و اگر واقع باشد هر کس در آن دخلی داشته بیاساق رسانند
و امیرزاده پیر محمد و ایغاقان را باردوی اعلی فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعاملهٔ بغداد التفات نکنند و امرا که
بمدد او آمده اند باز گردانیده خود با امیر حسن جاندار و حسن جغداول بشیراز رفته اختیار ملک و مال امیر سعید برلاس و امیر
حسن جاندار و حسن جغداول و خواجه مظفر الدین نطنزی را باشد امیرزاده رستم امرا اردو را باز گردانیده بشیراز آمد و پیش
از آن امیر الله داد بشیراز آمده ایغاقان که زبانشان بریده باد چون خزانه امیرزاده پیر محمد بدست ایشان
بود الله داد را برشوه فریفته جمعی بیگناه را بسیاست کردند از آنجمله مستوفی محمد بن حبیبه را که از امرا جاوری اندکان
بود بیکدست و یکپای بریده و ایغاقان و امیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی اعظم فرستاد و با آنکه دو حرم همراه شاهزاده
بود زیاده از پنج شش نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز آرد
و در وقتی که حضرت صاحبقران عازم فتح ممالک شام بود امیر الله داد و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردو
گردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن غرض معلوم کرده ایغاقان
بیاساق رسانید و امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی مسافر را بشیراز باز
گردانید و فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جغداول که فی الحقیقه مرد مسلمان نیکو سیرت بود و سعید برلاس
در شیراز گذاشته خود باردو آید و بعد از فتح روم فارس را باز بامیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانکه شرح آید

وقایع ماوراء النهر و ترکستان درین سال حضرت صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده
محمد سلطان را در سمرقند قایمقام گذاشته حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را در جانب مغولستان
اندکان نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس را بآنطرف تعیین نمود مقرر آنکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر
و امرا سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان انجام نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده و لشکر بمغولستان
کشیده کارها بسامان کرده توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که باز لشکر را تغار دهند که بار دیگر عازم مغولستان بود
و چون درین یورش خستن و آقسو و دیگر قلاع و بقاع آنحدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر و منصور مراجعت نموده آن
زمستان در کاشغر گذرانید و از پری پیکران مغول و حوروشان ختن دو تغور مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه
فرستاده و عرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضر شاه
ملک آغا و دخترش آمن ملک و غیرهما را اسیر کرفته و فرستاده و در اثنای یورش شام باردوی فلک احتشام رسیده
و بوسیله امرا ایلاکات و عرضه داشت بعرض رسانیده و بغایت ملایم مزاج همایون آمده و امیرزاده اسکندر یک تغور دختر
تغو را پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بعزم یورش
بترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نا نموده پیشتر رفته این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمده ییلاک او را گرد
بجانب سمرقند بازگشت و حکم کرد که امرا و بجار و الجار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر تغار ندهند و لشکریان بکوچ
خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندکان آمده متوجه سمرقند شد و در آق کوتل نوکران پکی سلطان رسیده گفتند
آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست و میخواهد که مهم شما را بر سر ملا بموجب توره پرسد امیرزاده اسکندر گفت
من باخلاص می آیم تا هرچه واقع شده باشد عرضه دارم چون او در بند امانت نیست همان دانم که این ره خود رفتم
و فی الحال بجانب اندکان بازگشت و نوکر خود را بیان تمور بعذرخواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی قتلان
منصور اکنجه بیان تمور را گرفته بسمرقند آوردند و گفتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از غیبت میرزا اسکندر بجانب
سمرقند و بازگشتن او از راه انقلاب در مملکت افتاد و چون میرزا اسکندر باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل نجم
طغا بوقا و پیر حاجی پسر ملش ایمنی را بر مخالف حمل کرده بالشکر آنجا حصار اندکان را در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر
با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث نموده بود نزول کرد و امرا نوکران
خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه در آمده ما او را بیرون آورده
نوکران او را مقید ساختیم و امیرزاده محمد سلطان نوکران فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با جمعی از امرا
در قید آوردند و او پرسید که چیست و چه حادث شده گفتند تو خلاف توره ظاهر کرده و دیگر او را هیچ اختیار نماند و امیر
زاده محمد سلطان شیخ فاجلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاده و امیرزاده اسکندر را محبوس بسمرقند رسانید و بیان

تمور پیکچک را که اتابک میرزا اسکندر بود با نوکران دیگر بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه را
بحضرت صاحبقران عرضه داشت و آنحضرت بسیار متألم شد و بعد از فتح شام امیر الله داد را باشاره فرستاد
که از آنحدود و بر خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت و در ایام فتح بغداد موسیکرا فرمود که با اغرق بزرگ بسلطانیه رفته
با امیرزاده عمر بن امیرزاده میران شاه بهادر ملحق شود و عازم سمرقند گشته ضبط آنمملکت نماید و امیرزاده محمد سلطان و امیر
حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه اردوی اعلی کردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمایه در قراباغ اران
باردوی همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله وقایع سنه اربع و ثمانمایه ذکر معاودت از بغداد بتبریز
حضرت صاحبقران در ذیحجه سنه ثلث از بغداد نهضت فرمود و یکفرسنگ بطرف بالا آب آمده در مزار مورد الانوار بحر عمان
و حبر نعمان ابوحنیفه استمداد همت نموده در آن نواحی موکب همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا را برسم ایلغار رخصت
داده ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف علیه التحیه و السلام امام آن مقام با احترام جز باستسلام عتبه علیه
و عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و واسط و آن نواحی را تاخته و مخالفان را استاصل ساخته سالم و غانم باز گشته
بعز بساط بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهرزور و روانه و قلاعی عازم تبریز شده ضبط آغرق را بعهده امرای بزرگ باز
گذاشت و فرمود که باهستگی عزیمت نموده هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود و آنحضرت بنفس شریف
شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته ایلغار نمود
و از کردان گمراه که در آن راه بقطع طریق اقدام مینمودند بسیاری گرفته سی نفر را بحلق از در حصار بلوط که بر سر راه بود آویختند
و چون رایات ظفر آیات بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرم مها باشاهزادگان
امیرزاده الغ بیک و دیگر ولدی سپهر سلطنت برسم استقبال استعجال نموده در مقام سینه بر غز بساط بوس یافتند
و زبان استبشار بتهنیت فتوح نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا
موکب همایون روان شده در صحاری و ییلاق آق شهر نزول فرموده و سادات و اکابر ممالک ایران بخصیص عراق
تبریز باستقبال آمدند دیده ها بغبار رود مواکب منور گردانیدند و اغرق که در عقب بتانی می آمد بپایی میرسید و مدت
روز در آن نواحی توقف نموده چون علما و فضلاء اطراف ربع مسکون در اردوی همایون جمع بودند اکثر مجالس که در پای
سریر اعلی منعقد میگشت بشرح مسائل دینی و بحث دلایل یقینی میگذشت و علما که اشراف الناس و دین و دولت را
اساسند بعواطف انعام و نوازش و اکرام مخصوص میشدند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده
بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جهداول از فارس متوجه موکب ظفر قرین کردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام
بجانب اوجان نهضت فرمود از فر وجود آنحضرت چند روز کوشک غازان غیرت غرف جنان و رشک روضه
رضوان بود ذکر فرستادن حضرت صاحبقران میرزا شاهرخ را بجانب ارزنجان حضرت صاحبقران در آن زمان

که فتح ممالک شام میفرمود قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه منصور پناه باو برده
بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود و متعلقان طهرتن را
کسان امیر قرا یوسف اسیر کردند و اهالی قلعهٔ ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر ارزنجان را
بطهرتن باز گذاشت و زن و فرزند او را بتواتر برسالت فرستاده خود نیز مراجعت نموده در این وقت که اردوی همایون از نخجوان
اق شهد عازم اوجان بود در منزل شت رود خبر آمد که قیصر بار دیگر متوجه این طرف است آنحضرت را از استماع این خبر نایرهٔ
خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا اعلام
شاهزادهٔ ظفر انتساب باشند و امیر مضراب بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند و چون موکب شاه
رخی ازو بنک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از خسارت عاقبت
ترسیده و طهرتن را شفیع ساخته نسبت با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست و بعد ازین با رسال تحف
و هر گونه وسایل در استرضای آنحضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحه بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که
برسابرده باز دهد جناب شاهرخی شیخعلی را بجانب درگاه عالم پناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده در آن
محل توقف نمود ذکر آمدن مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از جانب سمرقند صاحبقران فلک احتشام
بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده
از راه بخارا و گذار آموبه جاخان آمدند و از بیابان بچن و ولایت طوس گذشته بسلطانیه آمدند و باوجان نزدیک رسیده
آنحضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید
بدیدار ایشان روشن گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش
بجای آوردند و چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و حضرت صاحبقران عازم تبریز گشته رایات دولت برافراخت و در راه
شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال بشهر درآمد و دولتخانه نزول جلال فرمود
فلک میگفت مهر اوش تا مجلس بیارای
که خورشید جهان آرا به دولتخانه می آید
و در آن اوان صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین
تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسیدند و چون عماد الدین مسعود سمنانی بر در بغداد تیر خورده شهید شده بود عاطفت
آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را منصب دیوان اعلی عنایت فرموده بعد از آنکه ایلغاقان با تکرار امیر جلال اسلام
بر هر دو مبلغها تقرر کردند اما چیزی روشن نشد و از آزرده که خواجه مسعود شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان بیگ قلم زد
چون خواجه علی صاحب دیوان شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال اسلام تقریر کردند و خواجگان نو دیوان حکایات ایشان
بعرض رسانیدند و آنحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرده روزی دیگر همان جماعت سخنان گذشته در میان آورده

و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته کرده قطعا ملتفت جواب نشد و صاحبقران از نخوت او سخت آمده بند فرمود و نقصان
محل یافته در وجوه رات درهم یافته و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرمان مقید شدند و محصلان گرفتار ازادها شکنجه
کشیده زری بسیار بخزانه فرود آوردند و مهم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را بعد از وجوه که داده بود بدولت سرای آخر
کردند و خواجه اسمعیل خوافی برادر او از دولتخانه نشسته بود و در امانت و سئوال بر خود گشاده از همه کس مطلب
مذلت
خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن
کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
و آنچه خواجه اسمعیل از دوست
و دشمن میگرفت خرج محصلان بیش نمیشد و چون امیر جلال از دریوزه ابا مینمود محصل او را ایذا میکرد ناگاه کارد با خواجه
رسید امیر جلال کارد از میان برکشید و چنان برخود زد که بیک ضربت در شکمش نشست جمعی دست او گرفته کارد
ستاندند و او فتاده غش کرد و فی الحال خبر بحضرت صاحبقران رسید آنحضرت از غیرت و تهور او عجب نموده فرمود
که چرا جان خود بباد داده و جراحان اگر احتیاط نمایند اگر علاج پذیرست معالجه کنند و الا او را با آتش سوزند تا
دیگران شده کسی با خود این نوع حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد آنحضرت فرمود که سرداری
لشکر تازیک تعلق باو داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت نموده در منزل قوم تپه خواجه
اسمعیل خوافی را بعد از شکنجه بسیار برآورده و بازار بحلق کشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته نخجوان معسکر ظفر
قرین شد و حضرت صاحبقران با خواص ملازمان بتفرج قلعهٔ النجق که در آن زودی فتح شده بود فرمود و بالا بر آمده
فراز و نشیب آنرا احتیاط نمود و باردوی همایون باز آمده در آن محل امیر طهرتن بسعادت بساط بوس رسیده زانو زده
رسالت ایلدرم بایزید و صورت انکسار و اعتذار او بعرض رسانید و شعلهٔ خشم جهانسوز حضرت را بآب تقریر دلپذیر
ساکن گردانید و در آن محل ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاده باج و خراج طلب داشته و شاهزادگان و امرا
که بموجب فرموده از حوالی منکول با امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند حضرت صاحبقران از حوالی
نخجوان بطرف کوهستان روان شده در نواحی کوکچه تنگز نشاط شکار فرمود و از انواع حیوانات بخصیص گوزن چندان
جمع آمده بود که زبان خامه شرح آن هنگامه نتواند نمود و آنحضرت بعد از فراغت از شکار عزم رزم گرجستان جزم فرمود
و خواست که بار دیگر روی حسام اسلام بخون اعدای دین گلگون سازد و رایت ملت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان
همت پادشاهانه بر استیصال آن زمرهٔ ضلال معطوف گردانید و نهمت خسروانه بدین نیت سپاه ظفر قرین را بولایت
تکور رسانید و در آن مقام امیر ابه کو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بشرف پای بوس رسیده و پیشکشهای مناسب
کشیده و گرجیان از پرتو نور آفتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند و از آوازهٔ رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره ندیدند
اما ملک گرگین برادر خود را همراه محصلان که بگرجستان رفته بودند با بسی اموال و تنسوقات و بیلاکات و اسبان
و جانوران فرستاده بود و عرضه داشته که حضرت صاحبقران سایهٔ رحمت رحمن است و حضرت رب العالمین

چنانچه رحمت او شامل حال مومنان است همچنان کرم او روزی رسان و نگهبان کافران ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم
ما کشیده و از گناه ما در گذرد تا فیما بعد بر طریقه که با سلاطین پیشین مسلوک داشته‌ایم معاش کنیم مال خراج و باج بخزانه عامره رسانیم
و لشکر هر چه مقرر شود بر نشانیم و چون جزیه رسانیده شود دانیم که در امانیم لکم دینکم ولی دین بر خوانیم آنحضرت ملتمس ایشان مبذول
داشته مرایای ایشان قبول فرموده مقرر ساخت که وظایف نیکو بندگی بجای آرند و مسلمانان را در بلاد خود عزیز دارند
و برادر ملک گرگین را نواخته خلعت پوشانیده باقی را خوشدل باز گردانید و دانه خواجه آقبوقا را بجانب سمرقند فرستاد
که ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق امرا بضبط آنجا قیام نماید و در آن مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان
از سمرقند روان شده بود چون بنشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود
آنحضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همایون متألم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود و کلمه
انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران جهانبان در قراباغ اران
حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان را سرانجام فرمود بعد از یکماه که در قراول تپه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ شد
و از گنجه و بردع گذشته اواخر ربیع الاول بین برهمین و سیر بسیار در قراباغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان
و امرا قوریها بسته در اندرون آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و در آن ولا از طرف دشت قبچاق
رسیده از زبان خان خویش دعا و ثنا بادا رسانیدند و نایره قهر آنحضرت تسکین یافته عزم جانب دشت فسخ فرمود در آن
اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم
آرای از ممالک ماوراء النهر با عظمتی تمام از آب پل گذشته باق بام رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امرا امیر
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم باستقبال استعجال نمودند و از ارس گذشته در کنار آب
آق قولمع ملاقات کردند و بدیدار یکدیگر شاد گشتند و از جانبین نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه عالم
آمده شاهزاده بدست بوس پدر بزرگوار مستسعد شد آنحضرت بیت زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ * شاهزاده در مقام
ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده
بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع
در موسم زمستان طراوت ربیع یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خاطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل بعیش
و عشرت گذرانیده هوش را مضمون این دو بیت شنوانیدند نظم زمانی ز شغل جهان بگذریم * بر جان پرورده خاص بر آوریم
برسم فریدون و آیین کی * بستانیم داد دل از رود و می * و حضرت صاحبقران از جمله نوازشی که درباره محمد سلطان فرمود
نه تقوز اسب بنقره خنک مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و بر توالتفات

محمد سلطان
ملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده بتهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت
و همچنان باردوی همایون آورده حضرت اعلی فرمود که بند او را برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت حضرت
صاحبقران بعد از مجالس عیش نشاط شکار فرموده بهادران تسلط شعار در آن صحاری شکار بسیار و آهوی چشم انداختند
و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران کامکار بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین
نامدار مانده بود و دست روزگار و حوادث لیل و نهار اطراف آن را در هم ریخته و چون از دریای کبریا جدول العظم در زمین
قابلیت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و از آن طایفه بزرگوار در هر دیار و بلاد غرایب آثار و عجایب اطوار
بر روی روزگار یادگار میماند بنا بر آن حضرت صاحبقران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار
و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعه خیرات و افاضه مبرات است و چنانچه مآثر سلاطین گذشته مشاهده میکنیم باید
از ما نیز یادگاری بر صفحه روزگار بماند و باقتضای همت پادشاهانه بامضای نیت خسروانه از آب ارس عبور نموده حکم
فرمان فرموده تواچیان زمین را بر امرا و لشکریان قسمت کرده بمدت یکماه جوئی کنند که پادشاهان بمدتها از عهده
آن بر نیایند دهانه جوی از آب ارس موضعی است بکوشک جنگشی معروف در ده فرسخ طول و پایانش محلی که آن را
سر پل گویند پهنایش چنانچه مجال جریان کشتی باشد و آنجوی را نهر برلاس نام شد تا بوساطت آن خیر جاری نام
دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر شمال دریاچه این ولایت از آن بآن معمور و بر آن آسیاها و قری و باغات
و عمارات معتبر ساخته‌اند و باوجود اهتمام و تدبیر خاطر همایون بانتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بعظائم
خیرات جاریه مبذول بود که حفر نهری کو نسبت بآن جوی خرد با عمان تواند بود نظم خدایا بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است * ذکر ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان
سابقا مذکور شد که سلطان احمد از بیم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ارزنجان آمد و عازم بغداد
شده چند روز در دار السلام بود و بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بغداد را بنوکر خود فرخ گذاشته فرار
نمود و از عبور لشکر منصور آن همه خرابی بآن ولایت رسیده درین ایام بسامع جلال رسید که باز سلطان احمد بآنجا
آمده بعمارت و مرمت آن مشغول و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش او جمع میشوند حضرت صاحبقران از روی
عالم ستان چهار فوج را فرمان داد که هر یک برای روان شوند امیرزاده پیر محمد عمر امیرزاده عمر شیخ امیر سلیمان شاه جهان ملک
ملک و پیر علی تاز بجانب لرستان و خوزستان و واسط مأمور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی امرا تومان
عازم بغداد گشتند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند
و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت جزیره و آن نواحی تعین یافته و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر
از بلاد بغداد اکراد بسبیل قطع طریق بد فرصتی آغاز کرده بودند در باب قتل و اسر ایشان مبالغه عظیم فرموده و هر چند بفضل

شتا بود و برودت هوا در مرتبهٔ اعلی و از کثرت برف نا ندمی اندوختند در راه عبور میسر نشد شاهزادکان و امرا بموجب فرمان
عمل نموده هر فوج براهی که مقرر بود روان شدند و در حواشی دره تاشی که کردان مفسد بسبب برف و سرما از کوه فرود آمده
در صحرا بودند ناگاه سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شرر آتش غضب گریزند و دست
در دامن فرار آویزند اما هیهات چو فسادی که بدست خود نشانده بودند میوه پشیمانی بار آورد و ثمره نداد و آتش فتنه که
خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد این ابتر گویان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت برف و وحدت بها
راه رفتن نیافته باز آمدند و امان طلبیدند نظم الآن قد ندمت و ما ینفع الندم * فوج فوج عرضهٔ تیغ بیدریغ شده عالم
بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف چو اصل پوش از خونشان چون بال تذرو و منقار طوطی شد بیت
ز بس کشته کافکند بر کوه و دشت * جهان کف بس کین که از حد گذشت * و از آنجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شدند
راهها چنان بر بستند که کبوتر بادیرا از آوادی مجال جواز و محل پرواز نبود و علی الغفله آخر روز ببغداد رسیدند و سلطان
احمد خود را بجامه نکمو در کشتی انداخته از دجله عبره کرد و از آن طرف آب با پسرش سلطان طاهر بر سبیان باد پا جان بحله
بدر بردند و بتعجیل راه حله گرفتند و سپاه ایلغار آنشب توقف نموده بامداد چون خبر توجه سلطان احمد بطرف حله شنیدند
امیر جهانشاه بتکامشی تا حله رفت و چون احمد جسر بریده بود و بر زبر آب فرات بجزیره خالد و مالک رفته جهانشاه با
هم اینجا توقف نمود و سواری جهت رفع صورت حال بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل
سلطان از راه چمچمال درآمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته از شط گذشت [چمچمال]
و احشام و مردم پراکنده تیغ برآورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلادت بیفشرد امیرزاده خلیل سلطان
پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای آب بشناه گذشته از قفای مخالفان درآمدند
و خود در برابر ایستاده بود چون باد بر آب زده عبور نمود و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان
شاه احشام ساکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود بموجب فرمان بالغ
بیوت و باتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در سعیدیه بزیارت سلطان احمد قدس سره دریافتند و اعراب عباده را
تاخته و غنیمت بسیار گرفته باز گشتند و بشوشتر آمدند و امیر سلیمان شاه داروغکان و عامل خوزستان چون دو تم
داروغه شد و محمد عجب شیر داروغه دزفول و تمور خواجه داروغه جوی و شمس الدین دهدار عامل خوزستان [حویزه ول]
مجموع را گرفته و مقید کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادگان و امرا
آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در تل خالص نزدیک جبل حمری که دوازده فرسخی قبهٔ ابراهیم
لکت مجموع بهم رسیدند نظم شیران و غا بهم رسیده * و باتفاق متوجه اردوی کشتند ذکر آمدن قیصر روم ایلدرم بایزید
بدرگاه حضرت صاحبقران و قرار یافتن آن حضرت صاحبقران بجهة آنکه قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده در خاطر

داشت که عا

داشت که عازم روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید رسیده بود و اهالی روم چون سطوت و هیبت آنحضرت و شوکت
و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را بر صلح ترغیب مینمودند و ناصحان مشفق بعبارات مختلف متفق
میگفتند و می شنیدند و صلاح در اصلاح میدیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرده یکی از قضاة روم را با ایلچی
برسم رسالت فرستاده و ایشان در قراباغ آران رسیده بوسیلهٔ شاهزادکان و امرا شرف بساط بوس یافتند
و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحب
قران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان دایما با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم که دیار اسلام خراب
و ضعیف و موجب قوت و شماتت بدینان شود اما قرا یوسف که حضرت او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده
و جای داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا بزبان تیغ قصهٔ او بتفصیل رساند یا او را بحضرت ما فرستد تا او
و گناه بر رسیده و جزای عمل او داده شود و ازین دو مرتبه تنزل کردیم او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدر و فرزندی
باشد و بیگانگی بیگانگی مبدل شود و بجهت غزای فرنگ هر چه مقدور باشد مساعدت فرمائیم ایلچیان روم او مرقوم
قبول کردند و آنحضرت بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و در اطراف آق نام خدام بهرام انتقام تمام
بیابان و جبال را احاطه کردند و بعد از چند روز چون جرگه بهم رسید و از کثرت جوانات محصوره وحوش
مشاهده شد شاهزادکان بمیان جرگه درآمدند و عنایت حضرت امیر صاحبقران ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاه
زادکان موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و بسی شکاری را از حلیه حیات عاری ساختند
و چون دایره شکار بهم رسید و پنج و شش صف لشکر در قفای یکدیگر ایستادند و شاهزادکان و امرا بجای خود بازگشتند
بیکبار نقارها فرو کوفتند و از آن هیبت و صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها پیدا شده
سپاه رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند و چون خاطر همایون از تردد شکار پرداخت
بترتیب جشن پادشاهانه اشاره فرمود ایلچیان روم را حاضر ساخته خلعتهای خوب پوشانید و بانعامات و الطاف خسروانه [فاخره ول]
بکلاه و کمر سرافراز گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق میکنیم
و اول بهار بتائید پروردگار تا حدود روم آمده منتظر جواب والی شما میباشم اگر جواب صواب فهو المراد و اگر نه
به بینیم تا خود بهنگام جنگ * که باشد چو موم و که باشد چو سنگ * و بایزید همیا ایلچی خود را برسم رسالت با مکتوب
همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب آنکه اگر سخنان ایلچی راست باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ام بکار بندد
و یکی از خواص خود فرستاده تا درین جانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و
مسلمانان در میان زحمت نیابند والسلام ذکر توجه صاحبقران بروم و موجبات آن اول بهار که موسم یورش سپاه اسلام
بود صاحبقران کامکار شاهزادکان و ارکان دولت را طلب فرموده در باب عزم روم مشورت فرمود که خاطر

من برآن نیست که لشکر بجانب روم کشم بسبب آنکه ایشان با فرنگ غزا میکنند لما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که دفع آن
بر ناموس سلطنت واجبست اول آنکه گریختگان ما را بمملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن که ما او را نیچ کرده ایم و بکچه ما آ
در وقت فتح شامات لشکر بولایت او آورده با او حرب کرده دیگر درین مدت پیغامها فرستاده و حد خود نگاه نداشته
امرا دانستند که آنحضرت عزم بلاد روم دارد اما هیچ نگفتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم مملکتی عریض است با لشکر
سه عدد و ماه سه سال شد که یورش میکنیم صلاح آن است که هر کرا هر چه بخاطر گذرد بگوید عاقبت بر آن اتفاق کردند که شمس الدین
المالغی که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال بمسامع جلال رساند که امرا
بر آنند که در عزیمت روم تاملی باید فرموده نیز اهل نجوم میگویند که آسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود شمس الدین مصلحت
دید امرا بعرض رسانید و رواج آن سخن را بکلام اهل احکام موکد گردانید آنحضرت سبب سخن اهل نجوم پرسید شمس الدین
از جواب عاجز شده فی الحال امیر جلال الاسلام زانو زده گفت این یورش برخلاف رای امرا و منجمان اختیار کنیم امید بنا
الهی و قوت دولت پادشاهی آن است که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست او از حد گذشته و احکام
زوال دولت اوست ، صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین عبد الله لسان را طلب فرمود و بمبالغه
تفحص احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده هیچ باز مگیر مولانا فرمود که تقویم امسال نوشته ام و احتیاط تمام بجای آورده
طالع این دولت در غایت قوتست و از دشمن در نهایت ضعف و در آن ایام ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود و از
شام تا غروب شفق مینمود و بعد از چند روز در وقت صبح بمشرق پیدا میشد مولانا عبد الله کتابی از مولفات محی الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت آن گذشته بود بمجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه ذوذوابه در برج
حمل ظاهر شود دلیلست بر آنکه لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد آنحضرت را تسلی
حاصل آمده عزم رزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت که این
تقدیر یزدانی و تاثیر آسمانی بود و هر منجمی است که چنین و چنین حکم کرده بود ایلدرم چون از مجلس برخواست التماس نمود که آن
منجم را ساعتی پیش من فرستید آنحضرت مشار الیه را پیش او فرستاد و فرمود که هر چه پرسد جواب گوی مولف منبع التواریخ
خواجه لطف الله مشهور بحافظ ابرو گوید که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتم و بواسطه ترجمان سخن گفتیم از این واقعه سوال کرد
مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته اند و چند سوال دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت گاه گاه ساعتی
پیش من آید که مرا با این طایفه انس تمام است فی الجمله باز سر سخن رویم حضرت صاحبقران معظم ماه شعبان موافق
اول نوروز جلالی و مطابق ایت ئیل از قراباغ اران متوجه صحاری تنکور گشت ، نزهت ستوران گیتی نورد را از کرد منید
ناجور ، و محمد سلطان بموجب فرمان از آب کر گذشته کنار کنار آب روان شده و آنحضرت مولانا عبد الصمد را بعزم
اصفهان و ضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قمی را جهت نسق معاملات دیوانی شیراز روان

انجه ابد

فرمود رایات همایون از بردع و گنجه گذشته صحاری تنکور معسکر لشکر همایون گشت و از آنجا صاحبقران آفاق عازم صوب الطاق
شده در حد کرجستان کنار آب تنگه موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و در آن مقام از دولت دریای روز افزون گوهری گرانمایه
افسر سلطنت گشت و روز آدینه بیست چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و حضرت صاحبقران
بیافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس بیقیاس بجای آورده و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام آغایان و شهزادگان
کان وقت استبشار تهنیت و نثار کشادند و محافظت او را بمهد علیا خانزاده قرار گرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آب
طرف آب کر روان شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و غنایم گرفته درین منزل باردوی همایون آمد و فرمان عالی
نفاذ یافت که حضرات عالیات سرایملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و امیر سیورغتمش و دیگر شاهزادگان باز گردند و آدینه برادر پنجشنبه قیلغی ملازم ایشان
بوده به تبریز آمدند و تا بستان آنجا توقف نموده اول پاییز بسلطانیه رفتند و مقیم شدند آنحضرت از حوالی تنکول
بازایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاده پیغام داد که هر چند لشکر فیروزی اثر عنان انجانب اما قول همانست که پیشتر مقرر
مقرر داشته ایم اگر آن سخنان را بسمع رضا اصغا نمائی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده و رومیان تصرف کرده
بکماشتکان ما باز گذاری ممالک روم ترا مسلم باشد و بعد از آن در غزا فرنگ هر چه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت
فرمائیم و با تو در صواب غزا شریک باشیم ، بیت ، بگفتم ترا آنچه بهبود تست ، اگر بشنوی این سخن سود تست ، و درین اثنا
خبر آمد که امیر قرا یوسف از ایلدرم روی گردان شده از روم بیرون رفت ایمنی اگر چه احتمال مواضعه داشت حضرت
صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه او را با بنیط فرست تا قواعد مقرر موکد شود و در اینولا بعز عرض رسانیدند
که درین نواحی حصنی است بقریه الروم موسوم و طغای نام حاکم آنجا غایب و نایب او کرجی نام با دویست
نفر کرجی در آن قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت میابند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک و امیر موسی و تیمور بیک و سعادت متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند امان
باشند آن تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساخته حرب و قتال گشته تا پنجروز جانی کندند
ششم مهر امید شان در شده رفا گرفتار شده و نفیر شان در طاسک کره اثر افتاد و کبر از یاسا رسانیدند و قلعه را
از بنیاد کندند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از وقوع واقعه بپایبوس آنحضرت رسید و عاطفت آنحضرت او را بجان امان
بخشید و موکب همایون در اونیک جهت فرستادگان که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین
دو ماه گذشت و از آن گروه نیامد خبر بسیج سبیل ، حضرت صاحبقران از نایره خشم اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارزن
الروم گذشته بارزنجان آمد که قلعه کماخ در صفت فرسنگی آنست ذکر فتح کماخ و آمدن ایلچی ایلدرم بایزید
کماخ قلعه ایست حصین و حصاری متین در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بیشمار و آب فرات در تحت قلعه بوده

جنات تجری من تحتها الانهار بساتین او برکنار فرات نموداز فردوس و آب حیات و از بدایع آن منازل هر سال فصل
بهار بمحض قدرت آفریدگار سه روز پیوسته صغار طیور بچه عصفور که تازه پر برآورده از هوا فرو می آید و مردم آنجا او را گرفته نمک
سود میکنند و در ظروف کرفته ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز میکیرند بال بزرگ ساخته می پرند و چون این حال غرایب
بود و ثبت نمود امیرزاده محمد سلطان زانو زده تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول فرمود
و شاهزاده نامدار برسم ایلغار در روز با سپاه جهان سوز متوجه شد و درین وقت شاهزادگان و امرا که زمستان از فرا
باغ اران بتاخت لرستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار در کوکبه فتح
و ظفر باردوی اعلی آمدند و شرف بساط بوس یافتند و آنحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و میرزا سلطان حسین
و میرزا اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد تا باتفاق
اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در نواحی و حوالی قلعه آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال داشت
تا بده روز تاب آتش جنگ * همچو موم روان گداخته سنگ * عاقبت بهادران نامدار و دلاوران ظفر شعار چون کبک
کوهسار بر آن حصار استوار دویدند آوازه نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت از طرفین عراده و منجنیق در کار آمد
در آن روز امیرزاده محمد سلطان داستان رستم دستان را قلم نسیان زد و قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی
سبقت از اقران ربوده نوکرانش پیشتر از همه با طوق و علم بر قلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع را بیک حمله
سلطانی مسخر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر
بر یمین و اقبال بر یسار بآن حصار نامدار آمده فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا با میر جهان که او
بود رجوع فرموده عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک مقصد همت عالی ساخت
و جمعی از باغیان و حیناغان گریخته غارها محکم را پناه ساخته بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان
تواچی و دولت تیمور تواچی متوجه ایشان شوند آن جماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف
و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و انکسار زنهار خواستند و امان یافتند و جان از آن ورطه هایل بسلامت بردند
و چون جلگای سیواس لشکرگاه گردون اساس شد بایزید چهای المچیکه که برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر
آمده و چون مجاری امور عالم باراده آفریدگار است و وقوع حوادث بتقدیر فاعل مختار عزشانه و سابقه حکم ازلی بزوال
مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید بعد از اطاعت و انقیاد جواب نه بر وفق سداد و صواب فرستاد سخنان زیاده
از حد خود چون بخت بد آشفته و عذرهای نامقبول درباب قلعه کماخ گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان
و امرا بعز بساط بوس رسیدند و چند جانور شکاری و دو سراب بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران استخفاف
قیصر ناملایم نموده بکلی ترا رد کرده فرمود که چون دولت کسی یاری نکند نصایح مشفقان سودی ندارد و اگر خانه فرو گذارد

بفرستد خانواده خود را بر باد ندهد و اگر در باب قلعه کماخ مبارک مرده از آدمی کرد گردن او از طوق مذلت خلاص بود
لله الحمد که دولت قاهره ما بی منت او آن قلعه را مسخر ساخت اکنون او را بگوئید که مردانه باستد * اگر مرد جنگی بیفشار پای
من اینک رسیدم نگهدار جای * ذکر حرکت رایت حضرت صاحبقران بتاختن [illegible] حضرت صاحبقران
عالم ستان چون عزم یورش روم مصمم جزم فرمود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای
سیواس جیبا نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال نشست و فوج
فوج چون دریای آهن بر موج میگذشتند و هر فوج که در برابر آنحضرت که در جهان کسی برابر او نبود میرسید زانو زده آب
میکشید تومان تومان و هزار هزار و قشون قشون بدین سون میگذشتند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان
در جهان خود و خفتان و بلارک و سنان مینمود * تو گفتی که روی زمین ز آهن است * ز نیزه هوا نیز در جوشن است
از درخشیدن آینهای چینی هر طرف خورشیدی طالع شد و از بریق سنان در هر گوشه برقی لامع گشت و چون نوبت
بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که در آن نزدیکی از دار السلطنه سمرقند آمده بود سپاهی چنان آراسته انجمن
نمود که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم کواکب
بر زینت مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهی بآن تجمل روی شجاعت برزمگاهی ننهاده چون صورت در میان
جنگی آیه فتح و ظفرات شاهزاده بالهام دولت هر طایفه را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین و جیم و زره
و نیزه و سپر و چماق و غیر آن همه یکرنگ باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه بنفش و دیگر الوان بر همه نقش و بعضی
تمام جوشن پوش و جمعی زره دار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده سپاهی چنین بعرضگاه رسانید
و دعا دولت حضرت از ایوان کیوان گذرانید بیت که جاوید بادا جهان سربسر * بفرمانت ای خسرو تاجور * به نیروی
بخت تو در یک هجوم * برآریم گرد از همه بوم روم * چون از اول صباح تا آخر نماز پیشین لشکریان تزئین و آیین
گذشت حضرت صاحبقران برای ادای نماز برخاست و فرمان فرمود که ایلچیان را تا آخر صف برده از آن کثرت
و عظمت را با ایشان تیره و عقلها خیره ماند روز دیگر ایلچیان را اجازت داده نوازش فرمود و فرمود که بایزید را
بگوئید که از جهت غزای فرنگ هنوز جانب تو مرعی میداریم خانه طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش ما روان کن
تا در حق او نوعی احسان فرمائیم که از نوکر پدر او اولی مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو
مسلم داریم و غبار وحشت بآب صفا نشانده رعیت برفاهیت باشند و آسیبی از عبور لشکر ما با ایشان نرسد
و صواب آن بروزگار همایون و صل شود ذکر فتح قلعه [illegible] چون ایلچیان روم معاودت نمودند بعرض
همایون رسید که درین نواحی قلعه ایست ارزنگان جمعی حیناغان بدانجا پناه برده اند و سر از جیب سرکشی برآورده
تمرد می نمایند صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرموده و امرا با لشکر پای قلعه

آمد آتش قتال اشتعال یافت و تیراندازان دیده دوز بنوک ناوک جگرسوز حصاریان را از سر برو ساختند و نقبچیان
از اطراف در کار آمده دیوارهای قلعه را انداختند و سپاه نصرت شعار بحصار در آمده جغاغان را تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار حصار
با خاک برابر کرده خبر فتح بحضرت صاحبقران رسانیدند **ذکر نهضت رایت عالیات جانب قیصر روم و انگوریه**
در حوالی سیواس بمسامع جلال پیوست که راه توقات جنگلستان است و قیصر بتوقات آمده و سر آب گرفته حضرت صاحبقران
آن راه گذاشته و عنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شده و امیر سلیمانشاه را با لشکر بسیار بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد
و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز نمایند و موکب همایون از سیواس شش منزل بقیصریه
آمده درباره رعیت رعایت فرمود و چند روز آنجا توقف فرمود و جمعی روگردان شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند هم
از صدمت سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از جغاغان بقتل آمدند و غلات آن ولایت را هنگام ارتفاع بود فراغ
یافت که لشکریان جهة علوفه ذخیره بردارند و رای کشورگشای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی معین ساخت
رایات فتح آیات در جنبش آمد و لشکر منصور جبا پوشیده و یسال کرده عازم انگوریه شد و سه منزل بر کنار آب تولغون
که بغایت بزرگ است رفته روز چهارم رایت خورشید طلعت سایه دولت بر ظاهر قرشهر انداخت و
مقام قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر صف شکن روی بسوی دشمن آورده بتوره فرود
آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف آن را محکم ساختند و امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد
و او اول شب چون باد در رفته هنگام وزیدن صبح باردوی قیصر نزدیک رسیده در کمینگاه منتظر ایستاده قراولان
دشمن از قبتول بیرون آمدند و از طرفین بر هم زده جنگ سخت کردند قیصر خبر یافته امرا خود را سرزنش بسیار کرد و از
وحشت برآشفته وقت طلوع آفتاب در اضطراب آمده عازم جانب قرشهر شد و امیر شاه ملک قاصدی پیش حضرت
فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم خبر داد و آنگاه شیخ خواجه و صاین تمور و دانه خواجه و حسین قوچین و سلطان
بسراوچ قرارا [?] با شصت [illegible] دیگر باره بزبان گیری روان کرد و امیر شاه ملک بفتح و ظفر باردو باز آمد و حضرت صاحب
قران با شاهزادها و امرا مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در آینه اندیشه روی مینماید یکی آنکه هم اینجا توقف کنیم
تا رسیدن مخالف و هر آینه مردم و چهارپایان آسوده شوند [illegible] لشکر آسوده کرده دوم آنکه ما بمیان مملکت
یاغی در آئیم و غارت کنان میرویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او بتعجیل از عقب ما در آید و لشکر او که بسیار پیاده اند
باز مانده و ویران شود رای ثانی اختیار نموده کوچ کردند و امیرزاده سلطان حسین در یورت با دو هزار سوار بقراولی شد و امیر
برندق و جمعی را بموجب فرمان بطرف انگوریه روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب
نیست چاه فرو برند و عبدالرحمن خوستی که سر لشکر پیاده بود پیادگان را همراه امرا برد و امیر الیاس خواجه و امرا که بزبان
گیری رفته بودند بمخالفان رسیده و جنگ کرده دو کس را گرفتند و سر یکی در گردن یکی آویخته می آوردند پیش قیصر

با دو هزار مرد

با دو هزار مرد هم بزبان گیری آمده و در دره پنهان شده امرا در وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوست
و سپاه نامدار شصت سوار بیش نبودند و مخالفان غلبه بسیار ناگاهی سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و ایشان
بسلامت بلشکر منصور رسیدند و امرا که عازم انگوریه بودند بآنجا رسیده احشام و ایل الوس این نواحی را تاخته اموال بسیار
گرفتند حاکم انگوریه یعقوب نام در برابر لشکر آمده جنگ سخت کرده از طرفین داد مردی دادند و امیر برندق کمال دلاوری
بظهور آورده عاقبت نسیم فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب لشکر منصور وزید جغاغان روی بهزیمت نهادند و لشکر
پیاده در عقب ایستاده و راه را بکندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند و سپاه نصرت پناه بسر منزل با انگوریه
رسیدند و اطراف و جوانب آن را احتیاط کرده شیران بیشه جلادت روی شجاعت بحصار نهادند و آتش قتال اشتعال
یافته از اطراف حصار نقبها زدند و آب از ایشان باز ایستاد و فتح نزدیک شد ناگاه خبر رسید که قیصر بچهار فرسخی رسید
حضرت صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده یک اسباختن پیش رفته آن را در عقب گذاشته و بتوره فرود آمده خندق کندند
و استحکام دادند و چشمه آب که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام آنکه هر کس بر بستر فراغت غنوده
و بخواب و راحت میل نمودند زبان تضرع و انکسار گشاده و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد چه شکر گویم
ای کردگار بنده نواز الهی هر چه مراد در همه عمر از نصرت و پیروزی نصیب شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده
و اگر نه از من چه آید و از جان و تن عاجزی که بازبسته اراده تست چه گشاید لطف و کرم دائمی چشم میدارم و بعنایت و مرحمت
معهود امیدوارم چه سرای همه هستی نو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده **ذکر ترتیب لشکر آراستن دو پادشاه در دو
طرف و آراستن سپاه** چون قیصر روم با لشکری که وهم محاسبان از احصای آن عاجز آید و فکر دبیران از بیان مجمل و مفصل آن
قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور را از هجوم لشکر روم عقل دوربین در اندیشه آن سرگردان بوده خاطر را دغدغه بسیاری
نمود و در آن که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنگ آمده حبش حبش از پشت کره خاک روی بسوی افلاک نهاد و
درفش نقش سپاه حبش را روان در کلاب از کواکب بود و هم تیز تک در بند ضلالت باز ماند و خیال صورتگر عنان
تصرف کشیده داشت چه تیره شبی که راه بادیه وادی نشان هر زاویه چون قطرها از زاویه پیدا کواکب از سما چه ایلدرم با
لشکر بسیار داشت و همواره در غزا روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن بسر آورده در دیار خود مرفه و آسوده بودند و لشکر
حضرت صاحبقران از راه دور آمده و اسبان ضعیف و لاغر شده و قوت نمانده از این جهة حیرت بر نفوس
غالب شده بود اما جماعتی که برکات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند دانسته که آنحضرت
مؤید من عندالله است دل بر جای داشتند و حضرت صاحبقران تمام شب بسکنت و نیاز بر درگاه پادشاه کارساز
گذرانید وقت دمیدن صبح که سلطان مشرق انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت و لواء حبش و زنگ را چون علم
روم و فرنگ نگونسار ساخت و آنحضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی بترتیب لشکر [illegible]

زمود و هنگام آنکه شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشیده و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری برآورد فرمان داد تا صفوف برآراستند دل و جان را آگین قیصر همه، بکف کرز و شمشیر و خنجر همه، و قول گردون توان از آفتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیرزاده میران شاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امرا شیخ نور الدین و علی سلطان و مبشر و امیر طرتن و علی قوچین را در میمنه بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امرا سلیمان شاه و شاه ملک و برندق و سونجک و جلال و دولت تیمور و طابوق و یوسف حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و حسن بهادر و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس بهادر و خواجه محمد و امیرزاده احمد و ایلک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک دولی و چقماق و دولتخواجه و عبد الله و صوفی خلیل و محمد تواچی و اویس تیمور و شیخ محمد و قرامان و حسین و جرد و عمر بیک و جهانشاه و بردی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیرزک معین آمدند و بر دست چپ جلال اسلام و توکل قرقرا و علی بیک و محمود و شاه ولی و شیخ حسن و ابرک و ملک و پاینده بخشی و لقمان زرد و سلطان بر لاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار و بیگری برش و محمد خلیل و جمشید و جهان ملک و توبلاق و عبد الرحیم و پادشاه و پیر محمد شکوم و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه توران هر یک در مقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر قرا عثمان ترکمان و حاجی عبد الله و عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز در مواضعی که لایق ایشان بود تعیین یافتند و حضرت صاحبقران چهل فوشون مرد جنگ دیده کارآزموده در ظل رایت ظفر آیت بازداشت که هر جا مدد باید فرستاد مرد جمله آماده باشند و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان به درگاه شاه جهان ستان بود که هر یک بسر خرطوم دمار از بیر بیان و شیر ژیان بر می آوردند و دندان کینه بسینه دشمن رسانند به سلاح و جبال آراسته تیر اندازان و آتشبازان بر بالای آن دست به تیر ناوک و کمان رعد گشوده و در آثار جلادت کمال شجاعت نموده که از زخم و هراس ایشان دل در سینه دشمنان می طپید و جان خصمان بلب می رسید در پیش لشکر بازداشتند فیل چو کوهی که بود بیستون، چار ستون زیر کی پستون، زان سپر انگیز پی سهمناک، توده پایش سپری گشت خاک، روی چو در حمله گه کین نهاد آسمان حامله گردد زمین، لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین تزیین یافته رایات نصرت شعار در حرکت آمد و قرار گرفتند و شاهزادگان و امرا صفها برآراستند و از آنجانب قیصر روم سپاه خود را آرایشی داد و چون بارخود را بجای کلاه نهاده و بسان هدهد مغفر چینی افسر خود ساخته و بر مثال کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده و بشره های جوشن خطائی بر تن راست کرده و بنقش چشم مار و چشم ملخ درع داودی سلب ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و چون بحر جوشن در موج زن و طریق ایشان در پوشیدن سلاح آن است که از سر تا پا با آهن و فولاد

می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندها آن بر پشت پا بسته قفل بر زنند و تا آن قفل باز نمی کنند جبا و خود از ایشان جدا نمی شود ایلدرم بایزید از تمام ممالک روم و جیا خان آن بوم و سپاه فرنگ لشکر عظیم گرد آورده بود پیراکنده چندر اکرد که از آب دریا بر آرند کرد، در میمنه پسر لاس فرنگی را با سپاه فرنگ بازداشت و در میسره فرزند خود را سلیمان چلبی که ارشد اولاد او بود و دیگر شیخی مشهور شده بود و امرا باش قوچ پاشا و علی پاشا و عبد بیک و تمور تاش و فیروز دو بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و تنگری وردی و یوسف و سلمان و داود و دوتای و شاهین و ماسخ و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا جوق با لشکر فراوان و سپاه بی پایان در جای خود قرار گرفتند و از جانبین کورکه و کوس فروکوفته سورن انداختند و دو لشکر جرار بل دو دریای مردم خوار شد دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ، دو لشکر دو دریا دو کوه سنگ، روی در یکدیگر نهاده و چنگال قهر چون یکدیگر آب داده مستعد جنگ و جدال و منتظر حرب و قتال ایستادند تا آینه بخت که چند رخ مقصود،

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با قیصر روم و ظفر یافتن بعون ملک قیوم

در آن زمان که آن دو سپاه گران بسان دو کوه فولاد در برابر یکدیگر ایستاد چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمد فضای معرکه از جوشن و زره دار آهنین شده و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت حضرت صاحبقران با اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفر بخش بتضرع و استکانت فتح و نصرت مسألت نمود و چون صورت نوید در مرآت امید معاینه دید توکل بر آفریدگار جزو کل کرده و پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بدست تایید یزدانی عنان مراد گرفته فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز رزم آزمایان بجوش آمدند، و پردلان چون شیر و پلنگ آهنگ جنگ کردند، بشیر افکنی در خروش آمدند، از خروش کورکه و نفیر و برغو و کوس حربی و نای رویین نفخه صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربهای بی دریغ نمودار رستخیز پیدا شد، چو لشکر بلشکر در آورد روی، دو دریای آتش نمود از دو سوی، ز هر سو ز بس ضرب بران تیغ، تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ، هوا شد ز گرد سواران سیاه، برآراسته شد دشت آوردگاه، و در آنمعرکه خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان ربوده داد مردی داد و بزخم تیر نیغ از روی سیاهان برآورد و بضرب سنان جان ستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان در هم شکست و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که به نیروی بازوی سلمان چلبی استوار بود بکلی بر هم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر بکلادت موسوم بود و گرشیخی میگفتند کردو فر بسیار نمود و چون دید که مقاومت با سپاه نصرت شعار از حد اقتدار بیرون است از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورده چون سیل بهر طرف که میل کرد از پیش برد و امیرزاده محمد سلطان بفرموده صاحبقران بمدد جوانغار شتافت و برق تیغ جانسوزش بر مفارق مخالفان تافت و پسر لاس فرنگی که برانغار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار برابر آمده آثار جلادت بظهور آورد و چند نوبت از قلب فیلان

[illegible]

فلو کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمد و چون ضعف مخالفان ظاهر شد صاحبقران فرمود که شاهزادگان و امرا یکبار
جنگ پیش برند امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش میرزا اسکندر و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را
پس نشاندند و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق پیادگان میسرهٔ دشمن را از فراز کوه بزیر آورده به تیغ گذرانیدند و از میمنه امیرزاده
امیرانشاه و امیر جهانشاه و امیر ابراهیم شاه و حاجی عبد الله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طرتن و پیر
و عمر تابان و پیر علی و باقی امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا
و سونجک و علی سلطان و دیگر تومنان باتفاق حمله کردند بیت چو لشکر بلشکر در آمیختند ز گیتی قیامت بر انگیختند جهان
گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسبان بر آمد شرار درخشیدن تیغ آینه تاب درخشان تر از چشمهٔ آفتاب از دود
هیجای کارزار جوشن در بر دلیران روزگار موج میزد و از اشتعال آتش قتال زره بر سینهٔ مردان کار شعلهای نارشه چشم هوا از گرد
غبار لسان چشمهٔ قار تاریکی گرفت و چشمهٔ آفتاب از حجاب گرد چون حلقهٔ چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون برق از میغ آتش
می فشاندند و گرد برد بیاران خون می نشاندند و حکم تیغ در تن دلیران چون خواب در چشم روان می شد و نوک ناوک در دلهای تیمور
جنگیان چون راز در دل نهان میگشت از رماح نیزه وران بر صحن صحرا نیشها روان گشته بود و از عکس سنان خون فشان
روی هوا پر شهاب درخشان مینمود و از تن کشته و خون خسته روی هامون پشته و جیحون گشته شعر زکشته پشته شد زعفرانی
زخون رودی بگردش ارغوانی و در این زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت فوج از
سپاه شاهزادگان مخالفان را از بالای پشته رانده جای ایشان را گرفته بودند و قیصر با لشکر قول بآنجا رفته و لشکر
شاهزاده را فرو آورده بجای ایشان بر آمد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و پریشان یافت حیرت او
غلبه کرد و باز از سوار و پیاده جمعی باو پیوستند و در اطراف و جوانب آن ده سپاه جنگجوی و تندخوی در یکدیگر آویختند
بنوعی جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان منسوخ ساخت و فسانهٔ هفت خان را در وادی
نسیان انداخت آیه غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحبقران بجانب بلندی که قیصر بر آن بود
روان شد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم را با لشکر او شکاری وار سلیمان شاه
در میان گرفتند و قیصر از وقت طلوع و الشمس و الضحی تا هنگام و اللیل اذا یغشی پای ثبات و قرار فشرده داد
عناد و استبداد بر افراشت بیت چنین بود تا روز بیگاه گشت چو شب دامن روز کوتاه گشت و قیصر که بلشکر موفور
و حصانت حصار و بلاد مغرور بود و با آلت و عدت بسیار استظهار آورده چون کثرت اعداد و فور امداد و آثار جلادت
و شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد زنگ تازغم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخسار امید او تیره و چشم امل او خیره ساخت
و مجال ستیزه و آویزه بسته دیده و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته ظفر بر خوانده در هنگام غروب آفتاب
با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم و قتال برتافت و چون سیل که از فراز بنشیب آید از آن بالا فرود آمده بصحرا

محمد ...

صحرا میشتافت بنوعی که پیک باد دو اسبه غبار مرکب خاک پیمای او نمی شکافت و سپاه منصور بر ایشان تیرباران کرده بسیاری
بر خاک هلاک انداختند بیت بر آزمایان توران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه زبون گشت رومی ز پیکارشان ز فلاک گرد
حمله کردارشان و ایلدرم بایزید باب حسرت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر پرتاب آتش پای و سر بفراز آن
و باد خاک پیمای تابان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانه آتش کشیده و نوک پیکان
شان چون تیر قضا باعدا رسیده در قفای منهزمان روان شدند نظم نه از تیرشان باک نه تیغ تیز نه از آب بیم و نه آتش گریز
بدل شیر تند و بتن پیل مست بکین برق تیغ و به تیر ابر دست و حضرت صاحبقران مظفر و منصور باردوی همایون عود
فرموده فرود آمد و بر منبر آن فتح نامدار که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا بجای آورد و شاه
زادگان و امرا که در آن معرکه وظایف دلاوری و شرایط جان سپاری بجای آورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام
اختصاص یافتند در روز جمعه نوزدهم ذی حجه آوازه فتح همایون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع
جهانیان رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید چنانکه گفته اند لقد علت الآفاق انوار فتحه
و سار سیر الشمس فی الشرق و الغرب ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن و بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون سپاه
روم و قیصر بهزیمت رفتند دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق تکاشی چون ابر و باد بر اثر ایشان روان شدند
و سلطان محمود خان با یلدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده به درگاه جهان پناه فرستاد بیت همی تا بگردانی انگشتری دگرگون
جهان را شود داوری و حضرت صاحبقران بیافت این بشارت مراسم شکر ایزدی بجای آورده نماز خفتن او را دست بسته
پیش بارگاه گردون اشتباه آوردند بیت سری که گردن از امرت کشید گردنش برآستان تو اکنون کشان کشان آورد
حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر برداشته بحضرت آوردند و بر حاشیه بساط
مناف در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و آنحضرت تقصیرات او را عفو کرد و ان اوفی الناس بالعفو اقدرهم علی
العقوبة پیش نظر آورده بچشم مرحمت در او نگریست بیت شرابست روز حرب ولیکن چو بر عدو فیروز گشت باو مهربان شد
و او را در مقام نیک پیش خود نشاند و بر سبیل معاتبه فرمود که اگرچه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد بیت هرچه در لوح او نوشته
نوشت طفل در مکتب آن تواند خواند اما بحقیقت این بد با خود کردهٔ بیت اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته خود
بارها پا از حد خود بیرون نهاده مرا بر آن داشتی که کینهٔ تو بر من واجب شد و با این همه آنچه وظیفه مسلمانی باشد بجای آورد
پیغام دادم که نمیخواهم که عنقای فرخ لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکین چون شاهین
بر جند صعتان فرنک همایون و مظفر باشی و خواستم که تو را بلشکر مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم
یکی قلعه کماخ دوم خانه طهرتن سیم راندن تیغ قرا یوسف چهارم آمدن مرد عاقل که عهود جانبین موکد ساخته
مودت بوصلت رساند درین جزئیات منافقه کردی لاجرم روزگار عبرت کرده ترا با تو نمود دیدی که با روزگار تیره

برنیاید اگر تو از حال دیگران عبرت نمیگرفتی امروز دیگران از حال تو عبرت میگرفتند و با این همه عالمیان را معلوم است که اگر فضل ربانی
بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا داده است ترا دادی در حق من و لشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکرانه نعمت
و نصرت ترا جز نیکوئی نکنم آری کل اناء یترشح بما فیه ع از شیشه همان برون آید که درو است • ایلدرم بایزید در مقام تواضع و شکستگی
بر گناهان خود معترف شده گفت ع ای کریم که به کرده نکوش آید پیش • چون سعادت مساعدت نمود از قبول نصایح چون
تو صاحبقرانی روی برتافتم و بپاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو غریب
و عجیب نه ع کرم کریم نماید فرکند قهری • اگر رقم عفو بر جریده جریمه من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در خدمت آن
حضرت روزگار گذرانیم حضرت صاحبقران رقم عفو بر گناهان او کشیده و خلعت پوشانیده او را بعنایت و نوازش میمن
گردانید قیصر چون مکارم پادشاهانه مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ
یابد و تواچیان تفحص نموده چون زنده باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همایون
نفاذ یافت و تواچیان تفحص نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را نیز نواخته
بخلعت مشرف ساخته پیش پدرش فرستاد و خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک درگاه شاه عالمیان مرتب و حسن
براس و بایزید همتای را بمحافظت گماشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف نوازشها که در خور چنان
مهمانی باشد روان میفرمود و در محافظت می افزود ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و ارسال فتحنامها بممالک
و اشتمال بر شرح حال حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر مظفر و منصور بازگشته در مرغزار انگوریه نزول فرمود و یعقوب
کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه آورد و او را بعلی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان در انگوریه بتحصیل مال امان قیام نمودند
و فرمان همایون شرف صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بهادر در کوکبه نصرت و فیروزی و طنطنه بهروزی
عازم برسا که تختگاه روم است شده و بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین
و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نور الدین باشد و شاهزادگان و امرا تا
آب اسریقه که بمغاره اسکندر مشهور است تاخت کنند و پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و میرزاده
زاده اسکندر بهادر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و سید خواجه و پیر علی سلدوز را بطرف قونیه و آق شهر و قرا حصار
و علائیه و عدالیه فرستاد و مثال آسمان امتثال بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر
کتاب و دبیران که تیر فلک بنده بنان و رهین بیان ایشان بود هر یک در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا
مینمودند و زبان کلک ایشان مقرر اسرار بلاغت و صریر خامه عندلیب گلشن فصاحت چون کلک دبیر بلبل خورا در کمر
خدمت بسته صفوف مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت فرموده در سلک
الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و بممالک ایران و توران بل تمام جهان چون ماوراء النهر و ترکستان و ختای

وختن و کاشغر

چهارشنبه؟

وختن و کاشغر و مغولستان و جته و بدخشان و کیچ و مکران و زابل و کابل و هندستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران
و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و در آن سال خواجه
غیاث الدین سالار سمنانی ضابط دار العباده یزد بود و تمغا از قبل دیوان در عین بازار شهر میساخت چون خبر فتح روم
رسید آنرا دار الفتح نام کردند و حکم عالی نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراء النهر و ترکستان رفته آن حدود
ضبط نماید و امیر جهانشاه و دولت تیمور بملازمت رکاب او مامور شدند و چون در هرات امیر آقبوقا وفات یافته بود امر
فرمود که امیر مضراب بجای او رفته آنجا باشد و صاحبقران عالم ستان از نواحی انگوریه شش منزل بسوی حصار آمد
و در آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ را با ده تومان از لشکر جوانغار بطرف کول حصار و ستا
لوس و کنز فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب و ارسایه همایون بر دیوار کوتاهیه انداخت شهری خوش
و هوای دلکش ع از دست باد عنبرسارای بیقیاس • فضائی پر از سوسن و نسرین و صحرائی پر از گل و یاسمن صبا از زلف
بنفشه بند و تاب برتافته مشکناب بیکشاد و شمال از جعد مشکین بر شکن نسترن عنبر تر میداد و ریاحین بدست نسیم باد تحفه
بمشام جان میفرستاد حضرت صاحبقران یکماه در آن مقام توقف فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافته مال امانی
وصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش در کوتاهیه ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیر شاه ملک و عبد الکریم
حاجی سیف الدین و دیگر امرا ظفر قرین را بطرف کراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولانگاه
لشکر جهانگشای گشته قیصر و فرزندان او بی بند و کند همراه آنملک در میان چو چپان در امان بودند و کمال استقلال
و غایت تمکن و اجلال بما قیل و قال بهین تواند بود فوقانی که آنجناب از محض عنایت حضرت ایزد متعال روی نموده حضرت
صاحبقران میل عیش و عشرت و نشاط انبساط فرمود و شاهزادگان گردون احترام و آقایان زهره احتشام در صباح
و رواح بجهت استرواح روح بشرب راح میکذرانیدند و چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش الحان
صدای زیر و بم باوج آسمان برسانیدند شعر بیا تا بشادی دمی می خوریم • چو فرصت نماند دگر کی خوریم • بآئین کیخسرو و کیقباد •
ستانیم از چرخ گردنده داد • و سپاه ظفر پناه که باطراف بتاخت رفته بودند غنایم بسیار فتح روزگار ایشان شده
کان یسار و بحر استظهار شدند آنحضرت اموال تمورتاش را با مرافقت فرمود ع چه دینار در بزم بخشش چه خاک •
ذکر احوال امیرزاده محمد که به برسا رفته بود امیرزاده محمد سلطان از انگوریه چنان بتعجیل روان شد که از سی
هزار سوار که با او بود سه شبانروز رانده روز چهارم زیاده از چهار هزار سوار به برسا نرسید و چون آفتاب لوای
شهزاده بر اراضی برسا طالع شد سلیمان چلبی پیشتر آمده بود و بیرون رفته و از اهالی مملکت هر که را قوت و مکنت
بوده بعضی بکوه کشیش که بر ساد امن آن واقعست پناه برده بودند و فوجی بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفا
پیشتر رفته بودند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش

امیر شیخ نورالدین آوردند و زن و دو دختر قیصر در ینکی شهر پنهان بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی
خواستگاری نموده در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند و شرح آمدن سلطان احمد و امیر قرا یوسف بروم و باز
آمدن سلطان احمد ببغداد پیشتر مذکور شد درین ولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا
بطرف حلب و ز رعب بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان حضرت در آمد امیر شیخ نورالدین
بقلعه رفته کنوز و اموال و جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی و یاقوت ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و باقی ذخایر و دفاین
که قیصر در مخازن جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه سیف الدین
تونی بمحاسبه آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروخته تر و خشک آزاد در هم سوختند و سراق الملوک
از او خلو اقربه اف و ما ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب مانده بودند رسیدند
بعد از آن بساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست باونیک فرستاد که از بلاد روم بود بازنیک شل
سایه کار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد چه حصار آن از سنگ تراشیده است در غایت بلندی و محکمی
و بر کنار یک دروازه دریاچه ایست دور آن دو روزه راه نزدیک بغاز اسکندر و کذا ر غلطه و استنبول واقع و امیر سونجک را
با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کابنده و دریا کنار روان ساخت و ایشان آن نواحی را تا ساحل بحر تاختند کابنده ال
و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید سلمان چلبی با آنکه غلبه عظیم از مخالفان در آنجا جمع آورده بود دانست که قوت
مقاومت در وسع و طاقت او نیست از هیبت لشکر بحر جوش دل بدریا کرده در کشتی نشست و از آب بغاز گذشته
بار بقیه رفت و کوچش اسیر شد و چون لشکر نامدار از ازنیک تا ینکی چه آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند امیرزاده
ابابکر خبر فتح ازنیک و شرح احوال آنجا بامیرزاده محمد سلطان رسانید که در مرغزار مخالج نشسته بود و او بشارت
فتح ازنیک و شرح احوال آنجا بپایه سریر اعلی فرستاد و شنغاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای
سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در خدمت صد مرد هر دانی
ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آق سلطان را با شنغاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله
راه است عقبه سخت و بیشه پر درخت راهی چنان تنگ که اندیشه دانا راه از او بیرون نبردی و فکر مردم شیبا
در آن مضیق ناهموار تنگ آمدی ناگاه غوغا بر آمد جباغان که پناه بآن گوشه برده بودند بر دلاوران لشکر منصور
و درازی آن بیشه سه فرسنگ بود و جای آن داشت که دلیران از دست رفته پای زبردستان سست شود اما بقوت
دولت قاهره بهادران نامدار محمد قوشی و ابراهیم و احمد فخرالدین و محمد قلندر و خضر بابا قی آن صد مرد قدم مردانگی
فشرده و دست به تیر و کمان و تیغ و سنان برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه
بانگ زه هر کس سپهر آفرین خواندند و جباغان گریخته بهادران تعجیل راندند و در کوتاهیه بشرف بساط بوس یافته عرضه داشت

وبیلاکات کذرانند

و بیلاکات کذرانند و امیر شیخ نورالدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین المالغی بپایه
سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس دریافت و امیرزاده محمد سلطان از ولایت مخالج
باز گشته به برسا آمد و امیرزاده ابابکر با غنایم بسیار هم آنجا بشاهزاده پیوست امیر سونجک ساحل را تاخته و کابنده را
ویران ساخته در برسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان از برسا بعلفزار ینکی شهر آمد که بیر سا پیوسته است
و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت غرا نکاح کرد ذکر پادشاه
سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین دانقی سردار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر
زاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر رستم طغای بوقا و سید خواجه و بیر علی سلدوز که بایلغار رفته بودند کبک
ترکان را تاخته آق شهر و قراحصار گرفته براهالی آنجا مال امان انداختند و جعفر بلغ و قوم حمید را غارت کرده چندان
مواشی گرفتند که لشکر از راندن آن عاجز آمده شهرمانه و آق سرا نیز فتح شده مال امانی ستدند و امیر سلیمان شاه در قونیه
نشست و از لشکریان خان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالم پناه فرستادند و امیر سید خواجه عازم ولایت
آیدین شد و مجموع آن نواحی را تا کنار دریا غارت و تاراج کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نورالدین خزاین و اموال
قیصر را قطار قطار و مهار مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر کنیزان چنگی آورده در کوتاهیه بعرض رسانید
و حضرت صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه نام دختر لاس فرنکی را با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد
و دختر لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون مکارم اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام
فیاض ال مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بتقبیل انامل فیض سرافراز گشته در سلک ارباب عمایم علام
در بند ال انتظام یافت و امیر محمد پسر قرمان را که دوازده سال پیش ایلدرم بایزید بود و چون بدرگاه شاه آوردند آنحضرت او را
بخلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و آق سرا و انطاکیه و علائیه
باو سیورغال فرمود و آق شهر نیز کرم نمود و سالها آن ممالک در تصرف او و فرزندان مسلم بود و ولایات بخشید
بهر کس که خواهد ذکر نهضت پادشاه ربع مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه قبه و بارگاه فلک اشتباه
در کوتاهیه باوج مهر و ماه بر آمد صاحبقران عالمستان از آنجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان
ضبط آغرق خود را در شهر نو بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیر سونجک را ملازم رکاب
عالی داشته باردوی همایون رسیدند و دولت دستبوس یافته پیشکشها کشیدند و درین اثنا حضرت صاحبقران
فرمود که صاین تمور برادران و فرزندان او را جهت جرمی که بظهور آمده بود بیاساق رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته و در برسا و شهر نو با آغرق پیوستند و رایات ظفر آیات بطرف سغولغ
عزیمت نموده و از عقبه گذشته بحوالی آکون تاش در صحرائی خوش و فضائی دلکش نزول جلال فرموده قرمان

قرتقل خواجه فیروز که سابقه تعلق با و داشت فرمان داد و باز در آن فضای دلگشا و هوای جان فزا بزم عیش و مجلس
نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته و آماده و ابواب مسرت و بهجت گشاده گشت و مهر از برج شرف همایون
در ضرابخانه گردون از سیاره درم زد و رامشگر زهره طبع بسان ناهید عود مینواخت و از تار و نار را غذای روح و جان آماده
فتوح میساخت و بنوای باربدی رخ نشاط و چهره انبساط میافروخت و براوج خسروانی که رهبر شادمانیست رایت
عشرت می افراخت و لعل خوشاب ساقی از چشمه نوش آب حیات را مدد میداد و نرگس نیمخوابش از کمان ابرو تیر غمزه
میگشاد و از باده گلبوی بخار عنبر و بخور عبیر بمشام روحانیان کرام میرسید هوا ابر باز بخور عبیر بخندید جام از
زبره و از کشیدن قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی
صبح امانی از مطلع مراد طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود و حضرت صاحبقران که در مجلس انس و خلوت
از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد
و روز بار بر سریر خسروی چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه در آیند از مهابت و سیاست
آنحضرت در صف بندگان دست در کمر زنند بزم گانی نبرد بهتر از او کامران رزم شاهی نداد بهتر از او کامکار
و چون مجلس بزم برمثال باغ ارم خرم و آراسته یافت پرتو التفات آفتاب آنحضرت بر احوال قیصر تافت و فرمان
همایون نافذ شد که ایلدرم بایزید را در آن بزم حاضر سازند و چنانچه صدمه زهر هلاهل رزم کشیده جرعه نوش شهد از
بزم نیز در کشد و چنانچه از هیبت روز بار دلش در سینه طپیده در مقام روح و استیناس بروح و ریحان امن و امان نیز
رسیده باشد بآیین پادشاهی در رزم و بزم لطف و عنف و هیبت و رحمت و غم و شادی و اسر و آزادی و بست
و گشاد و گرفت و داد بیاموزد بموجب فرمان او را بحضرت آورده در مقام نوازش کیسه املش بنقد امانی پر شد
کاسه ملالش مالامال دادند ساقیان زهره جبین بادهای نوشین با کواب و اباریق و کاس من معین گردان ساختند
و اطراف بزم همایون از سیب زنخدان و نار پستان و فاکهه مما یتخیرون آراسته شد و خانسالاران انواع اطعمه
گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حوران چهرگان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون پیرامن
مجلس فرمانفرمای ربع مسکون بودند و دیگر تکلفات از حد و عد بیرون و ساقیان در مقام غنج و دلال جام مالامال
میگردانیدند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و از جمله الطاف موعود که حضرت صاحبقران
درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت ممالک روم بر قرار معهود بود و سیورغالات مجدد بر آن افزود و خاطر خطیر
صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت از عشرت التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهی
بصوب سایر بلاد روم افراخت ذکر فرستادن قاصدان بهر جا و آمدن ایلچیان بدرگاه حضرت صاحبقران مولانا عبدالله بن
احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر فرستاد محصل رسالت آنکه تا بتأیید الهی تمام مملکت روم را مسخر ساخت

و با سایر ممالک

و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت میباید که خطبه و سکه دیار مصر و شام و توابعها من البلاد بالقاب
القاب ما آرایش یابد و آلمش را در زمان باینطرف روان سازند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مأموره
فتور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و در آن ایام که اردوی
همایون کوتاهیه را مرکز اعلام ظفر اعلام ساخته بود چند قاصد بهر جا فرستاد از آن جمله دو نفر بقسطنطنیه که باسلامبول
مشهورست پیش حاکم آنجا تاکور پیغام داد که جزیه و باج بادا رسانند تا در امان باشند و دو نفر دیگر پیش سلیمان
چلبی که با سرتیغه گریخته بود و در کزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته نوشت مضمون آنکه
بدرگاه اسلام پناه میباید آمد یا مال فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب عازم آنطرف آب خواهد شد چون قاصدان
استنبول رسیدند و تاکور شرح فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که جز سکوت و انقیاد چاره نیست ایلچی همراه
قاصدان کرده فلوری بسیار و تحف بیشمار فرستاده و گردن بادای جزیه نهاده و مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعتگذاری
پیغام داد آنحضرت جزیه بر او مقرر کرده ایلچی او قبول آن مستعد شده و آنحضرت فرستاده تاکور را خلعت پوشانیده اجازت
مراجعت فرمود و چون موکب همایون بموضع سغورلغ رسید قاصدان که پیش سلیمان چلبی رفته بودند باز آمدند و
شیخ رمضان را که در زمان پدرش مسند قضا و منصب وزارت مستقر او بود همراه او کرده جانوران و اسبان و فیلان
فراوان برسم پیشکش روان ساخته بود و عرضه داشته که من از کمترین بندگانم چون کمال کرم آنحضرت پدرم را احترام نموده
در مجلس عالی نشستن داد من نیز سر بر جاده فرمانبرداری دارم اگر فرمان شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجا آرم آنحضرت
سخنان پادشاهانه فرموده صورت نصایحی که مدتی با پدرش پیغام داده بود و اثر نکرده تا بدین واقعه مؤدی شد اظهار
فرمود و گفت گذشتنی گذشت آنچه در پرده غیب بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتم عفی الله عما سلف که گفته اند بزرگان
که از گذشته مگویید اگر آن فرزند آید از پدر عزیز باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آیینه مصادقت برخیزد و
ایلچی را بکلاه و کمر و خلعت مغرق و زر و اسبان راهوار و درم و دینار نواخته رخصت معاودت فرمود و در این اثنا
سلطان محمود خان و امیر شاه ملک و جمعی امرا که به جیحون رفته بودند پادشاهزادگان را عرض مرضی طاری شده
یافت و در کچک سغورلغ بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران از استماع این خبر دیده دریا گشت و دل آتش
فشان گشت از غمش و زبان اصطبار بکریمه انا لله و انا الیه راجعون گوهربار ساخت و امیر شاه ملک و باقی امرا
بر الغ واقعه و عدالیه که بر کنار دریا واقعست تاختند و در عدالیه شیخ ارسلان و شیخ حاجی سلدوز بجنگ هلاک
شدند و امرا سواحل دریا و تمام ولایت منتشا و تکه ایلی را غارت کرده و غنیمت گرفته باردوی همایون باز آمدند و در
آن زمان که نیر اعظم ببرج میزان تحویل نموده و سپاه تیرماه حلل سبز از اشجار برربود آفتاب طلعت حضرت صاحبقران
سایه دولت بر سغورلغ انداخته بود و امیر سیه خواجه که بجانب ایل آیدین رفته بود چنانکه سبق ذکر یافت درین ولا

مراجعت نموده بسغورلغ آمد و جمعی لشکریان همراه بودند بسبب اختلاف هوا اغلاط کفتم بموجب فرموده تفضل پادشاه مزاج
از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد و سید خواجه را نیز عارضه صعب طاری شد و حضرت صاحبقران
سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بنور حضور ضعیف و نابود ساخت میکشید اندوه دل سوی عدم
دامان او مقدم سلطان درآمد در میان جان او ذکر مقرر نمودن سلطان آفاق در مملکت روم مواضع قشلاق
چون فصل خزان آهنگ غارت بساطین و رزان کرده و گلبن از زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند و اشجار از حلیت نثار و
برگ و بار عاطل شد و روز بسان جعد زنگی عنان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت حضرت
صاحبقران با پادشاه زادگان و نوئینان در باب یورت قشلاق مشورت فرموده و برای هر یکی شهری و ولایتی تعین نمود و قاصد
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بدست راست برافرازد و مخالفان آنجا را استیصال سازد و در شهر معنی سیاه
قشلاق کند و شاهزاده از نیکی شهر عازم مخالیج شد و از آنجا غربت مال کسری نموده و ولایت و شهر آنرا غارت کرده در خراج
فرود آمد چون از شب پاسی گذشت الیاس سوباشی با جمعی جتاغان که در آن حوالی بودند شبیخون آورده و فاداری که بجنداول
رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون لشکریان جمعی بچتون رفته بودند و باقی غافل غنوده شاهزاده
از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرا دیگر هم در آن شب جمع آمده بر مخالفان حمله کردند و جمله آن زیاده سر از ازباد آوردند
و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا آغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آنمحل توقف نمودند و شاهزاده و امیر
جهانشاه امیر سونجک را بجانب سرمه فرستاده ایشان شهر و ولایت غارت کرده و شاهزاده سواحل را تاخته بمعنی سیاه رفت و این
معنی سیاه در دامن کوهی واقع شده و آبهای روان سازوار و هوای زمستان خوش تر از نسیم بهار و یورت قشلاق
امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت کرمیان ایل مقرر شد و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و کچک برلغ قشلاق فرمود و حضرت
صاحبقران از سغورلغ نهضت فرموده بشهر دوغزلغ رسید که در کتب قدما آنرا لاذقیه خوانند شهری با نعمتهای ارزان
و میوه‌های فراوان آبلده حضرت صاحبقران از خوش آمده اهالی آنجا را بغیر از مال امانی تعرض نرساند و موکب همایون
از آب مندورس که تیمور تاش بر آن پل بسته عبور فرموده در آنمحل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالم پناه آمدند
و هزار اسب پیشکش کشیدند و آنحضرت ایشان را بمزید امتیاز رعایت فرمود بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و اسفندیار
ظفر کردار ملازم شد و امیر محمد قبول مال کرده محصلان الیاس قوچین و فیروزشاه بکروزشاه همراه ساخته بمقام خود
عود نمود و رایات کشورگشای از دوغزلغ بسه منزل بکوزل حصار آمده از آنجا نیز مال امانی ستدند و چند روز مراتع
و مراتع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همایون رسانیدند که در آن حوالی کوهیست
و دویست نفر از جتاغان آنرا پناه ساخته هر که از لشکر جهت هیمه و علف بآنجا میرود آن جماعت تعرض رسانیده
بر قتل اقدام مینمایند حضرت صاحبقران فرمود که شبانگاه آن کوه را در میان گرفتند و چون صبح بدمید اطراف کوه را

شفق بگون

شفق بگون گلگون گردانیدند و یک متنفس از آن جماعت زنده نگذاشتند سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی ز گیاه بر نبندد تا
سال دگر و در آنمحل مولانا عبد الجبار خوارزمی که از مشاهیر علماء زمان و سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب صاحبقران
بود بیماری کشیده متوفی شد غفر الله له وقایع سنه خمس و ثمانمائه ذکر آمدن سلطان ماردین و بخشیدن گناه او
حضرت صاحبقران از کوزل حصار نهضت نموده بشهر ایاثلق آمد و چند روز آنجا توقف نموده مال امانی بحصول پیوست
و از برای محافظت اهالی داروغائی بازداشته نصرالله تمغاچی را بضبط مال گذاشت و رایات خورشید پیکر شهر تیره را که
از بلاد مشهور روم است منور ساخت و آنجا نیز مال امانی وصول یافت و در آنمحل جمعی که با امیر محمد شهر بن تشا بدرست
کردن مال رفته بودند باز آمدند و نقود فراوان و اسبان و انواع هدایا که برسم پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند
و در آن ایام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اقبال آمد و سلطان ماردین ملک عیسی که
هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس بخود راه داده و بامجیه شهر ماردین در معرض هلاک انداخته
در ینوقت از کرده پشیمان شده بود و دانسته که درد نکبت او را جز طبیب لطف آنحضرت دوا نخواهد کرد مخایل هم از خود دور
کرده بوسایل عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه آورد و التجا بجناب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت
و شاهزاده بمقتضای مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را بر شیوه گناهکاران سر بر زمین
پیش آورد و شفیع شد آنحضرت ملتمس شفیع مبذول داشته شهباز مرحمت در هوای مکرمت پرواز داد و بال شفقت و عطوفت
بر سر او باز کرده و بخلعت خاص و تاج کمر اختصاص فرموده شرف مواصلت بادودمان بزرگوار مشرف ساخت و مجدداً
او را نامزد امیرزاده مظفر الدین ابابکر گردانید آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت کابر بهار با چمن و بوستان نکرد
تا عالمیان را اثر لطف و عفو و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر گردد و چون پادشاه سایه الله است السلطان ظل الله فی الارض که افعال او بدو منسوب و واقع
شود غریب و عجیب نباشد سایه خورشید را بود تابع ذکر فتح ازمیر کبران و شرح محاربه آن درین اثنا بعرض رسید
جلال یوسف که در کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام بغایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده و از سه طرف دریا است
و در یکطرف که خشکیست خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا از سنگ و گچ برآورده مجمع صنادید فرنگ و ناموس
ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت شکسته در بهای آن معمور و اموال و خزاین موفور اگرچه در میان ممالک روم
بر کنار دریا واقع شده و سواحل آن اکثر شهرهای معظم فرنگ و فرنگان جهت آنکه اسیران ایشان بممالک روم میافتند
و راه دیگر نیست که بفرنگ باز روند خود را بآنقلعه برسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و فرنگان برای این
مصلحت آنقلعه را معمور داشته و هزار مرد اجره و مایحتاج داده کوتوال میسازند و ساکنان قلعه محرومی باشند و از
تمام ولایت فرنگ بآنجا نذر میفرستند و بمثابه کعبه بزرگ و محترم میدارند و تا غایت از آنجا جزیه و خراج بکسی نداده

و پسر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح آن کشیده و سعی تمام کوشیده و ایلدرم نیز هفت سال آنرا محاصره کرده و بجائی نرسیده و مسلمانان
نزدیک آنحصار بر سر کوه قلعه دارند و آنرا نیز ازمیر میگویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و ...
غالب می آیند حضرت صاحبقران از استماع این خبر عرق دینداری در حرکت آمده همت خسروانه بر قلع و قمع آن قلعه گماشته و فرمان
همایون نافذ شد که امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت اسلام
دعوت کنند و اگر بدین اسلام در آیند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام و اکرام فرمایند و الا اقل ما فی الباب مطیع شده
جزیه دهند شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف وعده و عنف وعید و انواع بیم و اصناف امید
پیغام دادند و اصلا مفید نیفتاد و گمراهان بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال ابا و امتناع کردند حاکم قلعه که ...
نام داشت بشهرهای سواحل که در حکم فرنگ مثل ... و غلطه و سامان و ... و غیره فرستاده لشکر بامداد
او آمدند و دو هزار مرد کمال جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند چون رای آفتاب اشراق صاحبقران آفاق بر این
احوال اطلاع یافت ع آغرق را در شهر برده بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طغیان بارندگی آثار طوفان می نمود انجم
پای دولت در رکاب سعادت آورده به نیت غزا و تسخیر ازمیر سوار شد و لشکر منصور همه شیرمردان روز نبرد که از قعر دریا
بر آرند گرد روان شده بموجب فرمان حضرت صاحبقران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون موکب ظفر شعار نزدیک آن قلعه
حرمان آثار رسید از صدای نقاره و برغو و غریو کورکه و کوس و خروش سورن زلزله در کوه و ولوله در بر و بحر افتاد و از گرد
لشکر دشت و صحرا تنگ آمد و غلغله تهلیل و زلزله تکبیر جهان بر چشم بدبینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهان مطاع
نفاذ یافت که غازیان ظفر نشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنگ بر آورده اند سنگها بیرون آورند و چوبها بجای
آن نهند و جنگها انداخته نقبچیان مشغول شوند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوب کردند ع پیوسته روز و شب همه
بکار و جنگ بودند و امیر شاه ملک را فرمود که طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سه پایهای بلند و چوبها استوار ساخته
بخس و خاشاک راهی ... که سپاه منصور بر آن ایستاده جنگ توانند کرد ترتیب داد و میان قلعه و دریا بندی بسته راه آمد
و شد مخالفان مسدود گشت و در این اثنا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق مغنی سیاه بودند با عزم
بعمده امیر شمس الدین عباس که ذکر رفته بموکب همایون پیوستند و بمحاربه شتافتند و سپاه ظفر نشان بموجب فرموده
حضرت صاحبقران بیکبار عزم رزم و پیکار کردند از یک طرف مسلمانان صف در صف بسته و پشت بر پشت پیوسته
بزخم ناوک دلدوز و خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره میساختند و ...
نقبها آتش زده دیوارها می انداختند و از آنجانب فرنگیان بزخم کمان رعد و سنگ نفط و تیر و تخش و کمان چرخ
زبانه آتش جنگ باسمان میرسانیدند و از طرفین آواز نقارهها و ناقوسها در هم افتاده خروش و نفیر کوس و کرنای

گوش زمانه را

گوش زمانه را کر میگردانید و در این ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه اعداء دین نبی علیه السلام بی آرام بودند غمام از بام
تا شام و از شام تا بام چنان با اهتمام باران بود که جهان از آینه اندیشه صورت طوفان می نمود ب طوفان روان و رعد خروشان
برق تیز و ... ابر دیده انجم سرشک ریز ع بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق از بس که گشت روی زمین موج خیز و ...
شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران بیشه جلادت بنا و بنیاد مخالفان ملت نبوی را متزلزل و مستاصل گردانیده عاقبت نسیم
فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران در وزیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای
قلعه را که بر سر چوبها گرفته بودند و نقبها را که پر هیمه و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوارهای قلعه چون رایات اهل ضلالت
نگونسار شده کفار فجار عرصه تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار گشتند و رویهای ایشان از بیم چون چشمهاشان کبود و زرد گشت و گرد
ایشان از زخم شمشیر جانستان بنفش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از هر جانب بحصار در آمده قلعه را مسخر ساختند و اعداء دین
متین بعضی به تیغ بیدریغ بکلی برانداختند و اندکی خود را در آب انداختند و بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن ورطه هولناک
بیرون بردند و سپاه ظفر شعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا میکرد قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم
و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و روزگار بزبان استبشار میگفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و از
بعضی بلاد فرنگ کشتی بزرگ که آنرا کشتی کوکه میگویند دو سه بادبان و زیاده میدارد مشحون بمردان کار بمدد حصار ازمیر آمده
بودند و چون از شهر و حصار اثری ندیدند بسان لنگر متحیر مانده کشتی را در میان دریا باز داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که
از آن چند سر از کشتگان ازمیر بجانب کشتی انداختند و چون آن بی بهران بعین الیقین سر کشیشان خود را معاینه دیدند از غایت
وحشت بصوب ولایت خود باز گشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته تیسیر پذیرفت و اهالی آن دیار
که از حصانت آنحصار آگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران ماند و بر همه روشن شد که آنحضرت مؤید من عند الله
ورنه تا تایید الهی نباشد اینها کی شود انه حمید مجید ذکر فتح قلعه فوچه و رسیدن ایلچیان از اطراف ممالک روم و فرنگ
بعد از فتح حصن و رفع رایت دین متین و دفع زمره مفسدین و قمع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان
بصوب قلعه فوچه که مسافت یک روزه راه از ازمیر در کنار دریاست و غلبه فرنگ بآنجا پناه برده اند عزیمت نماید و چون شاهزاده
حوالی قلعه را محل موکب همایون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده سطوت او را معاینه دیدند بزرگان ایشان در مقام
تضرع آمده بقبول ادای مال جزیه خان و مال جان خود را باز خریدند و شاهزاده ایشانرا امان داده نواب و مال جزیه گرفته مظفر
و منصور بموجب فرموده بجانب آغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته بود باز گشت ع ظفر و نصرتش همی ...
و در اینمقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان آمدند شیخ رمضان که پیشتر از طرف سلمان چلبی آمده بود باز آمد
و از برادرش عیسی چلبی قطب الدین نامی رسید و قاصدان بوسیله امرا عظام شرف بساط بوس یافته اسبان و ...
و تحف شاهوار بعرض رسانیده و عرضه داشتند که سلمان چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته و اشارات عالیه را ...

نشسته اند و چشم امید بعواطف پادشاهانه گشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده چون فرستادگان این سخنان باز رسانیدند
آنحضرت چشم عنایت بحال قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت سریقه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و یرلیغ همایون
بال تمغا شرف صدور یافت و فرستادگان بعنایت پادشاهانه نواخته خلعت و زیور و اسب و زر داد و از برای قیصرزادگان
جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاد و اجازه مراجعت فرمود و چشمها روشن شد از عین عنایت جمله را و حضرت صاحبقران بعد از
تسخیر ازمیر گران سایه مرحمت بر ازمیر مسلمانان انداخت و ساکنان آنرا بخلعت و انعام و جبا و سلاح از تیر و کمان و سنان
و حسام تقویت فرمود و مال بسیار بر ایشان پریشان کرد و دست ایشان را قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی و معاونت
حضرت صاحبقرانی غزا کنند و نگذارند که بی دینان باز بانجانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند الحق بازوی دین بقوت
مساعی آنحضرت قوی شد و پشت اسلام باهتمام او متین گشت و رایت عالمگیر بعد از تسخیر ازمیر بجانب اغرق همایون که در
شهر تره بود عود فرمود و از آنجا بصحرای باشیلغ آمد و امیر سلیمان شاه که از انکوریه بجبوق رفته بود از راه اسواق آمده در قرا
نغاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ رسید و جبهه بدرگاه عالم پناه شتافت و سعادت بساط بوس یافته روان بازگردید و
بجانب شاهرخی ملحق شد و در خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ سته نام که حاکم شهر سافر بود که مصطفی از آنجا آرند استماع
اخبار سپاه منصور کاز مستی خواب غرور و پندار بیدار و هشیار شده ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بیشمار فرستاده عرضه داشت
که باداء جزیه و خراج منت دارم و انقیاد اوامر و نواهی خدمتکار حضرت صاحبقران مضمون عرضه داشت او را استماع مبذول
اصغا فرموده عاطفت پادشاهانه شامل حال حاکم و محکوم آندیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی آندیار را امین گردانید و ایلچی
نوازش فرموده اجازه مراجعت یافت و حکم همایون نافذ شد که میرزا اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا ایلغار کرده ایل ترکمان
تاخت کنند و امرا آن نواحی را غارت کرده غنیمت بسیار یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته بفتح و ظفر سوی اردو شدند
و حضرت اعلی از باشیلغ ایلغار کرده بجلکاء سغورلغ آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق مغنیسیا بیرون آمده بود و از
الو شهر نزدیک اردوی همایون رسیده با سعد و دو سعادت ملازمت دریافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه
از طرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی اعلی پیوندد و شاهزاده در سغورلغ توقف نموده تا لشکر او رسید
و صاحبقران از آنجا عزیمت نموده بسلطان حصار آمده فرمان فرمود که جماعت جناغان که در کوههای آنجا متحصن بودند
همه را عرضه تیغ هلاک ساختند و آنحضرت عنایت فرموده کوتاهیه و سغورلغ و قراشهر و الوس گرمیانه را بیعقوب
چلپی که حکومت آن ولایت بجبر از پدرش بدو رسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب
ظفر انتساب شده ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع عنایت فرموده بخلعت و کمر سرفراز گردانید و سالها حکومت
آندیار بر او و پسر او قرار گرفت و رایت ظفر نشان براه الغ یرلیغ روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت گرمیان نزدیک
الغ یرلیغ و کیچک یرلیغ قشلاق فرموده بود از آنجا بیرون آمده بموکب همایون پیوست و سپاه ظفر پناه از گرد راه روی بجانب

بفتح قلعه الغ یرلیغ نهادند و کمر شجاعت بر میان سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینه او
جلال اسلام آمده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند که آن تاریخ نصف جب طیب روح و طاب مثواه و قلعه را
از قتل مردان و اسر زنان با زمین یکسان ساختند ذکر فتح قلعه اکرادر و نستین در نواحی بسمع اعلی رسید که قلعه در
حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت مشهور و در کتب تواریخ فلک آباد مذکور و اکنون اگری در گویند و در آنجا دریاییست پنج
فرسخ طول و چهار فرسخ عرض چند رودخانه معتبر در آن میریزد و در پایان جلکا از یکموضع بیرون میرود و آبی در غایت عذوبت
و هوائی در کمال لطافت اطراف آن همه باغستان در میان آب قرب شهر و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسا و معبد فرنگ
بوده و یکی را جزیره نستین خوانند و در نستین که بزرگترست قلعه ساخته اند و عمارات پرداخته و نقود و اموال و غلات و انقال
در آنقلعه نگاه دارند و شهر اگری در سه طرف در آب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آنقلعه در وهم نگنجد و خرد آنرا از بروج
باعتماد دل اعتبار با قلعه فلک پیک ترازو میسنجد و حاکم آنرا پادشاه نام است خلق بسیار آنجا جمع آمده و باعتقاد آب این نشسته
چون شرح این معانی بوقوف صاحبقرانی رسید آغرق را بجانب آق شهر روان فرموده ایلدرم بایزید را که عرض مرضی طاری شده
بود اطبای حاذق چون مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغرق فرستاد و از
الغ یرلیغ بعزم تسخیر اگری در ایلغار فرموده صباح شنبه مقدم رجب آفتاب رایت آنحضرت پرتو سعادت بر اطراف اگری در
انداخت و روز دیگر بفرمان همایون امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه بر آمدند و فوجی از دامن کوه
نزدیک دروازه رفتند و از اطراف و جوانب جنگ انداخته بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند و بسیاری
از مخالفان را بتیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را در آب انداخته پناه بآن دو جزیره بردند و اشاره علیه باحضار استادان نجار
صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک جای صد و دویست مرد مسلح بود مرتب شد و مردان در کشتیها
بر آمده چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین در آن دریا روان شده دریا بر اهل جزیره آتش فعل گشته
مضمون و اذا البحار سجرت بظهور آمده در میان آب دود از نهاد روسیان بر خواست مجموع بزنهار آمده بمال امان جان خود را
باز خریدند و بعد از تسخیر جزیره و قلعه که تملک آن در سر ملوک گذشته نگذشته بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته
نیامده حاکم آنرا کوچ کرده از باقی بمال امانی قناعت نموده تمام اموال آنجا را صاحبقران دریانوال بسپاه منصور عنایت
نموده در این اثنا از جانب محمد سلطان پسر مبشر آمده خبر آورد که شاهزاده را عارضه روی نموده و خاطر آنحضرت نگران شده
قاصد فرستاد که صورت حال نیکو باز نماید و موکب همایون از اگری در بجانب آق شهر در حرکت آمده عبور موکب منصور بر لشکر
جوانغار و اردوی امیرزاده شاهرخ بود شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال بعرض رسانید و امیرزاده
سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات بجای آورده عز قبول یافت و در این ولا امیر محمد قرامان برسم مال امانی

واسم تحفه وتبهائی چندان اموال واقمشه آورد که زیاده از حوصلهٔ مملکت او بود و آنحضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده
جای پدرانش را مع الزوائد عنایت فرمود چنانچه تقدیم یافت باز او را بصنوف مکرمت اختصاص فرمود و بولایت او
باز گردانید و او محمود و قرین در مملکت با من و امان قرار یافت ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید را
مرض مزمن بود و اعراض نفسانی با آن منضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید و حضرت صاحبقران اطبا را بمعالجه
او امر فرمود و شربتهای خوشگوار و غذای سازگار اشارت نمود اما هیچ یک از آن مفید و نافع نیامد ب دارو سبب درد شد
انجامید امیدات از ساختن ادویه و شربت بیمار و صاحبقران کامکار در خاطر همایون چنان قرار داده بود که از فضای
ممالک روم فراغ حاصل شود قیصر را معزز و مکرم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیان از عفو شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم
شده دانند ب مملکتها تیغ میگیرد بسر تازیانه می بخشد اما ق من سعی همی کنم قضا میگوید برون ز کفایت تو کاری دگر است
تقدیر باید پر باز نخواند و عرض مرض غالب گشته انفاس معدوده بانجام رسید و متقاضی ودیعه حیات باسترداد موت
خویش برخواسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب کل شیء عدداً محاسبه عمرش را بند لک نهاد رسانید ب اگر صد
بمانی و گر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار آری کار دنیا همین است و سرانجام دولت چنین هر کرا سر بر آسمان رفعت نشاند
عاقبت بر خاک مذلت خوابانید هر چاشتی را شامی و هر آغازی را انجامی عاقل مجب این عجوز غدار را بر دل مستولی کرداند
و بر عهد این عروس بیوفا اعتماد نکند که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش ب
مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد که این عجوزه عروس هزار داماد است القصه آن نهال سروری از پای در افتاد و در غربت
و کربت بهزار محنت و حسرت جان شیرین را داد و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در آق شهر قیصر به روح او از کشور بدن
ارتحال نمود از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و در آق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و حضرت صاحبقران چون
بحوالی آق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید تخصیص پسر او موسی را نوازش فرمود بخلعت خاص و کمر و شمشیر مرصع و ترکش
بنه و بار طلا اختصاص بخشید و یرلیغ همایون بآل تمغا عنایت فرموده صد سر اسب دیگر کرامت نمود و عورات ایشان را
که امیر شیخ نور الدین از برسا آورده بود و جامها پوشانیده اجازت داده همه را دلجوئی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد
و نعش او را که بامانت سپرده بودند در محفه آراسته بآئین سلاطین برداشته ببرسا بردند و در عمارتی که ساخته بود
مدفون شد ب بکنج لحد گشت ماوای او برفت از جهان نام و آوای او و آنحضرت آغرقرا گذاشته از آق شهر بجانب [illegible]
زاده محمد سلطان بتعجیل روان شده در اثنای راه امیر برندق بعرض رسانید که جمعی از ترکمه و غت که مصر بیک و ابراهیم
شاه سردار ایشانند از راه دولتخواهی روگردان شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر پناه نزدیک آن است
فرمان عالی نافذ شد که اطراف آن را گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب بشعلهٔ تیغ جهانسوز و نوک
پیکان آتش افروز آن سرگشتگان بدروز را از پا در آوردند و اموال غارت یافته زن و فرزند اسیر شدند ب هر کس خلاف

رای تو در خاطرش گذشت پاکشته شد بتیغ بلا پا اسیر گشت ذکر وفات شاهزاده مرحوم محمد سلطان بهادر
بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند چون آفتاب روشن است و چون اولیات مبین که دنیا محل زوالست و منزل
ارتحال نه صفوت او بی کدورت و نه حلاوت او بی مرارت هرگز ابر شاخسار امانی گلی شگفته باز نشد هزار خار
نومیدی در پای دل خلیده ب کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد کدام روز که آن را افلاک شب نرسانید مقصود از این سخنان بیان
حال ارتحال انتقال شاهزاده محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان دولتخواجه ایلچی بوغا به پایه سریر اعلی آمده عرضه داشت
که عارضه شاهزاده صعب شده اشتداد عظیم دارد آنحضرت سرعت از باد ببالین بیمار آمد و شاهزاده را مجال سخن گفتن
نبود آنحضرت را ملال عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده همان روز کوچ فرمود و سه مرحله نزدیک رفته و از قراحصار گذشته
در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن
و چمن روزگار بوجود دلکشش ناگاه ماه طلعت او را روشنی نماند و نهال سرافراز دولت او از پای در آمد ب فغان از دست
سرشته دل
این پنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمرش نگاشت خود بسترد که گوهری
که بسی سال سفت خرد شکست و شاهزاده عالیمقدار در حوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست وقوع این حادثه
دل خلق عالم را سوخت و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینه ها افروخت حضرت صاحبقران که او را ولیعهد ساخته
بود هر چند تقدیر چنان بود که مولی مرگ ولی چند ماه این واقعه صبر و قرار شد لآلی جواهر آبدار از دریای دیده بر چهره مبارک میبارید
و قطره های لعل رمانی بر محاسن نورانی جاری میگردانید و بزبان حال مضمون این مقال میگذرانید ب دریغا که پژمرده شد
ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی و آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مباعدت از چنان دلبند
بغایت دشوار مینمود اما چون عقلاء عالم از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می آموختند و آئین ثبات دل از اقوال
و افعال آنجناب می اندوختند آنحضرت عقل را کار فرموده در مقام واصبر وما صبرک الا بالله و لا تحزن قدم تمکین استوار
داشت و حکم قضا را گردن نهاده با تقدیر ربانی در ساخت و بتجهیز و تکفین شاهزاده اشارت فرمود و با خود گفت چون
حکم مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون و این واقعه هژدهم ماه شعبان در مملکت
روم بحوالی سوری حصار واقع شد ب بگذشت هژدهم ماه شعبان سلطان جهانیان محمد سلطان چون نور
محمد سلطان نور قره — ۲۳۲ ۵۶۲ — ۸۰۵
قره کشی جمع بنام تاریخ وفات گردد جمله عیان عمر شاهزاده بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت
شهزاده پر رحمت رحمن الله را در محفه نهاده الیاس خواجه و دانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا با دویست سوار دوان
بجانب اونیک برند [illegible] اگر از اونیک نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و سیل وار دو آن را
بولایت سلطانیه برند و در جوار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام بامانت گذارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی
امرا با محفه و تابوت خالی سر بسته در اونیک توقف نمایند ذکر توجه [illegible]

حضرت صاحبقران بموجب فرموده اولاد نا اکبادنا محبت جبلی نسبت بشاهزاده جان بجوانی داده داشت

چون واقعه صعب روی نمود با وجود کمال تمکن و وقار که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و قرار از قبضه اختیار بیرون رفته

از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و برسم تعزیه و سوگواری بنشست و کلفت این کار بی دست اختیار بیرون

حاصل عمر همه سیاه و هدر شد و در موسم بهار و ایام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار

بعیش و شادمانی میپوشیدند روزگار غدار جهانیان را لباس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و نوحه و فغان و زاری سروان

و لشکری بمرکز چرخ زنگاری میرسید تخصیص حرم محترم شاهزاده یعنی خانیکه چون مرغ نیم بسمل می طپید و در خاک و خون

میغلطید ابر همچو صبح بدرجامه تا بناف دی ماه همچو شام ببر موی تابدوش دی نیز آسمان کرسیز بارکن و کرم

قبای سیه بپوش چون فریاد و فغان از حد تقریر و بیان درگذشت و ندبه و نفیر امیر و وزیر صیحه صبح محشر گشت ارکان دولت

و اعیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایه چتر عقاب سیمای همای آسای نامنقرض دوران بر سر جهان

و جهانیان سایبان امن و امان باد مدارک مرغابت مملکت و مزاج مرغاب جابنگر ادراک جان رفته و ملاقات روح

مفارقت کرده که در تدبیر آن ما ارسطو و افلاطون حیله و نه بینند ون سبیلا کیست که در ولایت خلقت خاتم جادو آیا قنع گوم

وجود حدود عالم را قرارگاه ابدی ساخت صاحبقران کوه وقار با سینه پر آتش و دیده اشکبار سخن دولتخواهان سمع رضا

اصغا فرموده و لشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار آق شهر در لباس سوگواری پیموده بود تا غایتی که بر اسب جنگ سواری میکرد

و هر بامداد و شبانگاه بگریه و زاری نوحه گذاری میکردند اشاره فرمود که خلایق تغییر لباس کرده از جامه تعزیه بیرون آمدند

چو شد اساس لباس حیات بی بنیاد چه سود جامه دگرگونه از بیاض و سواد هر ملک خدای باقی و باقی برفنا است

ذکر آمدن ایلچیان مصر و فرستادن سکه و خطبه بالقاب بیهمون در این اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار

در نواحی آق شهر ایلچیان مصر آمدند و التمش را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود و ایشان در فرستادن تعلل میفرمودند

آوردند و سببش آن بود که چون فرخ پسر برقوق که در آن ایام فرمانده مصر و شام بود خبر فتح روم و قصه ایلدرم را که

و ابیات او در خواطر اهالی آن بلاد بغایت عظیم بود و از ایلچیان انجاب شنیده صورت انتقام آنحضرت را در تسخیر حلب و شام

معاینه دید از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمالی که در ارسال التمش تا آنزمان ورزیده بود پشیمان شده و بمشورت

ارکان دولت التمش را از حبس بیرون آورده شرایط خاطرجوئی بجای آورد و توسل هم با میر التمش کرده در تمام بلاد

مصر و شام چهره دینار و درم را بنام خداوند جل و علا و نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام امیر تیمور گورکان

بیاراستند و سر منابر بذکر عالی ایشان بلند گردانیدند و التمش را شفیع ساخته با دو ایلچی و دسته احمد و آقبیه بدرگاه عالم پناه

فرستادند چون بولایت روم در آمدند التمش پیش از ایلچیان بشرف بساطبوسی شتافته اخبار مصر و خوف رعایا

آنجا را بعرض رسانید و ایلچیان بار دوی همایون آمده بوسیله امرا بمجلس اعلی رسیدند و اموال از نقود و جواهر و قماش

جنود شد ول

فاخره واسبان

فاخره و اسبان عربی با ساختهای زر و انواع لؤلؤ و جواهر و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و کمانهای دمشقی و سپرهای

حلبی بعز عرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرخ پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه بلب ادب بوسیده معروض میدارد

که من بنده آنحضرتم و پشت پناه من آستان دولت آشیان است اگر مراحم پادشاهانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد از

گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب همایون آراسته داشته مال و خراج بی اهمال

بخزانه عامره فرستم آنحضرت عواطف خسروانه درباره او فرموده بر زبان فصاحت بیان راند که چون او دو هنرمن از ساحت

مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی او را بفرزندی قبول کردم و چون بر جاده نیکو خدمتی ثابت باشد هر

التماس نماید مساعدت کنم و دست او قوی دارم تا در مملکت خود آسوده بوده برسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله

تعالی احترامًا قیام تواند نمود و مثوبات آن بروزگار همایون ما واصل شود و ایلچیان را بخلعت و زر و کلاه سرافراز ساخته از بهر

فرخ تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشان را اجازه فرموده عزیمت مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت والله اعلم ذکر

کوچانیدن قراتاتار از اراضی روم قراتاتار قومی اند که در آنوقت که هلاکو خان آن ملکو خان را با یران زمین میفرستاد ایشان را از مغول

کوچانیده داخل لشکر او گردانید و هلاکو خان ایشان را بسبب شرارت نفس و بطاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت

داده نشانده و در وقت جلوس ارغون خان چون کتاب اغول ایشان را امیدانت چون جوشکات بسبب طغیان که بسبب بار اغوا

اندیشه بیاساق رسید ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید بخود سر اغاو الغ اختیار کرده گاه گاه ملازمت اردو میکردند

چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند آن جماعت بر قاعده اول بی سری بنیاد نهادند و پنجاه و دو دواق

شده هر صده یورتی گرفتند و ناسازوار ایشان بر یکدیگر چنان بود که قاضی برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را

با خود متفق ساخته هم از تقویت خود شان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه ثمانمائة قاضی برهان الدین را

از میان برداشته قراتاتار را در نواحی سوری حصار و آق شهر نشانده داخل لشکر روم گردانید و چون از ولایات جهات

بغیر از کوه که طریقه شرعت اخراجات و دیگر جهت و در اندک مدتی مال آن جماعت از حد و عد درگذشت و چون حضرت صاحبقران

مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده در ولایت ماوراء النهر میان اوزبک و مغول جای

دهد تا وقت مراجعت متعرض ایشان نشده و سرداران ایشان را بخلعت طلا و زر و کمر و شمشیر نوازش فرموده وعدها بادشاهانه

داد و ایشان خود را نیز مطیع دانسته در یورت خود ساکن بودند و چون آنحضرت بعزیمت مراجعت از صحاری روم نزدیک

اراضی قیصریه آمده و سی شبانروز جهت ایلچیان مصر توقف نموده با شاهزادگان و امرا هم مشورت رعایت فرموده را

بر آن قرار گرفت که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراء النهر برند و چون ایشان سی و چهل هزار خانه دار بودند حکم همایون نفاذ یافت

که شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته آن قوم را در میان گرفته نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون رود و شرایط احتیاط

بجای آورده اصلاً متعرض ایذا و مال ایشان نشوند از برانغار امیر جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان بجانب

قره حصار دل

توقات و اماسیه روان شدند و امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه ایلغار کرده عازم صحاری اماسیه و صحاری قیصریه که مسکن
قوم قراتاتار بود شده امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار دایره‌وار گرد از اطراف
و جوانب نقطه‌وار آن قوم را درمیان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار آن حال مشاهده
کرده بلا را از همه طرف بخود محیط دیدند چاره بجز التجا بحضرت صاحبقران ندانسته سرداران ایشان اخی بیرک و مروت بنده‌وار
پیش آنحضرت آمدند آنحضرت ایشان را بتقریر دلپذیر و کلمات پادشاهانه و حکایات خسروانه مستوثق گردانیده سوگند یاد نمود
که درباره شما جز عنایت و مرحمت ندارم سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از آن ولایت باینجا آورده‌اند مدتی در این غربت
بوده‌اید اکنون در سایه عنایت ما حب الوطن من الایمان خوانده بموطن آبا و اجداد خویش باز گردید مجموع ایشان راضی شده بگفتند
فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم و بدین بنده‌پروری خرم و دلشاد چه بهتر از این که در سایه دولت چنین پادشاهی بعد
بعید مرفه و آسوده با زن و فرزند و مواشی و حواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتران ایشان را
مجدداً خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین عنایت فرموده فرمود که اسلحه آن قوم را بقورخانه همایون بسپارند و هیچ آفریده متعرض
ایشان نشود و بر نیز از ایشان چیزی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشه فرار نکنند و جمعی امرا را تعیین کرد که ایشان را
بسرآبهای خوش و علفزارهای نیک فرود آورند بر این منوال سی هزار خانوار با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک روم و طی مسافت [illegible]

چون ممالک روم بتمام مسخر احکام سلطان فلک
احتشام شده شهرهای عظیم و قلعه‌های مستحکم مسخر و مسلم شده و فتوحی که در قرنها پادشاهان را دست نداد در کمتر از سالی میسر شد
حضرت صاحبقران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت انا فتحنا مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند
دشمن که بنحوات چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست بچوگان بدریدند و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون
رفته حکم همایون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر آغایان و خانزاده والده شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه
عزیمت نموده بحدود اونیک آیند و سپاه ظفرپناه با غنایم نامحصور و خزاین موفور در سایه دولت آفتاب رایت آنحضرت
بقیصریه رسیدند و اهالی آنجا از قصور عقل در نقبها گریخته علی سلطان تواچی از لشکر منصور روی بقعر ایشان آورده و جماعت
بمدافعه قیام نمودند جنگ قایم شد علی سلطان تواچی در سوراخی که محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از کمان قضا
بشاهرگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد بهین اشارت پایان کار جهان لشکر منصور تمام کم کشتگان را پدید ساخته محمد برادر علی سلطان
مجموع را بتیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس گذشته قراعثمان را صنوف انعام فرموده بولایت ارزنجان فرستاد
و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول حضرت صاحبقران رشک باغ ارم و غیرت بوستان جنان گشت امیر طهرتن مراسم
خدمتکاری بجای آورده و آنحضرت بعد از طی یکدو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده جهت معاودت فرموده و قاصدان
که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند و چون آنحضرت بارض روم رسید قلعه

بازفرستاد

بازفرستاد که شاهزادگان پیشتر آیند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص آمدند
و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت از نجابت نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت داغ واقعه پدر ایشان محمد سلطان تازه شد شعله آه از درون محزون زبانه کشید و سیل خون
از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار رسید و چون دید که چاره نبود چاره این واقعه جز صبر نیست

ذکر شنیدن وفات امیرزاده محمد سلطان [illegible]

آغایان و خواتین که بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون بودند
در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده باونیک آمدند و چون حضرت صاحبقران نزدیک اونیک رسید خانزاده را و تمامی
شاهزادگان را شنوانیده بلنگ کشتن و کر بودن آرزومندات زبان و گوش کی کاین حدیث گفت و شنید خانزاده از
این خبر هایل از اطلاع بر این واقعه جان گسل بهم آن بود که دیوانه شود دیوانه‌وار نعره زد آه و شد زان خبر بیخبر تو گفتی کش از هوش کنند
تمام آغایان ماه سیما لباسهای شبگون در برانداختند و مجموع زهره جبینان ملولقا جامها نیلگون ساختند زمین از لباس کبود
و ازرق هیات آسمان گرفت و تلال و جبال از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن درج معالی را پیش خانزاده آوردند آن
بانوی زمان از آتش دل و سوز جان چون مار پیچان می‌پیچید و روی و موی کنده در خاک و خون چنان میمالید که سنگ را از سوز او
خون دیده میچکید عاقبت چون معلوم و محقق است که از جزع و فزع کاری نمیگشاید و در این وقایع جز صبر و تسلیم نمیشاید رضا بقضا
داده انا لله و انا الیه راجعون خواندند و حضرت روح او را صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید و ترتیب آش نذر
فرموده ختمات کلام ملک علام با تمام پیوست و امرا و عظما ایستادگی نموده خوانها نهادند و قماطها کشیدند و کوز
شاهزاده مرحوم را بحضورش در آورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه و زاری در آمده صدای فریاد و فغان در گنبد آسمان انداختند
و بعد از آن کوز را پاره پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمصقل
موعظه زنگ ملال از آینه ضمیر منیر زدودند تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت و پرتو التفات عنایت آنحضرت مجدداً بر همگنان
تافت همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت بمواضع ایشان ارزانی نمود

ذکر فرستادن امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد

حضرت صاحبقران از اونیک نهضت فرموده چون حوالی قارص که بمیامن سریر بشری مولد انجی
اختصاص یافته منزل همایون ساخت شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بر لفظ دربار راند که حضرت عزت عز شانه
ممالک ربع مسکون را مسخر حکم ما گردانیده وقت آن است که عالمیان همچنانکه آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما نیز مشاهده نمایند
تا صفایح روزگار و اوراق لیل و نهار بانعام اخیار و انتقام اشرار آراسته باشد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در
شبستان خواطر اخیار احبا افروخته گردد و چون حال رعایا بغداد و تاک عباد آن بلاد چنان شد که بارید بر شهرشان تگرگی
و در گلبنشان نماند برگی اکنون وقت آن است که شهباز عنایت ما بال کرم گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای معدلت سازد
و سایه همایون بر حال عمارت آن ولایت اندازد شاهزادگان و امرا بلسان متفق و زبانها مختلف مراسم دعا و ثنا

بادار رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امهات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته اگر مقتضای عزیمت بظهور رسد سبب بقای
ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل باشد آنحضرت کوتلا ابرا بدرج سلطنت و شیر بیشه شجاعت امیرزاده مظفر الدین ابابکر
تفویض فرموده و از عراق عرب و کردستان و دیاربکر تا ماردین و واسط و بصره و اورات خیام و ملحقات آن ساخته و امرا
مثل پاینده سلطان برلاس و پیر حسین برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اینانی را ملازم
او ساخت و امرا و لشکرهای آن بلاد را بمتابعت او فرمان داد و فرمود که از راه دیاربکر درآمده بقیه مفسدان را از صفحه آن ساحت
سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف که در آن زمان بر عراق عرب فرمانروا بود بپردازد چنانچه
در سال آینده محمل حجاز باکرام و اعزاز از دار السلام روان سازد انشاء الله تعالی و شرح استیلاء امیر قرا یوسف بر عراق
عرب آنست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد پناه بروم برده بود چون موکب همایون بقیصریه رسید او
از روم باز عزیمت عراق عرب نموده و آنجا جمعی با خود متفق ساخته در نواحی هیت میبود و سلطان احمد از بغداد بحله رفته
آقا فیروز را که مدار کار پسر او سلطان طاهر بر وی بود بگرفت و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون آمد و با امرا
اتفاق نموده از جسر گذشته بدانطرف آمدند و یاغی شدند و سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر پسر دام نشست
و امیر قرا یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای
فرار با اسب و جنیبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر
قرا یوسف لشکر ببغداد آورده شهر بگرفت و سلطان با شخصی قرحسن نام از بغداد گریزانیده پنج فرسخ بدوش خود برد
تا بکاوی رسید سلطان سوار شده و بتکریت آمد سارق عراویات که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقود و سلاح آنچه داشت بآن
بر سبیل پیشکش سلطان کشید و از امرا سلطان جمعی باو پیوسته عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیر قرا یوسف ماند القصه
امیرزاده ابابکر بموجب فرموده صاحبقران روان شد و حکم جهانمطاع در وروجرد بامیرزاده رستم رسید که توکل ابرس بوغا
از همدان و تمور سوجی را از نهاوند و شاه رستم را از سنقور و دینور سر کرده بامیرزاده ابابکر پیوندد و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام
و کمال حشمت عازم صوب دار السلام شده باربل رسید عبد الله حاکم آنجا و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند
همه را گرفته بند کرده بدرگاه همایون فرستاده و اسبان تازی در مجتاق سلطان ارسال نموده و در آن مقام پاس حیات
پاینده سلطان برلاس اندر پس یافت و امیرزاده ابابکر اغرق را گذاشته بایلغار متوجه امیر قرا یوسف گشت و امیرزاده
رستم از وروجرد براه قبه ابراهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله بامیرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه این داستان در سال
آینده مذکور شود انشاء الله تعالی **وقایع سنه ست و ثمانمایه ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب گرجستان**
حضرت صاحبقران از اهتمام همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بر آن مقصور و معطوف بود که از حوزه اسلام رفع کفار کرج
نماید و در سال گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت عز بساط بوس یافته

فرمان جهانمطاع را مطیع باشند و درین فرصت بآنعهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که بیضه مملکت را از لوث وجود آن
بی وجودان پاک فرماید و در اعلاء اعلام دین محمدی سعی نماید بنا بر آن آنحضرت عازم منکول گشت و سالکان بولایت
گرجستان درآمد **بیت** بارش درآمد چو دریای تند صبا راست از گرد او پای کند و در منکول نزول فرمود **ذکر تفویض ایالت شیراز**
بامیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و دادن اصفهان بامیرزاده رستم در حوالی منکول نظر حضرت صاحبقران بر چهره احوال پریشان امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ باز شده او را بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار الملک شیراز را مجددا باو ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع کرامت
نمود تاج و کمر عنایت فرمود جهانشاه برلاس را ملازم او ساخته قاصد شیراز پیش امیرزاده رستم فرستاده که عازم اردوی
اعلا شود فرستاده در قصر زرد بامیرزاده رستم رسید و او بی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلا گردید و در خوانسار
از اعمال جرپادقان باز از موقف جلال نشان آمد که صفاهان را بتو دادیم آغرق را آنجا فرست و خود بروجرد رفته قلعه آنجا را
معمور سازد و هم در خوانسار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده استفسار
احوال کردند و هر یک روی بمقصد خود آورده امیرزاده رستم کماشته بضبط اصفهان فرستاده متوجه وروجرد شد و قلعه
معمور ساخت **ذکر درآمدن لشکر ظفر نشان حضرت صاحبقران بحدود گرجستان** موکب ظفر نشان از منکول روان شده بولایت
گرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات وظیفه خدمتکاری و طریقه جانسپاری که همیشه شیوه دولتخواهی
او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت درین اثنا چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از نهضت
آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجه آنحضرت دمار از روزگار او بر خواهد
آمد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه حد آن باشد که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیه من
اندازد و بنفس مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود عبودیت فرمان برداریم و اگر ارسال مال است بموجب اشارت بجا
آرم اما سایه آنحضرت بزرگست دلیری آنکه در بیوفت دست رس آنکه بپای بوس رسم ندارم اگر مرحمت آنحضرت شامل
آنحضرت بمزخرفات کلمات التفات نفرموده هدایای او را بی التفاتانه بر حاضران مجلس
همایون تفرقه کرده و بر هیچیک رقم قبول نکشیده و فرمود که او را بگوئید قضیه تو بدیگران نمیماند که سعادت اسلام شفاعت
ذنوب و آثام ایشان میکند اگر میخواهی که از عقاب ما برهی بی اندیشه متوجه شو و چون بدولت بساط بوس رسیده باشی
اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و بزیور ایمان متحلی شوی عالمیان ببینند که درباره تو چه سان تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی
تکلیف نخواهم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم و ترا معزز ساخته مملکت بتو باز گذاریم چنانچه
والی قسطنطنیه که باستنبول مشهور است و بر دین تو بود چون التجا بدولت ما نمود و جزیه قبول کرد شنیده باشی که از انعام
و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و غیر ازین عذری مسموع نخواهد شد و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند در
داروغه تبریز بیان قوچین و از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین جنابذی

بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و بشرف قبول یافت و از جانب خراسان امیر علی شقانی که مدتی از قبل خواجه
شرف الدین علی سمنانی ضابط دیوان آنممالک بود باردوی همایون رسید و پیشکشها کشید و عنایات پادشاهانه بهره مند دولت
خواهان بخشید و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلات گرجستان است مناسب چنانست که ایشان را
نگذارند که غله بردارند آنحضرت امیر شیخ نور الدین و امرا نامدار و لشکر بسیار بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان از صدمه لشکر منصور
سپاه بمواضع مرتفع ایشان در آمدند و بفراغت غلها درو یدند و کوفتند و برداشتند و بدرگاه عالم پناه آمدند ذکر فتح قلعه
اتشول که از معظمات قلاع گرجستانست صاحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت کرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی قلعه اتشول رسید
و آنقلعه بر کوهی بلند در میان دو دره عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و سوار
و مقدار صد و پنجاه گز سر ارتفاع بسپهر دوار بر آورده و از جانب جنوب شعبه هم از آنکوه سر بعیوق بر افراشته چنانچه از بالای قلعه
بر آن محکمی جز بنردبان یا ریسمان بر فراز آن شعبه جدا گشته نتوان رفت مسافران روی زمین قلعه از آن سخت تر نشان
ندیده بودند و لشکر منصور که قلاع عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعه از آن صعب تر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بر آن بالا
رود تا از طناب بالا فرو نگذاشتندی و مدد نکردندی امکان بالا رفتن نبودی و جز یک راه باریک پیچاپیچ نی و در گرد آن
بسبب درزها و مغاک جای نشستن لشکر نیست و آنکوه را قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته و بدروازه محکم کرده که بجو در قلعه بود
و در چنین جائی زال نام از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از ناوران و صد و پنجاه نفر گرجیان و ذخیرهای بسیار و اکثر بار آب
خوشگوار و چند گاو و گوسفند و خوک میچریدند و خمهای شراب ناب در درون قلعه آب بغایت نایاب و گرمای هوای آن فضا
چون تنور پر تاب و حضرت صاحبقران پیش از این تاریخ بنواحی آن رسیده بود و زیاده التفاتی نفرموده و مردم الکان چنان
شد که بواسطه مناعت سایه بر آن نمی اندازد و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه سخت فایق بر قله کوه منیع
بود آنحضرت را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همایون خطور کرد که بر آنقلعه عبور نموده در باره فتح آن فکری کنند و مردم
استبعاد میکردند و باتفاق میگفتند که تسخیر آن ممکن نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر مینماید
چه اگر لشکر انبوه محاصره کنند آب و علف بردن وافی نیست و اگر اندک باشند چون وسط بلاد دشمن کافی نه و نمیدانستند
که اتمام مهام آنحضرت بمحض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول بر آن اطلاع نمی یابد و پرتو شعور جمهور بر آن
نمی تابد الغرض آنحضرت عنان ظفر و نصرت بر آنصوب معطوف داشت بسعادت قرین بخت و اقبال یار روز جمعه
چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی گشادند و چون
دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان اقتضای رای پیر تسخیر قلعه است پشت پندار بحصانت حصار باز داده دست
بافروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ برگشادند امرا بموجب فرمان همایون پیرامون قلعه فرود آمدند و امیر
شاهملک بسه روز در برابر قلعه قلعه ساخت که سه هزار مرد در آن جا می گنجید و آنحضرت باقی امرا را فرمود که بر طرف

انحصار دو

آنحصار دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی در آنقلعه بمحاصره قیام توانند نمود و حضرت صاحبقران در برابر قلعه
بطرف پشت قلعه نقل نمود و منجنیق و عراده و قرابغرا و نردبانها مرتب ساختند و در آنمحل که منزل همایون بود ملچوری از سنگ
و چوب چندان بر آوردند که درون قلعه نگاه میکردند و گرجیان بغرور جبال نشسته میگفتند مرغ بلند پرواز بر
آنقلعه پرواز نمیتواند کرد و از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یکهفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم
نکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند یکی یک نام بهر حیله بر بالای آن سنگ رفت که در جانب جنوب آنقلعه بود
و شب بقلعه رفته و بزی گرفته ببالای آن سنگ بر آورد و همانجا کشته نشانی گذاشته پایان آمد روز دیگر افسانه شگفت
در پایه سریر اعلا عرضه داشت صاحبقران که از ابریشم و ریسمان طنابها بافتند و چوبها سری در یکطناب و سری دیگر در
طناب دیگر محکم کرده نردبانی ساختند و اشاره نمود که چهار کس از نکریتیان بر آنکوه پایه بر آیند شب یکشنبه بیست و سیم
و سه نفر دیگر از نکریت با طناب در غایت اطناب بر آمدند و طناب فرو گذاشته نردبانها بر کشیدند و از حسن اتفاق بر
آنقلعه درختی بود سر نردبانها بر آن درخت بستند و امیر شاهملک در پایان آنقلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و دلاوران
خراسان که در مجلس اعلی طلب شده بود از جمله اغراق یکیک را بنردبان بالا فرستاد و آن شاطران کمندانداز عیاران
سرباز چون شیر ژیان و ببر بیان بالا رفتند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از اینحال بیخبر و ایمن
بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی از اینطرف بالا تواند آمد ناگاه سر آیه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا و هم
نائمون سرایت کرده در حق آنطایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد گرجیان که ایشان
چون بخت بد در خواب غفلت خفته بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان نعره تکبیر بر آورده بر خاتم انبیا صلوات
فرستادند و الحق جای آن بود که ملایک که قلعه نشینان افلاک اند بر آن فتح تکبیر گفتندی و غلغله تسبیح در عالم افکندندی
و محمود نفیرچی از بندگان شاهرخی بود بر آنقلعه نفیر کشید گرجیان چون از آنحال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود
وقوف یافتند سراسیمه دست بتیر و کمان و تیغ و سنان برده بمحاربه شتافتند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه
در برابر آنقلعه آمد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز بلندی فرود آمده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر
بر آورده و کورکه فرو کوفته سورن انداختند چو لشکر بهم سورن انداختند همه گوش افلاک کر ساختند و بر قله آن قلعه
جای یکس ایستاده نبود و با اهل قلعه مجال جدال نداشتند بخت از مجاهدان دلاوری پیش گرفت و دو بهادر سپر
پناه ساخته تیر می انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ میفرستادند و داد جلادت میدادند ناگاه از شست قضا
و قدر تیری بر دهان حامل سپر آمد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته باز پس افتاد و گرجیان سر بر داشتند بهادری دیگر
عبدالله سبزواری شیروار و صاعقه کردار بقله کوه بر آمد و شمشیر میزد تا او نیز ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت
بیطاقت شده از ترکمان محمود نامی که یساول حضرت اعلی بود با گرز گران پیش رفته از ناوری که روی برزم

کرجیان وپشت وپناه آن سرکشان بود بیک دست برد بهادرانه پای ثبات بشکست وازاین پنجاه مرد که براطراف سنگ
برآمده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته آنجا نیز جنگ سخت درپیوست ودرهردوجا آتش جنگ چنان برافروخت که
بهادران تیغ زن ازجوشش در برمیوخت وازهرطرف چندان خون روان شد که هرسنگ برنگ لعل بدخشانی وبگونه یاقوت
رمانی بود وبرعادت معهود نسیم لطف پروردگار ازجانب غازیان نصرت شعار وزیده دروازه را چون قواعد عقاید
کرجیان درهم شکستند وامیرشاه ملک بردر دروازه منتظر فتح باب دولت بود باامرا بقلعه درآمدند ونکاره بربالای آن قلعه
که با فلک دوار دعوی دیدار میکرد باکواکب سیار اسرار میگفت برآمدند وتسخیر آنحصار که درضمیر سلاطین روزگار نمی گنجید
یکشنبه بیست وسیم محرم میسر شد واعلام دین محمدی سر بفلک رسانید وصدای نداء اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیدة گوش هوش کرجیان را کر گردانید واز آن روز که آفتاب چتر سعادت سایه وصول برآن قلعه انداخت تا آن وقت
که بتایید عنایت پروردگار وقوت دولت صاحبقران کامکار آن را مفتوح ساختند نه روز بود صفت قلعه کشای بر کسی
کردید کف او قلع کن کافه کفار آمد کرجیان از دست رفته یکبار از پای درآمدند و کشتی که بشهادت نجنبانیده بودند
بامان خواستن برآوردند لشکر منصور چند نفر از ایشان را ازبالای کوه بپایان انداختند وزال بر فعال وباقی کفار فجار
بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت وکذالک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید
هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت وآنکه بکریخت سرانجام گرفتار آمد همه را گردن بسته پیش حضرت آوردند وحکم جهان
مطاع ازمظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را تیغ گذرانیده شمشیر سبزفام را چون آن سیاه رویان سرخ سازند
وملت بیضای احمدی را بآن فتح گلگون درخشان گردانید بیت تیغ تیز هرکس را که دیدند سرش چون طره کرجی بریدند وازسر
ایشان منارها ساخته اعلام اسلام سربعیوق برافراخت وزنان وفرزندان ایشان اسیر مومنان شده آواز تکبیر
بفلک اثیر برآمد وزن وفرزند زال را بوالی شروان امیر شیخ ابراهیم عنایت فرموده وعراده ومنجنیق ومجوریه را آتش
زدند وسلطان ربع مسکون باردوی همایون بازآمد ویکچند ودیگر بهادران را که بقلعه برآمده بودند همه را اسب وجامه
وشمشیر وکمر زر واستر وخیمه وخرگاه وقطار ومهار ودیه وباغ وبستان عنایت فرمود وآن قلعه را یکی از سرداران
خراسان محمد پوران مشهور بپادشاه پوران سپرده بهادران نامدار را باو گذاشت واطراف قلعه که ولایات ومزارع
بود بوجه اقطاع براو مقرر داشت تا آنجا از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته بجای ناقوس ناموس محمدی را قایم
دارد ودرعوض خاچ وچلیپا محراب ومصحف باشد وبدل ثالث ثلثه کلمه توحید گویند ذکر قضایا که در ... گذشته وروی داد
دراین اثنا مولانای اعظم قطب الدین قرمی که ازصدور روزگار بمزید اعتبار اشتهار داشت از شیراز
باتمام عمال ونویسندگان باردوی همایون رسیدند واسبان واستران ونفایس اثواب وطرایف دیگر اسباب
برسم پیشکش بعرض رسانیدند وازپیش امیرزاده رستم حاجی ساوجی متعاقب رسید وپیشکش کشید وازاصفهان خواجه

مظفر نطنزی

مظفر نطنزی آمده پیشکش چند گذرانید که چشم روزگار بدیده اعتبار مثل آن کم دیده باشد وهمت عالی آنحضرت
ازآن پیشکشها شاهزادگان ونوئینان را انعام تمام فرمود وازکرمان امیرزاده ایکو برلاس وخواجه نظام الدین احمد داود
که ضابط مال بود بشرف بساط بوسی رسیده رسم پیشکش بجای آوردند وسایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین کرج
وشیخ صدرالدین که منصب قضا داشتند وشیخ حمزه وشیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش وخروش که مشتملست برشمه از
مآثر ومفاخر حضرت صاحبقران نظم اوست همراه بودند واز اتفاق آنکه شیخ محمود درپل تفلیس که برآب کر بسته اند درآب
افتاده آب که مدد حیات کاینات است سبب ممات او شد شعر غرق دریای کرم باد همیشه جای او وپسر او شیخ قطب الدین که ذیل
آنکتاب ساخته باردوی همایون رسید وآنحضرت شیخ قطب الدین را منظور نظر عنایت ساخته جراحت ماتمش را بمرهم مرحمت
التیام فرمود وامیر یوسف خلیل که داروغه یزد بود وخواجه غیاث الدین سالار که ضابط مال آنجا بود رسیدند وهمچنین از
سایر بلاد عراقین وخراسان حکام وعمله ایران می آمدند وزمین عبودیت بوسیده تحف وهدایا بعرض میرسانیدند وبزبان
تمنا مضمون این بیت برخاطر میگذرانیدند شعر همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود
که را ز عز وشرف صبح شام خواهد گشت که را ز بخت سیه صبح شام خواهد بود ذکر توجه حضرت صاحبقران بصوب ابخاز
بعزم غزا چون همای همت حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند پرواز همت آنحضرت باز در اهتزاز آمده
بجناح نجاح درهوای معالی استعلا نمود وقصد ازآن عالیتر فرمود وقوریلتای بزرگ ساخته وجشنی پادشاهانه پرداخته
با پادشاهزادگان ونوئینان بطریق مشورت گفت غرض کلی ومقصود اصلی از حرکت وسکون رایات همایون ازاله
نجاسات شرک واماته سنن بغی وطغیان اطفای شرر شر ودفع ضرر ظلمت وخواطری که رای انور ما زاده الله تعالی اشراقا روی
مینماید مبنی براثبات قواعد دین واحکام شرع سید المرسلین است اکنون بشکر آنکه کوکب ما را اقبال استقبال
مینماید وکارفرمای قضا وقدر درهای سعادت بر روی دولت ما میگشاید وامید بعنایت ازلی وکفایت لم یزلی
آنکه مواد این معانی درتزاید باشد واساس این مبانی هرروز رفیعتر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر
خطیر از قضیه این بد دینان فارغ میباید گردانید تا تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان ونوئینان رای
عالم آرای پسندیده داشته رایت عزم بغزو کفره ارمن وفجره کرج برافراشتند وامراء نامدار امیرشیخ نورالدین وامیرشاه ملک
باتومانات ازپیش روان شدند وفرمود که اطراف آن ولایت را تا حدود ابخاز که نهایت کرجستان است بتازند ودلیران
بیشه شجاعت درآن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه میساختند ودیار بدینان را تاخته بقاع ایشان را از
آبادانی بپرداختند ورکاب همایون متعاقب درآمده منازل ومراحل می پیمود تا بمیان ولایت رسید ومراتع ومزارع
ایشان مرکز اعلام نصرت ومضرب خیام فلک احتشام گشت ذکر ... کرجستان ...
درآنزمان که حضرت صاحبقران باعظمت چنان بمیان ولایت کرجستان درآمد کرجیان را از آتش اندوه دود حیرت

بسر آمده و چاره جز التجا بدرگاه عالم پناه ندانستند ایوانی که با من جد در دو دانگ مملکت گرجستان در حکم او بود روی امید بدولت آن حضرت آورده با تیغ و کفن باردوی همایون آمده با پیشکشهای لایق بعرض رسانید و هم چنین گستندیل برادر گرگین که [illegible] بود روی امید بدولت آنحضرت آورده بسعادت بندگی مستسعد شده هر دو زبان یکی کرده باتفاق عرضه داشتند که اگر آن متوجه انجا نشود ما در بندگی قورچی باشیم صاحبقران دیندار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود و ایوانی زانو زده عرضه داشت که رعایا و ولایت بسیارند و بر ملت خود قرار دارند و ذریعهٔ انا وجدنا آباءنا علی امة متمسک وثیق و معتصم قوی میشمارند اگر من دین اسلام قبول کنم آنجا نتوانم معاش کرد تا بلکه چه رسد آنحضرت علما را حاضر ساخته استفسار فرمود همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که اجماعست منکران نبوت محمدی و معاندان رسالت احمدی اند و بعد از دین عیسوی بنزول جبرئیل و ثبوت وحی اقرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فرموده فتوی شریعت جزیه مقرر میفرمود که

نیکخواهان دهند پند ولیک
نیک بخت آن بود که پند پذیرد

و گستندیل و ایوانی را بکمر و کلاه سرافراز ساخته عنایات پادشاهانه فرمود و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد دیر و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفانرا بتیغ قهر گذرانیدند و کلیساها و معابد ایشانرا که از سنگ ساخته بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم گردانیدند و جمعی بدان پناه بکوهها و درها و مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر نشان در صندوقها نشسته و زنجیرها و ریسمانها که صندوقها بآن بسته بودند دلاوران گرفته در برابر مغارها فرو میگذاشتند و بهادران بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و مخالفانرا مقهور گردانیده تیغ جهاد میگذرانیدند و بساتین و اشجار را سوخته و کنده و آتش زده هر چه امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند و دوازدهم ربیع الاول امرا ظفر شعار که بجانب ابخاز بایلغار رفته بودند مظفر باز گشته بموکب همایون باز پیوستند و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار بستان لاله زار در موسم بهار شد و بار دیگر رایات ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت

چو لشکر از آن گمرهان کین کشید
دگر ره سپه سوی گرگین کشید
در آمد بزین خسرو دین شعار
که آن قوم بیدین برآرد دمار

ذکر باز گشتن موکب ظفر نشان حضرت صاحبقران از مملکت گرجستان

موکب ظفر نشان صاحبقران جهان ستان چون بار دیگر عازم جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرمود و بالشکر قیامت اثر عزیمت آنطرف نمود و امرا گرگین که در اردوی همایون بودند و جمعی سپاهیان که هیبت و صلابت لشکر منصور معاینه دیده گرگین را خبر دادند که اگر آنحضرت در حرکت آید مرا گرگین را گرگان بطش او بچنگال قهر ناچیز گرداند و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم صفت ایشانست که بنواحی ابخاز رسند از بوم و دمن ارستان اثر نماند گرگین چون این سخن از ایلچیان خود شنود او را معقول و مقبول نمود و در مقام بیچارگی و انقیاد آمده ایلچیان فرستاد و زبان خضوع و خشوع امرا را شفیع ساخته پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و رحمت فرمایند بقرار

تحف و هدایا

تحف و هدایا مناسب آنحضرت گذرانند و اقامهٔ نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر ذل و هوان بدیوان همایون رسانند و هم بورشها لشکر هرچه مقرر شود برسانند و ایلچیان باردوی همایون آمده دعا ملک گرگین بامرا رسانیدند امرا بجهة بیچارگی ایشان ترحم نموده فرستادگانرا در محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت مهم گرگین بهم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او را انداخته زانو زده عرضه داشتند که چون نظر آنحضرت بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع مبین است و الحمد لله که ناموس شرع قایم شده گرگین بقبول جزیه تن در داده اگر رای عالی صواب بیند از مصلحت ملک و دولت دور نخواهد بود و نیز اینطایفه با عظما سلاطین گذشته چنان عمل میکرده اند که هر سال بارسال اندک سیم و اسبی چند و گاهی معدودی جهة اتفاق بیورش میفرستاده اند و بمجرد این دلیرانه از تفلیس گذشته بممالک اسلام در میآمدند و سالها باین طریق سلوک میکرده اند اکنون بفر دولت قاهره بآن راضی شده اند که در نهایت مملکت خود ایمن توانند بود و اهل اسلام در حدود دار الملک ایشان بسبیل تهیه معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه امان بخشد بعد از ادای جزیه هرچه فرمان اعلی نفاذ یابد بقیام میرسانند هرچند امرا مبالغه نمودند آنحضرت جهة حمیت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت اکرام سر کرم بقبول ملتمس گرگین جنبانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا باز گشته صاحبقران کامکار چند روز بنشاط شکار گذرانید و ایلچیان تعجیل باز آمده یکهزار اسب و هزار سکه زر مسکوک بالقاب همایون و اقمشه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یکقطعه لعل خوش رنگ که چنان و چندان در همه جهان نادر توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج قبول کرده بعهود موکد گردانید و حضرت صاحبقران عنان مراجعت معروف داشته و مراحل گذشته بتفلیس رسید و در آن نواحی دیرها و کلیساها با زمین هموار ساخت و از آب گذشته جهة عمارت بیلقان بصوب قراباغ اران روان شد و از راه بردع بسرعت تمام بقراباغ آمده آغرق و بقیه لشکر تا دو هفته متعاقب رسیدند

ذکر شمهٔ از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران [illegible]

روزی که مجلس همایون بعلما و اکابر ایران و فضلا و صنادید توران بل تمام جهان مشحون بود و حضرت صاحبقران از بساتین فضل ایشان گل مراد میچید و از مشکلات علوم از ایشان میپرسید و سخنان میفرمود که زیور کلام الملوک ملوک الکلام طراز آن تواند بود در اثنا گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که بمجرد گفتار اکتفا نماید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل آن مجلس باشد روی بعلما آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین با علما آنزمان بخیر و عدل ارشاد میکرده اند شما نیز هرچه بر من واجب میدانید بگوئید و مرا تحسین مکنید که مزاج مرا خوش نمیآید و این سخن از آنجهت نیست که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه لله الحمد که بسطت مملکت که حضرت عزت ما را ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر بر آنست که شکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشیم علما چون دانستند که آن

سخن از سر صدق بعضی از نیک و بد ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نموده و هم در آن مجلس مفتیان و مسند نشینان با منی و
اهلی نامزد اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا بغور قضایا رسیده خار ضرر از پای مظلومان بر آورده هر چه بنا واجب کرفته
باشند نامال خزانه که در آن طرف باشد باز دهند و صورت حال نوشته و با خود آورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود
و فرمود که در مرهم جهانستانی سعیهای بلیغ رفت بعد ازین نیت و عزیمت بشعار جهانداری مصروف و قولی فرمود که تا
اندیشه قضایا بعرض رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و جور اهمال نورزند عالمیان بدین عواطف ابد وارشدند و بمرکز
صدق دست نیاز بدرگاه کارساز بر آورده میگفتند **بیت** دعاهای روشن تر از آفتاب   بآیین روشن دلان مستجاب
ز هفت اختر چون بود یاوری که هر هفت کشور بدست آوری   سکندر صفت ملک عالم بران خضروار تا دور عالم بمان
سعادت طراز قبا تو باد   سر سروران زیر پای تو باد تو شاه جهان و جهان یار تو جهاندار مطلق نگهدار تو
اینجهان و آنجهان بادت بکام **ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را** چون معالی همت صاحبقران
عالی نهمت بر جمعیت عالمیان مصروف بود در آینه ضمیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهور
عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت مآثر ماند **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و بموجب فرموده
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب بنابرین اشاره عالیه نفاذ یافت
که در هنگام آنکه پرتو التفات جمشید خورشید بر بروج خریفی تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عمارتش
اثری نمی نمود معمور گردانند و مهندسان تیز هوش و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری و خندقی
عمیق و چار بازار و خانهای بسیار و حیاتات و خانات و سابچه و بستان و غیر آن دور باروی آن بذراع شرع ومحلات
دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارها پانزده گز و دور ارتفاع بارو تا سر شرفها پانزده گز عرض خندق چهارده گز و عمق
بست گز و در عرض جهت پاسبانان خانها پرداختند در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج برافراختند تمام آن از ابطنات
پیموده و بر شاهزادکان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی عالی و شهرستانی
رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف دروازه کشادند و کاری که پادشاهان باستقلال
در یکسال سرانجام نتوانند کرد آنحضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما باتمام فرمود و عقلا تعجب نمود
بر آن کار فرمائی آفرین خواندند و جهان دیدگان از آن فرمان روائی حیران ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی
و جلالی حق است تعالی و تقدس کاهی که شیر انتقامش سر پنجه قهر گشاید عالمی را جان رباید و هرگاه که لب انعامش تبسم
شیرین نماید جهانی را حلاوت حیات جاودان عنایت فرماید آنحضرت بیلقان و گنجه و بردع و تمام اران و ارمن
زمین تا طرزون نامزد خلیل سلطان فرمود و مولانا اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات
منقول از منشآت اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید **بیت** گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت که شد آن جهت

از غوغای

از غوای مرکبین بساخت شهری از ین سان بمدت یکماه تو رفیع جهان قطب ملک و ملت و دین
ذکر محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق عرب سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله
با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادکان که در میدان کارزار رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از فرات گذشتند
و با امیر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادکان سه هزار کس بودند و با مخالفان بسیار و جوی را خندق ساخته و جنگرا
آماده ایستاده امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را گفت که بسال از او بزرگتر بود از روی ادب که شما در قلب لشکر باشید
امیرزاده رستم گفت که من بکومک آمده ام دو قول بیارائیم و هر یک از طرفی در آئیم و برین قرار نخست امیرزاده رستم از
آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و یار علی برادر قرا یوسف از اسب افتاده از پا در آمد و دستگیر شد
سرش از تن جدا کرده و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه
شیران بیشه شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار چاره ندیدند امیر قرا یوسف با معدودی روی انهزام بصوب شام
دو هزار آورد و تمام خیل و حشم قریب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضه تصرف آمد و لشکریان
امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف مادر امیر اسکندر و اسفندیار با دیگر اتباع و اشیاع باسیری گرفتند و تمام اعراب
بریه را که تا غایت انقیاد نموده بودند مقهور گردانیدند و در اثناء عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و میرزاده
ابابکر بشارت فتوحات مذکوره بعرض همایون رسانیدند و سر یار علی را نیز باردوی همایون آوردند و امیرزاده
ابابکر جناح عدل و احسان گشاده و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول ساخت و کسری که
در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار بعدل شامل جبر فرماید و آوارکان آن مملکت را بوطن مالوف رغبت نماید
امید آنکه بغداد که عروس بلاد است باز بر منصه معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقران
نوکران شاهزادکان را انعام فرموده برای شاهزادکان خلعتهای خاص و نوازش نامها ارسال نمود و امیرزاده
ابابکر در معموری بغداد غایت اجتهاد بجای آورد **ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرانشاه از سمرقند بایلچیان**
در خلال این احوال امیرزاده عمر بن امیرانشاه که بدارائی سمرقند مقرر بود و از احفاد آنحضرت بمزید شوکت و قوت
و جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف و بموجب فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان از سمرقند
متوجه شده بود روز جمعه غره جمادی الاول در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید
پای بوس شاکر گردید میسر دولتی است **ذکر ساختن حضرت صاحبقران نهر بیلقان** چون از اسباب آبادی
و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت تمدن و ستر ضروریه مقرر داشته اند یکی آب که قوام معیشت
بآن منوط و اصل خلقت بر آن مربوط است وجعلنا من الماء کل شیء حی و گر نه آب روان نعمت عظمی و لذت کبری
بودی لسان قرآن بطریق امتنان در ذکر جنت جاویدان بآن تصریح نمودی چه بساتین هر چند خوب باشد

وچمنها چند انکه مرغوب ناید موجب بهجه نواظر ومسرت خواطر وسبب نشاط ومقتضی انبساط وقتی تواند بود که آب روان
داشته باشد واکر نه اشن اعظم وسرور اتم نخواهد بود وبمنزله اشباحند که ارواح ندارند وصورتها که حیاتشان نیست این است
که وصف روضه رضوان بذکر جوی روان مقرونست ونعیم بهشت بآب روان سرشته چنانچه فرموده پروردکار
جنات تجری من تحتها الانهار بنابرآن حضرت صاحبقران از بهر ساکنان آن مقام ورفاهیت خاص وعام فرمود
که از نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان کذرد وهرچه از استعمال آن زیاده آید مصب آن نهر کرباشد طول
آن جدول شش فرسخ بعرض پانزده کز شرع از هشت تا ده کز وبطیان جاخویان که حکام میزان الارض خوانند بلندی
وپستی آنرا احتیاط نموده وامرا بکار فرمائی ویاساقی ولشکر بکندن مشغول شدند وبمدت یکماه باتمام پیوست وآن
آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور ومسکون شد ووادی غیر ذی زرع احداق ذات بهجه کردانید وامیر ابراهیم شاه
اسلام برادر امیر جلال اسلام را حکومت بیلقان وکوتوالی قلعه آن معین ساخت واو تا زمان حکومت میرزاده عمر
بود چنانچه شرح آن آید ان شاء الله تعالی وتقدس ذکر قضایا که در اثنای حفر نهر بیلقان وقوع پیوست
در اثنا حفر نهر بیلقان شحنه عدالت صاحبقران مولانا صدرالدین قرمی صدرا قید فرمود وسبب آن بود که مولانا
همراه بعضی عمال بشیراز رفته بموجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرده ودر وقت عزیمت باردوی همایون سه تومان
هزار دینار کپکی برسم نثار وپیشکش از رعایا ومحترفه کرفته همراه آورده ومولانا صاعد از شیراز آمده صورت حال عرض
داشت نمود وآنحضرت فرمود که شیخ درویش الهی مولانا را زاولانه کرده ودوشاخه با مبلغی که برسم پیشکش آورده
بشیراز برد وآن وجوه را بصاحبان بازدهد وارغون نوکر مولانا را که بر خلق ظلم کرده بود بحلق آویزند وجناب صاحب اعظم خواجه
معزالدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز کردانید وایشان بشیراز آمده ارغون را کشتند
ودر روز جمعه که مردم شهر وولایت در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا را با زاولانه ودوشاخه در پای منبر سنگین بازداشتند ومولانا
صاعد بر بالای منبر برآمد وآواز برآورد که هر زیادتی که مولانا قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بوده وحضرت صاحبقران
نفر موده وپیش خواجه فقیه را تغییر داده وکفت بیت اگر خراب شود مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا کناه مولانا است
مجموع رعایا وجمهور برایا غلغله دعا وثنای آنحضرت بمسامع ملا اعلی رسانیدند ووجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بمو
خطوط قضاة وائمه بصاحبان مال رسید واین اخبار فرخنده آثار بر اوراق روزکار یادکار ماند بیت کار نیکو به که ماند یادکار
که بدی نبود بغیر از ننک وعار وامیرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا را با زاولانه ودوشاخه برداشته بسمرقند فرستاده هم در بیلقان
جرکس نوکر پسر توسن از نهاوند آمده پسر ملک عزالدین لر کوچک که درینوقت از جهالت ام از مخالفت میزد بدرکاه جهان
پناه آورد وعرضه داشت که تن او را پوست کنده وبکاه اکنده آویخته اند وعبرت مخالفان دیکر ساخته بیت تا خود بینی
هر کسی داند ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ آمدن در قضایا حضرت صاحبقران چون خاطر خطیر از کار

بیلقان فارغ

بیلقان فارغ ساخت اعلام آفتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق برافراخت وتواچیان بموجب فرمان محل ها
ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریان همایون نزول فرمود وشاهزادکان وامرا هر یک بمقام خود قرار کرفتند وپیش
ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ بقورلتای که برای تفویض الوس هولاکو خان بامیرزاده عمر مقرر است
حاضر شود درین ولا از راه قلاغی آمده بعز بساط بوس مستسعد کشت وچون خبر مخالفت اسکندر شیخی که برخصت آنحضرت بمقام
خود فیروزکوه ودماوند رفته بود بمسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند
اکر اسکندر را خضر هدایت راهبر آید واز ظلمات ضلالت بقدم ندم پیش آید کام جان او را بعین عنایت شیرین سازند
واکر در سیاهی کمراهی مانده باشد پیادکان آنجا جمع آورده بنیاد دولتش براندازند وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه
بموجب فرموده عزیمت نمودند امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان وبزرکی دودمان او سبق ذکر یافت
طوی پادشاهانه کرد وخدمات پسندیده بجای آورد وشاهزادکان وامرا وارکان دولت را هدایا فرستاد ودران
ایام هر هفته بهانه وهر چند روز بسببی طویهای عظیم فرموده داد عیش دادند ومرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود
باردوی همایون آمد وحضرت صاحبقران جهة تعظیم واجلال آن زبده عترت وآل از خیمه وخرکاه بعزم استقبال
بیرون فرمود ومرتضی مشار الیه برای عزای محمد سلطان دستار از سر برداشته کریه وزاری کرد وآنحضرت او را در کنار
کرفت وبسیار کریستند وهمچنین از بلاد ماوراء النهر سادات واکابر مثل خانزادکان ترمد وخواجه عبد الاول وخواجه
عصام الدین وخواجه افضل کشی وپسران شیخ الاسلام کشی خواجه عبد الرحمن وخواجه عبد الحمید بشرف دستبوس مشرف
کشته مراسم تعزیت باقامت رسانیدند وبآیات واحادیث خاطر همایون را تسکین دادند وچون از ممالک ایران وتوران
بل تمام عالم از ترک وتاجیک وعرب وعجم ورومی وهندی وسادات عظام وعلماء کرام ومشایخ اسلام وباقی
اکابر ایام ومفاخر انام در آن مقام جمع آمده بودند حضرت صاحبقران بعد از فراغ از مهمات کلی وقضایای ملکی علمای اشراف
وفضلاء اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علم علوم دینیه وتدقیق معارف یقینیه مینمود وایشان از کمال دانائی
مجلس آرائی کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شرابهای حیات جاودانی میدادند نظم ولله منی جانب
لا اضیعه وللهو منی والیسار جانب زمانی بحث علم ودرس تنزیل که باشد نفس انسان را تکامل زمانی نرد
وشطرنج وحکایت که باشد شخص را دفع ملالی خدایت انکه ذات بیکمالش نکرده هرکز از حالی بحالی
ودر خلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندکان دیوان کرمان معتمد امیر ایدکو بر لاس کرده مبلغی خطیر بنام او قلم
زده اند وآنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت علیه قرابت داشت آن مبلغ را بصد تومان کپکی آخر ساخت
وایدکو قبول کرد که بخزانه عامره رساند وباز حاکم کرمان شده اجازه مراجعت یافت وانوشیروان پسر بیان قاآن
بتحصیل اموال آذربایجان رفت وپیر محمد فولاد که از امرای میرزا شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد وپیک ملک

حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب غزنین وقندهار به درگاه سپهر اقتدار آمد و سه پسر شاهزاده مشار الیه خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که در صغر سن بودند همراه آورده بعز بساط بوس فایز شدند و نفایس اجناس از منسوقات هندوستان پیشکش کردند

ذکر آوردن نور الورد پسر سلطان احمد پیش آن حضرت

در آن ایام که بارگاه فلک احتشام در قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد را در قید اسر و ذل غل سر برهنه به درگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زاولانه از پای او برداشته عمامه اش بر سر نهادند و بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار بادا برسانید که

بیت: دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمنان نظر داری

اما غنچه عمر نور الورد که در گلشن اقبال پیش از شده سال استکمال نیافته بود ناشکفته از تند باد بیداد فرو ریخت و هم در آن اثنا خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر بولایت شام رفته و او را با امیر قرا یوسف گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف که قافله حجاز را غارتیده بموجب حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد را باینجانب فرستند

ذکر آمدن ملوک و امرای گیلانات بتقدیم رسوم گردانیدن اموال نوربات

چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلان تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده بودند و بفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آنطرف جزم کرده قراولان مثل دریا توجین و بلال و محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ را با امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل اغاج رفته توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلغی خطیر برسم پیشکش و خراج فرستادند و شاهزاده کیفیت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرد محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین سید رضا کیا که از ولات ولایت دیلم و گیلانات بشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی بذروه اعلی مستمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظما ملوک آن ممالک بود پیشکشهای لایق مرتب داشته بپایه اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری و باج گذاری آمدیم حضرت صاحبقران همه را بتشریفات سرافراز گردانیده جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف الفضل من الناس ذووه بزرگان شناسند قدر بزرگان خواست که تربیت بنوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله کرمهایی که از جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و پنج هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیه ملوک گیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال دیوان در وجه انعام

جناب مرتضوی

جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را از مس صفرا و بیضا نگاه میداشت و فحوای کلمه معجز نمای بلاغت آرای امیر المؤمنین و امام الثقلین علی ابن ابی طالب علیه السلام که یا صفرا و یا بیضا غری غیری بر لوح ضمیر دانش پذیر می نگاشته و یکی از وزرا در حضور امرا دعوی کرد که من چنان سازم که انامل درر احامل آنحضرت بطلا بساید و دلیرانه قبضه فلوری پیش آورده کف باشد گان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که فلور بهاء فرنگ باشد اتفاق نموده اند که رای آفتاب انوار پادشاهانه معیار تمام است آنحضرت را چوبی بقدر نیزه قلم در دست سخا و قبضه کرم بود فلوریها را بواسطه آنچوب زیر و بالا نمود و بآنچه خاطر قرار یافت اشاره فرموده مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قرابتان امیر عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود و درین ولا او را با جمعی بآنجا فرستاد و درین اثنا امیر سید برکه را عرض مرضی طاری شده تدبیر اطباء حاذق لایق موافق نیامده و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود رضی الله عنه و آنحضرت را خاطر همایون محزون شده دست اعتصام بحبل متین انا لله وانا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت بسپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لر کوچک را بامیرزاده اسکندر عنایت فرمود

ذکر ... امیرزاده عمر و سلطان ... تزویج ... امیرزاده محمد سلطان

در آن اثنا که هنوز صاحبقران مظفر لوا در قراباغ بود و فصل بهار روی بانقضا آورد و سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمده مخدره سرادق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر بود آورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید ملک عز الدین شیر نیز از دو سلطان با اسبان و تحفهای فراوان بآستان حضرت صاحبقران آمد و فرمان جهان مطاع نافذ شد که تمام امرا و سرداران الوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیمند هر یک پسری یا برادری خانه کوچ بسمرقند فرستند و محصلان بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه مغفرت شعار مرحمت دثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرا ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند و فرمان کتب علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شاهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح روان او را بخیرات و صدقات شاد گردانیده مجموع خلایق را آش دهند در قراباغ ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری میلا میل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف علما در مراتب صف صف نشانده بختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مایدها دعام کشیدند و بدعوات صالحات متمم گردانیدند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده بزرگوار را از قیدار پیغمبر نقل دار السلطنه سمرقند نماید

ذکر ... صاحبقران ... و اجازت دادن ...

حضرت صاحبقران چون از آش سال میرزا محمد سلطان خاطر فارغ ساخت

پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ اران تواچیان بموجب فرمان بازرسانیدند که لشکر با جهت شکار
حرکت کرده دشت و کوهسار در نوردند و حیوانات با راضی اقیام رانند و آنحضرت با شاهزادگان ماه پیکر و امرا و نویان
لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حمله و یوزان پلنگ صفت و جوارح سموم حرکت
و فیلان کوه پیکر و بازان عنقا شکار و لشکری که کوه از شکوه آن کالعهن المنفوش نمودی و زمین از سم مراکب بصورت
حدید مفروش بودی و آنحضرت در خوشترین ساعتی سوار شد آفتاب سعادت رخشان و کواکب بخت درفشان
عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب فرمانی نظم روزی از آسمان مبارک رخ که بود دبیر صید را فرخ
صبحدم کافتاب شیر شکار گشت بر پشت خنگ چرخ سوار در سپیده نموده شد خورشید اژده اوش چو چشم باز سپید
و آن سیاهی چو صبحگاه نمود شکم آهوی سیاه نمود خواست چون از هوا نوای کلنگ حرج شه های ساخت شاهین جنگ
طعمه خواران سوی شکار شدند صید جویندگان سوار شدند راند عزم شه ممالک گیر آهوی خویش را سوی نخجیر صد هزار
دگر بر آهو شیر شیر و بالا و آهو اندر زیر چند روز در آن اراضی بعیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون
جانوران سبزه را لاله ستان گردانیدند نظم جهان در جهان جانور فوج فوج چو بحری که از جان در آید بموج زنخجیر کوه
وز آهوی دشت گرفتن ز اندازه اندر گذشت و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی
همایون تافت و سادات و علما ماوراء النهر بتخصیص سمرقند را از ظرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام
خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس و عمامه و اثقال و احمال بخشید و داعی و ذاکر و شاکر
اجازت نموده ببلاد خود مراجعت نمودند **ذکر نهضت صاحبقران از قراباغ اران** اول بهار که موسم اعتدال لیل و نهار
بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتائی با اول محل شرف و پادشاهی انتقال نمود حضرت صاحبقران بدولت
و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نقچاباد که از قرای
نهر برلاس است و علو همت آنحضرت آن را جاری ساخته از فر نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شد و در آن مقام
امیرزاده شاهرخ که بجانب قزل غاج و سرحد گیلان رفته بود معاودت نمود و بموکب همایون پیوست و در آن ایام
خدام فلک احتشام بترتیب طوی پادشاهانه و جشن خسروانه قیام نمود **عنایت فرمودن صاحبقران هفت کشور
الوس هلاکو خان را بامیرزاده عمر** حضرت صاحبقران روز یکشنبه پنجم رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده
عمر را بحکومت الوس هلاکو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمن
و منسوبات آن بلکه ولایات روم تا استنبول و شام و مصر بجانب او رجوع فرمود و یرلیغ عالم مطاع بال آلتمغا
ارزانی داشته فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند بچاره و قورلتای او حاضر شوند و امیر
جهانشاه بن امیر جاکو را با چند امیر مثل رستم طغای و امیر موسی و توکل امیر بادکار برلاس و جنید بورلدای و ده هزار

[illegible]

ملازم او گذاشت و سفارش فرمود که عقد و قبض و بسط آن ممالک برای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه منوط
و امیرزاده عمر را پیش خوانده بزبان فرخنده بیان راند که مصارف اعمال و تصاریف احوال باید که پرهیزکاری و زاد
معاد و عقابه یوم الحساب استناد سازد و یقین داند که هر که بخصال گزیده و خلال پسندیده در غلوای پادشاهی و تحری رضای
الهی مواظبت نماید هر آینه در آیینه اعمال جز چهره آمال نه بیند و از نهال امانی جز ثمره شادمانی نچیند و باید که اتفاق نفاق
بر خدم و حشم بر جاده خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال از صحت بجانب اعتلال انحراف و انتقال نجوید تا
عارضه دلمشغولی حادث نگردد و امراض ناکامی روی ننماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط
مخارج با موارد دخل یکسان دارد تا در مصالح ملک ستان شده ظلم ضروری نگردد فان الظلم مرتع متیقه و خیم و باید که ثغور
و حدود را بمردان گزیده و دلیران کاردیده که بر دلائل مذکور و بفرزانگی مشهور باشد مشحون و معمور دارد و از اجتماعات که
زینت رای و شجاعت حالی باشد خالی نگذارد تا اگر حالی پیش آید و صورتی روی نماید از وصمت غفلت و دهشت
ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان را بهیچ طریق مشوش خاطر نگذارد و
باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست بجای آرد و شاهزاده مشار الیه را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب زین
زر ارزانی داشت و امرا را نیز تشریفات خاصه عز ساخت شاهزاده را و معتبرانش را برگرفت و تمام حکام آنممالک را
هم در انعام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان مارین ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و کوستندل گرجی و بزرگ خالق
و بسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت و او بجانب ییلاق اران توجه نمود و صاحب
قران کوچ نموده شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب اعلق که بلارودش گویند معسکر همایون شد و ماه
مبارک رمضان به رود فرمود و غره عید سعید روی نمود و مولانا نظام الدین شامی که شامی نیز گویند و ذکر او
بکرات گذشته باقامه صلات عیده و آداب آن روز سعید قیام نمود آنحضرت صدقات و صلات و جلایل انعام و جزایل
اکرام بخواص و عوام عنایت فرمود **ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بری رفته بودند**
پیش از این خامه عنبر شمار مشکسای شده بود و قلم گوهر قسم سخن آرای گشته امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری
رفته که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و
خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادن و رستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر با تدبیر در قریه ورامین
ری چند روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در
اسکندر رستم دار بر رستمدار در آمدند و قلعه نور را به نیروی دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش از آنکه
چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعة او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب پیغام
دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم بی توقف دانسته توجه نمای نظم بازآی کز آنچه بودی افزون باشی چون کیومرث

باسکندر رسید واسکندر قوت بازآمدن در خود ندید به باکیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته بحصانت کوهای
سخت و بیشهای پر درخت وارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال آوردند و صورت واقعه از انها امیرزاده رستم و امیر
سلیمان شاه در کنار آب اطلق اوایل شوال بعرض همایون رسید حضرت صاحبقران از آنجا روان شده قاصد بخراسان
پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آنجا براه ساری و آمل عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان
از جانب ماوراء النهر رسیده احوال استقامت بعز عرض رسانید **ذکر فرستادن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک بجانب ری**
فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک سازعه و دمیانه بطرف ری روانه شوند و لشکرهای آنجا
جمع آورده با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندند و آنحضرت از پل میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرمود و آنجا دولدای کر
دراونک بود رسیده سعادت بساط بوس دریافت عاطفت آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت
و نوازش نموده خلعت و کمر داد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید از احوال اینجانب نیک برخبر باشد احمد
جلایر ناجیک مزاج افتاده از او اندیشه نیست اما از قرا یوسف اصلا غافل مباشید و دولدای را وداع نموده باز گردانید
و موکب جلال هشتم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که بتحصیل اموال گیلانات رفته بودند آنجا باز آمده نقود و اسبان و قماش
و منسوجات فراوان آوردند و رایت ظفر نشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قزوین از فر نزول موکب
نصرت قرین رفعت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسبه رانده از بغداد به نه روز بصحرای قزوین آمده دولت
بوس یافته بوسیله سرایملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست کرد که شاهزاده ایران شاه را که پدر او ست آنحضرت رخصت
فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در ممالک عراق عرب و دیار بکر تعلق بمیر
زاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که فرزند دیگر او امیرزاده عمر مفوض بود هر جا خاطر او میل نماید
و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را در کنار گرفته چهارصد هزار دینار کبکی نقد از خزانه و صد سراسب منقول و تازی
باظرایف و نفایس دیگر انعام فرموده رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق به سوقبلاق فرود   بساط جیلاق
آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کبکی و صد دست جبه انعام فرموده و در عقب امیرزاده رستم
و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود در جبل که از توابع بغداد است سیورغال فرموده
و رخصت نموده بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقون برف کوفته برآمد و در کهور با میرزاده رستم و میرزاده   طالقان
اسکندر و سایر امرا پیوست و اینجا بت روز بحزم و احتیاط میبودند تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در رفقا اسکندر
روان شوند سپاه ظفر نشان در جنگلستان درخت انداخته راه میکشودند و گذرها که در بکر با خراب کرده بود دیگر
و تحتهارات میکردند و در جستجوی اسکندر بهر طرف میشتافتند و مخالفان از بنیاد میانداختند و موکب سلطان
آفاق در سوقبلاق روانشده بجلکای دلکشای ری درآمد و مرغزار ساری فرش منزل همایون آن شهنشاه فریدون فر

کیخسرو منش

کیخسرو منش گشت و بیک ملک افاحرم میرزا پیر محمد را با فرزندانش اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد و فرمان
فرمود که شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچ ان مملکت آذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار
و سمنان روان شوند و امیر شاهملک که برای جمع لشکرها آمده بود باردوی همایون بپیوست و رایت ظفر آیت از مرغزار ساری
فر نهضت نموده بقلعه کلخندان که در دامان دماوند ویران شده بود رسید و فرمود که آن را بگچ و سنگ معمور کردانند و از
دماوند عبور نموده بفیروزی و دولت بناحیه فیروزکوه رسید **ذکر** فیروزه چرخ در نگینش خورشید منور از جبینش **ذکر فتح
قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا** قلعه فیروزکوه بر قله کوهی واقع است که سر برج آن در برج دو پیکر میشود و شعاع بصر از حضیض آن ارتفاع
نمی نمود شهباز بلند پرواز وهم از ذروه آن نمیگذشت و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران میگشت اسکندر شیخی آنرا
سد اسکندر گمان برده بود و به پسر خود و جمعی قرابتان سپرده و سیصد مرد از دیو صفتان مازندران در آنجا باز داشت
و چنان پنداشته که لشکرهای روی زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحبقران تاسع ذیقعده بآنجا رسید لشکر
چون آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان غبار زمین با یوان کیوان رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه چرخ
فام کردانیده در اطراف و جوانب آن ساز جنگ ساختند و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهربند و شهر
ایشان را با زمین هموار کرده روی بتسخیر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده بار وی آن را با
برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند دلاوران نامدار آب از پای کوه کردانیدند و آنچه باقی ماند پلید و کثیف
کردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از صلابت لشکر ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند
که اگر از تیغ آنحضرت امان نجویند دست بخون خود شویند بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمده عفو
آنحضرت را شفیع ساختند مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده باز کردانید و پسر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن برون
آمدند آنحضرت جرایم و زلات ایشان را گذشته همه را عنایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه درآمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون
آوردند و عاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بتیسیر و زمیسر شد و چنان قلعه بیکروز مسخر گشت و آنحضرت کوتوالی قلعه را بمیرزکی
تونی داد و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آقا و شاهزادکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا
محمد و مرادکان را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغرق امیرزاده شاهرخ از راه نشابور عازم هرات
اغرق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بجانب سمرقند عزمیت نمودند عزیمت نمودند با کام دل **ذکر نهضت حضرت صاحبقران
بجانب جهت دفع اشقیا** بعد از فراغ از فتح قلعه نامدار رایات نصرت شعار یمین بر یمین و یسر بر یسار بوادی ظفر و قلب طار نجاح
بر جناح عنان عزیمت بصوب جلاد معطوف کردانید در بنولاسمع اعلی رسید که قرا تاتار رایت عوات و لواء ضلالت برافراختند
و نایره شر که در دل و چشم ایشان روشن بود برافروختند و راه فتنه و فساد که بسته بود کشادند و عنان خذلان بدست شیطان
دادند و شرح اینحال بطریق اجمال آنست که بیگسون از تاتار که ضبط ایشان بعهده تنگری برش بود در ظاهر دامغان دست عصیان   یک گرن

برآورده او را زخمها زده انداختند و سر خود گرفته داروغه کرمی که در عقب می آمد سکری برش که زخمدار بیخبر افتاده بود شناخت
وچون از حیات رمقی باقی داشت او را به امغان در آوردند که معالجه کنند کرنهای دیگر این خبر شنیده عزم گریز کردند امیر شمس الدین
عباس والمش و شاهولی و باقی امرا که داروغه کرنها بودند تیغ بیدریغ در آن بی عاقبتان نهاده در اندرون و بیرون دامغان
دو سه هزار بقتل آوردند و چند گروه از آن بی باکان بطرف جنگلهای استراباد گریختند و دیگر از امیر شمس الدین باخود برده چون رای
جهان آرا که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات بر مجال اطلاع یافت بیان قوچین و فال
با پانصد سوار در قفای گریختگان فرستاده و متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد آن طرف نموده این گروه
بازگشته بموکب همایون پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران در آمده در مواضع قرا غان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با اکثر
بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار غلبه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و انجمع پریشان ساخته ده هزار خانه
بدست آوردند و هزار کس را بقتل رسانیدند و بیان قوچین باردوی همایون آمده صورت حال معروض گردانید صاحب قران
کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغه تاتار جمع فرمود همت بصوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده
شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اندک عارضه طاری شد بجانب هرات فرستاد با جمعی از خواص فرمان داد که لشکر با
در اردوی همایون باشند و موکب منصور عازم جلاوه شده بر شواهق جبال که کس ندیده فراز ش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته بنشیبش
مگر بپای خیال بچند روز سعد در دی بربالای کوه جلاوه آمد اسکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره نهاد هر که نباشد بخدا
همچو اسکندر بجهنم در اعلاب حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذیقعده بجلاوه رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور
روز دیگر از آن محل کوچ کرده در آن راه دره های عمیق و درخت بسیار و بیشه مغ و باران کی و در تنگ آن آب بزرگ که بغایت تند
کرداب و کشناه از آن عبور نتوان کرد و از زمین صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بربالای آن بسته بودند اسکندر از آن
گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت بآنجا رسید و عبور دشوار نمود فرمود که پل بستند و چهل بهادر با پانصد مرد برکم
قراول گذاشتند و بعد از آن یوسف برلاس در عقب سید خواجه و از قفا او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین
عبور نمودند و بربالای کوه جهنم دره برآمده درختهای عظیم می انداختند و راه میساختند و آنحضرت نیز گذشته بربالای پشته که در خت
بود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم سید اسمعیل کرسکانی از قریه نزدیک بدرگاه همایون آمد و شرف بساط بوس یافت
ولشکر منصور ظفر بجستجوی اسکندر بهر طرف میرفتند و سادات مازندران غجری بودند و از قراولان دریا قوچین و شاه
ملک برلاس و صدبرلاس و شیخ درویش الهی و شیخ محمد قوچین و بیک تمور قوچین و خداداد حسینی وفادار در میان جنگل
نزدیک دریای قلزم با اسکندر رسیدند و شیخ درویش الهی و هم کرده بهانه آوردن یوسف برلاس بازگشت و اسکندر با
با دویست پیاده و سی سوار از قفول خود چون شیر زخمدار بیرون آمده و قراولان لشکر منصور پشت نمودند و بهادران
اسکندر را با دیده بودند و در واقع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن که پدرش گیو و مادرش بانو گشسب دختر رستم

بحالی فرار

چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید نیا شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون بپستی زمین دست برد با وجود اشتعال قراولان
از سه بار خواست حضرت صاحبقران دست جلادت به تیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند حمله آوردند و آتش
جدال اشتعال یافته شرر شر آن بطرف اسکندر منتشر شد و از شعاع اقبال چشم او خیره شده زلال آمال او تیره گشت و فادار
در آن روز داد مردی داده سنان دشمن چنان برروی او آمد که سنان او بیرون افتاده با زخمی چنین جنگ بسیار کرد
سزاوار بری همی سر زدن پر از خاک جنگ و پر از خون دهن اسکندر پشت داده روی بهزیمت نهاد بکفران نعمت دلیری
کرد که رخش حیاتش سکندر نخورد سکندر که به رستم روزگار ز کفران نعمت چنین گشت خوار و اسکندر کافر نعمت فضول
خود گذاشته بجنگل گریخت و تواچیان بجای خود ایستاده ندانستند که او بکدام جانب رفت و یوسف برلاس و حاجی حمید الدین
و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان بقفول اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ بجستجوی اسکندر بجنگل
و هم زاده او لهراسب رسید و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقان او را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین
بقراولان رسید ذکر محاربه سلطان حسین با اسکندر شیخی و انهزام او امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با معتاد
بهادر بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمدند و در میان بیشه و کنار دریا با اسکندر دوچار شدند و او دویست پیاده
و پنجاه سوار آماده و ایستاده بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد بطریق فریب گریزان شده و مخالفان دلیر شده
سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر ایشان ریختند و بیشتر را خاک با خون آمیختند و نوکران امیرزاده
سلطان حسین از جلادیان ده سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او معلوم
نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشیده و جمعی گفتند از جام ناکامی زهر هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر
جلادی یکی را زنده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و موکب همایون هنوز بر فراز آن پشته بود که سبق ذکر یافت و با او
پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر بتفصیل بعرض رسانید و امیرزاده سلطان حسین بازگشته در کنار دریای قلزم با
رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین که طلب اسکندر میکردند باز خوردند و مجموع کنار کنار قلزم
بجانب گیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه ساری در آمل آید
اسکندر نماید در آن محل بشاهزادگان و امرا پیوست با امرا که بطلب اسکندر بهر طرف رفته بهم رسیده جمع آمدند و چون
اسکندر چنان ناپدید شد که از او خبر پیدا نبود شهزادگان و امرا باتفاق بازگشته عازم درگاه همایون شدند و چون سبب
حمیت پادشاهانه همه را عتاب ساخته که چرا در قفای اسکندر بجانب گیلان نرفتند و باز ایشان را بطرف گیلان فرستاد
ولشکر یک شبانه روز در میان جنگل و وادی زمینهای برنج کاشته برنج و زحمت بسیار رفتند و از باران و گل جای فرود
نمی یافتند مرحمت آنحضرت فرمان فرمود که مجموع مراجعت نمایند و لوا منصور بالا رشته کوچ نموده و از آب جهنم دره

از پل گذشته در حوالی قلعه نو که از قلاع مشهور استرآباد است نزول فرمود ولشکریان پسر و برادرزاده اسکندر و قرابات او را گرفته

پیش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت آنحضرت ایشان را بجان امان داد و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان و امرا

خبر آمد که بکنار جیحون رسیده ایم و عبور از آن معتذر و واستعداد پل بستن نداریم حضرت فرمود که محمد آزاد و توکل باورچی

کشتی بان جیحون متعهد امر او شاه عزیمت نموده رفتند و پل بستند و لشکر گذشتند و موکب ظفر نشان بطرف کیلان و قلعه

هرسین روان شده چند روز در جلگه کلاردشت توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت

آمل باو داد و چون میانه او و اسکندر شیخی از قدیم الایام عداوت بود **وقایع سنه سبع و ثمانمایه ذکر معاودت**

حضرت صاحبقران بجانب سمرقند حضرت صاحبقران در جلگه کلاردشت عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم کرده شاه

زادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را نواخته بتشریفات خاصه مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر

بغداد فرستاد و امیر سعید برلاس را در رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکندر را بجانب همدان

فرمان داد و سادات هزارگری و مازندران را بعنایات پادشاهانه مخصوص گردانید سید عز الدین را رخصت هزارگری فرمود

و امیر غیاث الدین را بجانب آمل اجازت نمود و از جلگه کلاردشت بچند منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه

ارغون عمارتی ساخته و بکوشک ارغون معروفست و یکشنبه ششم ذی الحجه از آنجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه

و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کلاه مرصع مشرف گردانید بحکومت ری و فیروزکوه بازداشت و بیان قوچین را که داروغه

ری بود بضبط قلعه کلهندان فرمان داد و بیست و چهارم ماه در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت یافته بافاضه نذور

و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیرپاشا که چون فتح و ظفر درین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه عالم پناه بود بموجب رخصت

پیشتر باستراباد رفته در نوبه باز آمده و تغوزاب و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت او را خلعت داده باز گردانید و دم خواجه

دانه خواجه که از عقب ایل قراتاتار رفته بود در رسید و شرح واقعه ایشان بعرض رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را

بند کرده بسمرقند برند و داروغگان ولایت ایشان را بدرقه کرده رسانند دهم آن روز از بسطام روان شده و چهارم

غره محرم از نیشابور عبور نموده بعیش آباد آمد و جمعه سیم بزیارت برکت جام شتافته شرایط زیارت آن مقام دریافت و از آنجا

بلب آب جیحون آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشاره علیه بآنجا رسیده بود پیشکش پادشاهانه کشید عشق آباد

و بهمت حضرت صاحبقران همه را بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید و آقبوقا و قرابوقا چون قربانی را که در غیبت آنحضرت

خیال محال در دماغ داشته اند بر در رباط که در آنجاست هر دو را بجلق آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال و

عمال خراسان تعیین فرموده و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی نقد کرده در ربیع الاول در سمرقند شرف بساط

بوس یافته خزانه بعرض رسانید و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران همان روز از لب آب جیحون روان شده

و امیرزاده شاهرخ را در کنار گرفته باز گردانید و در کرلان نزدیک رباط سر چشمه فرود آمد و تمور خواجه آقبوقا از سمرقند

استقبال استعجال نموده در اینجا رسید و نه سراپ راهوار کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه خلکتو

شکایت کردند و فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویختند و از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه احکام و داروغگان

کان و ولایات پیوسته میرسیدند و اسبان پیشکش میکشیدند و ملازمان رکاب عالی اسبان مانده را میماندند و اسبان تازه می

میراندند و آنحضرت از لنگر شیخ زاده بایزید اندخود و آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمد و از آنجا نزدیک قریه آدینه مسجد

و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسیاه گرد نزول فرمود و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی عبور فرمود در ترمذ

خانزاده علاء الملک فرود آمده مرتضی مشار الیه رسم طوی و پیشکش بجا آورده از ترمذ روان شده و از قبله و جد الیک گذشته

موضع دول برغی منزل ساخت و از آنجا بکش رانده آق سرا محل نزول همایون شده همانروز بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال

و زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبه کش گذشته بباغ تخت قراچه فرمود و از آنجا بباغ قراتوپه در قهرجهان

نما نزول فرمود و خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند

مهد علیا بگل خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت قدوم بجای آوردند و چون موکب همایون چنان بشتاب آمده بود

که اکابر آنجا را خبر نداشتند در محل سادات و قضاة و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافتند **ذکر وصول موکب گیتی ستان**

بدار السلطنه سمرقند حضرت صاحبقران از قهرجهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ جنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند

درآمده و بمدرسه امیرزاده سلطان محمد که ناساخته بودند بنظر آنحضرت نیامده بود درآمد و زیارت فرموده بباغ جنار عود

نمود و چند روز پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان

با غروق از فیروزکوه عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاده ایشان را بتعجیل طلب داشت و سرای

ملک خانم بباغ جنار آمده تومان آقا بباغ بهشت رفت و آنحضرت از باغ جنار بباغ بهشت فرمود و چون موکب همایون

از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش ممالک مصر و شام و روم بود در غایت عظمت ببر سلطنت معاودت فرمود

زمانه خواست که برای دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره حال ذات بیمثال کشد ناگاه از آسیب سپهر و چشم زخم زمانه

بی مهر عارضه حادث شد و چند روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود و یک هفته ذات همایون ضعف قوی پذیرفته

باز از شفاخانه فاذا مرضت فهو یشفین شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزند

که از یکی متولد شده ترتیب نمود و باره دیگر باز در آمد شهر کوکب شهریار امیرزاده محمد سلطان خصه الله بمواهب الغفران بنزول

همایون مخصوص شد و حضرت صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که بمدرسه متصلست که بهمت شاهزاده اختراع نموده در پیشان

صفه جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سردابه جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه چند که در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف

گنبد عالی با نه بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد جامع جدید که حضرت صاحبقران سعید بنا فرموده در آمد و ایوان و درگاه

آنرا که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند هر چند رفیع و وسیع بود در نظر همت بلند بغایت تنگ و کوتاه نمود بنا بر آن فرمود

که وزیران ساختند وکشاده تر و بلندتر از خسته خواجه محمود داود که در مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمان روان مطلق بود
بتقصیر ایوان قیصر گرانید و محمد جلد که از عظماء نویسندگان بود مقید ساخت و بعد از چند روز زهره و رادکان کل بجهت ظلمی که بر رعایا کرده بود
شنقاول
بیاسا رسانید و درین اثنا ایلچی اینکو اغلن از طرف دشت آمده شو انغار و پیلاکات گذرانید و پیغام او که اظهار انقیاد بود رسانید و همچنین
پیش فرمانفرمای مملکت فرنگ ایلچی رسید و تبرکات فاخره و تنسوقات نادره معروض گردانید و پرده های منقش مصور آورده بود که نظیر
آن در آینه خیال مانی هرگز جمال ننمود ع در لطف صورت آن حیران بماند مانی و آنحضرت پیش از این بچند سال فرموده بود که در جنوب باغ
شمال طرح باغی اندازند طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان شام درمیان آن قصری پادشاهانه برافرازند
ولا آن عمارت در غایت لطافت باتمام پیوست و چون زینت عمارت شام از رخام میباشد و آب دان را ماکن و مساکن عموم
تمام دارد و بنایان آنجا در سنگتراشی و فصوص کاری و فوارات بازی چنان ماهرند که هر چه خاتم بندان در آبنوس و دندان سازند آن در
در دیوار و فرش عمارات از سنگهای رنگ رنگ القصه شامیان در سنگ مرمر درون آن کوشک خوش منظر کمال مهارت
نمودند و از فواره بسیار نزاهت آن افزودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام آفاق غایت قدرت و نهایت صنعت
بجای آورده بودند صاحبقران ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام
بر اسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند و در آن طوی ایلچیان فرنگ دیده انعام شاهنشاه اورنگ ذکر عروسی
فرمودن صاحبقران برای شاهزادگان چون علو همت صاحبقران ظفر قرین بسط روی زمین را بغایت مختصر میدانست
پیوسته صورت تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون می نگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و شام که عنایت ملک
علام آنجناب را کرامت فرموده میل فراغت و آسایش و اقامت و بخشش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی نمود و بعزم رزم
ختا و غزو بت پرستان آنجا جازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد خواست که فرزندان
و شاهزادگان کامگار که سکوت دل و راحت روح و قرة عین و قوة ظهر بودند هر یک را هم از احفاد خود کفوی نامزد فرماید تا بنوک
تناکحوا تناسلوا عمل نماید از آنجمله امیرزاده الغ بیک گورکان و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان
شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر بن محمد سلطان و فرزندان امیرزاده عمرشیخ بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده اینکیرین میرزا و
پیران شاه گورکان هر یک را بیکی از احفاد موسوم گردانید و باطراف و اکناف خبر رسانید که حکام و سرداران ایران
و توران بل تمام جهان بقوریلتای حاضر شوند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر آنحضرت اجازه فرماید امیرزاده محمد
از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بقوریلتای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب
زاده پیر محمد فرستاد و کان گل محل طوی بزرگ معین شد غره ربیع الاول از نزول همایون رشک اوج گردون شد
و در آن فضای دلگشا و هوای جانفزا از کان گل تا دامن شاداروی النقرا غاج که قریب ده فرسنگ باشد اردوها فرود
آغایان و شاهزادگان و امرا و سرداران محل و اداخود فرود آمدند و دور گرباس خاص یک فرسنگ بود در آن منزل همایون جهان

سراپرده پیرامون آن کشیده و خرگاه دولت سری و دوازده پایه عالم آرای که ظاهرش از سقرلات هفت رنگ و درونش
از مخمل ملون بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبه های زرین که گروه انبوه از فراشان بیکهفته بر پای کرده و آن دوازده پای
دو هزار بالا
چنان کشاده بود که در سایه آن ده هزار کس می آسود ب سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته و فرشهای ابریشمین
از قالیهای فرنگی و رومی در غایت لطف و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره بجوشنهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید
مرصع ساخته آراسته بودند و آغایان و شهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه بامر شهنشاه عالم پناه از سقرلات و فرنج
و با چرخ اطلس برافراشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران و مهمانان و ایلچیان و ارباب موجب و جرگه در عقب ایشان
سایر لشکر ترتیب و یوسون مقرر جوق جوق فرود آمدند صناع و محترفه هر اقلیم تعبیها گوناگون بسته و چهار طاقها بر پای
و زربفت چین آراسته مرصعات و نفایس و اقمشه و امتعه و غرایب اسلحه آویخته و لعبها و شعبدها عجب انگیخته ب از ایران
بلاد و توران زمین از هر بقعه که آن بود مردم نشین خلایق از هر سو فراز آمدند همه خوشدل و عیش ساز آمدند و کندلان
بلند پیکر گردون منظر و شادروان کیهان محمل کیوان مقر بفروش و اوانی خسروانی ترتیب و تزیین یافت و سریر سلطنت
حضرت صاحبقرانی بر صدر بارگشاده و محل و مجلس هر یک از آغایان و کلین اغول و شهزادگان و سلاطین و جوانان
عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس دولت
آغوش یافت و عظماء امراء مثل امیر یادگار برلاس و بردی بیک و خداداد حسینی و داود ملک برلاس و پیر محمد طغابوغا برلاس
و سعادت تیمور تاش و دولت تیمور تواچی بدرگاه عالم پناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از جانب غزنین آمده آنحضرت او را در کنار
گرفت و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد آورد ع چو شمع آتش دل گریهای سوزان کرد و چون ایام سوگ معظم بود
بهنگام گریه ماتم سلطان فلک جناب شاهزاده را بسان آفتاب جامه زربفت پوشیده و لباس شبگون او
چون اطلس طلع صبح بخنجر خورشید درهم درانید و ایام پیام عیش و عشرت بخاص و عام رسانید مجلس انس و بساط نشاط
بسان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت بر جنبات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادهای جوان
بخت که شایسته تاج و بایسته تخت بودند مجلس عالی از قضاة و اکابر و موالی انعقاد یافت و معتمدان تصحیح عقود و شرایط
آن وجود گرفت و امام ائمه شیخ شمس الدین محمد جزری قرائت خطبه نکاح فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بتلقین
کلمات ایجاب و قبول قیام نمود و شاهزادگان را بموجب مذهب ابوحنیفه کوفی عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست
بنشاط برگشاد و زر و گوهر و در عمانی و فیروزه بکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی افشاندند ب زبس گوهر و زر که افشاندند
زبرجد فرش دستها مانده شد و حضرت صاحبقران چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت بر آمد بخار عبیر و بخور عنبر با
نسیم صبا جانفزای شد و شمیم مشک اذفر از مشام آن جشن معطر غالیه سای و نافه گشای گشت ماهرویان زهره جبین
با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت آیین حور عین بودند با سپهری بر ماه و مشتری و زهره در پرده

می‌نمودند فروغ آتش رخسار خوبان آبروی گل می‌برد و لاله از رشک عارض گلرنگ نیکوان هر دم چون غنچه بصد رنگ
خون دل میخورد و غنچه پر خون جگر از حسرت شان و شاهزادگان و نوئینان در مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و
و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند و در سایه دوازده پایهٔ فلک فرسای جای یافتند و امرا و تومان و هزاره و اعیان
و اشراف ممالک و سایر خلایق مقدار یک اسب تاختن بساط بساوری نشستند و یساولان بهرام صولت با خلعتهای زر
بر زینهای مرصع سوار شده و ظایف خدمتکاری بجای آوردند و فیلان کوه شکوه را بانواع زینت آراسته در محل مناسب
باز داشته بودند و شیرهای مرصع با صراحیهای زرین و تتوقهای سیمین بر فراز هر یک کاسهای یشم و بلور و زر مرصع طلا
و در طبقهای طلا و نقره در زیر دوازده پایه مهیا و آماده بترتیب داده و انواع شروبات و مسکرات از باده و قمز و با
و مثلث و عرق و سرمه مرتب داشته و قلم مشکین رقم بر صفحه روزگار این بیت بیادگار نوشته **بیت** هر وقت خوش که دست
دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و شاهزادگان و نوئینان جام مدام پر باده یاقوت فام بزم
و قار و کش آوردند و خوانسالاران اطعمهٔ گوناگون زیاده از چند و چون پیش آوردند و فاکههٔ مما تتخیرون و لحم طیر مما
یشتهون چندان اتفاق می‌افتاد که بتحریر شرح نتوان کرد و بغیر شیرهای سلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده
سرگشاده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین ساق شیرین مذاق بادهای تلخ بطعم
پند پدر و لیک سفید بسان نرگس با ساعدهای زرین بر ساعدهای بلورین نهاده چون قمر در هر منزل از فروغ باده
احمر نور دیگر داده **بیت** ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه از تاب آفتاب می‌ناب روشنش و سلطان گردون احتشام
بیوسون ترخانی حکم فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بر چه قیام نماید هیچ آفریده مانع نباید **بیت** بفرموده شاه جمشید جم
منادی گری شد بشارت رسان که هنگام سور است و ایام عیش می‌ناب نوشید از جام عیش درین جشن کس را نگویند
اگر تیره روز است اگر نیک بخت چو این مژدگانی بمردم رسید گل شادمانی ز دلها دمید **بیت** گرفتند از آن سور کس کام
زر و دو سرود و ز ساقی و جام و رامشگران زهره طبع بسان ناهید چنگ و بربط مینواختند و مغنیان خوش الحان
غذای روح و شربت فتوح میساختند و بطریقه فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و یوسون ترک و ایالغوی مغول و اهل
خطای و راه الاتای صدای الحان از اوج آسمان میگذرانیدند و بساز نواختن و غنا ساختن و نقش پرداختن آواز
رود و سرود بچرخ چنبری میرسانیدند مطربان چون بلبلان صد دستان میساختند شاهزادگان تغوز تغوز جامها
بکمر مرصع و تاج ملمع سرافراز میشدند و اقمشه زربفت برسم پای انداز در راه انداخته ایشان نیز شرایط الجامشی بجای میآوردند
و هر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند که دست روزگار از شمار آن باز ماند **بیت** شد عطارد عاجز از تعداد زرها و نثار
زهره هم نتواند آن زرها بمیزان بر کشید و چون خورشید جهان افروز جمال عالم آرای روز در پردهٔ اختفا نهان کرد و
عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهانیان عیان ساخت و گنبد فیروزه فام از لآلی ثوابت و سیارات آرایش یافت

کردش وا

ونمودار آن

ونمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحبقران گردون مواکب مثال
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب آمد و شاهزادگان درامین اوقات و حسن ساعات هر یک برج و صال فلکها
انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند و شرح آنکه دگر چیان بودند **ع** نو فهم کن که مراتب طاف کفتن
از درون پرده قلم چون کند رقم و روز دیگر حضرت صاحبقران بمنازل شاهزادگان تشریف آورده چون آباء علوی نظر
تربیت و عنایت بر موالید سفلی انداخت و چون مهر و ماه انوار سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آغایان و امرا
نقد اخلاص را بشرف موافقت سکه بر زر زده برسم ساچق نقود بسیار پاشیدند **نظم** فور بخت خورشید بسیار زر بر آفشام
گردون بدامن کهسار و صدای کوس و نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز طبل و نفیر باوج کره اثیر بر آمد **ن** جهان
شد جهان پر صدا صبح و شام که رفت از سمرقند غلغل بشام و در اثنای آن جشن همایون که خلایق ربع مسکون بفال سعد طالع
همایون در عیش و نشاط و عشرت و انبساط بودند و هر صورت که از فرح و لذات در آیینهٔ خیال جمال مینمود احضار و ادراک آن
میسر بود حضرت صاحبقران فرمان فرمود که ایلچیان خطای و الاتای و کلچیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم
و دیار فرنگ و ناحیهٔ هند و قاصدان جته و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خوانین و سلاطین چهار حد هفت
اقلیم ربع مسکون مشروح باز نمودند و امرای بزرگ تفصیل مال و خراج و ترکات و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند بعرض
رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات بود بعرض رسانیدند و شترمرغ و نقود و جواهر و اقمشهٔ فاخره و سایر نوادر
که صاحب تخت الملک الناصر فرج ابن الملک الظاهر برقوق در صحبت مسکلی بوقای حاجب که از امراء ملک برقوق بود
فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان بزانو در آمده مترصد یرلیغ و فرمان گردیدند آنحضرت فرمود که
تا غایت در مراسم جهانگیری جیبهای بلیغ بظهور آوردیم و چون عنایت ایزد بیچون عنان اختیار ربع ممالک ربع مسکون
در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و زمام مهام آن زا کف اراده ما داد و بعد از این نیت خسروانه بر اعلاء اعلام جهانداری معروف
و عزیمت پادشاهانه بر امضاء احکام معدلت شعاری معطوف چنانکه دور و نزدیک را بمقتضای احسان یکسان دانسته
قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را بسیوقات
و تشریفات سرفراز و مکرم ساخته اجازه مراجعت فرمود و مدت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط یافت
و بعد از آن انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و ملاهی و مناهی را بکلی بر انداخت و تفصیل الکای بر
و تواجیان از فرمود عزم رزم بت پرستان خطای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن با شاهزادگان و امرا در عزیمت
چین و ختا حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را در مجمع طلبیده فرمود که عنایت پروردگار غر سلطانه ما را اقتدار
آن داد که جهان را بشمشیر مسخر ساختیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر بر انداختیم و ممالک را از تصرف ملوک
طوایف و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم و آنچه تایید الهی ما را کرامت فرمود که پادشاهی را در آیینه خیال

کلمه چیان

جمال نمود و چون تسخیر جهان بی تحریک تیغ و سنان دست نمیدهد بیت ملکرا اگر قرار خواهی داد تیغ را بی قرار باید کرد هر آینه در اثنای جهان کشائی بضرورت صورتی چند روی نماید که نباید و نشاید و ضرر آن جهات بنابر آن شامل آید اکنون در خاطر چنانست که بکاری قیام نمائیم که تدارک آثام فرمائیم و کاری که از دست هر کس نیاید و آنرا فوتی تمام میباید قلع و قمع کفارات و غزو چین و ختای که دیار کفرات صواب آنست که همان لشکر که ازو مر ایشان ضرر بمسلمانان رسیده بیایند کفر کشیم و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکده ها را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بمیامن نیات این حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات بظهور آید و از گناهان گذشته تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان بر آن فکر صواب در غزای خطا و رجای ثواب ثنا و دعا گفته ستایش نمودند بیت که چون روم شد فتح و قیصر غلام بچین نیز خاقان در آید بدام و فرمان همایون صادر شد که تواچیان سپاه را هزاره هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافه باشد از سر تحقیق بیان زیادت کنند و امرا بموجب فرموده کار بند شده و در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الوس نسخه تونقال از بزرگان تواچیان ستده بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر آنکه به ملجا معین حاضر شوند و حضرت صاحبقران ارکان کل شهر فرموده و مهد سرای ملک خانم منزل همایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب بکرم ساخت و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که در این حوالی بمصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود و بعواطف پادشاهانه نواخته و یکی از امرا ملازم رکاب او کرده اجازت داد که براه هرات متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را عنایت و رعایت نموده و مولانا عبد الله کشی را رفیق او فرموده با مکتوبی که در عرض سه کز بود در طول هفتاد کز تمام بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ابن مقله صیرفی وقت و یاقوت زمان بود روان فرمود و بیلاک پادشاهانه و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود ع هدایا بخوبی چنان کس ندید مهد علیا ملکه آغا که بموجب فرموده بطوی آمده بود اجازت داد و خدر معلی بیگی سلطان را بآئینی که تا حجله سپهر عروس ناهید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عنایت پادشاهانه تاشکند و بنکت و سیران و اشیره و ودانجنه تا ختای بامیرزاده الغ بیگ ارزانی داشت و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر تا ختن بامیرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود و امرا شاهزادگان بضبط لشکرهای آن نواحی فرستند که در تاشکند که موعد معسکر همایون بود لشکرها حاضر سازند و تمور خواجه آقبوقا بسبب جریمه بند کرده بجانب مغولستان بآسول کول فرستاد و آنحضرت از بدر زر خانم بارگ عالی آمده در کوک سرای که معماران حضرت صاحبقران ساخته بود بدولت و اقبال نزول اجلال فرمود عالی بترتیب اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک چین و ختا و عزم غزو و بت پرستان چون عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه حال شامل روزگار آن مؤید کامکار و مستحکم واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم جانب چین و ختا که بلاد کفرات جزم نموده با وجود برودت هوا و شدت سرما تأخیر و تعلل ننمود

واز مستقر دولت

واز مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده و از مشقت سفر اندیشه ناکرده عنان ارادت بقبضه عنایت سپرد و بمقتضای و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الی آیه امید نوید میداد که چون نیت آنحضرت درین عزیمت ادراک فضیلت جهاد بود هر آینه مغفرت و رحمت بر آن مرتب خواهد بود ان الله یغفر الذنوب جمیعا ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و آنحضرت امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر اغنیاء بسانی که در کان کل مقرر شد بعرض رسانید امیر مشار الیه عرضه داشت که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشانرا از روم کوچانیده دباخانه کوچان ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جمله جمع میشوند بیت شهنشاه دریا دل ابر دست فلک وار تیغ سپهر کرمت سر گنج بگشاد و دست کرم سپه یافت گنج فریدون و جم و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان بموجب فرمان مقرر شده که در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار در بسی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند بعهده ارغونشاه گذاشته محافظت کنجها را بشیخ چهره حواله فرموده و رایات جهان کشا بعزم جهاد با بت پرستان خطا پنجشنبه بیت و سیم جمادی الاول از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آق سولات شد در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه سپاه سر از تنخ جغا از میان شتا بر آورده و طلیعه لشکر برد دست بخنجر افراختن برد بیت بیازار دهقان در آمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست بلبل بگری که شهباز فکر در هوای ادراک کنیه آن از پرواز ماند و شهسوار وهم دو اسبه از سر حد احصای آن بر جا ماند مانند کوه آهن از کوه روان شد بیت در آمد زجا آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان ارکان زمین از باد سلاح مواکب در زلزل آمد سقف آسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لوای آفتاب اشراق بقلاقلاق آمده براه ایلان اوتی روان شدند و منازل و مراحل پیموده آقسولات از فر نزول رایات ظفر آیات طراوت جنان یافت بیت زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت اطناب سراپرده شاهی سر بعیوق افراخته و از خیام کوناکون در آن هامون صد گنبد گردون ساخته بود بیت از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهرست پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان و پیشتر بموجب فرمان قضا جریان در آنموضع از برای قشلاق قوریا ساخته و عمارتها پرداخته بودند چون موکب همایون با لشکری از حد قیاس بیرون بآنجا رسید هر کس بقوربای مناسب در آمدند هر کس گرفت منزل و ماوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه شیخ علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آنحضرت امیر برندق را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار زیت تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت که امرا تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که در آن راه جهة مایحتاج ضروری باز مانده نباشد و چندین هزار خروار غله مقرر کرده بار ابها برده در راه بکار رند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چند هزار شتر

همراه بود که اگر احتیاج شود شتران مدد قوت لشکریان باشند و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات ظفر
آیات از آقوولات حضرت صاحبقران در میان زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود و در آن ایام آخر قران علویین
در مثلثه هوائی در برج دلو روی نمود و از آقوولات نهضت فرمود و از احوال راه و آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بوادی
و فیافی استخبار و استفسار نمود و منزل بمنزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت
از موضع اترار جنبیده یکماهه علوفه اسبان و چارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحرا است راه بسیار رفته باشند
و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان
حسین که در طرف دشت قبچاق در یسی و صبران بود در اوایل حوت بجنبش درآیند و مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند
و موکب ظفرنشان از آقوولات روان شد در موسمی که کوه و صحرا لباس زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده و زر کر نقد روز سیمجور را
مانند سبیکه سیم گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از بساط برف سطح مستوی گشته بود بیت هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گفتی که لعقرات زمین در دهان برف مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف و در آن
ایام عجزه و خدام از شدت برودت هوا هلاک شده کبرا و عظما را اعضا سرما دریافت و از اوایل سرما تا اواخر حوت دکراز قوس دل
و سیحون و جیحون لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ میگذشتند و سیحون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز یخ را مغاک میکندند
آب بر نمی توانستند داشت سرمائی که زبان در دهن بی سخن بفسراند و جنین را در شکم بی ستم ضرر رساند معاینه شده رایت همایون
از کنار سیحون روان شده فرمانفرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار که از آنجا تا سمرقند مقدار هفتاد و شش
فرسنگ است سرای امیر بردی بیک برادر امیر شیخ نور الدین را بسعادت نزول شرف ساخت و در همان روز وصول در سرای
نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل گشت و اگرچه فی الحال فرو نشاندند اما موجب
تفرقه های خاطر شد چه در آن ایام بیشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان شدند و از واقعه نزدیک رسیده
می ترسیدند بیت از آنکه بود همه کار سلطنت بکمال که آفتاب در اوج کمال یافت زوال و آنحضرت موسی و کمال را برای
از میر بخارا فرستاد که احتیاط کنند که میتوان گذشت و دیگری بطرف سیرام و عقبه قلان بهمان مهم روان داشت و دیگری
و کمال باز آمده بعرض رسانید که عبور متعسر است و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه برف نشسته است
و در اینولا از جانب توقتمش خان که از دیرباز در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان میگشت قراخواجه نوکر قدیم او بدرگاه
جهان پناه آمده و بوسیله امرا بردی بیک و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلن امیرزاده
اوکدای قاآن و باشتمور اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و شهزادگان و امیرزاده الغ بیک
و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل جانب چپ را آراسته بودند شرف بساط بوس یافت و بزبان عجز و نیاز
عرضه داشت که توقتمش میگوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت آنحضرت رقم رحمت بر جریده من کشد تا زنده باشم

ممنون منت

ممنون منت بوده سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق اطاعت نپیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده که بعد از این
یورش بعنایت الهی الوس جوجی را مسخر ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که در آن زودی از
رزم کفار عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان که ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید و قراخواجه را تحف و هدایا داده
باز گردانید اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود بیت از تتق غیب قضا رخ نمود نقش خیالی که تصور نبود ذکر وفات
حضرت صاحبقران انار الله برهانه قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون لوامع اشارات و سواطع
بشارات از این کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب میدرخشد و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر
آگاه میافکند که خواص افراد انسانی که بتشریف وجعلناکم خلائف فی الارض اختصاص یافته اند و خلعت افتخارشان بطراز
اعزاز جهان منصبی مطرز و ممتاز آمده بیت بر قدش آمده تشریف خلافت آری جامه بود که بر قامت او دوخته بود چنان باید
که پایه رفعت منزلت ایشان از آن بلندتر باشد که میدان جولان بکران ظهور و اظهار مکنت و اقتدار ایشان همین مرحله بیبنا
خانه ناپایدار باشد که نه از او امید وفا توان داشت و نه بر او رقم ثبات و بقا نگاشت بیت گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست واثق مشو بعمر که در خواب غفلت آنکس که چار بالش ارکانش متکاست مشکلست
آنکه گر مثل دور روزگار روزی دو مهلتی دهدت کوی آن بقات از سنگ کرسین و مکوآن ترشحات و نکوه مالت
و چند ارکان صدات وین آسمان که جوهر علویت نام او بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست بس مناسبت
قابلیت و علو شان ایشان حظایر حیاتی و منازل روحانی جاودانی باشد که بغیر بوده فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
و انتم فیها خالدون ساخته اند و پرداخته و هرچند ارتحال از این منزل پر وحشت و ملال و انتقال بآن نزهت آباد
وصال عین سعادت و اقبال چه از تنگنای دنیا و تباهی بفضای جانفزای کل الینا راجعون که منتهای آمال است
میکردند و در دریای رحمت وسعت کل شیء غریق نعمت و ناز میشوند بیت بجز کرمش هر که در ایمان یافت اگرچه غرق گناهست
برود به بهشت اما با زمانه کار اگر بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار آن آفتاب غافلند چنان و چندان اضطراب میشود
که نهایت بیان به بدایت شرح شمه از آن رسد القصه حضرت صاحبقران بعد از یورش هفت ساله که سلطنات ممالک ربع
مسکون را مسخر و متصرف نموده بمستقر دولت عود فرموده و هنوز پنجماه تمام نگذشته بود که بصدق همت متوجه تدارک و تلافی
جرایم وزرات گذشته و اوقات که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتافته و باقی عمر از برای عمر باقی دریابد بیت
دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی از این عمر مختصر یابی و بدین عزیمت عزم غزو کفار جزم کرده متوجه غزا بت پرستان
آمده بود شد بنوعی که مشروح و مذکور گشت و در اثنا آنکه خطه اترار از فروغ قبه چتر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه گشته حصار
بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر روزگار رفیع دون جهاندار راه یافت بیت چه راه یافت که ای
کاش راه گم کردی حرارت اشتداد یافته مودی بمرض قوی شده و مزاج از جاده اعتدال عدول نموده و امراض مهلکه مخوف

جمع آمده که از معالجه کی دیگری قوی می شد اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع معالجه نافع و نه مواد امراض راجع شد مرض چون امتداد یافت

استیلا یافت وضعف قوت گرفت وقوت ضعف پذیرفت آنحضرت بیقین دانست که حال دیگر است و گریبان جان در قبضه

وقدر نخست بدست توکل قطع علایق خلایق کرده به نیت درست روی نیاز به درگاه خالق آورد وبطریق نصیحت وشیوه وصیت با

خواتین وشاهزادگان ونوئینان که حاضر بودند فرمود که ما را بنور یقین ودیده تحقیق این روشن است که ما را ازین منزل

فانی بر حله باقی نقل خواهم کرد وازین غار هردم خوار بجوار ملک غفار پیوست والموت شریعة لکل وارد ولا بطلع علیه وحد

بعد واحد واز بسبب تسخیر بلاد ودیار جرایم بسیار در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من روح الله وسیعست درگاه توبه

الی الله بغایت فسیح و توبه نصوح فرموده فرمان فرمود که جمله آلات مناهی وادوات ملاهی در هم شکستند وفرمود که می خواهم

که از تمشیت نیت جهاد وتقویت غزا با اهل کفر وعناد شروع نمایم عمر وفا نکرد وکم فی حجاب الارض من حسرات ودیعه رجب

وانق است وصبح امل صادق که با شاره یا بشارت نیة المومن خیر من عمله از اجر آن مثوب بی نصیب نمانم اکنون بیاد کار

الله بردم وشمار المطلف او سپردم وروح مرا بتکبیر وفاتحه شاد گردانید وجان مرا بفریاد وفغان مرنجانید وفرزندان از فرموده

باب مصالح ممالک باتفاق سعی نمائید و قبضه تیغ شجاعت ابهت جلادت محکم دارید واز حال رعایا و زیردستان غافل

شوید وهرچه نه صفت نصفت وعدل داشته باشد بحوالی او راه مدهید تا در جهان شیوه جهانگیری باب نیکنامی باشد ودر

جهان ثمره توقی الهلاکل حین کرامی آید وفرزند ارجمند پیر محمد جهانگیر را قایمقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت تصرف

باید که باتفاق در تقویت وتمشیت او کوشید تا سعی چندین ساله من ضایع نشود شاهزادگان ونوئینان از استماع این

سخنان در اضطراب افتادند ودل از جان برداشته آب حسرت از دیده حیرت گشادند وچهره خونین بر زمین نهاده

بعرض رسانیده داشتند که جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی در تن ورمقی از جان باشد طریق خدمتکاری

سلوک داریم ووظیفه جان سپاری بجا آریم چون این وصایا باتمام رسید آنحضرت عازم ضیافتخانه والله یدعوا الی

دار السلام شده در خطه اترار که سرحد منزل دار القرار بود آنحضرت را قوانی عظیم روی نمود حفاظ وموالی بتلاوت کلام مجید

وتکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام وخفتن قوه حاسه ونفوذ روح طبیعی در مجاری عروق واعصاب بنفاد پیوست

وودیعه حیات را باز داده بلبل گلستان جان را بگلشن علوی فرستاد واز این سرای سپنج ومنزل عنا ورنج بریاض انس و

حدایق قدس خرامید انا لله وانا الیه راجعون بیت دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش وممالک ستان

دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر نظیرش در آئینه ماه ومهر واین واقعه شب چهارشنبه هفدهم شعبان وقوع یافت بیت

همه عالم چو سر بسر بگرفت رفت تا عالم دگر بگرفت شعر تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین جامی گوید بیت

سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفده شعبان سوی علیین

فی الحال زرضوان سروپا بیرون کرد ودیگری گوید بیت شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد تاریخ

همان آمد مولانا علی بدرالدین هروی فرموده بیت امیر اعظم تمور خان زجهان رفت سوی بهشت وتخت بهشت قرار

او شد بهشت وتاریخش سر قرش نموده است بهشت باد قایمقام او بر تخت شاهرخ خسرو فرشته سرشت

وعمر آنحضرت بهفتاد ویکسال بود ومدت سلطنت باستقلال سی وشش سال وسی وشش پسر وپسرزاده چنانچه

شرح آن داده شود انشاء الله تعالی وقایعی که بعد از انتقال صاحبقران مغفرت مآل واقع شد وشرح مصیبت

راه نفسم بسته شد ازین آه جگرتاب کو همنفسی تا نفسی زنم ازین باب جز ناله کسی همدم من نیست درین غم جز سایه کسی محرم من نیست

گرم است دمم چون نفس کوره آتش تنگست دلم چون دهن کوزه سیماب شرح این داستان جانسوز که سر قلم در جزع

آورد بکدام زبان تقریر توان کرد وعرض این واقعه غم اندوز که صفیر قلم در تحریر آن دم فرو برد چسان باد ارساند قلم گو

کری که بعد از وقوع این حادثه عمر کاه او را روی کاغذ باید دید کاغذ کوروی بد وداندوه خاک بر فرق ریزد که بعد ازین

واقعه اش صریر قلم باید شنید زبان بناله وافغان سزاوار اگر باد احروف وکلمات پردازد دل بغصه جان کسل

ارزانی اگر بعد از مشاهده انجال فکر مال سپهر ضمیر سازد بیت آبی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت وین برق جانگداز

همه خشک وتر بسوخت مرغ سپیده دم که خبر دادی از سرود اکنون نمیده مگرش بال وپر بسوخت از هول این

واقعه صاحبقران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد وعلامت قیامت آشکارا گشت صبح همچو روز محشر

وفرع اکبر در عالم اصغر برخاست نه به دنغمه نوحه مبعوز زیرگوشواره کنگره کیوان آمد چه عقاب سیمارا که با شهباز

سدره وطاوس فردوس سر فرو نمی آورد پیرایه ذات ماتم زده دادند تاج بالا بهاجش چون از سر حسرت

دور افتاده بود خلخال خوبان در پا افکندند مراکب جنایب را دنبال بریدند ونیل مصیبت بر یال بستند

زینها که بعقود ستاره چون او نقود ثریا مرصع وطبع بود باز گونه نهادند فیلان خاص را چون فیل شطرنج

گوش شکافتند وعلمهای سرو آسا را ابسان درختان در آب نگونسار ساختند خواتین زهره جبین را بغالیه

دار در گوهر اشک حسرت ویاقوت خون دل گریستند ماهرویان چون شب پلاس پوشیدند وروز آن نو

وخورشید عارضان چون سایه برخاک نشستند وجای آن داشت وشاهزادگان افسر پادشاهی از سر

انداختند وخلعت شکیبائی قبا ساختند وآغایان رویها خراشیده وموبها بریده وامراگریبان جان دریده

دودر خاک وخون طپیده فلک نیز بچشم ابر در گریه وزاری ولباس سوگواری در عین بیقراری بود وسکان

صبح از سوز آن واقعه جامه جان چاک زده آتش اندوه در زوایای افلاک می انداخت ومراسم تجهیز وتکفین

وحنوط وتابوت وغسل بموجب شرع بجای آوردند بیت تابوت جای جامه کفن لطف حق پناه وامرا اشکل

بروی پیک سار بوقا وبرادر او شیخ نورالدین وشاه ملک وخواجه یوسف وباقی خواص عهد کرده سوگند

خوردند که متفق بوده در جمیع امور تخصیص در وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند وامر المشورت

آنکاه قاصدی پیش امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب بسی و میران کس فرستادند
امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده با معدودی متوجه گردد و نوشته بجانب غزنین
روان داشته امیرزاده پیر محمد را از واقعه هایله وقوف داده وصیت ولایت عهد و قایمقامی باز نمودند تا روان بجنک
سمرقند شتابد و بشاهزادکان حکام که در ممالک بودند ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات
دیکری بآذربایجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حدود ممالک خود خبردار
بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی می برند خیال محال در دماغ نیارند

ذکر نقل نعش مرحوم از انزار بجانب سمرقند شاهزادکان و امرا شب پنجشنبه هژدهم ماه مذکور تابوت
صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو خبردار باشند
و ایشان در صحبت نعش او که روزگار رجل رکاب و خش او روان کرده بود روان شدند و در اتمام آن شغل خطیر
بجان کوشیده شب دوشنبه بیست دوم شعبان در داخل سمرقند درآورده بآیین شرع مطهر در کنبد خاص مدفون ساختند
ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور و از بردن جنازه بار جراحت مصیبت بندکان
تازه شد و از چشمها چشمهای خون روان آمد زمین و زمان پر ناله و نوحه کشت بیت ز فریاد و افغان جهان کور کرد
زکوکب فلک پنبه در کوش کرد و چون غلغله آن ولوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرت
سرای ملک خانم و توکل خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادکان پیشتر بسمرقند فرستند و ایشان در عقب محفه روان
شدند و امرا کبار هنوز داعیه یورش خطا و عزم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار
و نبرد آزمایان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند بقلم تدبیر رقم
آن تمالک بر لوح خیال می نکاشتند و نمیدانستند که هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاد نیابد هرگز بر نشانه غرض و
مقصود نیاید و درین ولا شعبده باز سپهر بازی بر انگیخت که آن منصوبه کلی از هم فرو ریخت و آن چنان است
که چون خبر واقعه صاحبقران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلت او مرکوز
بود و شرح شمه از آن در یورش شام شرح داده آمد باز درچنین وقتی بحرکت آمد و لشکر دست چپ که با او بود مستعد
ساخته و با هزار سوار دو اسبه تاخته و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند شد بامید آنکه اهالی آنرا فریب داده شهر را
و ایلچی که بطرف او رفته بود با او نرسید بیت آمد و این خبر رسانید و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حرکت ناصواب او خبر
یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالف او را خبر دادند و مبالغه کردند که
احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نیکو نگاه دارد و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشت
روان کرده عصیان او اعلام کرده مصلحت چنان دیدند که هر جا رسیده باشند توقف نمایند تا بندگان

انجمن‌ها

از عقب برسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرا بزرگ ایلچی روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده سلطان حسین
و فسخ یورش خطای باز نمودند و امرا از انزار بسمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک هم آنجا توقف نمود و درچنین جبوراً امرا از جوی
یخ شکسته سه شتر خزانه با بار زر در آب فرو ریخت کفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بوده سر تا پای فرو رفت
و از آنجا شبکیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسیدن
ایلچی امرا خبر یافته بود که امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاد و خوشحال
بیطاقت کشتند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بردارند **ذکر مشورت کردن امرا و ارکان
و اتفاق نمودن بسلطنت خلیل سلطان** چون ملک ممالک بخش تعالی و تقدس در ازل خاتم عدل و صارم فضل
دین با یمین و یسار خاتم آخر زمان شاه و شاهزاده نصیر الحق والدنیا والدین خلیل سلطان بهادر مقرر کردانیده
و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده لشکرها که جهة یورش خطا ملازم رکاب سعادت انتساب او در
قشلاق سیکرد بودند صواب آن دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادکار
شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و باقی امرا ترک و تاجیک و عراقی و رومی زانو زده بلغات
مختلف و دلهای متفق او را دعا کفتند و او امیر محمد جهانگیر را که فرزند امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده
پیر محمد ولی عهد بود بخانیت قبول کرده خود بر مستقر دولت بر مسند سلطنت متمکن کشت خورشید دولت همایونش در قطب
آسمان رنافت و خاتم ملک و دین بنکین تمکین او آرایش یافت منابر اسلام بذکر القاب او رفعت کرفت و منشور
دولت او بقلم عنایت ازلی طغرا تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادکان
بودند در اثناء راه خبر بیعت امرا در تاشکند بامیرزاده خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند
مضمون آنکه صاحبقران مغفور فرموده که قایمقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او
نکردانیم بیت سرا ز عهد شهنشاه جهان کی پیچیم برهانیم که بودیم و همان خواهد بود و از شما غریب که از سخن و صوابدید ولی نعمت
تجاوز نمایند و در واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش ابتغار بر بیاض و سواد لیل و نهار بتمادی روزکار
ماند اکر اوانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناس اید بایستی او را منع فرمودی زنهار که بانار استان عهد
مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفائی مخراشید نامه را مهر کرده مصحوب ابوک جوره فرستادند و چون نامه با امرا رسید مضمون
معلوم شد از کرده پشیمان کشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد بیت الان قد ندمت و ما ینفع الندم
ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و آوردن مکاتیب در اثنای آنکه شاهزادکان و حضرات عالیات و امرا با قبول لات
فرود آمده بودند امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسید و مراسم سوکواری و کریه و زاری بجای آورده با امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک در خلوتی درآمدند و مکاتیب امیر خدایداد و امیر شمس الدین در میان آورده مضمون سخن آنکه ما این کار

برای صلاح ملک و ملت کرده ایم چه واقعه هولناک بود ترسیدیم که فتنه روی نماید که در آینه خیال نموده باشد و خواستیم که
پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نباشد و سلطنت درین خاندان بپاید و جهان بهم بر نیاید ع صلاح کار جهان زاد دیگران کم
و گمان آن بود که شما نیز با این مصلحت موافق باشید اکنون که وصیت صاحبقران مغفور غرابت تا زنده باشیم از فرموده
آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضاء وصایاء او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک امیر برندق را
گفتند ما باری خلاف فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور نباشد امیر برندق
رای ایشان را پسندیده در حضور شاهزادگان عهد کرد که از مضمون وصیت در نگذرد و از اینجانب باز امیر خدایداد و امیر
شاه ارلات و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و شور
غدر او بر طرف نشده فرموده او را دیگر نسازید و دامن عرض خود را بعاری میالائید که بهیچ آب پاک نشود ب عاری که
دامن عرض آلوده صد بار بآب گر بشوئی نرود و نوشته ها را در صحبت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا …
نمائید و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت آئید و در این باب عهد نامها فرستند چنانچه در سمرقند بار سلطنت …
ولی عهد فرستیم و امیر برندق روانشده شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند امیرزاده الغ بیگ و امیر شاهملک با …
منگل دست راست روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی آراسته بطرف دست چپ …
عزیمت نمودند و هر دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیگ بچهار ماه و بیست روز بزرگتر بود و چون …
پیموده بموضع قرجق رسیدند صواب چنان دیدند که امیر شاهملک از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغونشاه
بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه باو فرستاده و سفارش نموده بود که امیر شیخ
نور الدین و امیر شاهملک را در شهر مگذارید و اختیار نگهدارید و امیر شاهملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راه است بدروازه …
رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر سرداران آنجا بودند ارغونشاه در نگشاده گفت بموجب وصیت صاحب
قران مغفور امیرزاده پیر محمد ولیعهد است هرگاه تمام پادشاهزادگان و امرا جمع آمده ولیعهد را بپادشاهی بردارند من در
گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک دانست که آن ترکمان زاد بوعدها فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد
عنان برتافته گریان گریان باز گشت و بشاهزادگان و حضرات رسیده و آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جراحت
آن مصیبت دگرگان تازه شد آتش آن حالات داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیار گریستند ع سرشک اینچنین …
و بعد از آن مصلحت در آن دیدند که عازم بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن بی عاقبت را
نصیحت کند شاید که قبول افتد و شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قرای سعد کلات است بتعجیل روان شده
چهار راه آمده هر چند شهریان را نصیحت کرد مفید نیفتاد از اسب فرود آمد و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت
بازیچه قضا است که پیش آمده است مرا تنها بشهر گذارید تا بحضور سخن گفته صلاح و فساد این کار را باز نمایم و چون …

اثر نکرد

اثر نکرد بضرورت بعلیاباد باز آمد و صورت حال باز گفت ع نادان بگمان برد که نصیحت کند قبول تتمه داستان امیر
برندق که بجانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق با نوشتها و امرا بتاشکند رسید و مکاتیب رسانید امرا مضمون نامها معلوم
کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان گشته بزبان اوغان گفتند که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور
او را ولیعهد ساخته و ما بر آنیم و هرگز از آن رد نکرده ایم و مجموع عهدنامه نوشتند و هر کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده
خلیل سلطان بحکم وقت بآن رضا داده عهدنامه را مهر کرده النمش را برسالت فرستاد اما هکی همای همت او در هوای
سلطنت پرواز میکرد و مرغ روحش در فضای سودای مملکت پرواز داشت و بعضی امرا نیز باسر فریبش همراز بودند تا بغایت
او را بر آن داشتند و صورت ایمنی بر لوح خاطرش نگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت میباید نشست و گنجها را
گشاده خاص و عام را بانعام و اکرام غلام میباید ساخت و بچستی و چالاکی این کار بزرگ را از پیش برد ب از سستی
و کسالت کاری نمیگشاید آری طریق دولت چالاکیست و چستی و فرصت غنیمت میباید دانست که اگر فوت شود بصد قرن
باز نتوان یافت مص گو غنیمت شمر این وقت که بر کار از پیش که بصد قرن دگر وقت چنین نتوان یافت و خاطر را بر آن
اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر شد که امیر برندق با لشکر دست راست از پلی که بکشتی …
بالای شاهرخیه بسته اند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدایداد و امیر شمس الدین و باقی امرا روان
شوند و امیر برندق پیش از این با امیر خدایداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود که چون با شاهزادگان
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک عهد کرده ایم در عقب ایشان خواهیم رفت و امرا سخن او را پسندیده گفتند با امیر
زاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بر آن عزیمیم که از او برگشته بطرف اجق حرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داد
که در حوالی تاشکند توقف نمایند تا هر چه واقع شود اعلام کنند ذکر مخالفت امرا و جدائی با امیرزاده خلیل سلطان
امیر برندق و رستم طغا بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته جسر بریدند تا کسی از آب سیحون روان نگذرد و
پل بستن پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان و امرا رسند و امیر شمس الدین و امیر خدایداد با لشکر …
خود بولایت اجق حرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان از این حال خبر یافته بکنار آب رسید و فرمود که جسر بستند و
دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر برندق در اثنای راه دانست که امیر شاهملک بسمرقند رفته و او را راه نداده اند
باز گشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان که شیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه
نکرد و امیر رستم طغای بوقا از او جدا شده در علیاباد بملازمت شاهزادگان و امرا رسید و خبر باز گشتن امیر برندق
بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده خلیل سلطان رسید و عذرخواهی نموده بیعت تازه کرد
و شاهزاده بقصد سلطنت و تلاش مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته
بودند نابوده انگاشت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک این خبر شنیدند بیشتر از پیشتر ملول و محزون گشتند

ونالهای حزین از دلهای خونین برکشیدند و گوهر اشک بالماس مژه می سفتند و بگریه و زاری میگفتند که این درد چگونه توان نهفت
جمعی که تاب آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته و سالها سایهٔ همایون بر تربیت احوال
ایشان گماشته درین فرصت که او درگذشته و هنوز از واقعهٔ او چندان نگذشته حقوق نعمت او را نابود انگارند و گوهر آب روی
بهیچ بردارند جای آنست که کوه سنگین دل از ربنالد و از آسمان سنگ بارد و ما باری بلطف الهی امیدواریم که تا جان در تن
داریم از فرمودهٔ او تجاوز ننمائیم و از عهدهٔ وصایای او حسب المقدور بیرون آئیم والله الموفق **ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا**
و حضرات عالیات بسمرقند امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت آن دیدند که ملازم
شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و برین رای اتفاق نموده جمعی خواص صاحبقران
مغفور را حاضر ساخته با ایشان نیز مشورت کردند و گفتند همه را معلوم است که راه و رسم ما پیش پادشاه مغفور
از دیگران زیاده بود و اگرچه بعد از واقعهٔ آنحضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی آید با دست از فرمان و دل از پیمان
او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات باقیست طریق وفا سلوک خواهیم داشت و اکنون ما عازم بخارا شده حضرات
عالیات بسمرقند میروند شما که نزدیکان آنحضرت بوده اید درین قضیه چه میگوئید ایشان با دل افگار و چشم اشکبار زار زار
گریه بسیار کردند و گفتند ما کمر اخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما آید بجان خواهیم کوشید و اصول زمرهٔ حق شناس اینست **ب**
و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی و شمس المالغی و موسی دکال و بستوی وفادار بودند
هزار آفرین بر چنین بنده بیش که باشد وفادار مخدوم خویش و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده
الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان بخشنبه سیم رمضان در علیاباد حضرات عالیات را وداع کردند و جراحت مصیبت
تازه شد و جویهای خون از دیده روان شد و حالتی روی نمود که از تحریر آن بیمست که آتش در خامه گیرد و از تقریرش دود انگیز
پیوند جان و تن جدائی پذیرد و سرای ملک خانم و تومان آغا چندان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته تازگی
شد و سیلاب اشک با خونابهٔ جراحت آمیخته گشت و شاهزادگان را کنار گرفته بعنایت پروردگار سپرده سوار شدند امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالیشان متعالی مکان روان شدند و رستم طغای بوغا را
پیشتر بخارا فرستادند **ذکر رسیدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن** حضرات عالیات با باقی شاهزادگان
و امیرزاده بایقرا و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علیاباد کوچ کرده با طوق و طبل خانه
عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریان بدروازهٔ چهار راهه رسیده و آنروز اندرونیان از
درون در نگشادند و تو هم نمود راه داده ایشان را راه ندادند و آنشب در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازهٔ چهار راهه بود
با خاطری پریشان از غبن بد اندیشان که زمانه **مصرع** روز دیگر که باز چرخ بلند پرتو مهر بر جهان افکند حضرات شهر آمده
در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور آنجا بود نزول فرمودند و مراسم عزا آشکار کرده سرها گشاده و موی باکنده

وادبها

و ردوبها فرو شیده و خود را در خاک افکنده و لوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان
و امرا و اعیان مملکت مثل امیر سید شریف جرجانی و خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و امیرک دانشمند محمود
تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام بازارها بسته زبان بفریاد و فغان گشادند و بسیاری رویها سیاه ساخته و نمدها
در گردن انداخته صورتی رخ نمود که گوئی هنگام وقوع فزع اکبر بود **ب** عالمی مرد و زن بماتم شاه همه چون ماه در لباس سیاه
و الحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه گردد **ب** افلاک را لباس مصیبت سیاه گشت اجرام را دقایق ظلمت حجاب شد
اما چون فرمان قهرمان کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست بر کبیر و صغیر و عالی و دون انا لله وانا
الیه راجعون **م** آری بود رضا بقضا کار کاملان والله المستعان **ذکر توجه دستهٔ شاهزادگان و امرا بجانب بخارا**
شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند نزدیک حصار دبوسی رسیده قاصدی از طرف سمرقند آمد و از خواجه یوسف
و ارغونشاه نامه آورد مشتمل بر سلام و پیغام آنکه ما دروازهٔ شهر که از برای شما نگشادیم اندیشهٔ یاغیگری نداریم و اگر امیرزاده
خلیل سلطان آید با او نیز همین طریقه سلوک خواهد بود و بر آن جازمیم که تختگاه را بالغ بیگ سپاریم و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده
که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که این سخن اگرچه بسوگند موکد ساخته اند اعتمادی نیست لیکن
از برای مصلحت ایشان از انتقام داشته فرستاده را گفتند که همه را از ما سلام برسان و بگوی که فکر شما همین صلاح و صوابست
ب ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است نی لک از زبان تو با دل موافق است بر همین رای ثابت میباید بود و بضبط شهر
قیام نموده بر خلاف این وسوسهٔ کسی را نشنود تا پیش خالق و خلایق پسندیده آید و ذکر مردانگی و شرح فرزانگی شما بر روی
روزگار و اوراق لیل و نهار یادگار ماند و اگر غیر ازین ارتکاب نمائید و اندیشهٔ دیگر بخاطر آرید عهد ولی نعمت شکسته و درخت
وفا گسسته غیر کم نامی و زشت نامی سرانجامش پشیمانی باشد درخت عهد شکسته را بیوفایان برکنند عاقبت اینشاخ را
بار پشیمانی بود بر ضمیر ارباب کیاست دیر اشتمال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود و مکتوب را مهر کرده
همراه تیمور خازن که نامه را از سمرقند آورده بود روان کردند و در آن اثنا امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از جانب
سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان با لشکرهای جهان از تاشکند بعزم تسخیر تختگاه صاحبقران روان شده بود
در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال و اعزاز بقریه شیراز آمد که از آنجا تا سمرقند چهار منارات و در آن مقام خواجه یوسف
سعادت دستبوس شاهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای آورده و اکابر و اشراف سمرقند نیز برسم استقبال
استعجال نمودند و از آنجا بطالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت در جنبش آورده بسمت دارالسلطنهٔ سمرقند که مرکز
رایات سلطنت و مستقر سریر خلافت و قبلهٔ جهانداران و کعبهٔ تاجوران روی زمین است روان شد و امرا کبار
که تکرار ذکر ایشان بر زبان قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار آب کوهک منزل
مبارک شد ارغونشاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها آورده تسلیم نمود و محل قبول یافت امرا چون این

خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای بوغای برلاس که او را پیش برادرش حمزه برلاس که حاکم بخارا
بود فرستادند استقبال نموده نزدیک بخارا بموکب شاهزادکان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک ایوب پیغمبر علیه السلام
فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر رستم برلاس در آن مقام باحترام تجدید عهد نموده سوگند
مؤکد ساختند و از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا در آمدند بعمارت و زیادتی حصانت آن مشغول شدند و یراق جنگ
دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ملازم شاهزادکان در قلعه باشند و ضبط قلعه و دروازه طرف شهر با نصف قلعه
تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف بیرونست با نصفی دیگر از قلعه مفوض بامیرزاده
ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و التمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک
محافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند چون برین نسق قرار یافته کاربند شدند و کل احوال بتفصیل و اجمال
بجانب خراسان ارسال نمودند والله اعلم ذکر جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت بعنایت ملک منان
میرزا خلیل سلطان ستاره لشکر خورشید تاج گردون کاه چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی اسباب
سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار آفتاب طلعتش بر مملکت ماوراء النهر تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان
بدار السلطنه سمرقند آمده در ارک عالی نزول فرمود مطابق تخاقوی ئیل که آفتاب در ششم درجه حمل بود چو آفتاب ببرج شرف
قرار گرفت و کنج ربع مسکون که بی سخن زیاده از وصف چند و چون بود تصرف نمود و باتفاق مهندسان مقادیر اجرام و نعمت
علما نجوم که در قسمت اجزاء فلکی روان بطلمیوس از ایشان پریشان باشد و عطارد از رشک فکر مستقیم هر یک که خورشید
در تحت الشعاع محترق گردد اختیار جلوس همایون کردند بساعتی که سعود در صعود و صعود مسعود بر فراز تخت گوهر نگار خورشید وار
برآمد شعر سریر کرسیّ العزة زال غالبا و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس تاج سلطنت را از گوهر تاج دولت او ابتهاج
روی نموده سریر خلافت از شرف پایبوس او سر عزت بر آسمان سود و بساط بارگاه از زر و نثار و جواهر آبدار ارکان بسیار و بحر
استظهار گشت و از ابتدای کار در نظر اولی الابصار چون دیده بر سر آمد و حق تعالی در شان او معجزه والقیت علیک محبة
اظهار کرده دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و در سن جوانی بتجربه پیران کار دیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف
از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیات عطایا و مواهب باقلام شهب ثواقب بر صحایف نجوم و کواکب
نگاشت بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال زلت نیندیشد و بتهور سیلی کوه کن که از فراز و نشیب نپرهیزد و در عطا و بخشش
چون ابر در لطف و گاه نبرد و کوشش چون شیر در عنف انوار لوامع و سواطع خورشید دولت از مطالع عظمت او طالع گشت
و او چنانچه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرده و در آن وقت نه ساله بود و نام او را برسم بر صدر مناشیر ثبت
میکردند و امیرزاده خلیل سلطان بتایید ملک مستعان باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشته و سکه
و خطبه در تمام ولایات ماوراء النهر و ترکستان بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس او گفته اند

شعر

تاج زر بر سر خلیل نهاد و میرزا خلیل سلطان بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران مغفور
آنجا بود شرایط زیارت بجای آورده مراسم تعزیه پیش گرفت و مجموع خواتین و شاهزادکان و امرا و اعیان و بزرگان و عامه
برایا و کافه رعایا لباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری در آمدند بیت وگر به عالم در آمد خروش فلک را ز بس ناله گر گشت گوش
بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش و بعد از اقامه رسم تعزیه ختمات کلام ملک علام باتمام رسانیده فقرا و مستحقان
بصلات و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسبان و گاوان و گوسفندان فراوان کشته و پخته آش دادند و بعد از آن
کورکه خاص را بفغان آوردند و چون زمانی بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوشش را پاره پاره ساختند
و از کار بینداختند و درین چند روز فضلاء نامدار و شعراء روزگار قصیدها خواندند و مرثیها گذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله بخاری
این ترجیع در سلک نظم کشیده بعرض رسانید نظم ای فلک خرگاه ضایع کن که سلطان غایبست تخت گوهر خاک نشین چون سلیمان غایبست
آه بر آرم دم بسان اختران بارید اشک کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست شاه انجم را بگردون گاه و ایوان گو مباش
چون سرافراز ملوک از کاخ ایوان غایبست چرخ را دامن کبود و علم را دفتر سیاه ملک را سر ناپدید و عدل را جان غایبست
شد سیه گوی مه و بشکست چوگان هلال شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست شاید ار سرگشته گردد هر طرف اسکندری
کاندرون ظلمت خاک آب حیوان غایبست آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گذشت یوسف مصر شرف در چاه زندان غایبست
بسکه زین غصه دایم سرو طایر بر و بال تا همای مرغ توقیعش ز فرمان غایبست ای خزان بنیاد باغ و بوستان در هم شکن
کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست خست تیغ حوادث بر فراش رنج و غم گو بمیر از درد نومیدی که درمان غایبست
مشتری گو خطبه دولت بنام کس مخوان کز سریر سلطنت شاه سخندان غایبست اشک بارید دیده چون گنج گهر کم کرده
روشنی چو از کواکب چون قمر کم کرده دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از ناله کروبیان بر سپهر هشتم از سرگشتگی کم کرده راه پاسبان بارگاه هفتمی یعنی زحل
با و سر کم کرده می گشتی بگرد بارگاه مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال چرخ هشتم گشته چون قد هلال از غم دوتا
پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
قدسیان کرده سیه آیینه را مه را به آه چرخ کرده لوح سیمین ز راه کهکشان خیل انجم کرده در گردن نمد تا سیاه
صبح غرق خون شده هر دم گریبان میدرید ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه با هزار اندیشه از پیر خرد کردم سوال
سر برآورده و بزاری کرد سوی من نگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعتست شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او دست بسته ظلم را وادی بدست او خواه شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد
عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه گاه تدبیر امور ملک وادی عقل کل پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه
گرد عالم بر سپاه خصم بودی غم نداشت کی بعینه اگر حفظ ایزدش دارد نگاه بهر عدلش چنان کاندر بسیط روزگار

کمرها از بیم دایم بر حذر بودی ز گاه　توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی　عرصهٔ نه طارمش بودی کم از یک روزه راه
آن ملک خوئی که هر گز دشمن صد ساله را　می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه　عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری
تا کند پیش از همه نه پر آن ملک سری　لشکر آخر گشت گردان بازگشتند از سفر　ای سپهر از شهریار خود کجا یابم خبر
شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم　در فراق او بجای گوی میبازند سر　بی فروغ فرق همیون و میان نازکش
خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر　بر ترشک و کمانرا ماندنی پر استخوان　تا قیامت هر دو افتادند و راز نیک و بد
خنجر مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه　میخورد هر دم بجای آب خوناب جگر　بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد
چرخ و خرگه شد ز اجرام فلک زیر و زبر　مو پریشان کرد طوق و نیزه را بشکست بند　تیغ شد بی آب و بر محنت آمد پسپر
روز و شب در ناله و زارند باهم کوس و نای　چاکر از امید شد از ماتم سلطان خبر　داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید
کز خطا آید ز خسرو مژدهٔ فتح و ظفر　کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار　می نهد از ماتمش بر هر دلی داغ دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزت زیر ابر　باد باقی سایهٔ شهزادگان تا مور　و چون چند روز از نشست جلوس
گذشت و رسوم تعزیه نیز آخر گشت میرزا خلیل سلطان فرمود که شهزادگان و خواتین را از لباس تعزیه چون آفتاب
و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون آوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملمع پوشانیده در حق ایشان
مواهب عنایت و مواجب رعایت بتقدیم رسانید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم
و ذریات بنی آدم در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده معزز و مکرم گردانید و در خزاین و کنوز بر گشاد و لشکر با را
الکا و اسراف و اتلاف بنوعی واقع شد که بطریق غله که از خرمن نقل کنند بترازو و وزن و کیل بخش می شد و بخوار
می بردند ع نباشد در اسراف اوصاف خیر **مجملی از احوال میرزا خلیل و خصال بدل است او سبب ان** هر چند احوال میرزا خلیل
سلطان در سالهاء آینده مشروح خواهد شد انشاء الله اما درین محل مجملی از آن مفصل مسطور میشود تا آینه باشد اهل
اعتبار را که صور وقایع روزگار در آن مشاهده نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار
اعتماد نه نمایند و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقهٔ عنایت ربانی و معاونت
تایید آسمانی تصوری است دور از صواب و پنداریست فریبنده تر از خواب ع نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی
چنانچه میرزا خلیل را در جهانبانی و ملک ستانی میسر شد عجب که از ابتداء آفرینش کسی را دست داده باشد از روی
نسب و تبار نبیرهٔ صلبی صاحبقران جم اقتدار و هنگام ارتحال آنحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان نامدار
و لشکرهای فیروزی آثار با او در تاشکند بودند و چون در آن نزدیکی از اولاد و احفاد کسی از او بسال بزرگتر
نبود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند و باتفاق عزیمت سمرقند نمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین
بعهدهٔ ایشان بود با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در آن وقت

مملکتی بآن

مملکتی بآن معموری و شهری بآن غلبه در ربع مسکون نبود و از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه وران
در هر صنعت و حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق در آنمصر جامع مجتمع بودند و خزاین سروران دوران و دفاین گردن
کشان ایران و توران از قلماق تا اقصی روم و هندستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روم و چرکس
و بلغار و فرنگ و سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار بآنجا انتقال یافته بود و از نقود و جواهر و اقمشه و ظروف و نفایس
فاخره و تجملات پادشاهی اسلحه و جیبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه که محاسبان ماهر از حصر و احصاء آن
عاجز و قاصر بودی و بوسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم بآنجا آورده بودند
و ضمیمهٔ خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان شهری بآن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست میرزا خلیل
سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بآن اموال کشید و در عرض چهار سال از آن شوکت و جلال اثری باقی
نمانده و بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که عاقبت زوال ملکش از ایشان شد شایستهٔ دیناری قطاری می برد و مستحق مخزن را
عشر عشیر آن می مرد و بعضی مردم بیگانه و فرومایه را بمزید عنایات اختصاص بخشیده و هر یک را قارونی ساخته بر تبهٔ امارت
رسانید از آنجمله خاطر امراء کبار تغییر یافته دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و با غواء شاملک نام غوری از امرای
امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل سلطان در زمان صاحبقران پنهان او را در نکاح آورده بود و بترس و بیم نگاه میداشت
و در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفتهٔ غنج و دلال او شد که زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او
گذاشت و بفرموده او خواتین و سراری حضرت صاحبقران را که نسبت با او بمثابهٔ مادر بودند بتکلف و زور هر یک را
بکسی داد که صد خدمتکاری آن آستان نداشت حور فرشته نژاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای فرخ لقا را
در آشیان ازدواج جفت زغن ساخت و در دانهٔ قیمتی را در سلک خرمهره کشید و یاقوت رمانی را توام جزع
یمانی گردانید ع زین کار طباع جهان شد نفور از او **ذکر تعداد اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب**
اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب که حضرت صاحبقران در زمان حیات دیدهٔ امید بروی ایشان روشن
داشت سی و شش پسر و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل شاهزادهٔ مرحوم جهانگیر یازده چه از غریق بحر غفران محمد
سلطان سه پسر محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنجساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست
و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوبکر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزادهٔ
سعید شهید عمر شیخ نه پسر و پسر زاده پیر محمد بیست و شش ساله بایکیر پسر عمر شیخ هفت ساله رستم عمر شیخ بیست و چهار ساله
با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد شانزده ساله سیدی احمد یازده
ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و نه ساله با دو پسر
الکیر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و ده ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل دو ساله سیورغتمش　ده ساله دلی

هفت ساله و شاهزاده شاهرخ در سن بیست و هفت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله
بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله خان اغلن دو ساله باروی یکساله از نسل صاحبقران این
و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد امجاد هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود بودند و سه شاهزاده سعید مرحوم
امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان و امیرزاده عمر شیخ بن امیر تیمور و امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور بجوار
رحمان پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه هر یک در محل آن تحریر پیوست و از اولاد بنات عفیفه مخدره در پرده عصمت و عفاف
اتصاف داشتند خاصه حضرت مغفرت مآب خدر عفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزاده عمر شیخ سه مخدره
و از شاهزاده محمد سلطان سه محجوبه در حریم جلالت امیرزاده امیرانشاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی و از امیرزاده محمد
جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان هر یکی یکی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران بود
پسر محمد بیک بن امیر موسی و در آن وقت بیست و پنجساله بود این است تفصیل اولاد و اعقاب حضرت صاحبقران مغفرت
مآب و چون شرح مفاخر و نشر مآثر صاحبقران سعید بدستیاری قلم ناید با تمام رسید بعد از این شروع در بسط صادرات
افعال و ربط واردات احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصا شعبه شاهرخی که آن
نهال برومند را دوحه و فروع بسیار است و ثمره آن بیشمار و در آن روزگار همایون از گردش سپهر زنگار گون و دوران
ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون بظهور آمده است امید بکرم الله تعالی واثق و صبح امل صادق که اگر سپهر مهر
ذمت و رخصت فرماید و ایام نافرجام معاونت و مساعدت نماید مؤلفی منضبط و مصنفی مربوط مرتب سازد و در
کیفیت ادای آن هر گونه سخن پردازد و الراجی من الکریم لا یخیب و انه سمیع و مجیب فراغت یافت قلم مشکین رقم از نافه
کشائی و خامه عنبرین شمامه از عطرسائی در وقتی که سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش
قاقم کشیده بود و ابر فاخته گون بر سر گلبن بجای دم طاوس بر حواصل پوشانیده
و از گران غدیر و ابکر معدن رخام پیدا گشته لب کاریز بر طلق است
و روی حوض نقره میان رود پرشمت و پشت کوه

در محرم بحمد الله و المنه تمام شد در شهر ربیع
المولود هزار و سیصد و سیزده هجری ۱۳۱۳
نبوی صلی الله علیه و آله کتبه
اقل الطلاب ابوالفتح
بهرام بیگ زنجانی
یا علی ادرکنی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۲۱